شناسنامه کتاب
هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت

بصیر احمد دولت آبادی
چاپ اول ـ ۱۳۸۵ شمسی
ناشر:
چاپ:
خدمات کامپیوتری عظیمی ۰۹۱۲۵۵۳۲۸۱۶
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال
حقوق چاپ و نشر انحصاراً محفوظ است

اهداء

به روان دو مردی که یکی پایم را به مکتب کشانید تا چیزی بیاموزم و دیگری قلم به دستم داد تا شرح حال مردم بخت برگشته بنگارم.
خدای روح هر دو را شاد کناد.

بصیر احمد دولت آبادی ۵ جدی ۱۳۸۴ ـ قم

فهرست مطالب

تقدیر و تشکر... ۱
نگاه گذرا به: قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در یك قرن گذشته... ۷
فصل اول... ۱۹
تاریخچه پناه گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی... ۲۱
ـ مهاجرت و کوچانیدن اقوام قبل از عبدالرحمن... ۲۵
عبدالرحمن و سیاست زمین خواری در افغانستان... ۳۳
هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزارمجات... ۴۴
فصل دوم... ۵۳
سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل... ۵۵
الف) موقعیت و مساحت هزارمجات:... ۵۶
ب) میزان نفوس هزاره‌ها:... ۶۱
۱ـ برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان:... ۶۵
۲ـ برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزارمجات... ۷۳
فصل سوم... ۸۹
قیام سراسری هزارمجات پس از تسلیم شدن... ۹۱
اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان... ۱۰۴
اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور... ۱۱۴
فصل چهارم... ۱۱۷
سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست... ۱۱۹
خشونت علیه زنان و کودکان... ۱۲۲
قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست... ۱۳۱
فصل پنجم... ۱۴۳
مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان بردگی... ۱۴۵
وقایع سال ۱۳۱۱ ه ق... ۱۴۶
غضب زمین یا تکمیله طرح نابودی هزاره‌ها:... ۱۶۰
آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان:... ۱۷۴
وقایع سال ۱۳۱۲ ه ق:... ۱۷۷
مقدار مالیه مواشی... ۱۸۲
وقایع سال ۱۳۱۳ ه ق... ۱۸۹
وقایع سال ۱۳۱۴ ه ق... ۱۹۴
وقایع سال ۱۳۱۵ ه ق... ۲۰۴
جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین... ۲۱۵
مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر عبدالرحمن:... ۲۱۹
وقایع سال ۱۳۱۶ ه ق... ۲۱۹
وقایع سال ۱۳۱۷ ه ق... ۲۲۸
وضعیت هزارمجات در روزهای پایانی عمر عبدالرحمن... ۲۳۲

فصل ششم... ۲۳۵
بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه اجتماعی و کشوری افغانستان... ۲۳۷
۱ـ برگرداندن هزاره‌های زنده مانده به هزاره‌جات برای تولید روغن زرد:... ۲۳۸
رد درخواست برای نوکری میران هزاره از سوی عبدالرحمن... ۲۳۹
ترس عبدالرحمن از هزاره‌های مهاجر در هند... ۲۴۰
ورود حبیب الله خان در صحنه تصمیم‌گیری‌های حکومت... ۲۴۵
وضعیت هزاره‌های عودت کننده از ایران... ۲۴۷
نگاهی به وضعیت هزاره‌های شمال افغانستان... ۲۵۴
۲ـ هزاره‌ها، سربازان و خدمتکاران صادق افغانستان... ۲۶۲
لغو قانون بردگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان... ۲۶۲
برخورد دو رویه نادرخان با هزاره‌ها... ۲۶۵
توزیع تذکره به هزاره‌ها برای سربازگیری... ۲۶۷
۳ـ هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت... ۲۷۰
حضور هزاره‌ها در لویه‌جرگه سال ۱۳۰۳ش... ۲۷۴
حضور نمایندگانی از هزاره‌جات در مجلس شورای ملی:... ۲۷۵
۴ـ هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان... ۲۷۷
اولین مکتب دولتی در سرخ و پارسا... ۲۷۷
اولین مکتب دولتی در پنجاب... ۲۷۸
۵ـ شهر نشینی و کتمان هویت هزاره‌گی... ۲۸۳
کتمان هویت از سوی خود هزاره‌ها... ۲۸۶
انصاف يك هموطن شيعی... ۲۸۶
فصل هفتم... ۲۹۷
احیاگران هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره... ۲۹۹
۱ـ ملافیض محمد کاتب اولین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره... ۲۹۹
نقش حضور کاتب در دربار... ۳۰۰
حمایت صریح دکتر کاکر از عبدالرحمن... ۳۰۵
تلاش‌های فرهنگی ـ سیاسی مرحوم کاتب در کشور... ۳۱۳
آثار برجا مانده از مرحوم کاتب... ۳۲۰
الف) تألیفات... ۳۲۱
ب) آثاری تحریر شده به خط کاتب... ۳۲۱
۲ـ عبدالخالق هزاره، دومین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره... ۳۲۷
عبدالخالق چه کسی و از کجا بود؟... ۳۲۹
نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق... ۳۳۳
گزارش رادیویی در "آیینه تاریخ"... ۳۳۹
در آیینه تاریخ... ۳۳۹
سرنوشت خانواده عبدالخالق... ۳۵۲
ماه تابو... ۳۵۵
۳ـ ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره... ۳۵۷
عوامل قیام ابراهیم خان گاوسوار... ۳۶۲
۱ـ روغن شرکت یا روغن کته پاوی... ۳۶۲
فشار بیش از حد دولت بر مردم هزاره... ۳۶۷
بلای به نام کوچی در هزاره‌جات... ۳۶۸
چگونگی آغاز قیام گاوسوار... ۳۷۱

حرکت دوم... ۳۷۸
قیام عمومی و معروف سال ۲۴ـ۲۵... ۳۸۲
آغاز نبرد... ۳۸۵
فتح مسجد... ۳۸۶
تسخیر قلعه... ۳۸۷
فرجام قیام... ۳۸۹
پیامد و فرجام قیام شهرستان... ۳۹۳
۴ـ شهید علامه بلخی، چهارمین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره... ۳۹۵
سال و محل تولد بلخی... ۳۹۶
بازگشت علامه بلخی به افغانستان... ۳۹۷
بنیانگذاری حزب ارشاد... ۴۰۰
طرح براندازی حکومت و شکست آن... ۴۰۱
آزادی بلخی و یاران او از زندان... ۴۰۵
سفر علامه بلخی به خارج از کشور... ۴۰۹
سفر به هزارهجات و حوادث بعد از آن... ۴۱۰
مرگ مشکوك و اسرارآمیز بلخی... ۴۱۱
جریان تشیع جنازه و دفن آن... ۴۱۶
هدف قیام از زبان خود بلخی:... ۴۲۰
ادعاها درباره حزب ارشاد:... ۴۲۲
ترکیب قومی یاران بلخی در طرح براندازی:... ۴۳۱
۵ـ رهبر شهید بابه مزاری آخرین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره... ۴۳۵
رهبر شهید از ولادت تا شهادت:... ۴۳۹
زندگینامه رهبر شهید... ۴۴۰
دوران کودکی، محیط و خانواده رهبر شهید... ۴۴۲
اولین دیدار با علامه بلخی... ۴۴۴
عسکری؛ تجربه، تحول فکری و ادامه تحصیل... ۴۴۵
خاطره ماندنی از یك برخورد تاریخی:... ۴۴۸
زندانی شدن رهبر شهید در ایران... ۴۵۴
آزادی از زندان و خروج از ایران:... ۴۶۱
مبارزه سیاسی سازمان یافته:... ۴۶۲
سرنوشت رهبر شهید بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷:... ۴۶۲
بازگشت به چهارکنت بعد از ۱۸ ماه دوری از منطقه:... ۴۶۶
برنامه روزانه مدرسه نانوایی در سال ۱۳۶۰ ه ش:... ۴۶۸
جنگ کوبایی‌ها در چهارکنت:... ۴۷۳
سفر به ایران در اواخر سال ۱۳۶۰:... ۴۷۴
تأسیس مجله حبل الله در سال ۱۳۶۲:... ۴۷۵
بازگشت رهبر شهید به وطن جهت ساماندهی جبهات... ۴۷۵
تشکیل حزب وحدت در سال ۱۳۶۸ در بامیان... ۴۷۶
ترکیب کابینه حکومت مجاهدین در پیشاور:... ۴۷۷
خروج نیروهای شوروی از افغانستان... ۴۷۸
ترکیب کابینه آقای مجددی... ۴۷۹
حزب هزاره‌ها... ۴۸۵
تلاش‌های فرهنگی در دوره وحدت... ۴۸۶

تلاش‌های ناموفق... ۴۸۹
بازگشت آخر به وطن... ۴۹۰
ورود به کابل پس از پیروزی مجاهدین... ۴۹۰
آمادگی برای حق گرفتن... ۴۹۱
تحمیل جنگ... ۴۹۳
توطئه علیه ما ادامه دارد... ۴۹۳
رعایت حقوق همه ملیت‌ها... ۴۹۴
خواسته‌های اساسی رهبر شهید... ۴۹۵
وحدت ملی در افغانستان... ۴۹۶
ضربه خائنین مؤثرتر از جنگ... ۴۹۸
در کنفرانس پیشاور... ۵۰۰
تکرار تاریخ... ۵۰۱
رهبر شهید در اسارت دشمنان مردم... ۵۰۱
فریادهای مردم در سوگ رهبر:... ۵۰۲
تشییع پیکر رهبر شهید از غزنی تا مزار... ۵۰۳
نصایح ماندگار و تاریخی رهبر شهید به مردم هزاره... ۵۰۶
سخن آخر... ۵۱۰
منابع و مأخذ... ۵۱۱
مجلات و هفته نامه‌ها:... ۵۱۶
آثار چاپ شده مؤلف... ۵۱۷
آثار آماده چاپ... ۵۱۷
فهرست اعلام... ۵۱۸

تقدیر و تشکر
قبل از اینکه وارد بحث تقدیر و تشکر از عزیزانی شویم که به نحوی در خلق، ساماندهی و انتشار این اثر، نگارنده را یاری رسانیده‌اند، لازم می‌افتد که به چند نکته اشاره کنیم.
۱ــ این کتاب در حقیقت یك دفترچه راهنما است تا علاقه‌مندان با استفاده از آن، مطالب مورد نظر را از اصل منبع که همان کتاب وقایع افغانستان (به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم، قسمت اول، اثر مرحوم کاتب) منتشره از سوی حبل الله می‌باشد، به دست آورند. نگارنده از دیر زمان به این طرف در پی آن بوده که خوانندگان را به نحوی به مطالعه آثار مرحوم کاتب تشویق نماید، ولی با تمام تلاش‌ها باز هم سراج التواریخ، وقایع افغانستان و دیگر آثار "پدر تاریخ افغانستان" فقط زینت بخش قفسه‌های کتابخانه‌ها ماند، نه اینکه در تاقچه و یا

روی میز و کیف همگان جا داشته باشد. هنوز بسیاری از مردم ما با اینگونه آثار ارتباط لازم را برقرار نکرده‌اند.
البته عامه مردم بی‌تقصیرند. کوتاهی از امثال ماهاست که نتوانسته‌ایم زمینه‌ای را فراهم سازیم تا سراج التواریخ راه به سوی خانه‌های عموم مردم باز نماید. چرا که با تمامی سادگی و شیوایی، باز هم سراج التواریخ یك متن تاریخی یك قرن قبل با واژگان مخصوص به خود است که نیاز به تجزیه و تحلیل و تفسیر به زبان روز دارد. بسیاری از خوانندگان تقاضای آن را داشته‌اند که کتاب وقایع افغانستان اثر مرحوم کاتب به زبان امروزی نگاشته شود که این درخواست با سکوت مواجه شد. چون هر نوع دستکاری و تغییر در اصل آثار مکتوب مرحوم کاتب، پیش از اینکه خود اثر کاملاً شناخته شود، یك نوع جفاکاری خواهد بود. چرا که مردم به طور کامل با متون تاریخی "مادر" انس نگرفته‌اند.
بهتر آن است که آثار مرحوم کاتب بدون دخل و تصرف حفظ شود و با استفاده از آن، کتاب و کتابهای به سبك امروزی تحریر گردد، تا در مرور ایام مردم ما به اصل منبع علاقه‌مند گردند. ازینرو، ما در این کتاب تعمداً نقل قول‌های طولانی و خارج از حد معمول از کتاب وقایع افغانستان اثر مرحوم کاتب را درج نموده‌ایم تا خوانندگان آهسته و آرام با سبك نگارش "پدر تاریخ افغانستان" آشنا شوند. چرا که خود کتاب، اولاً خوب چاپ نشده و به اثر یك سهل انگاری، به نام بدل و بدون فهرست اعلام و بدون پاورقی‌های لازم انتشار یافت. ثانیاً اصطلاحات قید شده در کتاب کمی قدیمی‌اند، باید به اثر تکرار مطالعه، امروزی شوند.
در حقیقت سعی ما این بوده و هست که خوانندگان را قدم به قدم به وقایع یك قرن قبل هزاره‌جات و سرنوشت مردم آن آشنا ساخته و عطش آنها را برای مطالعه منبع و منابع اصلی که در همان شرایط نوشته شده، تحریك نمائیم. اگر این اثر همینقدر تأثیر روی خواننده بگذارد، گمان می‌رود قسمت عمده هدف نگارنده را برآورده ساخته باشد.
۲ــ سعی ما در کتاب حاضر این بوده و هست که عامه مردم را به وقایع و حوادث غمبار کشور و مردم آن آشنا بسازیم نه قشر خاص را که خود یا آگاهند و یا اینکه می‌توانند از منابع اصلی معلوماتی کسب نمایند. بنابراین، سبك و روش کتاب بسیار ساده و همه فهم انتخاب شده، ممکن است این روش توقع عزیزان بلند سواد و مشکل پسند را برآورده نسازد. ما از این عزیزان پیشاپیش عذرخواهی می‌کنیم چون روش نگارنده این بوده و هست که مطالب را بسیار ساده و مطابق زبان عامه مردم می‌نگارد.
البته این عیب ساده نگاری را نگارنده اعتراف دارد و حتی زمانی که ۲۰ سال قبل حبل الله را انتشار می‌داد، از این تذکرات زیاد شنیده است. ولی هیچگاه نتوانسته، خود را قانع بسازد که بالاتر از سواد و درك خود چیزی بنویسد! یعنی چیزی را می‌نویسد که خود می‌فهمد و به این باور است که اگر نوشته‌ای، قبل از خواننده، خود نویسنده را متحول نسازد به درد خواننده هم نخواهد خورد! به این معنی که نویسنده آنچه را می‌نویسد، باید خود باور داشته باشد نه اینکه صرفاً هنر و قدرت قلم فرسایی خود را به نمایش بگذارد. لذاست که اگر خوانندگان محترم، کتاب را به قول آن دوست بلند سواد علمی نیافتند، این را به

حساب کم سوادی نگارنده بگذارند. خود دنبال کتاب‌های علمی بروند، بگذارند این کتاب مایه دلگرمی توده مردم و افراد کم سواد مثل صاحب اثر باشد.
این تذکر از آن جهت ارائه شد که یکی از عزیزان بلند سواد که پایان‌نامه کارشناسی ارشد می‌نوشته، به یکی از دوستان گفته بود که ما از کتاب‌های دولت آبادی زیاد استفاده کرده‌ایم، ولی کتاب‌های ایشان علمی نیستند! ما در پاسخ آن عزیز البته با واسطه گفتیم، جای شکرش باقی است که این آثار غیر علمی، تعدادی از هموطنان ما را صاحب مدارك علمی ساخته، این خود برای ما اهمیت دارد و بر خود می‌بالیم که در این زمینه سازی لااقل سهم کوچکی داشته‌ایم. در حالی که ما محض این توقع را داریم که نوشته‌های ما به باورهای مردم درباره وقایع کشور فقط شك ایجاد کند تا تاریخ کشور را سر از نو و با دقت بخوانند! اگر همین خواسته برآورده شود، گمان می‌رود، حق مطلب ادا شده باشد.
چرا این حرف را می‌زنیم؟ به خاطر این است که ده‌ها و صدها کتاب تاریخی نوشته شده تا مردم ما واقعیت‌ها را طور دیگری ببینند و قبول کنند، متأسفانه بسیاری از دروغ‌های تاریخی راست پنداشته می‌شود. ما با این امکانات اندك، چطور می‌توانیم در برابر آن همه تبلیغات و تلقینات ۲۵۰ ساله «تاریخ تبانی»، یك شبه باورهایی را تغییر دهیم که از کودکی در ضمیر مردم جا گرفته است.
۳ــ اگر خوانندگان پس از مطالعه کتاب، چیزی نو در آن نیافتند، باز هم ما را به بزرگواری خود عفو کنند، چون ما واقعیت‌های گذشته و دردهای کهنه را بر ملا می‌سازیم. نوآوران اکثراً، کسانی‌اند که آب در رودهشان گرم آمده است. نه مایی که تا چشم گشودیم بیچارگی و دربدری مردم خود را دیدیم و هر چه خواندیم بیشتر به درد مردم گرفتار شدیم. بارها از خود پرسیده‌ام اگر آن مرد بزرگ قلم به دستم نمی‌داد و گوشم را نمی‌کشید که درد مردم کم بخت بنگارم، شاید من هم مثل خیلی‌ها با یافتن کدام نام و عنوان شاد می‌شدم، ولی تقدیر چنین بود که اینگونه گرفتار شوم.
این مطلب را نیز به خاطر آن تذکر دادیم که یکی از عزیزان در نقد شناسنامه افغانستان نوشته بود که "ما چیز نوی در این کتاب نیافتیم" آن عزیز حق داشت اینگونه قضاوت کند، چون او دنبال چیزهای نو می‌گردد و از گذشته‌ها فراری است. چرا؟ به خاطر این که او مشکل ما را ندارد!
بنابراین، در این کتاب هم اگر به جای گزارش سفرهای شاد تفریحی و گلشت‌های شاهان و امرا و صاحبان مکنت، صدای استخوان شکنی و درد و ناله اسرا و یتیمان مردم بخت برگشته را شنیدید، نگارنده را ملامت نکنید، چون خود از این مردم بوده و با این قشر دمخور و دمساز. از خوش بختی یا بدبختی هیچ وقت با صاحبان قدرت و مکنت هم کاسه و هم خانه نبوده، تا شرح شب نشینی‌ها و باده گساری‌های ارباب زور و زر را به رخ دیگران بکشد، بلکه با مردمی همکاسه و هم خانه بوده که همیشه به جای نان و آب از جور و ستم آن بالا دست‌ها، خون خورده‌اند! و پشت و پهلوی‌شان از شلاق ستم همیشه زخمی بوده است!
ازینرو، از کسانی که علاقه دارند فقط موفقیت‌ها را ببینند و از شکست‌ها و

دردها چیزی نشنوند، پیشاپیش معذرت می‌خواهیم. چون در این کتاب بیشتر از شادی‌ها، صحنه‌های دلخراش مردم شکست خورده به نمایش گذاشته شده است. مردمی که بعد از شکست روی خوشی را ندیدند و یا بسیار کم دیدند.
در اینجا وظیفه خود می‌دانم از تمامی کسانی که در ساماندهی این اثر و با خصوصیاتی که تذکر رفت، نگارنده را یاری رسانیده‌اند به خصوص عزیزان فرهنگ دوست هموطن و مهاجر مقیم اروپا (کشور سویدن و هالند) که هزینه چاپ را فراهم کردند و نیز دوستانی که در معرفی و زمینه سازی نقش داشته‌اند، صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نمایم. چرا که اگر همت و همکاری این عزیزان نمی‌بود، این اثر همچون خیلی از آثار دیگر ناشناخته باقی می‌ماند تا شاید بعد از مرگ شناخته می‌شد. و به قول علامه شهید بلخی:

عجب کز زنده قدری نیست بلخی در دیار ما
گروهی بعد مرگ ما به مشت استخوان گرید

شاید همین باور برخی از نویسندگان حسابگر را بر آن داشته باشد که آثارشان با وجود امکان چاپ، نشر آن را، به زمان بعد از خودشان موکول کنند، تا زهر تیغ ملامت‌گران را نچشند. ولی ما بسیار هم خوشحالیم که این آثار قبل از مرگ خود ما چاپ شوند تا خود پاسخ دهنده آن باشیم.
دلیل دیگر عدم رغبت بزرگان جامعه ما به نشر آثار تاریخی، ممکن این باشد که جایگاه خودشان در اینگونه کتابها روشن نیست، خوب این تقصیر زمان است که تعدادی را دیر به دنیا آورده، نمی‌شود آنها را در هر کجا مطرح کرد. در حالی که وظیفه آنهاست تا از آن گنج بادآورده و جمع کرده به نام مردم، آثاری را که برای مردم است به نشر برسانند. این مهم می‌رساند که عزیزان کمك کننده چه ریسکی را با نشر این اثر انجام داده‌اند! آنها وظایف کسانی را انجام داده‌اند که باید انجام می‌دادند که ندادند. اینجاست که از یکایك عزیزان کمك کننده صمیمانه قدردانی و تشکر می‌نمایم که این فرصت را فراهم ساختند تا واقعیت‌ها را بیان داریم.
در پایان، بی‌انصافی خواهد بود اگر تشکری هم از همسرم نداشته باشم. چرا که به طور قطع اگر همیاری و همدلی او نمی‌بود، نه تنها این اثر سامان نمی‌یافت که سالها قبل باید دور فعالیت‌های فرهنگی را نیز خط می‌کشیدم. به لحاظ اینکه او نه تنها زندگی فقیرانه مرا تحمل کرد که خود با کار کردن بار اقتصادی خانواده را نیز به دوش کشید. و علاوه بر آن چون یك طبیب و پرستار، مدام مراقب حالم بود که کار زیاد همراه با مریضی‌ها، مرا از پا در نیاورد.
او شبها پا به پای من بیدار ماند تا بیش از حد به چشمانم که سالها قبل آسیب دیده، فشار نیاورم چون می‌دانست اگر چشمانم از کار بیافتد، تمام آرزوهایم که درج واقعیت‌هاست بر باد خواهد رفت! در حقیقت آنچه در چند سال اخیر نوشته‌ام، محصول دست رنج اوست و من جز وسیله‌ای بیش نبوده‌ام و مثل آن عابد غار نشین که خرجش را دیگری می‌داد، مورد ملامت و سرزنشم!
البته افشای این رازها، که حتی نزدیك‌ترین وابستگان‌مان تاکنون نمی‌دانستند. برای هر دوی ما سخت بود، ولی وقتی مرحوم کاتب "پدر تاریخ کشور" در "نژاد نامه افغان" از زندگی خود می‌نالد، ما هم جرأت می‌یابیم که این راز را برای اولین بار در تاریخ افشا کنیم که زمانه با ما نیز از در نامردی و

نـــامردمی وارد شـــد! اگـــر همیـــاری برخـــی دوســـتان و فـــداکاری همیـــشگی همـــسرم نبـــود، شـــاید ســـالها قبـــل بـــا کاغـــذ و قلـــم بـــرای همیـــشه خـــداحافظی مـــی‌کـــردم. امـــا تقـــدیر چنـــین بـــود کـــه ایـــن اثـــر را نیـــز در پریـــشان حـــالی و درمانـــدگی بـــه رشـــته تحریـــر درآورم تـــا سندی باشد در تاریخ.

والسلام
۸ حمل ۱۳۸۵ شمسی
ایران - قم

پدران عقده به دل رفت که شاید به شتاب
نسل آینده مـــا عقده گشـا بـــرخیزنـــــد
مدد ای همت و توفیق که این قافـله هم
همچـــو طفلان نـــوآموز به پا برخیزنـــد
شهید علامه بلخی

نگاه گذرا به: قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در یك قرن گذشته

ســـه دهـــه جنـــگ و برادرکـــشی در افغانـــستان بـــه بهانـــه‌هـــای مختلـــف - چـــه در قالـــب تـــصفیه حـــساب‌هـــای داخلـــی و چـــه بـــه اثـــر تجـــاوزات نیروهـــای بیگانـــه - بـــیش از یـــك میلیـــون کـــشته، چنـــدین میلیـــون معلـــول و مجـــروح ، تقریبـــاً یـــك ســـوم از کـــل جمعیـــت ایـــن کـــشور منـــزوی و عقـــب افتـــاده را بـــا آوارگـــی و مـــسائل هجـــرت و پناهنـــدگی در گوشـــه و کنـــار جهـــان آشـــنا ســـاخت و عـــلاوه بـــر آن در داخـــل کـــشور نیـــز جابجـــایی‌هـــای زیـــادی صـــورت گرفـــت. در دهـــه ۹۰ مـــیلادی افغانـــستان بـــا داشـــتن بـــیش از ۵ میلیـــون آواره از جمـــع ۱۴ میلیـــون آواره جهـــان، بـــیش از یـــك ســـوم کـــل آوارگـــان جهـــان را بـــه خـــود اختـــصاص داده بـــود. بـــدون مبالغـــه تقریبـــاً ۱۰ میلیـــون نفـــر از باشـــندگان و اتباع افغانستان با تناوب با پدیده‌ای آوارگی در خارج از کشور سروکار یافته‌اند.
تـــا قبـــل از ســـقوط طالبـــان در خـــزان ســـال ۱۳۸۰ش / ۲۰۰۱م افغانـــستان بـــا داشـــتن ۳/۵ میلیـــون آواره در کـــشورهای همـــسایه و جهـــان از جمـــع ۱۱ میلیـــون آواره جهـــانی ۴۰ درصـــد آن را بـــه خـــود اختـــصاص مـــی‌داد. البتـــه ایـــن آوارگـــی بـــه قـــوم، زبـــان، مـــذهب و منطقـــه خـــاص ارتبـــاط نداشـــت، بلکـــه تمـــامی اقـــشار جامعـــه از هـــر قـــوم و منطقـــه را در بـــر مـــی‌گرفـــت. در شـــرایط کنـــونی (ســـال ۱۳۸۴) نیـــز بـــا وجـــود امنیـــت نـــسبی در کـــشور، ولـــی بـــه دلایـــل مختلـــف بـــاز هـــم نزدیـــك بـــه ســـه میلیـــون مهـــاجر افغانـــستانی در کـــشورهای همجـــوار بـــه خـــصوص ایـــران و پاکـــستان و دیگـــر

کشورهای جهان حضور دارند. گرچه این خود مصیبتی است بزرگ و در خور تأمل، ولی دردی است که شامل حال همه‌گی گردیده، کسی را بر کس دیگر گیله و شکایتی نیست.
گذشته از این، در دوره‌های مختلف پیش از انقلاب، به دلایل گوناگون مردم افغانستان طعم تلخ آوارگی و جابجایی‌ها را چشیده‌اند. ولی به گواهی تاریخ در هیچ دوره و هیچ قومی به اندازه‌ای عصر عبدالرحمن و قوم هزاره، مردمی دچار مصیبت قتل عام، اسارت و آوارگی نشده و اتفاق شومی شبیه آن در تاریخ کشور رخ نداده است. همه پژوهش‌گران و دست اندرکاران امور پناهندگی بر این باورند که آوارگی دردی است که تنها خود آواره را عذاب نمی‌دهد، بلکه دیگران را نیز رنج می‌دهد. اما آوارگی سه دهه اخیر مردم افغانستان با آوارگی قوم هزاره در یك قرن گذشته، بسیار متفاوت است. چرا که فرار سه دهه اخیر افغانستانی‌ها از کشور، نه تنها آنها را فراموش نکرد که زمینه شناسایی آنها را نیز فراهم ساخته و فجایع اتفاق افتاده در کشور را به گوش جهانیان رسانید.
بدون شك اگر آوارگی سه دهه اخیر نمی‌بود، مردم ما و جهان هرگز با مصیبت قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در یك قرن قبل آگاهی نمی‌یافتند. و شاید هم جنایت سه دهه اخیر نیز کتمان می‌شد، همان طوری که فاجعه بزرگ بشری در هزاره‌جات تقریباً در طول یك قرن در دل تاریخ و در بین اوراق کتاب‌ها و همچنان در سینه تعدادی از مردم مخفی ماند. کسی را جرأت افشای آن وجود نداشت و تعدادی هم بسیاری از اسرار را با خود به گور برده و هرگز مجال بازگویی آن را نیافته‌اند. اما مهاجرت و آوارگی دوران اخیر، با تمامی مشکلات و گرفتاری‌های خود این حسن را داشت که فرصتی را به مردم افغانستان و خاصتاً قوم هزاره، فراهم ساخت که به گذشته خود نگاه کنند.
گذشته‌ای که جز غم و اندوه و استخوان شکنی اقوام، قتل عام، بردگی و آوارگی، از انسانیت، عدالت، رفاه عمومی و آسایش فردی خبری و اثری در آن نیست. گذشته تاریك و ننگ آوری که قوم هزاره در یك برهه از تاریخ وطن به جرم اعتقادات مذهبی ـ که بهانه‌ای بیش نبود ـ تا انقراض نسل و محو کامل هویت سیاسی ـ اجتماعی پیش رفته و با مرگ حتمی و دائمی فاصله چندانی ندارد.
با اینکه تمامی جزئیات فاجعه قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها در سراج التواریخ و دیگر آثار مرحوم کاتب و تعدادی از نویسندگان دیگر درج شده بود، ولی به طور قطع می‌توان گفت: اگر آوارگی سه دهه اخیر رخ نمی‌داد و یا حوادث تکرار نمی‌شد، شاید این رغبت به وجود نمی‌آمد که مردم تاریخ کشور را سر از نو بخوانند و به آنچه که قبلاً باور داشته‌اند، شك کنند.
بنابراین، مهاجرت و آوارگی با تمامی خسارات و مشکلات خود که مردم ما را گرفتار ساخت و از نگاه روحی ضربات جبران ناپذیری را بر همگان تحمیل کرد، ولی این نتیجه را نیز در پی آورد که واقعیت‌های کتمان شده تاریخی را برملا سازد. لذا این رویکرد اجتماعی ـ فرهنگی یکی از دستاوردهای مهم و قابل توجه دوران مهاجرت به حساب می‌آید. در حالی که آوارگی هزاره‌ها در یك قرن قبل، پس از قتل عام و بردگی، نظر به شرایط منطقه و جهان کاملاً با سکوت مواجه گردید. حکومت‌های وقت همسایه و جهان با این سکوت خود مهر تأیید بر جنایات حکام کابل زدند. دلایل زیادی در این باره وجود داشت،

ولی عمده‌ترین دلیل سکوت در برابر این فاجعه بزرگ بشری، عدم دسترسی هزاره‌ها به قلم و دیگر امکانات تبلیغی بود. به لحاظ اینکه کمتر کسی از این قوم خود را زنده سر به بیرون مرزها کشانید که دستی به قلم داشته باشد و یا توانایی بازگویی واقعه را در خود احساس کنند. اگر هم چند نفر محدود دست به کار شده و در این زمینه‌ها تلاش کردند، متأسفانه حرف شان به گوش کسی خوش نیامد تا به آن پاسخ مثبت دهند. ازینرو، اکثر اسناد و مدارك قتل عام هزاره‌ها، در بایگانی قلب‌ها و یا قفسه کتابخانه‌ها زندانی گردید.

روی این اصل، درد و رنج آوارگی هزاره‌ها تنها به خود این قوم فشار آورد و به دیگران سرایت نکرد تا از آن قصه‌ها می‌ساختند. ورنه باید سالها قبل از امروز مردم جهان با فجایع هزاره‌جات آشنا می‌شد و از قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها فیلم‌ها ساخته می‌شد. چرا که محرومیت و مظلومیت هزاره‌ها در افغانستان از محرومیت سیاهان در آفریقای جنوبی و امریکا و سرخ پوستان امریکای لاتین و فلسطینیان کمتر نبود. ولی محاصره هزاره‌جات و بی‌زبانی هزاره‌ها مانع از آن شد که ظلم و جنایت فاشیست‌های افغانستان به گوش جهانیان برسد.

هر چند آوارگی در ذات خود با مشکلات فراوانی همراه بوده و خطرات بی‌شماری را نصیب آواره می‌سازد. اما به ادعای «پدر تاریخ افغانستان» مرحوم ملافیض محمد کاتب، آوارگی هزاره‌ها یکی از پر تلفات‌ترین آوارگی نسل بشر به حساب می‌رود. ایشان به این باور اند که از هر ۱۰ نفر هزاره‌ای که بعد از قتل عام و اعلام فرمان بردگی هزاره‌ها از سوی عبدالرحمن، راه دیار غربت در پیش گرفتند تا رسیدن به کشورهای همسایه و دور از ساطور حاکم جلاد، صرف یك نفر جان به سلامت برده است. بقیه در مسیر راه از سوی مردم، مرز داران، گرسنگی، تشنه‌گی، حیوانات درنده و غیره تلف شده‌اند. همین یك نفر از ده نفر، تعداد زیادی از آوارگان هزاره را در هند، ایران و آسیای میانه تشکیل می‌داد که نشانگر عمق فاجعه بوده است. با وجود اینکه آوارگی و مهاجرت در جهان یك امر طبیعی و شناخته شده می‌باشد و اساساً تمدن بشری زاده مهاجرت و آوارگی به حساب می‌آید، ولی آوارگی هزاره‌ها در جمع آوارگان جهانی یك پدیده کاملاً استثنائی بود که کسی را تحریك نکرد تا این پدیده را از نزدیك مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد.

باید این نکته را خاطر نشان ساخت که در وضعیت جغرافیایی هزاره‌جات که در قلب افغانستان محصور بوده و با درك روحیات مردم اطراف و فرمان‌های اکید حاکم وقت مبنی بر کفریت هزاره‌ها که به فتوای علمای اهل سنت جاری ساخت و تحریص مردم جاهل به جان و مال مردم هزاره، شاید بتوان گوشه‌ای از حقایق را روشن ساخت. واضح است وقتی گروه طالبان در عصر کامپیوتر و اطلاعات لحظه‌ای که دنیا را به دهکده کوچك تبدیل کرده، چنان جنایاتی را به دستور امیر خود، در مزارشریف، قزل آباد، قریه جنگل، یکه‌ولنگ، بامیان، بلخاب و دره‌صوف و جای جای دیگر وطن نسبت به هزاره‌ها مرتکب می‌شوند و شیعیان را در این عصر مسلمان نمی‌دانند و یا قبلاً در حادثه افشار و غرب کابل جنایاتی علیه هزاره‌ها صورت می‌گیرد، معلوم است که طالبان یك قرن قبل که صدای کسی به گوش همسایه هم نمی‌رسید با آن جهالت و تعصب چه جنایاتی

را مرتکب شده باشند! مرحوم کاتب جنایات طالبان گذشته را به رهبری عبدالرحمن در تاریخ بشری بی‌سابقه دانسته، صریحاً یادآور می‌شوند که:

«مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلک دیگر غیر از افلاك نه گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران وا مردان پرده ناموس شان دریده گشت و آنقدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن، عاجز است...

خصوصاً فرهاد خان کرنیل... مشار الیه هر چه خواست کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا آن دم به وجود نیامده به فعل و وجود آورده...»[1]

به اثر اینگونه فشارهای طاقت فرسا بود که هزاره‌های زنده مانده و به اسارت نرفته، مجبور به فرار از وطن شدند و یا در گوشه و کنار کشور به کتمان گری هویت خود مشغول گشتند تا زنده بمانند! ولی با آن هم تعداد اندکی موفق شدند که خود را نجات داده به خارج برسند و یا در کشور زنده بمانند. آن روز سازمان‌های طرفدار حقوق بشر وجود نداشت که از مردم هزاره حمایت کنند، متأسفانه دولت‌های همسایه افغانستان نیز کمك چندانی در این زمینه انجام ندادند. لذا قضیه مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها در بیرون و قتل عام و بردگی شان در درون کشور، در مرور زمان به فراموشی سپرده شد. تنها در هند (یعنی پاکستان بعدی) هزاره‌ها به حد محدود هویت خود را حفظ کردند و فریادهایی سر دادند، ولی هزاره‌های آواره در ایران به خاوری تبدیل شدند و هزاره‌های کشورهای آسیای میانه به کلی محو هویت شدند. هزاره‌های متواری شده در داخل کشور نیز به اثر کتمان گری، هویت اصلی خود را فراموش نمودند. تنها هزاره‌های زنده مانده در هزارهجات این هویت را زنده نگه داشته‌اند.

به این شکل پرونده آوارگی هزاره‌ها که می‌توانست جامعه جهانی را تکان دهد و آنها را از قتل عام ۶۲ درصد مردم هزاره و شیعه با خبر سازد به مدت یك قرن بسته ماند و هیچ کسی جرأت نکرد بطور آشکار و برهنه در این زمینه کار کند. چون جو به حدی علیه هزاره‌ها مسموم و آلوده شد که به محض نام بردن از این قوم اتهاماتی نیز نصیب گوینده و نویسنده می‌گردید. متأسفانه جنگ روانی و تبلیغاتی را به درون جامعه هزاره و شیعه هدایت کرده بودند، لذا آنهایی که قبلاً چیزهایی گفته و نوشته بودند مثل مرحوم کاتب و مرحوم ارزگانی، تیمور خانف و غیره به گوش کسی خوش نیامد و با سکوت دنبال شد.

چند نفری هم که بعدها در این زمینه‌ها بی‌باکانه قلم زدند، متأسفانه عمرشان بسیار کوتاه بود تا مردم کشور با نام و یادشان کم و بیش آشنا شدند، به نحوی از صحنه کنار رفتند. بطور مثال تا مردم نام حسن فولادی را به عنوان یك پژوهشگر تاریخ هزاره‌ها شنیدند، پیش از اینکه آثار او را بخوانند، خبر مرگ او را خواندند و آثار او بعد از مرگ خودش ترجمه و چاپ شد. فرد دیگری به نام محمد عیسی غرجستانی تا توانست خود را از فضای کویته بیرون کشیده در

---

[1]. ملافیض محمد کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد ۳، چاپ حبل الله، صفحه ۲۲۵، سال ۱۳۷۲ ایران ـ قم.

اذهان عموم مردم مطرح سازد و قضیه کله منارها را عمومی سازد، به سرنوشت بی‌سرنوشتی مواجه شد و تا امروز از مرده و زنده او خبری و اثری نیست.
مهم‌تر از همه رهبر شهید «بابه مزاری» زمانی که دم از حقوق سیاسی - مذهبی این مردم زد و مظلومیت این قوم را به گوش جهانیان رسانید، خار چشم دوست و دشمن شد و سر انجام با تبانی تمامی طرف‌های درگیر به اسارت طالبان در آمده و بدست دشمنان همیشگی مردم خود به شهادت رسید. آقای عبدالحسین مقصودی یکی از وکلای سابق هزاره صرفاً با فاش کردن خاطرات دوران وکالت خود که می‌توانست رازی را بر ملا سازد که فتنه گروه فشار را رسوا کند، در یك سانحه هوایی با جمع دیگر که هر کدام اسراری در دل داشتند، از صحنه حذف شدند. حسین نایل که همچون مرحوم کاتب با استفاده از اسناد و مدارك دولتی و کتابخانه‌ای درباره هزاره‌ها کارهای سودمندی انجام داد، در عصر طالبان سر زیر نقاب خاك برد و به آن صورت که باید مردم او را می‌شناختند، هرگز شناخته نشد. آثار او همچون آثار دیگر پژوهشگران در زمینه هزاره شناسی اغلب چاپ نشده باقی ماند.
تنها چهره شناخته شده و فعال در این عرصه پر خطر حاج کاظم یزدانی است ــ که خدایش حفظ کند که بتواند گوشه‌های تاریك دیگر از تاریخ سیاه و تاریك این قوم بخت برگشته را روشن سازد. البته تك و توك افراد دیگری نیز بوده و هستند که هر کدام آثاری در این زمینه نوشته‌اند و یا می‌نویسند، شاید بهتر آن باشد که دیرتر شناخته شوند، یعنی زمانی شناخته شوند و سر زبان‌ها بیافتند که این مردم به حدی از آگاهی و شعور سیاسی رسیده باشند، که قدر آنها را بدانند و خدماتشان را ارج نهند. و درك کنند که اینها چگونه به پیشواز خطر رفته و از خط قرمز گروه‌های فشار پا را فراتر نهاده‌اند.
بهر حال، کار کردن درباره پرونده قتل عام هزاره‌ها، کار ساده و آسانی نیست، شاید همین عامل، باعث عدم رغبت پژوهشگران در زمینه بررسی تاریخ این مردم باشد و کسی را جرأت و توان عبور از خط قرمز گروه‌های فشار نباشد! هر چه هست بررسی تاریخ غمبار هزاره‌ها مصداق همان کاروانسرای متروکه مهمان‌کش را به خود گرفته که هر که در یکی از اتاق‌های آن می‌خوابید دیگر هرگز بیدار نمی‌شد! تا یك جان گذشته و از زندگی بیزار آن طلسم را شکست. حال نیز مردی باید که این طلسم حقارت را بشکند و بی‌باکانه درباره سرنوشت هزاره‌ها به پژوهش بپردازد - البته تا حدودی این طلسم از نگاه سیاسی و باور ذهنی به اثر مقاومت بابه مزاری در غرب کابل با شکست مواجه شد، ولی از نگاه فرهنگی و عملی هنوز ترس و نگرانی کاملاً از بین نرفته است - ازینرو، لازم است که در این زمینه بیشتر کار شود. بطور قطع پیامد این اقدام چند چیز خواهد بود که فهرست وار اشاره می‌کنیم:
۱ــ انجام تحقیقات دقیق تاریخی روی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها، بدون شك سیاست امپراطوری انگلیس را زیر سؤال خواهد برد که در آن شرایط هند را در اشغال داشت و افغانستان وابسته این حکومت بود! که در آن حاکم مستبد و خود کامه‌ای چون عبدالرحمن یکی از مهره‌های اصلی انگلیس حکم می‌راند. اگر ثابت شود که ثابت هم هست که کشتار مردم افغانستان بخصوص هزاره‌ها توسط عبدالرحمن به مشوره و یا موافقه حکومت

انگلیس صورت گرفته، انگلستان مجبور است به مردم افغانستان و خاصتاً هزاره‌ها و شیعیان این کشور غرامت پرداخت نموده و رسماً از عملکرد اسلاف خود مثل آلمانی‌ها که از یهودیان عذر خواهی کردند، دولت مردان انگلیس نیز از مردم ما عذر خواهی کنند. ما در این کتاب تا حدودی راه را برای باز خوانی پرونده باز کرده‌ایم که حقوقدانان می‌توانند با استفاده از اسناد و مدارك ارائه شده، این پرونده را سر از نو مورد بررسی حقوقی قرار دهند.

۲ــ با بررسی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی مردم هزاره در افغانستان، سرنوشت بسیاری از املاك و دارایی‌های غضب شده این مردم روشن خواهد شد. اینجاست که دولت و حکومت افغانستان مجبور است برای جبران خسارات وارده بر این قوم و منطقه، توجه خاص حمایتی را روی دست گیرد. چرا که موضوع غضب زمین هزاره‌ها یکی از معضلات جامعه افغانستان بخصوص در نواحی جنوبی به حساب می‌آید. این کتاب گوشه‌ای از این معضل را به بررسی گرفته است. دولت باید با اقدامات مثبت در این زمینه و با تجارب از سیاست آفریقای جنوبی در پی جبران این مشکل برآید.

۳ــ باز خوانی پرونده قتل عام، بردگی و آوارگی هزاره‌ها، علاوه بر اینکه جریان ستم و استبداد داخلی را در افغانستان شناسایی و به جهان معرفی می‌کند، ارتباط خود هزاره‌ها را که از هم گسسته است، دوباره محکم می‌سازد. ترس از این پیشامد گروه‌های فشار را واداشته است که همیشه جلو این کار را بگیرند و هزاره‌ها را همیشه مشغول مسائل کم اهمیت درونی ساخته باشند. این کتاب به ما می‌آموزد که چگونه جلو این تفرقه درونی را با استفاده از تجارب شکست‌های گذشته، گرفت.

۴ــ گذشته از همه قسمت عمده اسناد و مدارك قتل عام هزاره‌ها نظر به سیاست حاکم در کشور و منطقه از بین رفته و یا در حال از بین رفتن است. تلاش در این زمینه می‌تواند اسناد در حال نابود شدن را از نابودی کامل نجات دهد. البته این خطر هم وجود دارد که در صورت برخورد ناشیانه این اسناد برای همیشه از دسترس پژوهشگران خارج گردد. پس لازم است که با درایت برخورد کرد تا این مدارك احیا گردد.

۵ــ چیزی که واقعاً مهم است و چهار فاکتور دیگر به آن وابسته، عدم امکانات در راه تحقق هدف و برای تحقیق در این زمینه می‌باشد. همان طوری که به اثبات رسیده هیچ نهادی در این زمینه سرمایه گذاری نکرده و نمی‌کند. خود مردم ما نیز، اولاً: درك موضوع برای تعداد زیادی مشکل است. ثانیاً به اثر فقر و ناداری، تعدادی تمایلی به اینگونه فعالیت‌ها نشان نمی‌دهند. ثالثاً: آنهایی که موضوع و اهمیت آنرا درك می‌کنند، به اثر فشار زیاد تاریخی، در انجام و تکمیل این پروژه شك دارند و از سوی دیگر دست شان خالی تا این ریسك را تجربه کنند. کسانی توانایی مالی دارند به اینگونه مسائل اهمیت نمی‌دهند.

بنابر آنچه گفته شد کار کردن روی پرونده قتل عام هزاره‌ها، کار بسیار مشکل، دردسر ساز و هزینه‌بر خواهد بود. ولی این بار زمین مانده باید برداشته شود و هر ذرّه‌ای که برداشته شود نسبت به سکوت و انتظار بهتر خواهد. البته یك نظر دیگر هم وجود دارد که ممکن است بسیاری از آگاهان جامعه را از دست یازی به این موضوع باز داشته باشد و آن این است که تعدادی مدعی اند

که اگر ما کار را شروع کنیم چون نمی‌توانیم به سر برسانیم، لذا به جای اینکه به سود ما تمام شود، به ضرر تمام خواهد شد. این تیپ افراد دلایلی که ارائه می‌دهند، اقدام شهید عبدالخالق، قیام گاو سوار، طرح براندازی شهید علامه بلخی و سر انجام مقاومت رهبر شهید در غرب کابل را مثال می‌زنند که نه تنها مشکل مردم را حل نکرده که بر فشارها افزوده است! این نظر تا چه حد درست است یا نادرست ما در پی آن نیستیم چرا که تاریخ درباره هر کدام قضاوت خاص خود را دارد، ولی به عقیده ما هر یك از آن اقدامات اثرات سودمندی در پی داشته که در فصل هفتم این کتاب به آنها پرداخته‌ایم. مقاومت سه ساله رهبر شهید در غرب کابل نه تنها واقعیت امروز جامعه ما را به نمایش گذاشت، بلکه سر آغاز باز بینی هویت فراموش شده مردم ما گردید.

نباید فراموش کرد اگر همان اقدامات احیاگران - هر چند شکست خورده و ناقص - به وجود نمی‌آمد، معلوم نبود مردم هزاره وضعیت امروز را می‌داشت و مثل سایر اقوام شکست خورده تاریخ به کلی منقرض نمی‌شد! ولی همان اقدامات به زعم مصلحت اندیشان ناقص و بی‌فائده، این حسن را داشت و دارد که قضیه قتل عام و بردگی هزاره‌ها را از فراموشی کامل نجات داده و به حال یك پرونده باز در ضمیر تاریخ زنده نگه داشته‌اند.

بنابراین، با شناخت کامل از تمامی عقبه‌های خطرناك این مسیر و پیامد حرکت در این راه، باز هم به عنوان یك مسئولیت تاریخی و مردمی، تلاش می‌کنیم تا جایی که ممکن است و توان اجازه می‌دهد گوشه‌های تاریك قتل عام، بردگی و آوارگی مردم هزاره را به نمایش بگذاریم. البته به هیچ وجه ادعای کار کامل و بی‌عیب را نداشته و به کار دیگر پژوهشگران نیز خرده نمی‌گیریم که مثل برخی از نویسندگان با کوبیدن دیگران متاع خویش عرضه کنیم، بلکه ما خود پیشاپیش به کمبودها و ضعف‌های کار اعتراف داریم و خواهان راهنمایی صاحب نظران و همکاری علاقه‌مندان موضوع هستیم. کتاب هزاره‌ها پناه گزینی و کتمان هویت که خمیر مایه اصلی این اثر را تشکیل می‌دهد، با وجود ضعف‌ها و نواقص جدی خود، مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفت، لذا در فصل اول این کتاب بخش‌هایی از آن اثر نیز تکرار شده است.

از آنجایی که تقاضا برای دریافت کتاب هزاره‌ها و پناه گزینی و کتمان هویت زیاد بود و در ضمن کتاب هم نقص‌های جدی از نگاه کمیت و کیفیت داشت، نمی‌توانست پاسخگوی نیاز علاقه‌مندان باشد، لذا با افزودن مطالب ضروری و حفظ متن اصلی آن، کتاب حاضر را برای مطالعه علاقه‌مندان تهیه کردیم و نام کتاب را نیز مطابق محتوا به هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت انتخاب کردیم تا در برگیرنده کل مسائل هزاره و هزاره‌جات در یك قرن گذشته باشد. همان طوری که قبلاً اشاره شد چون آوارگی مردم زمینه‌ای این باز خوانی سرنوشت هزاره‌ها را فراهم ساخت. مقدمه و فصل اول را بیشتر به مسائل آوارگی اختصاص دادیم. چرا که هزاره‌ها نه تنها در جهان آواره‌اند که سالها در وطن خود نیز آواره بودند.

فصل اخیر کتاب با استفاده از تجارب بیش از دو دهه کار فرهنگی در قالب‌های مختلف به شرح حال پنج تن از احیاگران اصلی هویت سیاسی - اجتماعی هزاره‌ها اختصاص داده شد تا ارتباط تاریخی بین قتل عام، بردگی و

آوارگی و نیز احیای هویت دوباره برقرار گردد. و در نهایت این خوانندگان‌اند که درباره این اثر و محتوای آن قضاوت خواهند نمود، چرا که مردم مثل تاریخ در قضاوت خود بسیار صریح و جدی‌اند. واقعیت‌ها را بدون پرده پوشی بیان می‌دارند. امیدواریم این اثر بطور نسبی رضایت علاقه‌مندان را جلب نماید. البته ما پذیرای هر نوع انتقاد سازنده و پیشنهاد سودمند هستیم.

با احترام

بصیر احمد دولت آبادی، ایران ـ قم

۱۳۸۴/۷/۱۰

تاریخچه پناه گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی

مهاجرت و کوچانیدن اقوام قبل از عبدالرحمن

عبدالرحمن و سیاست زمین خواری در افغانستان

هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزارمجات

فصل اول

تاریخچه پناه گزینی افغانستانی‌ها در خارج از مرزهای کنونی

شاید نتوان تاریخ دقیقی برای پناه گزینی افراد، دسته‌ها و گروه‌های قومی افغانستان چون دیگر کشورهای جهان پیدا نمود. چرا که آوارگی و پناهندگی، تاریخی به قدامت تاریخ بشر دارد. ولی برای بررسی موضوع پناهندگی

افغانستانی‌ها باید یک مقطع خاص زمانی و مکانی قائل شویم، ورنه بحث کل آوارگی به حدی گسترده و طولانی است که نیاز به چندین جلد کتاب دارد.
ازینرو، مطلب را از آنجا شروع می‌کنیم که در حقیقت سوژه‌ای برای تحریر اولین مقالات درباره آوارگی هزاره‌ها شد و آن نوشته محترم دکتر طبیبی بود که در یك نشریه کانادایی به نشر رسیده بود. ایشان نوشته‌اند که:
«برخی از مردمان افغانستان از قرن پیش راه مهاجرت به خارج را در پیش گرفته‌اند. قرار معلوم نخستین مهاجرت دسته جمعی افغان‌ها [افغانستانی‌ها]در سال ۱۸۶۰ میلادی [۱۲۳۹ شمسی] از افغانستان به استرالیا صورت گرفته است. در این مهاجرت که به خواست دولت انگلیس انجام گرفته بود، در حدود زیادتر از هفتاد فامیل از افغان‌های [افغانستانی‌های]نواحی غزنی و کابل برای راهیابی و شناخت از ناملایمت‌های طبیعی به بزرگترین جزیره‌ای که مرکز تجمع برخی از جنایتکاران و آدم کشان انگلیس بود، برده شدند. هدف این بود تا به همیاری افغان‌ها [افغانستانی‌ها] که مردمانی سرسخت و مقاوم می‌باشند، از دشت‌های سوزان گبسون و سمسون & (Gibson simson) **از پرت** (Perth) **سواحل غربی استرالیا که به اقیانوس هند اتصال دارد تا شرق که به اقیانوس آرام ختم می‌شود شناخت پیدا کنند.**
این مهاجرت که با وسایل نقلیه خود افغان‌ها [**افغانستانی‌ها]یعنی شتر و قاطر صورت گرفت، ماهها به طول کشیده بود. چند فامیل نسبت به تشنگی و طولانی بودن راه به هلاکت رسیده بودند. پرفیسور مایکل الن** (Michel Allan) **استاد رشته بشرشناسی دانشگاه سیدنی که در سال ۱۹۸۰ کتابی درباره برخی قبایل پایینوا نیوگنیا نوشته بود و به نوعی از ساختار جمعیت اولیه افغانهای استرالیا نیز بهره برده بود، برایم ضمن صحبتی در دانشگاه سیدنی گفت: که هنوز برخی از افغان‌های اولیه در استرالیا که چندین نسل از پدر و پدر کلان‌های خود فاصله زمانی دارند، به نوعی وابستگی خود را با افغانستان تبارز می‌دهند و به این ترتیب با خواست‌های مادی قدرت استعماری انگلیس اولین هسته جمعیتی افغان‌ها در استرالیا بنیاد گذاشته شد.»**[1]
البته مهاجرت از نوع بالا را نمی‌توان با آوارگی و پناه گزینی که بعدها پس از قتل عام مردم هزاره رخ داد، یکی دانست. چرا که مهاجرت بالا یك نوع ماجراجویی و دستیابی به امکانات بیشتر به حساب می‌آید که مهاجران خود تصمیم گیرنده‌اند. در هیچ سندی ما نیافتیم که آن مهاجران از کشور رانده شده باشند، چون در آن صورت آنها قادر به انتقال وسایل نقلیه خود نبودند! متأسفانه به جز همان «مردم نامه باختر» منبع دیگری نیز در اختیار نبود که در مورد این آوارگان، بیشتر تحقیق می‌شد که چه کسانی و از چه طایفه و قومی بوده‌اند. شاید این گروه اولین دسته از مهاجرانی نباشند که وطن را برای همیشه ترك کرده‌اند، ولی از آنجایی که این گروه به حدی از وطن دور شده‌اند که به قاره دیگری رفته‌اند، از این رهگذر اولین دسته مهاجران‌اند. اینها در استرالیا نقش بسیار فعال

---

[1]. دکتر لطیف، طبیبی، مردم نامه باختر، شماره ۴، چاپ کانادا، مقاله پناه گزینی و ساختار جمعیتی افغان‌های پناه گزین ـ در مثال پناه گزین‌های افغان در کانادا، ص۷ـ۷۶.

و تعیین کننده‌ای در سرنوشت مسلمان‌های آن قاره بازی کردند. آثار فرهنگی این گروه که به شکل تعمیر مساجد خودنمایی می‌کند تا هنوز در کشور استرالیا پا برجاست. در مجله مسجد راجع به مساجد این قاره و نقش مهاجران افغانستانی مطالب جالب و خواندنی درج شده است.[1]

همان طوری که اشاره شد مهاجرین افغانستانی مقیم استرالیا، اولین گروه مهاجران نبودند، ولی چون دکتر طبیبی آنها را اولین گروه مهاجرین افغانستانی معرفی کرده، ما هم برای شروع از همان جا برنامه را پی گرفتیم. ورنه مهاجرین افغانستانی که سالها قبل از آن تاریخ به آسیای میانه، هند، ایران و عراق رفته و برای همیشه مقیم آنجاها شده‌اند، زیادند. از جمله مهاجرانی که در عهد شاه محمود پسر تیمور شاه سدوزایی افغانستان را ترك گفته برای همیشه ساکن قلمرو ایران شدند، از طوایف اویماق هرات و بادغیس بودند. مرحوم کاتب درباره پناهندگی آنها می‌نویسند:

و از فرقه فیروز کوهی چهار اویماق شعبه کرائی در طرف جنوب مشهد مقیم و دو جمعیت بزرگ از هزاره و تیموری در باخرز و نواحی آن واقع در مغرب هرات ساکن و تبعه دولت ایرانند.

و این هزاره در عهد شاه محمود سدوزایی بغاوت ورزیده، پناهنده خاك ایران شدند و دولت ایران که مدام در حمایت اسلام اقدام می‌کرد، ایشان را مزرعه و منزل و مقا[م] **اعطاء فرموده، تا حال ملك و آسوده و آرام می‌باشند و ملا یوسف از ایشان به رتبه و مقام ریاست قومی رسیده، پسران او محمد رضا خان و محمد اسماعیل خان به نوبت نائل به خطاب شجاع الملکی شده و با این احسان دولت ایران هر دو گروه، تیموری و هزاره و اهالی سنی خانه قاین و اخلاف شیخ احمد زنده پیل مقیم تربت شیخ جام از راه اتحاد مذهبی با حکومت و ملت افغان راه سازش پنهانی سپرده... دزدان و رهزنان افغان را راهنمایی و معاضدت و معاونت می‌نمایند.»**[2]

احتمال می‌رود که این مهاجرت در دوره دوم حکومت شاه محمود بین سالهای ۱۸۰۹م / ۱۱۸۸ش تا ۱۸۱۸م / ۱۱۹۷ش اتفاق افتاده باشد، هر چند جنگ شاه محمود با ایرانی‌ها بر سر هرات در سال ۱۸۱۷م / ۱۱۹۶ش رخ داد که تعدادی از سران خراسان از جمله ابراهیم خان هزاره و محمد خان قرایی که با حکومت ایران میانه خوبی نداشتند. به قول مرحوم فرهنگ به افغانستان پناه آورده و در جنگ به طرفداری از حکومت هرات علیه ایرانی‌ها وارد جنگ شدند. در این جنگ ایرانی‌ها شکست می‌خورد به احتمال قوی همان گروه‌هایی که به طرفداری از ایران وارد جنگ شده بودند، بعد از این حادثه به ایران پناه برده باشند.

---

[1]. متأسفانه در زمان نوشتن مطالب با تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفت شماره مورد نظر مجله مسجد پیدا نشد، چون شماره و تاریخ نشر آن مشخص نبود، حتی خود دفتر مجله هم در این باره معلومات نداشتند. نگارنده سالها قبل آن را خوانده بود، ولی شماره آن را یادداشت نکرده بود، لذا نقل قول مستقیم صورت نگرفت.

[2]. ملافیض محمد، کاتب هزاره، نژاد نامه افغان - از سری منابع مهم نژادشناسی در افغانستان، مقدمه و تحشیه و تعلیقه از حاج کاظم یزدانی، به سعی و اهتمام عزیز الله رحیمی، ناشر مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص۱۴۳.

اینگونه مهاجرت‌ها در تاریخ منطقه سر درازی دارد و بارها برخی طوایف دو طرف مرز بر اساس ضرورت و فشار حکومت‌ها و مشکلات دیگر جا به جا شده‌اند. از جمله پژوهشگران حاج کاظم یزدانی که تحقیقات گسترده‌ای درباره هزاره‌ها انجام داده به این عقیده‌اند که، تعدادی از خانواده‌های قوم هزاره در عصر صفوی‌ها، وقتی به کربلا و مشهد برای زیارت می‌رفتند، برای اینکه به مشهد نزدیك باشند و بارها زیارت کنند، برای همیشه در مشهد و اطراف این شهر، ماندگار شده‌اند. ولی تعداد این افراد بسیار اندك بوده و گروه‌های اصلی پناهندگان هزاره را در ایران که ابتدا بربری و بعدها خاوری نامیده شدند، پناهندگانی تشکیل می‌دهند که در عهد عبدالرحمن و بعد از او به ایران پناهنده آورده‌اند که در جایش بحث خواهیم کرد. حال باید به این موضوع اشاره کنیم که حکام گذشته هر کدام به نوبه خود برخی اقوام کشور را از مسکن اصلی‌شان به نقاط دیگر و حتی خارج از کشور کوچ داده‌اند. این کوچ دادن‌ها که اکثراً اجباری بوده عموماً بعد از رفع فشار، دوباره کوچ نشینان را به سوی مأوا و مسکن اصلی‌شان کشانیده، ولی تعدادی هم برای همیشه در همان مکان‌ها مانده‌اند که به گوشه‌های از این نوع مهاجرت‌ها می‌پردازیم.

ـ مهاجرت و کوچانیدن اقوام قبل از عبدالرحمن

چرا محور پناه گزینی باشندگان افغانستانی را مقطع زمانی دوره حکومت عبدالرحمن انتخاب کردیم؟ شاید سئوالی باشد که ذهن خواننده را به خود مشغول کند. این انتخاب از آن جهت بود که قبل از عبدالرحمن مرزهای کشور همواره در حال تغییر بود و گذشته از آن، افغانستانی وجود نداشت! نام کشور خراسان بود و حکومت‌ها به نام محل استقرار خود مثل حکومت قندهار، هرات، کابل و ترکستان یاد می‌شدند. نام افغانستان که اولین بار از سوی ایرانی‌ها اختراع شد و به تأیید و تصویب انگلیسی‌ها مورد قبول حکومتگران افغانی قرار گرفت[1] فراتر از دوره شاه شجاع نمی‌رود. در آن عصر فقط این نام در قرارداد رسمی ۱۸۳۹م / ۱۲۱۸ش بین انگلیس و شاه شجاع در قندهار اصطلاح ملك افغانستان به کار رفته است[2] پیش از آن حتی یك سال قبل از آن در قرارداد سه جانبه شاه شجاع، رنجت سنگه و انگلیس ملك کابل و مملکت هرات درج شده و در سال ۱۸۵۵م / ۱۲۳۷ش در قرارداد بین غلام حیدر خان پسر دوست محمد خان و نماینده انگلیس، از دوست محمد خان به نام والی کابل یاد شده و به جای مملکت افغانستان، ممالك افغانستان آمده و در آن شرایط چند افغانستان وجود داشته است.

به اعتراف تمامی مؤرخان، این عبدالرحمن بود که با قساوت و سنگدلی و کشتار مردم کشور با همکاری سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس، توانست حکومت متحد و یك پارچه ایجاد نماید. مرزهای کنونی افغانستان نیز در عصر

---

[1]. مونت استوارت، الفنستون، افغانان، جای ـ فرهنگ ـ نژاد، گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت. آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص۱۰۵ و ۱۵۸.

[2]. رجوع شود به مجله صراط، شماره ۴، سال ۱۳۷۵ ـ ایران ـ قم ـ مقاله افغانستان کی و چگونه افغانستان شد؟ ص۴۲.

او تعیین شد. از این تاریخ به بعد نه یك متر زمین به خاك افغانستان اضافه شد، نه کم و نه هم نام دیگری غیر از افغانستان در قراردادها ذکر گردید! با این دید باید تاریخ واقعی افغانستان را از همین دوره آغاز کرد، ولی برای یافتن ریشه‌ها مجبوریم تاریخ خراسان را ورق بزنیم، هر چند که فاشیست‌های فرهنگی تعمداً با تغییر نام کشور، مردم ما را از میراث بزرگ فرهنگی مشترك محروم ساخته‌اند. ولی به باور تمامی محققان مردم ما وارث حقیقی تاریخ و فرهنگ خراسان بزرگ می‌باشد و هرگز نمی‌توانند آن را فراموش کنند. هر چند که تلاش‌های فراوانی صورت گرفته تا این حقیقت تاریخی کتمان شود.
قبلاً یادآور شدیم که جابجایی‌ها، قبل از دوره عبدالرحمن نیز صورت گرفته، ولی هدف آنها هر چند سیاسی بوده، اما خشونت کمتری را در پی داشته است. از جمله درباره انتقال هزاره‌ها از مرکز افغانستان به نوار مرزی غربی کشور که در عهد نادر افشار صورت گرفت. گزارشگران کمیسیون سرحدی انگلیس در عصر عبدالرحمن می‌نویسند:
«هزاره‌ها با نادرشاه [نادر افشار] بیعت کردند و او رهبران هر قبیله را تعیین کرد. نادرشاه همچنان ده هزار خانواده دایزنگی و دایکندی را در سرحدات هرات جا داد، شاید برای مقابله با قبیله قدرتمند جمشیدی آن وقت. آنان اکنون هزاره‌های قلعه نو را تشکیل می‌دهند که درباره‌شان در قسمت قبایل چهار ایماق «در این کتاب به تفصیل گزارش شده است»[1]
شاید نادر افشار برای برهم زدن قدرت جمشیدی‌ها که اکثراً سنی مذهب بوده و مخالف مردم شیعه هرات و مشهد،هزاره‌ها را از مناطق مرکزی افغانستان در بادغیس انتقال داده باشد. در این هدف نادرخان افشار موفق شد و هزاره‌های مهاجر بازوی قوی حکومت در منطقه گردید. ولی روی چه عواملی آنها تغییر مذهب داده و بعدها خود مثل جمشیدی‌ها سنیان متعصب شدند، معلومات زیادی در دست نیست. برخی مؤرخان فشار بیش از حد را دلیل تغییر مذهبی آنها می‌دانند و برخی هم دور ماندن آنها از هزاره‌های مرکزی را که با تعصب مذهب شیعه را نگه داشته‌اند. دلیل تغییر مذهب می‌دانند، چرا که هزاره‌های که از هزاره‌جات دور افتاده‌اند به مرور زمان سنی شده‌اند!
با این که هزاره‌های بادغیس از نگاه مذهبی تغییر جهت می‌دهند، ولی از نگاه سیاسی همچنان طرفدار حکومت شیعه ایران باقی می‌مانند و همین طرفداری از ایران سبب مهاجرت و پناهندگی تعدادی از آنها بعداً به ایران می‌گردد که قبلاً به آن اشاره کردیم.[2]
این گروه در ایران بر خلاف زمان حضور به افغانستان، مخالف حکومت

---

[1]. پی. ج، میتلند، هزاره‌ها و هزارستان گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس از سال‌های ۸۹-۱۸۷۸م، ترجمه محمد اکرم گیزابی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص۲۶.

[2]. در گزارش کمیسیون سرحدی افغان - انگلیس آمده که هزاره‌ها در سال ۱۸۵۶ که ایرانی‌ها قلعه نو را در محاصره گرفته بودند به ایران کوچانیده شدند. که بعد از استقرار صلح هزاره‌ها دوباره برگشته، ولی ۲۰۰۰ خانوار برای همیشه در خراسان ایران ماندند، ص۲۳۵.

ایـــران و طرفـــدار حکومـــت افغـــان مـــی‌شـــوند. موضـــوع بـــسیار جالـــب و دلچـــسب و عبـــرت‌آمـــوز اســـت. امـــا جـــای بحـــث آن نیـــست و هـــدف مـــا در اینجـــا بیـــشتر روی مهـاجرت و پنـاه جـویی هـزاره‌هـا مـی‌چرخـد نـه بررسـی مـسائل تـاریخی ـ سیاسـی کـل کشور. ولی نمی‌توان در برابر برخی سئوالات ایجاد شده بی‌تفاوت ماند.

همـــان طـــوری کـــه اشـــاره شـــد کمیـــسیون ســـرحدی افغـــان و انگلـــیس در گـــزارش خـود انتقـال هـزاره‌هـا را از هـزاره‌جـات در بـادغیس در عـصر نـادر افـشار ذکـر مـی‌کنـد و حـاج کـاظم یزدانـی نیـز بـا تکیـه بـه ایـن منبـع، منـشأ هـزاره‌هـای بـادغیس را از همـین دوره پـی مـی‌گیـرد. ولـی دربـاره جنـگ نـادر افـشار بـا مـردم هـرات و بعـدها نـواحی دیگـر مطلبـی را مـی‌آورد کـه کمـی بـا نقـل قـول بـالا متفـاوت اسـت. و حکایـت از ایـن دارد کـه بایـد هـزاره‌هـای بـادغیس قبـل از دوره نـادر افـشار بـه آن محـل اسـتقرار یافتـه باشند. آقای یزدانی خود به نقل از منابع ایرانی می‌نویسد:

«نـــادر از ســـال ۱۱۳۹ ـ ۱۱۴۲ ه / ۱۷۲۶ ـ ۱۷۲۹م طـــی چنـــد جنـــگ شـــدید بـــه پیـــروزی‌هـــای بزرگـــی نایـــل شـــد و قـــوای افاغنـــه را از ایـــران جـــاروب کـــرد و در ســـال ۱۷۳۱م هـــرات را از چنگـــال ابـــدالی‌هـــا درآورد و پیـــر محمـــد خـــان را بـــه حکومـــت آنجـــا منـــصوب نمـــود و بـــه او ســـفارش نمـــود کـــه لـــوازم خـــدمت گـــذاری و عـــدالت گـــستری و رعیـــت پـــروری را مراعـــات کنـــد. نـــادر بـــر خـــلاف افغـــان‌هـــا بـــا مـــردم هـــرات بـــا ملایمـــت رفتـــار کـــرد و ســـرکردگان آن دیـــار را قـــرین اعـــزاز خـــسروانه ســـاخت و بـــا آنکـــه مـــردم هـــزاره‌جـــات و اهـــالی غـــور بـــه افغانـــان ابـــدالی بـــه خـــاطر عـــرق وطـــن‌داری کمـــك کـــرده بودنـــد، نـــادر ایـــن امـــر را نادیـــده گرفـــت و میرخوشـــای ســـلطان هـــزاره (میرشـــاهی بیـــگ هـــزاره نیـــز ذکـــر شـــده) را کـــه از مردمـــان خردمنـــد بـــود بـــه ســـلطنت طایفـــه اویماقیـــه هـــزاره و جمـــشیدی ســـر افـــراز نمـــود و مـــوازی ســـه هـــزار نفـــر مـــلازم از جماعـــت هزاره و جمشیدی و قبقاق و غیره در خدمت گرفت.»[1]

از مـتن بـالا چنـین بـر مـی‌آیـد کـه قـوم هـزاره کـه نـادر افـشار بـرای‌شـان سـلطان تعیـین مـی‌کنـد، بایـد در غـرب غـور و نـواحی اطـراف هـرات سـکونت داشـته باشـند، چـرا کـه در آن زمـان هنـوز هـزاره‌جـات بـه نـادر تـسلیم نـشده بـود. مگـر ایـن کـه بپـذیریم کـه ایـن گـروه قـبلاً از مرکـز هـزاره‌جـات بیـرون رفتـه باشـند. آقـای یزدانـی نقـل قـول‌هـای گونـاگونی دربـاره هـزاره‌هـای بـادغیس ذکـر مـی‌کنـد کـه یـك نظـر بـه واقعیـت نزدیـك‌تـر مـی‌رسـد. و آن، نظـر یـك محقـق انگلیـسی اسـت کـه مجلـه غرجـستان بـه نقـل از کتـاب افغانـستان شـمالی نقـل کـرده و گفتـه اسـت کـه هـزاره‌هـای قلعـه نـو توسـط شـاهرخ میـرزا فرزنـد امیـر تیمـور از قنـدوز بـه قلعـه نـو آورده شـدند (پژوهـشی در تـاریخ هـزاره‌هـا، ج۲، ص۱۹۶ بـه نقـل از مجلـه غرجـستان، ش۱، ص۵۴ بـه نقـل از افغانستان شمالی تألیف یات، چاپ لندن، ۱۸۸۸ میلادی).

ایـن نظـر بـا واقعیـت جامعـه افغانـستان بیـشتر مطابقـت دارد، چـرا کـه هـزاره‌هـای قنـدوز هنـوز هـم سـنی مـذهب‌انـد. آنهـا چـه وقـت مـذهب سـنی را اختیـار کـرده‌انـد، بـه طور دقیق معلوم نیست.

آقـای یزدانـی تـسخیر یـا تـسلیم شـدن هـزاره‌جـات را در سـال ۱۱۵۱ ه ق مـی‌دانـد

---

[1] . حـسین علـی حـاج کـاظم، یزدانـی، پژوهـشی در تـاریخ هـزاره‌هـا، جلـد دوم، ناشـر مؤلـف، چـاپ اول، سـال ۱۳۷۳، ایران، قم، ص۱۲۷ به نقل از عالم آرای نادری، ج۱، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص۱۹۷ و نامه عالم آرای نادری، ص۱۴۸، چاپ عکسی، مسکو.

که تقریباً ۷ سال بعد از فتح هرات توسط نادر افشار رخ می‌دهد. در حالی که قضیه هزاره‌های بادغیس و سلطان تعیین کردن برای آنها، پس از فتح هرات صورت می‌گیرد. در جنگ قندهار که ده ماه یا یک سال در محاصره نادر افشار قرار داشت، هزاره‌ها قوای نادر را در شمال قندهار به شدت شکست دادند. مرحوم فرهنگ می‌نویسد:

«در قسمت شمال قندهار یعنی در زمینداور که در آن وقت هنوز متعلق به هزاره‌هابود کلب علی خان کوسه نخست با مقاومت شدید مواجه شده و بدون رسیدن به مقصد به قندهار بازگشت. نادر او را به فلکه بسته، چوب زد و بعد یک قسمت از توپخانه‌اش را به آن سمت ارسال نمود که در اثر آن قلعه مذکور هم فتح شد.»[1]

با این که آقای یزدانی به طور ضمنی گزارش کمیسیون سرحدی را درباره انتقال هزاره‌ها به بادغیس تأیید نموده، چون هیچگونه توضیح و پاورقی در آن باره نزده است، در حالی که در سایر موضوعات نظر خود را نیز درج نموده که به نام یزدانی کاملاً در پاورقی آن کتاب خودنمایی می‌کند. ولی در پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها آنجا که تسلیم شدن و بیعت نمودن هزاره‌ها را به نادر افشار نقل می‌کند به موضوع انتقال اشاره‌ای ندارد. ایشان درباره ارتباط هزاره‌ها با نادر افشار به تفصیل نگاشته‌اند که:

«طبق نوشته رضاقلی هدایت در زمان صفویه در شمال قندهار هزاره‌ها می‌زیستند که طایفه بی‌شمار و قریب به پانصد هزار خانوار بودند و در میان‌شان شیعه و... نیز بوده است (رضاقلی خان هدایت، روضة الصفا، ج۸، ص۴۹۴). بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که در دفاع از شهر، هزاره‌ها نیز در کنار هموطنان پشتون باشند.

نادر برای این که از آمدن نیروهای کمکی از هزاره‌جات به مدد قندهاریان جلوگیری کند، وقتی در گرمسیر قندهار رسید کلب علی بیگ کوسه احمدلو را که یکی از سرداران سپاه او بود، با استعداد حربی و توپخانه برای فتح هزارستان و زمین داور فرستاد. این شخص قلعه زمین داور را به مدت ۹ ماه در محاصره گرفت و بسیار تلاش کرد که آنجا را تسخیر کند، اما در اثر دفاع جانانه مردم، موفق به گشودن آن نشد ناکام به قندهار بازگشت... و در عوض دیوان قلی بیگ افشار و یاری بیگ سلطان را با اسباب نقب کنی بدانجا فرستاد و آنان جد و جهد تمام کردند تا در دهم شوال ۱۱۵۱ ه ق زمین داور را به تصرف درآورند.»[2]

آقای یزدانی به طور مشروح جریان جنگ قوای نادری را با مردم هزاره بیان می‌دارد و یادآور می‌شود که تسخیر هزاره‌جات برای قوای نادری مشکلات فراوانی به همراه داشته، ولی سرانجام مردم هزاره با مدارا و ملایمت تسلیم شدند نه با فشار و جنگ. اما بعد از تسلیم شدن اشاره‌ای به موضوع کوچ دادن آنها به

---

[1]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، انتشارات محمد وفایی ـ صحافی احسانی، چاپ دوم، ۱۳۷۴، ج۱، ص۹۴.

[2]. حاج کاظم، یزدانی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها...، ج۲، ص۱۲۹ و ۱۳۰ به نقل از تاریخ نظامی و سیاسی نادر افشار، ص۴۸۸ و ۴۸۹ و...

بادغیس نکرده است. ولی از نوشته آقای یزدانی و همین طور نوشته مرحوم فرهنگ این واقعیت روشن می‌گردد که مردم هزاره تا عصر نادر افشار در شمال قندهار به خصوص منطقه زمین داور سکونت داشته، در حالی که فعلاً این مناطق کاملاً در اختیار برادران افغان (پشتون) قرار دارد. بسیاری از باشندگان افغانستان به این باورند که این مناطق از قدیم محل سکونت پشتون‌ها بوده، نه این که باشندگان اصلی آن منطقه به اجبار بیرون شده‌اند. چرا که تاریخ درباری تعمداً از واقعیت‌ها چشم پوشیده است.

روی این اصل، می‌کوشیم به مدد اسناد تاریخی، تاریخ و عواملی که مردم هزاره نواحی شمال قندهار را از دست داده‌اند، پیدا کنیم. مرحوم فرهنگ به این باور است که زمین داور در عهد نادر افشار به طایفه علیزایی سپرده شد. دلیل آن را اینگونه شرح می‌دهد:

«نادر افشار مردی سفاك و بی‌رحم، اما سرداری ماهر و جاه طلب بود... چون مردی سنی مذهب یا اصلاً در برابر این مذهب بی‌تعصب بود. احساسات مذهبی او در راه همکاری با افغانان مانعی تولید نمی‌کرد. پس از فتح قندهار وی به استمالت از افغانان خصوصاً ابدالیان پرداخت... به هزاران خانواده ابدالی که قبلاً از طرف او به ایران تبعید شده بودند، اجازه داد تا به قندهار باز گردند و زمین‌هایی که قبلاً در دست غلجائیان بود به ایشان سپرد و برای هر طایفه آن محلی جداگانه تعیین نمود. به این صورت ارغنداب به الکوزایی‌ها و زمین داور به علیزایی‌ها و سایر املاك غلجایی‌ها به بارکزایی‌ها داده شد.»[1]

خود مردم زمین داور کجا شدند، ما مدرکی در این باره نیافتیم. مرحوم کاتب در "نژاد نامه افغان" وقتی از فرقه علیکوزایی نام می‌برد، محل سکونت آنها را واقع شمال غربی زمین داور و نوزاد و کنجاك از نفس زمین داور و... معرفی می‌کند. و درباره فرقه علیزایی می‌نویسد که مقابل فرقه علیکوزایی اتفاق افتاده حائل و حدفاصل هر دو فرقه نهر هیرمند را نام می‌برد. مزارع علیکوزایی از رودبار آبیاری می‌شده و زمین‌های علیزایی از کاریز[2] گرچه سند روشنی وجود ندارد که هزاره‌ها چه وقت و چگونه این مناطق را ترك گفته‌اند، ولی به گفته مرحوم فرهنگ، چون احمد خان ابدالی زمین‌های اطراف قندهار را به سرکردگان قوم خود به عنوان جاگر بخشید و مالیه مردم غیر افغان را نیز به آنها سپرد،[3] احتمال می‌رود که مردم هزاره چون دیگر اقوام غیر افغان به تدریج این مناطق را به افغان‌ها (پشتون‌ها) سپرده خود متواری شده باشند.

اما واقعیت این است که تا عصر عبدالرحمن، در ساحه هزاره‌جات مرکزی تحولات زیادی رخ نداده بود که باعث کوچ اجباری مردم از منطقه گردد. اگر هم گاهگاهی به اثر جنگ‌ها و اختلافات داخلی برخی طوایف، تغییر مکان داده

---

[1]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، ص۹۶.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، نژاد نامه افغان، ص۶۰ ـ ۵۸.

[3]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، ص۱۳۹.

به جای دیگر می‌رفته‌اند، این یك امر طبیعی در کل کشور و منطقه و حتی جهان محسوب می‌شود. ولی شرم‌آورترین سیاست کوچاندن و کوچگری توسط عبدالرحمن اعمال شد، که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

عبدالرحمن و سیاست زمین خواری در افغانستان

عبدالرحمن قبل از به قدرت رسیدن، نظر به شرایط خانواده خود که پدرش در زمان دوست محمد خان والی ترکستان بود، با مناطق حاصل خیز شمال کشور آشنایی داشت، گذشته از آن در دوران حکمروایی شیر علی خان و جنگ‌های خانگی اولاده دوست محمد خان، عبدالرحمن که جوان پرشور و یکی از طرف‌های درگیر قضیه بود، به اثر جنگ و گریزهای مداوم چندین ساله، تقریباً با تمام مناطق کشور و خصوصیات مردم آن آشنایی یافت. علاوه بر آن با خصوصیات کشورهای همسایه و افکار مردم آنها نیز به اثر سالها مهاجرت در ایران و مناطق از سرزمین‌های آسیای میانه آشنا شد.

بنابراین، از این اندوخته‌ها و چشم دیدهای طولانی خود به حد کافی در راه پیشبرد اهداف شخصی خویش که همان قدرت تام الاختیار بود، حداکثر استفاده را نمود. و به قول جناب آقای دکتر محمد حسن کاکر، استاد سابق دانشگاه کابل به کاری موفق شد که هیچ حاکمی از سدوزایی‌ها و محمد زایی‌ها، بعد از احمد خان به آن نایل نیامده بودند[1] عبدالرحمن بر خلاف تمامی حکومتگران گذشته که قدرت‌های محلی را به نحوی ابقا و تحمل می‌کردند، از آغاز تا پایان کار در صدد از بین بردن قدرت‌های چندگانه کوشید و در این راه موفق هم شد. برخی از مؤرخان تمامی ضعف‌ها و جنایات او را به خاطر همین کار که ملوك الطوایفی را از بین برد و حکومت یك پارچه ساخت، توجیه می‌کنند و حتی برخی از نویسندگان از اقدامات او به عنوان یك افتخار یاد می‌کنند.[2]

عبدالرحمن با شناخت کامل از خصوصیات مردم افغانستان و با تجارب از برخورد حکومتگران بیگانه در طول سالها دوری از وطن، به حربه اختلاف افگنی بین سران اقوام و انداختن یك قوم را با قوم دیگر و حتی یك مذهب را با مذهب دیگر آشنایی کامل داشت و از این وسیله به شیوه خاصی کار گرفت! با این که، او تمامی اقوام را سرکوب نمود، ولی حمایت و طرفداری او از قوم خاصی بر هیچ عاقلی پوشیده نماند. او در راه قوم پرستی گام‌های بلندی برداشت و برخی اقوام مورد نظر را از هند به افغانستان انتقال داده، برای همیشه تخم دشمنی را در این سرزمین پاشید. تخمی که از گیاه و میوه آن هر فاشیست دیگر به خوبی استفاده نمود، چنانچه آخرین بار طالبان از همان بذرهای پاشیده شده توسط عبدالرحمن در شمال کشور سود جست و قندوز و بلخ را در آن شرایط به پایگاه خود مبدل ساخت که فجایع بزرگ انسانی را در قتل عام مردم شمال کشور همان مهاجران هندی با همکاری طالبان مرتکب شدند.

---

[1]. محمد حسن، کاکر، افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، پیشاور، چاپ ۱۹۷۷ / ۱۳۶۷، ص۱۲۱.

[2]. محمد حسن، کاکر، افغان، افغانستان...، ص۱۲۱.

واقعیت این بود که عبدالرحمن، قبل از اینکه هزاره‌جات را به اقوام نوار مرزی هند و افغانستان بسپارد، مناطق حاصل خیز شمال را به تعداد دیگر آنها تحویل داد. قیام اسحاق خان حاکم ترکستان بهانه خوبی برای لشکرکشی و سرانجام جابجایی اقوام در شمال کشور گردید. اما این بدان معنی نبود که عبدالرحمن از ابتدا طرح تقسیم هزاره‌جات را در سر نداشته باشد، بلکه او می‌خواست هزاره‌جات را زودتر از آن تسخیر کند، ولی قیام ترکستان، زمان را به عقب انداخت و جاسوسان او گزارش‌های محرمانه خود را در باب راه‌ها و امکانات هزاره‌جات، در سال ۱۳۰۶ ه ق در مزارشریف به او رسانیدند.

مرحوم کاتب در این باره می‌نویسد:

«و هم در این ماه [ذی حجه ۱۳۰۶ ه ق] سید نجف ولد سید سلطان شاه و محمد خان که از قندهار و سید باباشاه و سید عبدالوهاب و سید نبی که از غزنین مأمور تحقیقات راههای هزاره‌جات شده و مواضع عبور و مرور افواج نظامی و توپ را معاینه کرده در ترکستان شرفیاب حضور شدند و ایشان را ماه در ماه از تنخواه مقرره ایشان وجه نقد از خزانه به اسم مدد خرج حکم دادن صادر شد.»[1]

مطلب بالا حکایت از آن دارد که طرح تسخیر هزاره‌جات از قبل ریخته شده بود، منتهی قیام ترکستان کمی زمان را به عقب کشانید، مرحوم کاتب در سراج التواریخ پرده از این راز بر می‌دارد و این طرح را این گونه افشاء می‌کند تا در تاریخ بماند:

«پس از وصول حکم والا که به نام مولادادخان قائم مقام حکمران فراه در خصوص راه مدخل و مخرج هزاره‌جات نفاذ یافته بود، وی محمد عمر خان و یار محمد خان نامان را از راه غور مأمور کرده، هر دو تن را القاء نمود که سهل و صعب راه هزاره‌جات را پیموده و معبر و مدخل اردوی پادشاهی را مشخص و معلوم ساخته در مزارشریف به عرض حضور والا رسانند.

در روز بیست و پنجم شوال [۱۳۰۶] سردار محمد حسین خان حکمران غزنین به فرمانی که به نامش شرف نفاذ یافته بود ـ چنانچه گذشت ـ سید بابا شاه و سید عبدالوهاب و سید محمد نبی نامان از سادات سکنه هزاره را به راه مالستان و حجرستان در هزاره‌جات باغیه گماشت که به مثابه فرستادگان حکمران قندهار و پشت رود از حالت مردم هزاره، علم حاصل کرده و در مزارشریف رفته به عرض بار یافتگان حضور اقدس رسانند که سپاه پادشاهی در هنگام راه تسخیر نوریدن به جانب هزاره‌جات از صعب و سهل راه و مواضع حرکت و فرودگاه خود را نیک دانسته دچار زحمات و مشقات نشود... و مقارن این حال [ذی حجه ۱۳۰۶] سید نجف ولد سید سلطان شاه که مردم هزاره‌اش نیک پنداشته و اعتقادی به او داشتند با محمد خان نام تاجر قوم قزلباش که از سبب تجارتش در هزاره‌جات با بزرگان هزاره معرفت تامه داشت و حکمران قندهار ـ چنانچه گذشت ـ مأمور طرق و شوارع هزاره‌جات**

---

[1] ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم ۱ از انتشارات ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی (حبل الله) سال ۱۳۷۲، ص۵۰۶.

کرده بود و سید باباشاه و سید عبدالوهاب و سید نبی نامان گماشتگان حکمران غزنین و عبدالرسول خان سدوزایی و عبدالنبی نام قوم بروتی مأموران حاکم پشت رود وارد مزارشریف شده باریاب گشتند.
و حضرت والا به لحاظ آن که راه‌ها و گذرگاه‌های هزاره‌جات را نیك علم آورده و نقشه سهل و صعب آن کوهستان را با مواضع هبوط و منازل حرکت و فرود بر طبق مقصود از شرف ملاحظه اقدس گزارش دادند، هر یك را در ماهی سی و شش روپیه تنخواه معین فرموده ملازمان ایشان را هر واحدی دوازده روپیه مواجب مقرر نموده امر کرد که ماه به ماه از خزانه نقد اخذ نمایند.»[1]
درباره طرح‌ها و دسایس عبدالرحمن در مورد تسخیر هزاره‌جات و اقدامات اولیه او درباره هزاره‌های "شیخعلی" در جایش بحث خواهد شد. حال باید دید که ترکستانی‌ها در بدل سالها خدمت به پدر عبدالرحمن و همینطور همکاری با خود او در جریان قدرت‌گیری، چه پاداشی یافته‌اند؟ مرحوم کاتب شرح ماجرای قوم ناصری از باشندگان کشور هند را که به نحوی با ماجرای سرکوبی مردم ترکستان ارتباط پیدا می‌کند، هم در کتاب وقایع افغانستان (نام بدل سراج التواریخ) و هم در خود سراج التواریخ جلد سوم به طور مفصل درج نموده تا روزی منصفان روی آن دقت کنند. ازینرو، ما موضوع را از کتاب وقایع نقل می‌کنیم. این گزارش عمق کینه عبدالرحمن نسبت به اقوام دیگر و دلبستگی او به قوم افغان (پشتون) را به نمایش می‌گذارد. کسانی که عبدالرحمن را صرفاً یك چهره وحدت طلب و اقتدارگرا می‌دانند و روحیه قوم گرایی و فاشیستی او را نادیده گرفته‌اند. به این متن توجه کنند تا او را بهتر بشناسند:
«میرباشاه و میرحیدر و سردار اولیا و ملك عبدالله، سرکرده کل ملکان و سرخیل ناصری طایفه یحیی خیل و خان بهادر والیأ و شهزاد و سارك و دین محمد، ملکان طایفه هوش خیل و شیر و بابر و المر ملکان طایفه شادی خیل و محمد یار و شهباز و نیاز محمد و حبیب الله و مدد، ملکان طایفه داود خیل را واضح باد، چهار نفر ملکان ناصری هر یك: ملا پاینده محمد هوش خیل و ملك شادی خان بهرخیل و ملك عطا محمد یحیی خیل و ملك سردار داود خیل، شرفیاب حضور والا شدند. و از طرف قوم ناصری پیام اطاعت و انقیاد و معذرت و التماس تقصیرات سابقه را که آورده بودند، ادا نمودند. و من آنها را به حضور خود معطل کرده برای شما به خط "فارسی" و "افغانی" مکتوب فرمودم و شرایط خود را مقرر کرده نگاه دارم و کاغذ به کابل فرستادم که از کابل فرزند کامکار سردار حبیب الله خان به معرفت محمد اکبرخان برادر صوفی محمد افضل خان برای شما ارسال بدارد[2]، چنانچه فرستاد و **برادر صوفی، شما را ملاقات کرد و فرمان والا را رسانید و واپس آمد. و مسموع شدیم که جواب فرمان را خطی و قرآنی مهر کرده به صحابیت**

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، انتشارات بلخ، سال ۱۳۷۳، صفحات ۴۹۳، ۴۹۶ و ۵۱۱.

[2]. این وقایع در سال ۱۳۰۶ ه ق اتفاق افتاده و عبدالرحمن نامه را از مزارشریف به فرزند خود فرستاده بود، حال دوباره همان موضوع را در سال ۱۳۰۹ تکرار می‌کند.

او فرستاده‌اید تا این که نوشته شما مردم به نظر والا رسید و قرآن را نیز دیدم.

ـــ اول شرایطی که در کاغذ فرمان خود نوشته بودم، یکی از آن شرایط را جواب ننوشته بودید.

ـــ دوم، عهد و پیمان اطاعت و انقیاد و فرمان پذیری را که می‌باید در حاشیه، صفحه‌جات خود قرآن کریم می‌کردید، نکرده بودید و در دو ورق سفید که خارج از کلام است، چند مهر گذاشته، نام و نشان صاحب مهر هم معلوم نیست که کدام محمد، کدام معتبرین از کدام، کدام طایفه می‌باشند؟ لهذا خط و عهدنامه شما را که خارج از شرایط من و بر خلاف منظور، سراسر غدر و خلاف بود، مفید عام ندانستم و با ملکان مذکور حرف زده، آنها را مرخص داشتم و لازم شد که شما را صریحاً دانسته کنم:

اگر گذران شما که ملك عبدالله خان می‌باشید و طایفه شما که به شما تعلق دارد، در همان علاقه هندوستان و مملکت انگریزی می‌شود، پس بهتر است که خیال آمدن و داخل شدن علاقه افغانستان را نکنید. من از آن نفعی که از شما به دولت افغانستان برسد، گذشتم. آمدن شما که از راه دوستی و غم شریکی نباشد، یك ضرر به دولت افغانستان و ده ضرر کلی به خود شما و مال و عیال و اولاد شما می‌رساند! چقدر زحمت بکشم و چه قدر اقوام را که به دشمنی شما آماده و منتظر وقت و فرصتند، از دشمنی شما ممانعت کنم و شب و روز نگران احوال شما و دشمنان شما بوده باشم، هیچ عاقلی به ضرر خود و ضرر دیگری بی‌سبب و جهت روادار نمی‌شود.

و اگر گذران شما در حدود مملکت سرکار انگریزی نمی‌شود و عقده گشایی کار شما حصر به آمدن افغانستان است! پس قطعاً بدانید و آگاه باشید که از این سر رشته و تجویز گذشت ندارم و امکان گذشتن نخواهد بود. و آن که، در اصل خط نبود:

سر رشته این است که از ده خانه، یك خانه و از صد خانه، ده خانه و از هزار خانه، صد خانه و از ملك زادگان به هر چهل خانه، خانه یك ملك زاده باشد که سرپرستی باقی خانوار را عهده‌دار شود به من سپرد کنید که خانوار مذکور همه صاحب مال و صاحب اعتبار و آدمان لایق و درست باشند. تا خانوار مذکور را داخل علاقه "مملکت افغانستان" به "زمین پر آب و علف و آباد" و "دشت وسیع" مثل "قطفن" جای سکونت بدهم. و آنها در محل و مقام سکونت خود چه در مالداری و چه در زراعت بهره‌یاب و نفع بردار شوند. و آن قدر بر آنها خوش بگذرد که بهتر از آن حدود جایی را در عالم ندانند! و اگر تقاوی به کار داشته باشند، تقاوی می‌دهم و زمینی را به قدر گذران و وسعت معاش آنها می‌دهم که هر قدر مالداری داشته باشند و هر قدر کشت و کار کنند برای‌شان خوش بگذرد و به خوشی گذران کنند.

و زمینی را که جهت سکونت آنها مقرر می‌دارم از مشارکت دیگر مردم خلاص خواهند بود که خود همان خانوار آب و علف آن را صرف زراعت و مالداری خود خواهند کرد. و بسیار از ظهور شفقت و مهربانی من راضی خواهند بود و آن خانوار را که در حدود مذکور جای می‌دهم از برای من کمك خاطر جمعی خواهد بود که این قدر از خانوار از "قوم"

خود در "ملك قطغن" و حاشیه "مملکت افغانستان" و این طرف "دریای آمویه" جای داده‌ام.
البته جای خاطر جمعیست! پس آمدن شما در یك خانه از ده خانه، جدا ساختن و به دست من سپردن و من آنها را به زمین "قطغن" سکونت دادن، دلیل ظاهر غم شریکی شمایان و اعتماد و تسلی من با شما خواهد بود. و خانوار مذکور را که معتبر و صاحب استعداد و آدمان لایق می‌خواهم برای آن است که مردم همسایه بدانند و ببینند که فلان مقدار خانوار قوم افغانستان، آن قدر مردم درست و صاحب غیرت و دولتمند و مالدارند که بر سرزمین سکونت خود، جان می‌دهند. و زمین سکونتشان را کسی گرفته نخواهد توانست. در این صورت خانوار مذکوره بازوی دولت و به منزله پر و بال من خواهند بود. و اگر خانوار بیکاره و نادار باشند، بار خاطر خواهند شد. بار خاطر را نه شما روادار شوید و نه من قبول‌دار می‌شوم. پس اگر آمدن خود را با این شرط که شرح داده شد، قبول‌دار شوید، من هم قبول‌دار هستم. والا نیائید و آمدن خود را موقوف بدارید که برای من یك ضرر و برای شما صد ضرر پیش خواهد شد، حرف من همین است فقط.»[1]
هرگاه همین نامه عبدالرحمن به مردم هند را که از نگاه قومی با او ارتباط داشته‌اند، از نگاه حقوقی، سیاسی و جامعه‌شناسی به دقت مورد ارزیابی قرار دهیم، به عمق قضایای پشت پرده سیاست در افغانستان پی خواهیم برد. طرحی که عبدالرحمن ارائه می‌دهد بعدها دیگر نژادگرایان و تبعیض طلبان در سایر کشورها نیز روی دست می‌گیرند! با این که خود عبدالرحمن فرد باهوش و طراح بود، ولی بعید به نظر می‌آید که تمامی طرح‌ها و نقشه‌ها به تنهایی از مغز خود او تراوش کرده باشد. بدون شك دستهای نامرئی او را کمك می‌کرده تا این گونه تخم نفاق و دشمنی را در سرزمین افغانستان بکارد و از هندی‌ها به عنوان یك حربه استفاده کند. که متأسفانه هنوز هم کسی جرأت افشای آن را به طور صریح ندارد. فقط به طور ضمنی برخی مؤرخان سیاست انگلیس را در کارها دخیل می‌دانند که امیدواریم روزی این پرونده بیشتر شکافته شود تا حقایق روشن‌تر گردد.
طرح عبدالرحمن در مورد انتقال افغانهای هند به قندوز، بغلان، قطغن و سایر نواحی شمال کشور، شاهرك حیاتی کشور را از نگاه اقتصادی به دست خانواده‌های طرفدار حکومت قرار می‌داد. آب و زمین که مهمترین عامل زندگی و رشد جامعه بشری است، چنان در این نقل و انتقال مورد توجه بوده، که اگر صفحات شمال کشور یعنی ترکستان و تخارستان و بدخشان را از نگاه موقعیت آب و خاك مورد مطالعه قرار دهیم، برادران افغان (پشتون) همه سرآب‌اند. با وجود این که طبق ضرب المثل معروف ترکستانی‌ها، پدرشان نیز میرآب بودند، اگر آن درایت و تیزهوشی که عبدالرحمن توصیه می‌کند، به این خانواده‌ها وجود می‌داشت، بدون شك امروز دیگر نام و نشانی از سایر اقوام در شمال کشور باقی نمی‌ماند. اما این خانواده‌های مهاجر، آن توانمندی و شعور

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، چاپ اول...، صص۵۱۹ تا ۵۲۲.

بالای مورد نظر عبدالرحمن را نداشتند و با وجود حمایت‌های طولانی بیش از یک قرن، هنوز بسیار آسیب‌پذیر می‌نمایند. چنانچه در حوادث سه دهه بحران این معضل بارها قواره خود را به نمایش گذاشت.

سئوال اصلی اینجاست که خود باشندگان آن سرزمین آباد و پرعلف کجا شدند که املاک‌شان بین ناقلین هندی و مردم جنوبی و مشرقی توزیع گردید.

مرحوم فرهنگ در این باره می‌نویسد:

«پس از شکست اسحاق خان، امیر [عبدالرحمن] به ترکستان رفته به ادعای خودش آن منطقه را از وجود طرفداران سردار [اسحاق خان] پاک نمود، در این سفر وی هزاران نفر را به این جرم به قتل رسانیده، به سیاه چاه انداخت و یا در اطراف و اکناف کشور متواری ساخت...

علاوه بر مجازات انفرادی، مردم ترکستان که با اسحاق خان نظر به رویه ملایم او علاقه‌مندی نشان داده بودند، به طور دسته جمعی نیز مورد خشم و غیظ و انتقام امیر قرار گرفتند. زمین داران‌شان مکلف شدند تا علاوه بر باقیات گذشته، مالیه یک سال آینده را هم پیشکشی تأدیه کنند، یک تعداد مردم محلی که بیشتر ازیک بودند مجبور ساخته شدند تا محل بود و باش‌شان را در حواشی سرحد ترک نموده با خانواده‌شان به مناطق دیگری که امیر تعیین کرده بود، کوچ نمایند. زمین‌های آنها به قبایل خانه به دوش افغان، مثل صافی، شنواری، مهمند، نورزایی و بعضاً به هزاره‌ها داده شد.»[1]

عبدالرحمن از اول سال ۱۳۰۶ تا اواخر ۱۳۰۷ ه ق تقریباً به مدت دو سال در ترکستان باقی ماند، تمامی صفحات شمال را مسخر نمود.[2] او از ترکستان دستور حمله به هزاره‌جات را صادر کرد و سردار عبدالقدوس خان را مأمور فتح هزارستان نموده و با سلاح و امکانات وسیع روانه بامیان ساخت. در خلال این دو سال، تقریباً تعادل منطقه را برای همیشه به نفع خود و خانواده و قوم خویش تغییر داده بود. در صفحات قبل، دعوت عام ایشان را از یکی از اقوام مردم هند به نواحی قطغن خواندیم، اینک بخش دیگر از این طرح را باز می‌کنیم. مرحوم کاتب با دور اندیشی و حوصله‌مندی یکایک این دستورات را ضبط کرده و در شرح وقایع سال ۱۳۰۹ می‌نویسند:

«و در یوم شنبه غره ماه شعبان [۱۳۰۹] رعای کوهستان کابل و تگاب و نجراب و جلال آباد و کنر و خوگیانی و لمقان به ذریعه اشتهار دعوت شد که به ملک قطغن با خانه و عیال هر که بی‌ملک و یا کم ملک باشد در آن صفحه رفته، زمین به قدر گنجایش گذران روزگار خودها بگیرند و میرزا عبدالرشید سررشته‌دار دفتر شمال را نیز امر شد که تقاوی و بارگیر به آنها داده، تا چهار سال از جمیع تکالیف مرفوع القلم داند و پس از آن مالیه سرکاری را با وجوه تقاوی سال به سال بازیافت نماید.»[3]

---

[1]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، ص۳۹۹.

[2]. طبق نوشته مرحوم کاتب، بعد از سیزده صفر سال ۱۳۰۶ ه ق. راهی ترکستان شد و تا ماه شوال ۱۳۰۷ ه ق در ترکستان بود. روز ۲۳ شوال مزارشریف را به قصد کابل ترک گفته به روز ۲۷ ذی قعده در منزل توپچی بامیان بود و در اواخر سال ۱۳۰۷ به کابل رسید.

[3]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ...، ص۵۲۸.

واضح است که با کشاندن مردم جنوب و شرق کشور به نواحی شمال، خود شمالی‌ها باید کشته شده باشند و یا این که طوری با آنها برخورد شود که در مرور زمان خود به خود از صحنه حذف شوند. چنانچه قسمت عمده مردم شیخعلی با همین طرح از منطقه خود حذف شدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و در روز ۲۵ [ذی القعده ۱۳۰۹] عزیز خوجه خان حاکم غوربند، با فرهاد خان کرنیل مأمور سرزنش هزاره شیخعلی بود، ملاقی شده... و همچنان تمام آن طایفه بدسگال ددخصال در آخر کار گرفتار آمده، زن و مرد با غل و زنجیر به کابل آورده شدند و از کابل اکثریه در گرشك مقرر گردیده، اندکی محبوس بودند و بعد از مدتی در لهوگرد و غیره نواحی زمین به ایشان داده شد.»[1]

مردم جنوب و شرق وقتی به شمال می‌رسیدند، نه تنها دولت از آنها حمایت می‌نمود و تقاوی برای‌شان می‌داد که مردم شکست خورده شمال نیز به آنها به چشم شریك حکومت نگاه کرده، به آنها از ترس احترام می‌نمودند. لذا، این مردم روز به روز زیاد شده به اقتدارشان افزوده می‌شد. ولی بر عکس مردم شمال کشور که به جنوب تبعید می‌شدند، در مناطقی جا داده می‌شدند که نه تنها از سوی دولت حمایت نمی‌شد که مرم محل نیز به چور و چپاول و غارت جان و مال آنها مبادرت ورزیده، زمینه فرار و نابودی‌شان را فراهم می‌ساختند. ازینرو، مردم شمال انتقال یافته در جنوب کشور، به تدریج برای همیشه از صحنه روزگار حذف شدند.

آنهایی که زنده ماندند، چنان در خِفا و کتمان‌گری حیات به سر برده و زبان مردم جنوب را فرا گرفتند که رفته رفته جزو آنها شده و ارتباط قومی و زبانی خود را برای همیشه تاریخ با مردم شمال کشور قطع نمودند، تا زنده بمانند. این سیاست نیز به سود طرح قومی عبدالرحمن واقع شد و میزان جمعیت قوم خاصی را در افکار عمومی کشور و جهان بالا برد. در حالی که واقعیت غیر از این بود و هست و ما در جایش بحث خواهیم کرد که چگونه افراد طوایف به خاطر این که صاحب زمین شوند، خود را به قوم افغان پیوند دادند.

نکته قابل توجه در این جابجایی اقوام، ترویج فرهنگ خشونت و ستم قومی از سوی حکومت بود. چرا که عبدالرحمن عموماً خانواده‌های به اصطلاح سرشوخ و ماجرای قوم افغان را به شمال انتقال داده بود که جز خشونت و جنگ منطقی نمی‌شناختند. ولی بسیاری از همین طوایف در مرور ایام با مردم منطقه دوستی و الفت یافته، ولی برخی تا هنوز با همان ذهنیت یك قرن قبل به سر می‌برند، گویی تازه از هند آمده و خود را جدا از مردم افغانستان می‌پندارند حکومت هم همواره می‌کوشد آنها را جدا از مردم کشور قرار دهد.

هزاره‌های شیخعلی اولین قربانیان هزاره‌جات

منطقه شیخعلی نظر به اهمیت استراتژیکی خود که سر راه کابل - بامیان و یا در کل در مسیر راه جنوب به شمال قرار داشت، بیش از هر منطقه دیگر

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان...، ص۵۲۹.

هزارستان مورد توجه عبدالرحمن قرار گرفت. چرا که عبور از دره شیغلی در صورت مخالفت این مردم با حکومت برای قوای کابل مشکل بود. مرحوم ملا افضل ارزگانی درباره موقعیت شیغلی در کتاب خود می‌نویسد:

«اما ولایات هشتم هزاره‌جات شیغلی است که در شمال مغربی [شمال شرقی]بامیان تا حدود چترال [احتمالاً گردان دیوال]اتصال دارد. قریب شصت هزار خانوار در آن سکونت دارند. اما نسب آنها، نیز ازبك و مغول و ترکند، شیعه و سنی مخلوطاند، ولی شیعه بیشتراند»[1]

واضح است که منطقه شیغلی در شمال شرق و شرق بامیان واقع شده نه در شمال غرب، که در آن صورت مشکل برای کاروان‌های کابل به بامیان ایجاد نمی‌کرد. مرحوم ارزگانی محدوده شیغلی را تا چترال نوشته، در حالی که فاصله بسیار طولانی است که علاوه بر هزاره‌ها اقوام دیگری نیز در آن جا حضور دارند. برخی محققان احتمال داده‌اند که هدف مرحوم ارزگانی چچ هزاره باشد که امروز در خاك پاکستان در نزدیکی چترال قرار دارد. ولی به احتمال قوی همان گردن دیوال یا گردن دیوار باشد که در غرب کابل و شمال وردك واقع شده است. حال معلوم نیست خود مرحوم ارزگانی چترال نوشته یا در چاپ اشتباه شده است، چون چاپ قم این کتاب اشتباهات فاحشی دارد.

از نگاه مذهبی که مردم شیغلی به قول مرحوم کاتب «نصفی شیعه مذهب و آقاخان محلاتی مشرب و نیمی سنی و حنفی مذهب بودند»[2] با حکومت کابل چندان سر سازش نداشتند و همیشه مشکلاتی برای حکومت کابل ایجاد می‌کردند. ازینرو، عبدالرحمن قبل از این که ترکستان را سرکوب کند به فکر سرکوبی هزاره‌های شیغلی برآمد. چرا که بدون موافقت و یا سرکوبی مردم شیغلی عبور کاروان‌های نظامی از کابل به ترکستان مشکل‌ساز می‌شد. لذا، عبدالرحمن همزمان با دستور حمله به ترکستان و مقابله با سردار محمد اسحاق خان که پرچم استقلال ترکستان را از سلطه کابل در ماه ذی حجه ۱۳۰۵ ه ق در مزارشریف برافراشته بود، دستور حمله به شیغلی نیز صادر شد، به این شرح:

«و از حضور حکم صادر شد که: آمده به اردوی هم‌رکاب والا ملحق گردد و پس از الحاق، هزار تفنگ سه بست از حضور به ایشان داده شده، مقرر "کوتل چاردر" شدند و هم مأمور گشتند که اگر خللی در آنجا نباشد به سر مردم "تاله و برفك" تاخته، بنیاد هستی سید گوهر و قوم هزاره شیغلی را براندازند، فقط.»[3] «اما از قبل امر بر معطلی شش روزه **صادر شد که احوال مردم شیغلی سکنه تاله و برفك تا وقت مذکور معلوم می‌شود که با لشکر یاغی یار می‌شوند و یا با لشکر پادشاهی**

---

[1]. علامه محمد افضل بن وطن داد، ارزگانی، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، به سعی و اهتمام رمضان علی محقق، قم، چاپ اول، ص۱۱۱.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، جلد سوم، انتشارات بلخ، ص۵۳۰.

[3]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ...، ص۴۸۸.

مددگار می‌گردند.»[1]

همان طوری که تذکر رفت، طرح حمله بر سر هزاره‌های شیخعلی از قبل ریخته شده بود، ولی در پی یك بهانه می‌گشتند که متأسفانه این بهانه نیز توسط سید علی گوهر که با حاکم محلی مشکل داشت به دست آمد. اینجا بود که:

«در اوایل ماه محرم سنه ۱۳۰۶ عزیز خوجه حاکم غوربند با لشکر الوسی بر قلعه خیرالله بیگ هزاره شیخعلی حمله برده و او تاب مقاومت نیاورده، نخست فرار کرد و بعد از راه عفو تقصیر نزد حاکم مذکور آمده، مطیع و منقاد گشت و در رکاب حاکم مذکور، کمر به خدمت دین و دولت بست، و پس از آن ایشان عزیز خوجه در "چاردر" با مردم "علی‌جم" و "پنج قوم" که در عرض راه داك سرکاری را زده و عابرین سبیل را اذیت می‌کردند، سخنان استمالت زده، ایشان را به اطاعت دعوت کرد. و از جانب دیگر میرزا حیدر علی خان و اسدالله خان و ابولمعجن و مریم بیگ و فولاد بیگ و علی جان و غلام علی و علی محمد و عبدالرحمن و علی داد و نظر علی و طاهر قلی و غیره ملکان و اعیان "ترکمان و پارسا" با ایل والوس خودها راه محاربت به جانب هزاره شیخعلی پیش گرفتند و چون در کوتل "درسندان" رسیدند، از طرف دیگر مکتوب سید یاقوت شاه خان بدیشان رسید که یوم سه‌شنبه ۱۰ محرم با چهارصد سوار و پیاده جرار روانه تاله شدیم و مردم "دولت بیگ قره" حکم پادشاهی را گردن نهاده سر به دایره اطاعت آوردند. و هم ملکان طایفه علی جم و اسحاق خوجه، نزد یاقوت شاه خان، حکم پادشاهی را گردن نهادند.»[2]

مردم شیخعلی تسلیم شدند، ولی حکومت و آنهایی که پرچم طرفداری از حکومت کابل را بلند کرده بودند، از این امر ناخشنود بودند و در پی بهانه بودند تا این مردم را غارت نموده، برای همیشه از آن محل دور کنند. چرا که عبدالرحمن چون دیگر ستمگران تاریخ تنها به سرکوبی و نابودی مخالفان خود قانع نبود، بلکه او می‌خواست مخالفان بالقوه را نیز از سر راه خود بردارد. با این که در جریان جنگ عبدالرحمن و اسحاق خان و بعد از آن تعداد کمی از مردم هزاره شیخعلی با سپاهیان عبدالرحمن وارد جنگ شدند؛ ولی در پایان کار تقریباً تمامی مردم شیخعلی آسیب دیدند. مرحوم کاتب در سراج التواریخ که زیر نظر دربار نوشته شده و طبعاً سانسورهایی را نیز گرفتار آمده، درباره سرنوشت مردم شیخعلی می‌نویسد:

«... از حضور انور والا فرمان رفت که خواجه برهان الدین خان حاکم آی‌بیگ با صد سوار از سواران گشاده آی‌بیکی از حضور مأمور علاقه شیخعلی شده وارد آنجا می‌گردد. گرفتاران و اسیران هزاره مذکور را از مرد و زن و صغیر و کبیر به غل و زنجیر درآورده به او بسپارند که از آنجا در آی‌بیك آورده به حکمی که از حضور درباب ایشان شرف صدور یابد، عمل نماید.

---

[1]. ملافیض محمد کاتب، همان، ص۴۸۹.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان...، ص۴۹۰.

مقارن این حال از عریضه واقعه نگاری که با سپاه مأمور علاقه هزاره شیخعلی مخفیانه رهسپار بود، به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که محارباتی که با هزاره شیخعلی دست داده با یکصد و پنجاه تن از قوم "زی نظر" بوده و دیگری از مردم هزاره در معرکه کارزار شامل پیکار نبوده و گرفتاران و اسیران از مردم بی‌خطا و گناهند که مال و منال ایشان را اعداد سپاه نظامی و ملکی غارت و تاراج کرده خود ایشان را محض آن که مال و متاع ایشان پرسیده نشود، گرفتار ساخته‌اند.»[1]

با این که مرحوم کاتب، بیش از هر کس دیگر به نیات باطنی عبدالرحمن آگاهی داشت و خود از نزدیك شاهد صحنه بود، ولی او با این کنایات و استعارات توانست جنایات ضد بشری عبدالرحمن و سربازان او را توسط پسرش به مردم کشور و جهان عرضه دارد. واضح است اگر می‌نوشت که به دستور خود عبدالرحمن آن مردم بی‌گناه غارت و تباه شدند، به طور قطع حبیب الله خان آن گزارش را حذف می‌کرد و شاید هم خود نویسنده را نیز برای همیشه از نوشتن باز می‌داشت. چنانچه بارها او را لت و کوب نمود که شرحش را خواهیم آورد.

واقعیت این بود که هزاره شیخعلی از نگاه موقعیت جغرافیایی در سرزمینی قرار داشت که حضورشان برای عبدالرحمن به مثابه خار در چشم بود. به هیچ وجه حاضر نبود، این مردم را در آن نواحی سوق الجیشی و استراتژیك ببیند. لذا به طرفداران خود دستور داده بود که:

«ریشه هستی هزاره شیخعلی را از بلندی کوه و پستی مغارات به کلی قطع و قمع نماید، چنانچه پای جلادت فشرده، چهارصد و هفتاد تن از مردان و زنان و پسران و دختران قوم شرارت توأم "علی جم" را از جمله هفتصد خانوار قوم مذکور که از راه خِفا در بین طایفه "کرم علی" جای گرفته بودند، اسیر نموده به محمد حیدرخان مذکور سپردند و همچنین هفتصد و هفده تن دیگر را نیز که از اول تا حال تا روز ورود محمد حیدر خان [رمضان ۱۳۰۷]به قتال و جدال از جهال نکوهیده فعال آن قوم شریر گرفتار ساخته در قید سلاسل و اغلال انداخته بودند و تفویض کردند... و او از علاقه شیخعلی همه را با خود برداشته در آی‌بیك برده به حفاظت و معطل به امر ثانی نگاه داشت.»[2]

شاید همین گروه، اولین دسته از اسرای قوم هزاره باشند که بعد از سرکوبی ترکستان و متواری شدن مردم آنجا، از سوی حکومت در برخی نقاط شمال کشور جا داده شدند. چنانچه قبلاً به نقل از مرحوم فرهنگ آمده بود که در جمع ناقلین طوایف پشتون (افغان) تعداد معدودی از مردم هزاره نیز در ترکستان سکنا یافته بودند. علاوه بر آن گروه‌های اولیه، بعدها نیز فرمان صادر شد که هزاره‌های شیخعلی را پراکنده سازند. در این باره مرحوم کاتب می‌نویسند:

«امر والا شرف نفاذ یافته بود که ایشان را در آنجا نگذاشته در دیگر

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص۵۶۴.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص۵۶۸.

موضعی از مملکت جای دهند...[1] فرهاد خان کرنیل... با فوجی که همراه داشت و گرفتار شدگان هزاره شیخعلی از راه شبار و غوربند و کوهستان وارد کابل شده و محبوسین هزاره شیخعلی بعضی با عیال مأمور به اقامه گرشك و لهوگرد گردیده و برخی مأمور پرده‌بافی و کرسی نیین و کارخانه چرمگری و حکاکی گشته. نان و لباسی از دولت به ایشان عطا شد.»[2]

به این شکل، هزاره‌های شیخعلی قبل از هزاره‌های دیگر نواحی هزاره‌جات، همزمان با سرکوبی مردم ترکستان، سرکوب شده و از بین رفتند. نکته جالب توجه اینکه هم در سرکوبی هزاره‌های شیخعلی و هم در سرکوبی ترکستان زمین، سران مردم هزاره‌جات نقش عمده و اساسی را بازی کردند. از نگاه تدارکات و مهمات به خصوص آذوقه که رول عمده را در برد و باخت جنگ آن روز بازی می‌کرد، هزاره‌جات یك پل ارتباطی مطمئن بین جنوب و شمال برای عبدالرحمن محسوب می‌شد. گذشته از آن سربازان هزاره به سرکردگی خوانین و میران خود در تصرف شمال با سربازان کابل همدست و هماهنگ بودند.

مرحوم کاتب به نقش چند دسته از میران و سربازان هزاره در شمال می‌نویسد:

«از جانب دیگر میران و سواران هزاره که مردم "ولیشان" را تاراج کرده و چهل تن را از ایشان کشته و به پاس قرآن شریف که شفیع ساخته امان جان خواستند مابقی را فرو گذاشته از قتل و غارت ایشان در گذشته و همه را با خود معاون گرفته - چنانچه به شرح رفت - روی تاراج به سوی "دره‌صوف" و "بوینه قره" و "کشن ده" نهاده بودند. همه جا را غارت کرده فتحیاب شدند... در روز هفتم ماه محرم [۱۳۰۶ق] حضرت والا از عرایض افسران نظام بر جلادت و رشادت سواران هزاره آگاه گردیده، برای میران هزاره نگار فرمود که: جای همت و شجاعت بود و می‌بایست که از مردم هزاره به ظهور می‌رسید و بعد از این نیز خواهد رسید و انشاء الله تعالی پس از این اعتماد و اطمینان ما و شما در بین بیشتر حاصل خواهد بود. و از حرکت شما و به تعجیل و سرعت بر سر مقصد رسیدن و خدمت خود را ظاهر کردن بسی خرسند شدیم و همین را از خداوند می‌خواستیم که سواران هزاره جداگانه از دیگر افواج خدمت کنند. خوب شد که طریق خدمت و صداقت شما جدا ظاهر گشته به روی روز افتاد. اکنون کسی نمی‌تواند که خدمت شما را به خود نسبت دهد و از خداوند خواستاریم که سزاوار هزار تحسین و آفرین و با سعادت قرین باشید.»[3]

گزارش جنگ میران هزاره، با مردم شمال کشور و نیز متن فرمان و پیام عبدالرحمن به مردم هزاره نکات ظریفی در بطن خود دارد که نیاز به بررسی کارشناسی می‌باشد. چرا عبدالرحمن خواهان اقدامات جداگانه مردم هزاره در

---

[1]. فیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص۵۸۴.

[2]. همان، ص۵۸۵.

[3]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص۴۲۶.

ترکستان است؟ او با این کار به دو هدف عمده دست یافته بود:
۱ـ سرکوبی نیروهای شمال که یك مخالف قوی بالفعل به حساب می‌رفتند.
۲ـ ایجاد دشمنی بین مردم شمال با هزاره‌ها که مخالفت بالقوه محسوب می‌شدند.
روی این دو اصل، وقتی در ترکستان، دستور حمله به هزاره‌جات را صادر نمود، همان‌هایی که از مردم هزاره دل پر از درد داشتند، در این حمله شرکت داده شدند. و این طرح تقریباً در تمامی نقاط افغانستان به کار گرفته شد. عبدالرحمن یك لشکرکش ماهر بود و از اختلافات قومی، زبانی و مذهبی مردم کشور آگاه، لذا با تشدید این اختلافات به طور موردی تمامی قبایل را به جان هم انداخته، یك هدف را که همان سلطه و اقتدار کامل خودش بر کل کشور بود، نایل آمد. و پس از این که تمامی اقوام را سرکوب نمود و قدرت بلامنازع در کشور تشکیل داد، نیات درونی خود را که همان خدمت به قوم خاص بود برملا ساخت! تا آن وقت هیچ کس به اهداف درازمدت او پی نبرده بودند.
عبدالرحمن و یا شاید هم کارشناسان پشت پرده او که بیشتر انگلیسی‌ها بودند، جنگ‌ها را طوری طراحی کردند که ابتدا اطراف کشور که با کشورهای همسایه ارتباط داشت، سرکوب شوند. تقریباً در تمامی این جنگهای اطراف، هزاره‌ها یار و مددگار حکومت کابل بودند و سران هزاره گمان می‌کردند که خودمختاری خودشان مثل گذشته‌ها حفظ خواهد شد، ولی جنگ عبدالرحمن در هزاره‌جات از مهم‌ترین و در حقیقت اصلی‌ترین جنگی بود که عبدالرحمن در نظر داشت، لذا آن را زمانی عملی ساخت که هزاره‌جات را از هر نگاه کاملاً در محاصره قرار داده و از سوی دیگر با کشاندن پای هزاره‌ها در جنگ‌های جنوب و شمال حس ضدیت اقوام دیگر را به خصوص در زمینه‌های مذهبی تحریك و آماده انتقام ساخته بود.
با سرکوبی مردم ترکستان، دیگر مشکلی برای حمله به هزارستان وجود نداشت، چرا که عبدالرحمن قدم به قدم به مقصد اصلی خود نزدیك شده بود. او از روزی که در سال ۱۲۹۷ ه ق توسط انگلیسی‌ها قدرت را قبضه کرد. در اولین جنگ‌های خانوادگی در سال ۱۲۹۸ ه ق با همکاری قوای انگلیس ایوب خان را در هرات شکست داده، به ایران فراری ساخت. در سال ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ ه ق سعید محمود کنری داماد وزیر اکبرخان معروف را که خود را پادشاه می‌خواند. سرکوب نمود.
در سال ۱۲۹۹ قیام غلجایی‌ها سرکوب شد و در سال ۱۳۰۱ قیام شنواری‌ها درهم کوبیده شد. قیام قوم منگل در جنوب و قیام ازبکها در میمنه (شمال) در هم شکست. در سال ۱۳۰۶ ه قیام ترکستان سرکوب گردیده و نواحی شمال کاملاً زیر تسلط حکومت کابل درآمد و مردم شیخعلی از سر راه کابل ـ شمال برداشته شد. بنابراین در آغاز دهه دوم قدرت عبدالرحمن، تنها خار چشم حکومت و قدرت کابل، هزاره‌جات بود. چنانچه قبلاً اسنادی را ذکر کردیم که مقدمات کار از قبل آماده بود و نیاز به فرصت زمانی داشت، جاسوسان تمامی راه‌ها و امکانات هزاره‌جات را بررسی کرده در مزارشریف به عبدالرحمن رسانیده بودند. اختلاف درونی جامعه هزاره تعدادی از سران هزاره را نیز در رکاب امیر آماده سرکوبی مردمشان ساخته بود.

سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل

الف) موقعیت و مساحت هزارمجات

ب) میزان نفوس هزاره‌ها

۱ـ برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان

۲ـ برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزارمجات

فصل دوم

سیاست عبدالرحمن با هزاره‌ها، از آغاز قدرت‌گیری تا تسلیم کامل

برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها به طور خاص با مردم افغانستان به طور عام، بر اساس همان سیاست معروف ماکیاولی استوار بود که جز فریب و نیرنگ از صداقت چیزی در آن وجود نداشت. هزاره‌ها که از نگاه نفوس، جمعیت قابل توجه باشندگان افغانستان را تشکیل می‌دادند و از نگاه موقعیت جغرافیایی هم شاهرك حیاتی کشور را در آن شرایط که اقتصاد متکی به زراعت و مالداری بود در اختیار گرفته بودند. بدون سرکوبی یا موافقت مردم هزاره‌جات با حکومت کابل ارتباط جنوب ـ شمال اگر ناممکن نبود، بسیار مشکل و دردسر ساز می‌نمود. چرا که هزاره‌جات آن روز با هزاره‌جات امروز از نگاه مساحت، تعداد نفوس و امکانات، بسیار متفاوت بود. در حالی که امروز هزاره‌جات از نگاه مساحت یك پنجم ساحه ملی (۱۳۹۲۷۵) کیلومتر مربع را احتوا می‌کند. و طبق آمار ۱۹۷۰م با داشتن ۳۰۷۴۰۰۰ نفر از جمع ۱۵ میلیون نفوس بیشتر

از یك پنجم نفوس كشور نیز در این ساحه به سر می‌برد[1] كه مخلوطی از چندین قوم، ولی اكثریت با هزاره‌ها است. ولی در آن شرایط، هزاره‌جات وسیع‌تر و كاملاً در دست هزاره‌ها بود.

الف) موقعیت و مساحت هزاره‌جات:

درباره موقعیت و مساحت هزاره‌جات یا هزارستان، مثل بقیه نقاط كشور نظریات كاملاً متفاوت وجود دارد، چرا كه هیچگونه سرشماری مطمئن صورت نگرفته، لذا، آمارها اكثراً ساختگی‌اند. برای روشنی مطلب به چند سند تاریخی كه موقعیت هزاره‌جات را در دل افغانستان به نمایش می‌گذارد، اشاره می‌كنیم. نا گفته نماند كه در كشور افغانستان در گذشته و حال، هیچ ادعایی درباره نفوس و مساحت، خالی از نقض نیست. مرحوم ملا افضل ارزگانی در مختصر المنقول ساحه هزاره‌جات را اینگونه ترسیم كرده است:

۱ــ «افغانستان حالیه منقسم به سه قسمت است. كابلستان و زابلستان و بلخستان. ولایات هزاره‌جات در وسط زابلستان واقع است كه مملكتی است عریض و وسیع و محدود است از شرق به كابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سند و از شمال به بلخستان و خراسان. طول بیست منزل و عرض پانزده منزل. در گنج دانش همینطور تحدید می‌كند تا آن كه می‌گوید مشتمل است بر چمن‌های خوش و مراتع خصیب، مسكن افغان و هزاره و قلیلی تركِ و تاجیك و از بلاد زابلستان.»[2]

این ساحه ادعایی، درست همان ساحه مورد نظر سراج التواریخ است كه به نام ساحه افغانستان یاد می‌شود، منتها در آنجا از هزاره‌جات اسمی نیست. مرحوم كاتب می‌نویسد:

۲ــ «این مملكت، محدود است از جانب جنوب به بلوچستان و از طرف شرق به نهر هند و از جهت غرب به سیستان و هرات و از سوی شمال ایضاً به هرات و هندوكش كه سلسله‌اش فاصل است در بین افغانستان و بلخ و بدخشان و طخارستان...»[3]

البته مرحوم كاتب این ساحه را به نام بلدان و ولایات مسكونه طوایف افغان یاد می‌كند و از هزاره‌ها مستقیماً نام نمی‌برد كه خود معضل دیگری است كه نیاز به بحث جداگانه دارد. ولی روشن است كه هزاره‌جات نیز در همین ساحه جغرافیایی قرار دارد. آقای تیمور خانف محقق روسی زبان با استفاده از كتب مختلف تاریخی ـ جغرافی درباره ساحه هزاره‌جات می‌نویسد كه:

۳ــ «در سال‌های (۱۸۸۰ ـ ۱۸۱۹) هزاره‌ها به صورت كامل موقعیت هزاره‌جات را اشغال كرده و مستقل بودند، منطقه هزاره‌جات در غرب و شمال غرب كابل موقعیت دارد كه حدود آن تا شهر غزنی و قلات

---

[1]. و واله، ر.ك: انكشاف ولایات مركزی هزاره‌جات مترجم، محمد علی رشنو، ناشر صحافی عبدالخالق هزاره، چاپ ۱۳۷۱، قم، ص۵۲.

[2]. ملا محمد افضل، ارزگانی، مختصر المنقول، ص۸۵.

[3]. ملافیض محمد، كاتب، سراج التواریخ، ج۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص۸.

غلجایی و همچنان نواحی بلخ و اندراب تا هرات را احتوا می‌کند.

حدود شرقی هزاره‌جات: حدود شرقی هزاره‌جات از تنگه کوه (در ۲۰ کیلومتری جنوب مزارشریف) به امتداد دریای دیرگز به جنوب رفته، جنگل یوینه قره، آق کپروك، تنگه قره‌کشان، دندان شکن تا سرخاب متصل می‌شود. و از تنگه دندان شکن به طرف شرق دور زده به قریه هاجر و قشلاق لورك و دریای غوربند تا قریه دو آب می‌رسد. همچنان به جنوب تا تنگه کوتنبر و قریه زایمونی دوام یافته بعد به طرف غرب از طریق قشلاق جلریك و با شلیانگر و جرقول و گردن دیوار نیا و سیاه خار می‌رود و بعد به طرف جنوب شرقی از قریه نانگی شنبه و تنگه سرخ سنگ، سرخوات، بالقره، بونان، کارنال، شامولتو، قریه الله اکبر، سپس چار فرسخ تا غرب غزنی و بعد به امتداد سلسله کوه و سرك از شهر غزنی تا شهر قندهار امتداد می‌یابد.

حدود جنوبی هزاره‌جات: حدود جنوبی هزاره‌جات از مناطق مسکونی میدان، مقر، قلعه آسیاب گیر، کبام چکه گذشته به طرف شمال به امتداد دریای ناخورب تا شاه مشهد رفته بعد به طرف غرب تا بگرام و پایه کوه از طریق بادام مزار، بند کوتل طاهری، مرغابی، چرمستان، میان جوی، ایکلان، تن مرغ، چکالو، لوکورمه و بند زرب محدود می‌گردد. همچنان به طرف قریه زیارت حاجی و بعد به امتداد سلسله کوه‌ها تا دریای تگاب‌خور و بعد از تنگه نزدیك زردبید گذشته به طرف شمال میلان پیدا می‌کند.

حدود غربی هزاره‌جات: حدود غربی هزاره‌جات از بند برمه، در نزدیکی قریه سیاه‌لر گذشته به طرف غرب می‌رود و از استحکامات قریه تولك، ماگل، پولارستان، سیاه‌لك قلعه می‌گذرد. از آن به بعد حدود سرحدی از مناطق مسکونی تکمان کوه، دره خان شاهینك، از بین قشله‌های جنور، چلچوا و خیرخانه به امتداد ساحل راست دریای مرغاب تا ۲۰ کیلومتری بالا مرغاب و از تنگه بند ترکستان گذشته تا قریه بوکان می‌رسد و از این منطقه به بعد حدود شمالی هزاره‌جات شروع می‌شود.

حدود شمالی هزاره‌جات: اگر به طرف شرق دور بزنیم، حدود شمالی هزاره‌جات از مناطق مسکونی قلعه ولی، چارشینه، قلعه نودره، توکال، دهن دره و بلچراغ شروع گردیده، از آن ناحیه به بعد حدود آن به طرف شمال شرق تا قریه کاولیان و کوردی رفته و از ۲۰ کیلومتری جنوب شهر سر پل گذشته تا حوالی قریه‌های خواجه قورم و بالا قورم و تنکه کوه می‌رسد.

هزاره‌ها قسمت عمده ساکنین شهر بامیان را تشکیل می‌دهند. به طرف شمال بامیان هزاره‌ها و تاجیك‌ها مشترکاً زندگی می‌نمایند. دریای بلخاب به وسیله ازبکها و هزاره‌ها مشترکاً مورد استفاده قرار گرفته و در شمال دریای مذکور اکثریت را هزاره‌ها در بر می‌گیرند.»[1]

این ساحه جغرافیایی را تیمور خانف به نقل از کتاب هزارستان تألیف محمد

---

[1]. تیمور خانف، ل. تاریخ ملی هزاره، مترجم عزیز طغیان. ناشر مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ ۱۳۷۲، قم، صص۵۷ الی ۵۹.

عظیم بیگ که به روسی ترجمه شده و در سال ۱۸۹۸ در تاشکند به نشر رسیده است، نقل کرده، ممکن است که درج اسامی چه در اصل و چه در ترجمه و چه در برگردان دوباره آن عوض شده باشد. از سوی دیگر در قسمت مناطق هزاره نشین تغییرات زیادی رخ داده که نیاز به بررسی و دقت بیشتر دارد. بر اساس همین متن نقشه‌ای هم از بین نقشه عمومی افغانستان جدا شده که در صفحات اخیر کتاب تاریخ هزارستان نوشته آقای غرجستانی به نشر رسیده، ولی درك آن برای بسیاری از خوانندگان مشکل می‌نماید.

هزاره‌جات یا هزارستان در تاریخ به نام‌های بربرستان، غرجستان، غور نیز درج شده که تقریباً همان موقعیت هزاره‌جات را در نظر داشته‌اند. به طور مثال مجله غرجستان اینطور نوشته است:

۴ــ «جغرافی نویسان عرب و خراسان این ناحیه را که از جانب غرب به بادغیس و از طرف شرق به کابل، از سمت شمال به گوزگانان و از سوی جنوب به غزنی محدود است به نام‌های "غرج" یا "غرج الشار" یعنی کوه پادشاه، غرشستان، غرجه، و غرجستان در آثار خود ضبط کرده‌اند که این تعابیر همه معنای واحد دارند که همان کوهستانی بودن را می‌رساند.»[1]

بنابراین، این ساحه جغرافیایی وسیع و کوهستانی تا عصر عبدالرحمن تقریباً به شکل نیمه خود مختار اداره می‌شد. شاهان سدوزایی و محمد زایی قبل از عبدالرحمن توفیق چندانی در کنترل این منطقه به دست نیاوردند. از جمله حاج کاظم یزدانی می‌نویسد:

۵ــ «هزارستان یا سرزمین هزاره‌ها بعد از امرا و شاهان محلی ارغوینه به شکل ملوك الطوایفی اداره می‌شد و مردم آن فقط از رؤسا و خوانین خود اطاعت می‌کردند. تنها سرزمین‌های نوار مرزی مانند جاغوری، قره‌باغ، قلات و نواحی نزدیك قندهار و غزنی، همچنین بخش‌های شرقی مانند بهسود و قسمت‌های از بامیان در اداء مالیات از سلاطین مُفلی هند فرمان می‌بردند، ولی در حل و فصل مسائل اجتماعی به خوانین خود مراجعه می‌کردند. مرکز هزارستان از جمله ارزگان و توابع آن تازمان امیر عبدالرحمن از هر حیث آزاد و مستقل بود.»[2]

اینکه هزاره‌جات تا عصر عبدالرحمن نیمه مستقل بود، تمامی محققان و حتی خود عبدالرحمن به آن اعتراف دارد. فقط چند منطقه در اطراف هزاره‌جات مالیه ده حکومت کابل و یا حکومت‌های محلی هند و ایران بودند، قلب هزاره‌جات همیشه مستقل بوده و به کسی مالیه نمی‌داد، تابع مقررات داخلی خود که از سوی همان خوانین محل تعیین می‌شد، بودند. مرحوم ملا افضل ارزگانی به این نظر بوده که:

«این مطلب باید دانسته شود که تمام هزاره‌جات که پانصد هزار خانوار بودند، سیصد هزار خانوارشان همه رعایای مطیع و فرمانبردار

---

[1]. مجله غرجستان، چاپ کابل، شماره ۵، صفحه ۲ ـ ۱ و مجله سراج، شماره ۴، ص۱۳۱.

[2]. حاج کاظم، یزدانی، تاریخ تشیع افغانستان، چاپ اول، ص۳۳.

بودند.
بلی سه ولایت ایشان که ارزگون و شوی و اجرستان باشد، بعد از احمد شاه ابدالی مطیع و منقاد تام نبودند. هزاره شیخعلی هم که در شمال مغربی [**شمال شرقی**] **بامیان سکونت داشتند، مطیع تام نبودند، در سنه ۱۳۰۷ هزار و سیصد و هفت امیر عبدالرحمن فوج فرستاد مدت شش ماه با فوج امیر جنگیدند آخر الامر بسیاری‌شان قلاده اطاعت را در گردن خود انداختند.»**[1]

ب) میزان نفوس هزاره‌ها:

میزان نفوس هزاره‌ها همچون سایر باشندگان افغانستان در هیچ تاریخی مشخص نبوده و هنوز هم مشخص نیست! دلیل آن عدم علاقه‌مندی حکومتگران گذشته و حال به سرشماری نفوس در افغانستان می‌باشد. چون آنها مدعی اند که در افغانستان اکثریت با قوم افغان (پشتون) می‌باشد. لذا از این ترس دارند که در صورت سرشماری نفوس ممکن است این ادعا رد شود و آن اعتبار تاریخی‌شان زیر سئوال قرار گیرد! ازینرو، تمامی دولتها قضیه سرشماری نفوس را به تعویق انداخته‌اند و حتی دولت فعلی با اینکه در توافق نامه بن قید شده بود که پیش از انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی، سرشماری نفوس صورت گیرد، ولی عملی نشد.

این سیاست کتمان‌گری ذهنیت منفی را ایجاد نموده که محققان به این باوراند که حکومت‌ها در تأخیر این امر مهم اهداف سیاسی و قوم گرایانه را دنبال می‌کنند. همین امر باعث شده که هر فرد و نهادی آماری ارائه دهند که جمع بندی آنها بسیار مشکل و دور از معیارهای علمی روز می‌باشد. طرفداران رژیم حاکم همیشه برای افغان‌ها (پشتونها) میزان نفوس بالای ۵۰ درصد در نظر گرفته‌اند و برخی حتی تا ۷۰ درصد نیز مبالغه کرده‌اند. ولی واقعیت این است که کمی بیش از سی درصد مردم افغانستان را افغان‌ها تشکیل می‌دهند. در مورد هزاره‌ها، آمار بر عکس بسیار کم و ناچیزاند و تعدادی از مخالفان هزاره حتی آمارهای ۵ درصد را نیز ارائه داده‌اند،[2] در حالی که آمار واقعی هزاره‌ها بالای ۲۵ درصد خواهند بود.

بهرحال، با در نظر داشت وسعت و گستردگی سرزمین هزاره‌ها، نفوس آنها قبل از سرکوبی و نابودی در عصر عبدالرحمن، نه تنها نسبت به افغانها کم نبوده که در برخی منابع بیشتر هم ذکر شده است. از جمله مرحوم کاتب در نژادنامه افغان، نفوس کل افغان‌های ساکن افغانستان را سه صد هزار خانوار ذکر می‌کند. هرگاه یک خانوار را به طور متوسط ۶ نفر در نظر بگیریم کل نفوس افغان‌ها (پشتونها) در عصر نادرخان ۱۸۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌گردد و در همین تاریخ تعداد خانوار هزاره‌ها در افغانستان ششصد و پنجاه هزار خانه یعنی ۲۲۵۰۰۰۰ نفر ذکر شده[3] که در برگیرنده هزاره‌های شیعه و سنی و

---

[1]. ملا افضل، ارزگانی، مختصر المنقول، ص۱۲۶.

[2]. روزنامه رسالت چاپ تهران، در سال ۱۳۷۵ نفوس هزاره‌ها را ۵ درصد اعلام کرد.

[3]. ملافیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان...، ص۱۳۵ و ۱۴۰.

اسماعیلیه‌اند.
نژادنامه افغان که در سال اول پادشاهی نادرخان به رشته تحریر درآمده نفوس مجموعی کشور را ۵/۷۰۰/۰۰۰ تا ۷/۰۰۰/۰۰۰ نفر تخمین می‌زند. که ما همان ۷ میلیون نفر را در نظر گرفته درصدی نفوس هزاره‌ها را تخمین زدیم. طبق آمار ارائه شده در نژادنامه افغان. هزاره‌ها در عصر نادرخان ۳۷/۵ درصد کل نفوس کشور تشکیل می‌داده‌اند.[1] البته این روشن نیست که آمار همان دوره را در نظر داشته یا سالهای قبل را. اینجا یک پرسش علمی مطرح است که اگر این آمار را مرحوم کاتب در مورد هزاره‌های نجات یافته بعد از دوره عبدالرحمن ارائه داده و با در نظر داشت ۶۲ درصد تلفات، آمار نفوس هزاره‌ها قبل از عبدالرحمن رقم بالایی را به خود اختصاص می‌دهد. که در آن صورت نفوس هزاره‌ها در عصر عبدالرحمن یعنی قبل از قتل عام و سرکوبی کامل بالای ۵۰ درصد کل نفوس کشور را در بر می‌گیرد که گمان می‌رود، این درست نباشد و آمار بر اساس همان تخمین‌های گذشته ارائه شده باشد. ولی از محتوای کتاب اینطور فهمیده می‌شود که آمار بعد از قتل عام بوده و مرحوم کاتب به تلفات نیز اشاره داشته، پس اگر در عصر نادر هزاره‌ها ۳۰ درصد کل جامعه بوده، امروز چگونه به زیر سی درصد تقلیل یافته، سئوالی است که بی‌پاسخ مانده است.
اما مرحوم کاتب، در سراج التواریخ که در عصر حبیب الله یعنی بعد از قتل عام هزاره‌ها ارائه داده و نفوس هزاره‌ها را دو میلیون نفر به طور ضمنی آورده، در حالی که نفوس افغان‌ها (پشتون‌ها) ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر تخمین گردیده است. طبق این آثار افغان‌ها ۳۱% و هزاره‌ها ۲۷/۵% می‌شود. واقعاً عجیب است در تاریخ گذشته افغانستان گاهی سرزمین و نفوس قوم هزاره و قوم افغان به جای هم ذکر می‌گردد. دو قوم با این همه اشتراکات تاریخی و همسایگی دیرپای تاریخی، باز هم این قدر از هم دور باشند، واقعاً شگفت‌آور می‌نماید. واقعیت این بوده و هست که مردم از هم دور نیستند، این حکومت‌هااند که مردم را از همدیگر دور می‌سازند.
از آنجایی که نسخه خطی نژادنامه افغان در اختیار نیست، نمی‌توان در این باره داوری کرد، ولی به طور قطع می‌توان گفت، نفوس هزاره‌ها قبل از قتل عام توسط عبدالرحمن هم از نگاه تعداد و هم از نگاه حضور در مناطق مختلف کشور، نفوس قابل ملاحظه‌ای بوده که کشف و بررسی آن، موضوع جداگانه‌ای است. علاقه‌مندان می‌توانند برای پی‌گیری موضوع نفوس کشور به مجه سراج شماره (۷) مقاله ساختار جمعیت و کتمان حقایق در افغانستان، اثر نگارنده

---

[1]. ولی وقتی کل آمارهای ارائه شده درباره نفوس اقوام را در نژادنامه افغان مورد بررسی قرار دادیم. کل نفوس کشور ۷/۴۲۵/۰۰۰ نفر یعنی ۱/۵۱۲/۵۰۰ خانوار به حساب آمد که ترکیب قومی از این قرار شد.
۱. افغان‌ها پشتون‌ها ـ ۳۰۰/۰۰۰ خانوار ـ ۱/۸۰۰/۰۰۰ نفر ـ ۲۵ درصد
۲. هزاره‌ها ـ ۶۵۰/۰۰۰ خانوار ـ ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر ـ ۳۰ درصد
۳. تاجیک‌ها ـ ۳۱۲/۵۰۰ خانوار ـ ۱/۸۷۵/۰۰۰ نفر ـ ۲۵ درصد
٤. ازبکها (ترک نژادها) ۲۵۰/۰۰۰ خانوار ـ ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر ـ ۲۰ درصد.
(به نقل از مجله سراج، شماره ۷، سال دوم، ص٦٠).

مراجعه کنند. در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنیم تا نفوس و موقف هزاره‌ها در عصر عبدالرحمن روشن گردد. خود عبدالرحمن می‌گوید:

«چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام، هزاره‌ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط می‌باشند.»[1]

و همچنان شیر محمد خان ابراهیمزی می‌نویسد که:

«هزاره ساکنان هزارستان بس قوم عظیم است. تعداد خانوارشان سوای ایماق، سه و نیم لك خانوار خواهد بود.»[2]

مؤلف تواریخ خورشید جهان، مدعی است که در گذشته‌های دور به جز چند ناحیه محدود بقیه سرزمین افغانستان امروزی کلاً در اختیار هزاره و تاجیك بوده و اینگونه نظر می‌دهند:

«بدانکه قبل از دولت اهل اسلام چنانچه سابق نیز مذکور گردیده، سوای ملك غور و ساغر و سیاه‌بند و بادغیس، تمام ممالك میدانی و کوهستانی افغانستان در تصرف قوم تاجیك و هزاره بودند... رفته رفته اقوام افاغنه بر اوطان و اماکن ایشان متصرف شده، مالك املاك گردیدند الا دامان شرقیه کوه تخت سلیمان و بر آن اقوام گهکر و هندوان بده [بودا] مذهب سکونت داشتند که در عهد سلاطین غزنی و غور قلع و قمح و اجلاء آن به عمل آمده اوطان این هر دو طایفه نیز به تصرف افاغنه درآمدند مگر بعض اماکن کوهستانی واقع افغانستان مغربی که جبال شامخ دشوار گذر بودند به دستور در اختیار تاجیك و هزاره باقی ماندند. چنانچه کوهستان هزارستان و دیگر سلسله‌های این کوه و کوه هندوکش که در دست تاجیك باقی ماندند که تا حال در ملك و تصرف اوشان‌اند.»[3]

نوشته فوق نشانگر آن است که هزاره‌ها به تدریج و در مرور زمان از مناطق دیگر رانده شده و به مناطق کوهستانی محصور شده‌اند. این روند محصور شدن در عهد عبدالرحمن به اکمال رسید.

1- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها قبل از تصرف هزارستان:

عبدالرحمن وقتی به قدرت رسید، با هزاره‌ها به شکل دو رویه برخورد نمود. در ظاهر سعی می‌کرد با این مردم به مدارا برخورد کند، چون به موقعیت جغرافیایی و تعداد نفوس هزاره‌ها کاملاً آگاهی داشت. همان طوری که قبلاً اشاره شد، سرکوبی هزاره‌جات را به استثنای نورستان در آخرین مرحله از اقدامات سرکوبگرانه خود قرار داد. با این که تسخیر هزاره‌جات از اهداف اولیه او محسوب می‌شد. روی این اصل، او در ماه رجب سال ۱۲۹۸ ه ق میران دایزنگی و دایکندی را به کابل طلب نمود که آنها اول تعلل ورزیده و بعداً توسط محمد علم خان حاکم که از قوم افشار بود و با هزاره‌ها ارتباط نزدیك

---

[1]. تاج التواریخ، سوانح امیرعبدالرحمن خان، چاپ لاهور، ج۱، ص۱۹۸.

[2]. شیر محمد خان گنداپور، ابراهیمزی، تواریخ خورشید جهان، چاپ ۱۳۱۱ پاکستان، ص۳۱۴.

[3]. شیر محمد خان، ابراهیمزی، تواریخ خورشید جهان، چاپ اول، پاکستان، ۱۳۱۱ ق.

داشت، هر کدام را جداگانه در منطقه‌اش دیده و راضی به سفر کابل نمود. میران هزاره‌جات به کابل آمده همه از سوی عبدالرحمن به مقام‌های قبلی خود ابقا شدند. همه به جز محمد حسین بیگ نیقوری که به کابل نگاه داشته شد، دیگران به منطقه خود برگشتند.[1]

برخوردها و کشمکش‌های محلی بیشتر توسط خوانین و حکام محلی حل و فصل می‌شد و کابل برای این که قدرت میران هزاره را تضعیف کند، آهسته و آرام طرح اختلاف افکنی را پیاده می‌کرد. میران ضعیف‌تر که تاب رقابت با همتایان خود را در منطقه نداشتند به کابل آمده فرمان میری را از عبدالرحمن می‌گرفتند و به زور قوای حکومت رقیب خود را از صحنه حذف می‌نمودند، شورش‌های محلی توسط خود هزاره‌های طرفدار حکومت سرکوب می‌گردید. چنانچه مرحوم کاتب درباره شورش مردم گرمسیر می‌نویسد که:

«و هم در این آوان [ربیع الاول ۱۳۰۰] مردم یاغی هزاره گرمسیر از راه اطاعت نزد محمد سعید خان حاکم آمده، سر در قید اطاعت آوردند و هم مردم قوم سلطان که تمرد ورزیده، دوست محمد صد باشی را مقتول کرده بودند، حاکم مذکور به توسط میران دایزنگی که مأمور سزادهی شده بودند، آنها را گوشمالی داده، قاتل صد باشی را محبوس و روانه کابل کرد.»[2]

موقعیت امروزی ناحیه گرمسیر را در نقشه نیافتیم، ولی از نگاه ترکیب اداری گرمسیر یك ولسوالی از ولسوالی‌های ولایت هلمند در جنوب افغانستان می‌باشد که گمان می‌رود آن منطقه گرمسیر مورد نظر باشد، چرا که نادر افشار وقتی گرمسیر را به تصرف درآورد از همانجا دستور حمله به زمین داور را که در آن شرایط مسکن هزاره‌ها بود، صادر نمود. بعداً زمین داور را به یکی از طوایف افغان علیزایی داد که قبلاً به آن اشاره کردیم. ولی طبق سند بالا تا سال ۱۳۰۰ ه ق گرمسیر همچنان در اختیار هزاره‌ها بوده و یا قسمت‌های از آن هنوز در اختیار این مردم باقی مانده بود.

در سال ۱۳۰۴ ه ق، عبدالرحمن برای سرکوبی هزاره سه پای واقع شرقی و جنوب نهر هیرمند و قوم دایه و فولاد و زاولی و سلطان احمد و ارزگان و دیگر نقاط به اصطلاح یاغی و سرکش هزاره،باز هم سران هزاره دایزنگی و دایکندی را به کابل خواسته، ضمن دادن خلعت شاهانه به هر یك آنها، از آنها تعهد گرفت که ابتدا به تسلی و شفاعت و اگر نشد به قهر از آن مردم سرکش بیعت بگیرند. و به تاریخ ۷ صفر سال ۱۳۰۴، ۱۸ فرمان به سران آن نواحی توسط میران خلعت یافته فرستاده شد. متن این فرمان با فرمان‌های بعد از شکست کاملاً متفاوت است. ازینرو برای حفظ حافظه تاریخ، متن این فرمان را نقل می‌کنیم:

«هجده قطعه فرامین پند در روز پنجشنبه ۷ ماه صفر سنه ۱۳۰۴ به نام اعیان آن مردم مصحوب میران مذکوره از راه استمالت نفاذ فرمود، به این مضمون: میرعظم بیگ و کلب [حسین] بیگ و غیره رعایای سه

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان... وقایع هزارهجات، ص۱۹۶-۱۹۵.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۱۹۷.

پای و ملا علی شیر و علی نظر اوقی و محمد عسکر قاضی و عبدالله معروف به ابول مهتر و ملکان زاولی و سلطان احمد و ارزگان و شوی و بوباش و غیره رعایای آن ولایات به الطاف خسروانه مشمول بوده، بدانند که چون شما مردم را مسلمان و پیرو قرآن و امت پیغمبر آخر الزمان میدانم و میر فیضك بیگ و اقبال بیگ و محمد رضا بیگ، میران سه پای واقع سمت شمالی و غربی نهر هیرمند از راه دینداری و مسلمانی عاقبتبینی، فرمان برداری و اطاعت دولت اسلام را بر ذمه نهاده پذیرای امر سلطنت شدند و سررشته کار شمایان منتظم نگشته، منظور نظر والا آن است که شما طوایف هم مثل دیگران در ظل حمایت و تحت عاطفت شریعت سلطنت بوده، به خوبی و خورسندی عمر خود را بگذرانید...»[1]

در این فرمان عبدالرحمن از خود یك چهره دلسوز و انسانی نشان داده که خواهان صلح و امنیت در کشور است و جز سعادت مردم چیزی غیر از آن نمیخواهد، در حالی که او از قبل در ضمیر خود نابودی مردم هزاره را جا داده بود، ولی در آن شرایط نمیتوانست آن را بروز دهد. این فرمان از سوی میران مورد نظر به تاریخ ۳۰ جمادی الثانی ۱۳۰۴ ه ق، تقریباً ۵ ماه بعد از تحریر آن به میران هزاره نواحی فوق الذکر رسید، ولی آنها این فرمان را گردن ننهادند. خیلیها به این باوراند که اگر میران مناطق مستقل، مثل دیگر مناطق هزارهجات تسلیم میشدند، شاید آن فجایع بزرگ تاریخی اتفاق نمیافتاد. البته با نیت سلطه جویانهای که عبدالرحمن داشت. معلوم نبود در صورت تسلیم شدن نیز در امان میبودند! چنانچه بسیاری مناطق همین طور هم شد.

بهرحال، هزارهها در آن زمان تسلیم نشدند، ولی در اتحادشان علیه حکومت کابل شکاف ایجاد شد. از جمله محمد عظیم بیگ سه پای حرفهای عبدالرحمن را راست پنداشته، نامهای دال بر آزار و اذیت افغان و هزاره از سوی خود در گذشته، به دربار فرستاده و اظهار نگرانی و ترس نمود. در حقیقت با این نامه سند محکومیت خود را خود به دست دشمن خود داد. عبدالرحمن که در تشدید شکاف بین جامعه هزاره میکوشید. در نامه بعدی به محمد عظیم بیگ، او را زیاد تعریف میکند - کاری که بعدها برای فریب سران هزاره، بارها تکرار شد - و خود را منجی اسلام و مردم دانسته خطاب به محمد عظیم مینویسد:

«... شخصی که خود را امیر اسلام و مربی و مروج دین الهی و شریعت حضرت ختمی پناهی میدانند، با امثال شما مردان مسلمان به وضع نیکو و اطوار شایسته، گذران و تربیت و پرورش را پیشه خود میسازد. آنچه از قهر و سخط سر کار والا مسموع شدهاید، خاصه منافقان و بیدینان و دشمنان دین و دولت اسلام و کسانی است که شما سلسله هزاره مسلمان را سالها کافر میگفتند و پسر و دختر شما را به خرید و فروش جایز و حلال میدانستند [که]نه در حق مسلمانان و پیروان دین الهی است. باری به خاطر جمعی تمام سوار شده، نزد میر

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۰۰ و ۲۰۱.

یوسف بیگ رفته... احوال را ارسال نمایید...»[1]

محمد عظیم بیگ که همچون بسیاری از میران دیگر هزاره صرفاً به منافع شخصی خود فکر می‌کرد نه به منافع عامه مردم. لذا پس از این تبادل نامه‌ها دچار وسوسه شده، به عبدالرحمن پیشنهاد داد که اگر به او لقب سرداری اعطاء شود، او در سرکوبی مردم دایه و فولاده پیش قدم خواهد شد. و عبدالرحمن هم همین را می‌خواست لذا، به تاریخ ۶ ذی قعده ۱۳۰۴ به واسطه‌های خود این طور نوشت:

«شمایان از طرف سرکار والا مأمور حرف زدن با مشار الیه هستید. البته او را به دولت خدا داد امیدوار ساخته و تسلی و اطمینان او را به رحمت و احسان سرکار والا حاصل می‌کنید. خلعت مهر طلعت پادشاهی و خطاب سرداری برای او که خدمت می‌کند و وجود او یکی از دولتخواهان صادق به حساب آید، البته سزاوار خواهد بود. پس لازم است که عهد و میثاق اطاعت و فرمانبرداری او را به سوگند و قسم خدا و رسول و دوازده امام (ع) حاصل کرده، به حضور والا بفرستید.»[2]

خلاصه در ماه ذی حجه سال ۱۳۰۴ ه ق محمد عظیم بیگ تسلیم شد و با فرستادگان کابل عهد نمود که بعد از سیزده صفر سال آینده یعنی ۱۳۰۵ ه ق راهی کابل خواهد شد. با کمی تعلل به این تعهد خود عمل کرده، همراه با محمد امیر بیگ ایلخانی رهسپار کابل گردید و پس از دیدار با عبدالرحمن و دریافت لقب سرداری، این وظیفه را گرفت که دیگر میران سرکش هزاره را نیز وادار به تسلیم نماید. روی این اصل یازده قطعه فرمان از سوی عبدالرحمن به نام بزرگان هزاره توسط محمد عظیم خان فرستاده شد. متن این فرمان از نگاه تاریخی واقعاً قابل بررسی است. عبدالرحمن در این زمان نظر برخی از نظریه پردازان که مدعی‌اند، خود پشتون‌ها خود را افغان نمی‌گویند کاملاً ردّ می‌کند، چرا که در این فرمان آمده است که:

«... اگر ما بین رعایای خود فرق بگذاریم و افغان و هزاره را که هر دو اهل یک قبله و امت یک پیغمبر و پیرو یک قرآنند، از یکدیگر جدا بدانیم، البته در روز حساب نزد صاحب دین و کتاب منفعل ولا جواب خواهیم بود.

پس شما سلسله را مثل افغان و افغان را مثل شما قوم والوس و دوست و رعیت خود می‌دانیم و همچنان که غمخواری شما را از طرف خدا و رسول بر ذمه خود فرض می‌دانیم، حق خدا و رسول را که زکاة ملک و مال است نیز از شما گرفتن و داخل بیت المال کردن و مصرف ترقی و شوکت دین و دولت اسلام نمودن واجب می‌شماریم...

عالیجأ محمد عظیم خان را زبانی هم سفارش کرده‌ام که شما را بسیار بسیار نصیحت و دلالت بکند، این شفقت نامه را هم فرستادم و از امروز تا نوروز ما بین ما و شما وعده است، در ابتدای نوروز لشکرها را

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۰۵.

[2]. همان، ص۲۰۹.

از هر طرف مقرر می‌دارم...»[1]
به این شکل با تسلیم شدن محمد عظیم بیگ به حکومت زمینه حمله به هزاره‌جات فراهم شد، لذا در ماه رمضان ۱۳۰۵ ه ق عبدالرحمن تمام سران هزاره را بار دیگر به حضور طلبیده و با آنها درباره نحوه حمله به هزاره‌جات بند و بستی نمود. اما در این هنگام خبر سرکشی سردار محمد اسحاق خان و قیام ترکستان تمامی نقشه‌ها را به آینده موکول کرد و تمام فکر و طرح عبدالرحمن به سوی ترکستان معطوف گردید. سران هزاره که نزد او در کابل آمده بودند تا خود را برای حمله به هزاره‌جات آماده کنند به دستور حاکم کابل، راه سرکوبی ترکستانی‌ها را در پیش گرفتند، چنانچه در فصل گذشته اشاره کردیم مناطق درهصوف، بلخاب، بوینه‌قره و دیگر نقاط شمال کشور توسط هزاره‌ها سرکوب گردید. و عبدالرحمن با یك تیر دو نشان زد. ازبکها را توسط هزاره‌ها سرکوب نمود و بعد نوبت هزاره‌ها که رسید، ازبك‌ها را تحریك نمود.
نکته جالبی که در برخورد عبدالرحمن با سران هزاره به چشم می‌خورد، این است که حاکم کابل به اثر دید و بازدیدهای مکرر با سران هزاره به نقاط ضعف آنها آگاهی یافته بود، لذا برای میران و بیگ‌های هزاره مثل سران گروه‌های امروزی، لقب و عنوان بالاتر از تمامی منافع قومی و گروهی محسوب می‌شد. حاکم کابل با شناخت از روحیات این طیف افراد، آنها را علیه همدیگر تحریك می‌کرد و تهدید می‌نمود که اگر طبق دستور وی عمل نکنند از میری حذف و رقیب او به آن مقام برگزیده خواهد شد! چنانچه به تاریخ ۱۱ ربیع الاول سال ۱۳۰۶ ه ق به میر علی جان بیگ، ابراهیم بیگ، سلمان بیگ، رضاقلی بیگ، حسین علی بیگ، یوسف بیگ، یزدان بخش بیگ، محمد امیر بیگ ایلخانی فرمان داده شد که با سواران خود در رکاب امیر حاضر شده در سفر ترکستان وی را همراهی کنند. این پیام توسط احمد علی خان قوم قزلباش به سران هزاره مذکور رسانیده شدو چون آنها در آمدن کمی تعلل کردند، بار دیگر آنها را تهدید کرد که:

«هرگاه به زودی نیامدند، ایشان از میری موقوف شده، دیگری به عوض ایشان منصوب می‌شود، لاجرم همکنان در ترکستان حاضر خدمت شدند.»[2]

سران هزاره در ترکستان با عبدالرحمن ماندند و در سرکوبی مردم آن نواحی در کنار قوای امیر نقش فعال ایفا کردند. یکی از میران معروف هزاره در این سفر در مزارشریف فوت کرد و قبر او در جوار حرم حضرت علی (کرم الله وجهه) در روضه شریف قرار دارد. مرحوم کاتب فوت میریوسف بیگ را در ماه محرم ۱۳۰۷ در مزارشریف ذکر می‌کند که همانجا دفن شده و منصب میری او به پسرش محمد حسن بیگ می‌رسد. تعدادی از هزاره‌ها که از قبل به طور پراکنده در ترکستان حضور داشتند. تعدادی هم از این تاریخ به بعد چه به شکل تبعیدی

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۱۱ و ۲۱۲.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۲۰.

و چه به شکل مدافعان حکومت در مناطق شمال کشور جای داده شدند که در جایش بحث خواهد شد.

عبدالرحمن بعد از سرکوبی مردم ترکستان در ماه شوال ۱۳۰۷ طرف کابل حرکت نمود و در ماه ذی قعده همان سال سردار عبدالقدوس خان را مأمور سرکوبی هزاره‌های نافرمان نمود و میران هزاره تسلیم شده را نیز فرمان داد که زیر لوای سردار مذکور با بیش از پنج هزار نیرو گیرد آماده حمله را آغاز کنند.

روز سه‌شنبه ۲۷ ذی حجه ۱۳۰۷ ه ق میران دایزنگی در خصوص الیجاری حجت دادند و به عهده گرفتند که ۵۴۴ خروار پخته غله، ۵۲۴ خروار کاه، ۳۴ خروار و ۲۰ سیر گوشت، ۱۳ خروار و ۴۸ سیر روغن را به واسطه بارگیرهای خود به قشون حکومت کابل به سرکردگی عبدالقدوس خان می‌رسانند. در عوض این خدمت بزرگ به حکومت، عبدالرحمن ضمن تأیید همان القاب کذایی میری، برای هر کدام از زنان میران مذکور چند متر پارچه هدیه وعده شد و میران مذکور از منزل توپچی بامیان جدا شده رهسپار مناطق خود شدند.

هدایای زنان‌شان در ماه محرم سال ۱۳۰۸ از کابل فرستاده شد. با اینکه سردار محمد عظیم خان در سفر ترکستان حضور نداشت. سهمیه زن او نیز مثل زنان دیگر میران بود.

عبدالرحمن قدم به قدم به اهداف اصلی خود نزدیک می‌شد، با فرستادن هدایا به زنان سران هزاره، شکاف درونی جامعه هزاره را از درون فراختر ساخت و رقابت‌ها بیشتر گردید، چرا که میران را از درون خانه‌های‌شان تحت فشار قرار داد. لحن برخورد حاکم کابل از این تاریخ به بعد تحکم‌آمیز و تحقیر کننده است. و از این به بعد بدون درنگ میری را زندانی نموده، منصب او را به کس دیگری می‌داد. برای روشنی مطلب به نمونه‌های از برخوردها اشاره می‌کنیم، تا شاید عبرتی باشد برای نسل امروز و فردای کشور که هوشیارانه گام بردارند و آگاهانه تصمیم بگیرند.

2- برخورد عبدالرحمن با هزاره‌ها پس از دستور حمله به هزاره‌جات

برخورد مداراگرایانه عبدالرحمن از همان سفر ترکستان به بعد تبدیل به برخورد خشن و تحکم‌آمیز گردید. در اولین اقدام خود در ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۸ ه ق، سلمان بیگ بن حسن سردار دایکندی را که از رفتن به ترکستان سرباز زده بود به کابل خواسته با پسرانش به کابل نظربند ساخت و به جای او بابه شاه بیگ به میری منصوب شد. تمام اعضای خانواده بیگ مورد غضب واقع شده را به کابل خواست. به جای یزدان بخش بیگ برادرش سلمان بیگ را به میری ورس منصوب نمود. به این شکل، در درون خانواده‌های میران اختلاف انداخت. میران به جای این که در مقابله با قوای مهاجم طرح مشترك داشته باشند، بیشتر در پی حذف همدیگر توسط حکومت برآمدند. کاری که متأسفانه همیشه سران هزاره تکرار می‌کنند.

بنابراین، در ماه جمادی الثانی ۱۳۰۸ سردار عبدالقدوس از بامیان وارد علاقه دایزنگی شد. از طرف بهسود محمد نبی خان حاکم و کرنیل محمد الله خان تا موضع جرغی رسیده و از طرف قندهار نیز توپخانه و خاصه داران و الیجاری به پیشروی پرداخته بودند. از جانب غزنین و جاغوری و مالستان افواج نظامی و ملکی مشترکاً به حمله آغاز کردند. از طرف قلات و توخی نیز لشکر به

راه افتاده و از طرف هیرمند سردار محمد عظیم خان با مردم فولاده وارد مذاکره شده بود تا آنها را به تسلیم وا دارد. مردم کوچی افغان با ۴۰۰ نفر شتر خود وظیفه آذوقه رسانی را به عهده گرفته و در ذی قعده سال ۱۳۰۸ از هر طرف حمله آغاز گردید.
طرحی که از سوی عبدالقدوس ریخته شده و به تأیید عبدالرحمن رسیده بود، بسیار ماهرانه و همه جانبه بود و راه فرار برای هزاره‌ها باقی نمی‌گذاشت. مردم محاصره شده غیر از جنگ راه دیگری نداشتند. میران هزاره طرفدار حکومت دو چیز را به عهده قشون حکومت گذاشته، بقیه کار را خود به عهده گرفتند.

- یکی قلعه شکستن توسط توپ
- دیگری سنگرها را خراب کردن.

جالب است که همان افراد راه بلد و جاسوس که قبلاً نام برده شد که در ترکستان نقشه راه‌ها را به عبدالرحمن تحویل داده، همزمان با شروع جنگ از کابل مأمور شدند که نزد سردار عبدالقدوس رفته، آنها را راهنمایی کنند. تعداد افراد جنگی هزاره طرفدار حکومت از دایزنگی و دایکندی ۵۱۰۴ تن بودند، سردار محمد عظیم بیگ با فوج بهسودی مامور سرکوبی هزاره حجرستان شده بود.
وقتی محاصره از چهار طرف تکمیل شد و هیچ راهی برای فرار هزاره‌های به اصطلاح نافرمان باقی نماند، عبدالرحمن، حرف دل خود را که سالها مخفی کرده بود، صریحاً به سران هزاره ابلاغ کرد و در روز دوشنبه ۱۳ ذی حجه سال ۱۳۰۸ ه ق، ۴۵ قطعه دستور تسلیمی به سران هزاره به اصطلاح یاغی تنظیم نموده به سران طوایف هزاره فرستاد که متن پیام یکی و عنوانی هر کدام جداگانه نوشته شده بود. این پیام اخطاری نکات بسیار ارزنده و قابل توجه دارد، به لحاظ اینکه از یك طرف هدف و ماهیت رژیم را بر ملا می‌سازد و از سوی دیگر مناطق و سرکردگانی را معرفی می‌کند که بعداً نیستند و جزو تاریخ هزاره‌جات قدیم شده‌اند. به قسمتی از اخطاریه و اسامی سرکردگان و مناطق هزاره‌ها اشاره می‌کنیم تا به عنوان یك سند تاریخی در خاطره‌ها زنده باشد. عبدالرحمن خطاب به سران هزاره می‌نویسد:

«... در این طور وقت نام یاغی در میان ملك افغانستان بسیار بد حرف است، چرا که مردم همسایه خیال خواهند کرد که از دست "قوم افغان" و "پادشاه افغان" نمی‌شود که مردم چهار دور آن مردم "افغان" است و این مردم که در بین ملك است، رعیت کرده بتواند... عین بی‌عزتی و کم زوری افغان و پادشاه افغان در خاطره‌های‌شان جایگیر می‌شود و این ننگ بر پدرهای این قوم افغان می‌گردد، پس من که امیر عبدالرحمن هستم و خیرخواه جمله مؤمنان هستم و از طرف خداوند عالم بر جمله مؤمنان و مسلمانان فرمانروایی دارم، باید که خیرخواهی مؤمنان را بکنم... بنابراین آنرا از برای شما می‌نویسم و شما را می‌آگاهانم که حیف من می‌آید به خرابی شمایان و می‌خواهم که شمایان هم مثل میرهای دیگر هزاره‌جات. در دیار افغانستان با عزت باشید و نمی‌خواهم که خوار و خراب و بی‌اعتبار باشید و در نزد خدا و رسول او شرمسار شوید...»

و هر یك از چهل و پنج قطعه این اندرز نامه نصیحت ختامه را برای بزرگان

يك طايفه ارسال داشت، بدين قرار:
۱. قطعه به نام رسول مهتر و علی نقی مهتر و غیره طایفه حیدر.
۲. قطعه به نام لوطی و میر محمد و غیره طایفه پیر قدم.
۳. قطعه به نام زوار شیرعلی و غیره مردم طایفه دنکه.
۴. قطعه به نام علی شیر زوار ولد فرض علی بهادر و محمد ولد علی اکبر و غیره طایفه دایه.
۵. قطعه به نام نظر ولد قایم و خداداد ولد کریم و استاد سعید محمد و غیره طایفه مراد.
۶. قطعه به نام بزرگان و غیره مردم طایفه حاجی.
۷. قطعه به نام مردم قرلق.
۸. قطعه به نام طلا ولد کلبی و خدابخش ولد مامی و غیره طایفه دادی.
۹. قطعه به نام فیض الله مهتر و غیره مردم پشتان.
۱۰. قطعه به نام پاینده محمد ولد صفا اختیار و غیره مردم طایفه محمد.
۱۱. قطعه به نام جعفر بهادر ولد مراد بیگ و غیره مردم هشتو.
۱۲. قطعه به نام صاحب‌داد و خالق داد و غیره مردم طایفه نهال.
۱۳. قطعه به نام حسین ولد لاله حسین و خدای‌رحم ولد خالی و کلب حسین ولد راضی اوقی و غیره مردم طایفه خیال.
۱۴. قطعه به نام توکل ولد شفیع و غیره مردم طایفه دولت خان.
۱۵. قطعه به نام مردم طایفه تیرك.
۱۶. قطعه به نام مردم طایفه نیك محمد.
۱۷. قطعه به نام محمد صفا ولد حسین و کفش علی ولد غلام علی و کلب حسین ولد ظفر نایب و علی اصغر ولد کوچك علی و غیره مردم طایفه عزیز.
۱۸. قطعه به نام علی حسین ولد مولاداد و علی جمعه ولد حسین و تولا ولد آدینه و غیره مردم طایفه اسکه.
۱۹. قطعه به نام مردم طایفه تقتمی.
۲۰. قطعه به نام علی‌داد و خداداد و زوار و ولی پهلوان و دولت و استاد ولی حقداد و غیره مردم طایفه اوطنه.
۲۱. قطعه به نام محمد عسکر قاضی و غیره مردم طایفه عنایت.
۲۲. قطعه به نام قاضی میراکبر شاه و علی نقی سلطان و عباس بیگ و علی گوهر بیگ و خداداد بیگ و علی حسین بیگ و اسماعیل خان و چمبغك بیگ و علی اکبر بیگ و محمد اسلم خان و احمد خان و محمد ابراهیم خان و حسین بیگ و غیره مردم طوایف ارزگان.
۲۳. قطعه به نام مردم طایفه سه پای دایزنگی.
۲۴. قطعه به نام مردم طایفه باسی.
۲۵. قطعه به نام مولاداد ولد بقان و غیره مردم طایفه چوپانك.
۲۶. قطعه به نام محمد حسین ولد دولی و فقیر محمد و غیره مردم طایفه کته چشمه.
۲۷. قطعه به نام آدینه محمد ولد رحیم مهتر و علی حسین مهتر و غیره مردم طایفه میر.
۲۸. قطعه به نام مردم طایفه خرشنو.

۲۹. قطعه به نام شاه بیگ ولد الله بیگ و یعقوب ولد فقیر و غیره مردم طایفه داور.
۳۰. قطعه به نام پاینده محمد خان و محمد شفیع خان و خدای نظر خان و نور علی خان بن بنیاد علی خان ولدان جرس علی خان که خود بنیاد خان این وقت در غزنین نظر [بند] بود و غیره مردم طایفه فولاده مالستان.
۳۱. قطعه به نام علی محمد و استاد کلبی و علی شیر و غیره طایفه بلاس.
۳۲. قطعه به نام مردم چقماق و راه ملك.
۳۳. قطعه به نام علی پناه بیگ و علی پناه زوار و میرکلب علی و یعقوب زوار و محمد شفیع ولد شریك و غیره مردم محال برگر.
۳۴. قطعه به نام علی جمعه ولد سیف علی و غیره مردم محال سونك.
۳۵. قطعه به نام مردم طایفه میر عادل بیگ.
۳۶. قطعه به نام میر محمد جعفر و محمد نبی مهتر و علی محمد ولد حاتم و غیره مردم طایفه زاولی.
۳۷. قطعه به نام علی شیر و لعلی و بند علی و خداداد و غیره مردم طایفه شادی.
۳۸. قطعه به نام میر فیضك بیگ ولد غلام حسین خان ساکن ملك برجی و محمد رضا بیگ ولد دوست حسین بیگ و همه مردم سه پای و غاف و برگر.
۳۹. قطعه به نام میرزا علی مدد و غیره مردم طایفه سلطان احمد.
۴۰. قطعه به نام طلا ولد ولی محمد و غیره مردم طایفه تاجیك.
۴۱. قطعه به نام همه مردم طایفه دایچوپان.
۴۲. قطعه به نام سبزعلی ولد کلب رضا و غیره مردم طایفه نوربیگ.
۴۳. قطعه به نام مردم سه پای تعلق سردار محمد عظیم خان.
۴۴. قطعه به نام شیرعلی ولد دادو و غیره مردم طایفه حاجی خان.
۴۵. قطعه به نام قربان نایب و محمد رحیم مهتر و محمد صادق مهتر و میرزا علی حسین و غیره.
۴۶. قطعه به نام نشان مهتر و علی نجات مهتر و ملا کلب حسین و محمد قلی مهتر و غولك مهتر و غیره مردم محال حجرستان.
۴۷. قطعه به نام میرزا حسین علی، و محمد افضل و سلطان طایفه خوردك زائیده.
- و حسن علی مهتر و ملا محمد ظهراب طایفه ملکی.
ـــ و علی اکبر مهتر و سلطان علی مهتر باشی و محمد مهتر و جوان شیر مهتر و محمد شفا مهتر طایفه میر احمد.
- و ملا محمد تقی و سیف علی مهتر و محمد حسین مهتر طایفه ملك.
- و امیر خان مهتر طایفه مریدی.
- و محمد حسن مهتر و محمد حسین مهتر طایفه دهله و غیره مردم مالستان.
و چهارده قطعه دیگر به نام حکام حواشی ولایات هزاره یاغی چون:
۱- سردار محمد حسن خان حاکم غزنین
۲- و منصور خان حاکم مقر.
۳- و غلام سرور خان حاکم قلات.
۴- و محمد اسمیل خان حاکم وردك.

۵ـ و مولاداد خان حاکم فراه.
۶ـ و میرزا آقا جان خان سررشته‌دار پشت رود.
۷ـ و سردار عبدالقدوس خان مأمور حکومت هزاره‌جات دایزنگی و دایکندی.
۸ـ و محمد نبی خان حاکم بهسود.
۹ـ و غلام حسین خان ولد گلستان خان سرخیل قوم محمد خوجه و قراباغ غزنین.
۱۰ـ و سردار محمد علی خان نایب الحکومه قندهار.
۱۱ـ و حاکم دهراود.
۱۲ـ و حاکم تیرین.
۱۳ـ و حاکم خاکریز.
۱۴ـ و حاکم غورات هرات بدین مضمون در یوم چهارشنبه ۲۲ ذی حجه سنه ۱۳۰۸ صادر شد.
چون از برای مردم هزاره‌جات یاغی دایه و فولاده و حجرستان و زاولی و ارزگان و غیره لازم بود که حجت تمام کنم... و نقل آنها را برای اطلاع شما و اهالی هزاره رعیتی چون بهسود و دایزنگی و دایکندی و جاغوری و محمد خوجه و چهاردسته و جیغتو و غیره در ورق کلانی به طور اشتهار نگاشته، ارسال داشتم... و در یوم دوشنبه ۲۷ ماه ذی حجه مذکور سیزده نفر از ملازمان رساله شاهی... با نه قطعه فرمان پادشاهی اسمی حکام و ملکان و رعایای محال... از پیشگاه حضور مأمور محالات مذکور شد...
هم نایب الحکومه هرات قاضی سعد الدین خان و سپهسالار فرامرز خان را امر شد که چون برای فیصله امر مردم هزاره‌جات یاغی از هر طرف لشکر مقرر شد، به قدری که یك هزار و پنجصد تن فوج نظامی و سه چهار هزار کس الوسی از هزاره تابع هرات با سرکرده کار دیده که با مردم هزاره مطلقاً آشنا نبوده، معرفت نداشته باشد و مأمور دارند...»[1]
مردم هزاره که از هر طرف محاصره شده بود و از سوی دیگر اختلافاتی نیز در بین‌شان وجود داشت. جز مقاومت‌های پراکنده به زودی تسلیم شدند. ولی برخورد قوای حکومت با تسلیم شدگان بسیار خصمانه و ضد انسانی و تحریك کننده بود. و این نشان می‌داد که حکومت در گفتار خود صادق نیست و هدف‌شان آرام کردن مردم هزاره نبوده، بلکه هدف عبدالرحمن نابودی کامل هزاره‌ها بود. بطور مثال وقتی یزدان بخش به واسطه خوانین مالستان نزد کرنیل فرهاد خان رسید تا تسلیم شدن مردم خود را نشان دهد، فرهاد خان به او خطاب می‌کند که بگوید «لا اله الا الله محمد رسول الله» کافر بودیم، مسلمان شدیم و ایشان از مجبوری دستور کرنیل مذکور را به زبان جاری کردند و خلعت یافتند! روز دیگر جمشید خان دوصد نفر از مردم زردك و مردم ایکه و شیرداغ را که رعیت بودند به رسم ایلجاری با خود در اردوی پادشاهی آورد و فرهاد خان، جمشید خان را شتم و سقط گفت و پنجاه و سه تن از این جمع را به قراری که

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، صفحات ۲۳۱ تا ۲۳۷.

خودش عریضه کرده بکشت. این برخورد گرچه برای هزاره‌ها سخت تمام شد، ولی چیزی نگفتند.[1]

در هیچ قانون دنیا روا نیست که اسرا را بکشند، چه رسد به مردم رعیت که به همکاری حکومت آمده و بدون کدام جرم به دست فرهادخان به دستور مخفی عبدالرحمن قتل عام شوند. بسیاری از بزرگان هزاره که تسلیم شدند به کابل فرستاده شده و یا فرزندان‌شان به عنوان گروگان گرفته شد که اکثراً در زندان‌ها جان دادند.

تقریباً تا اول سال ۱۳۰۹ ه ق بیشتر مناطق تسلیم شده، سلاح و قلعه‌های خود را در اختیار قوای حکومت قرار دادند. عبدالرحمن در روز ۸ محرم سال مذکور به سران هزاره تسلیم شده، نوشت و آنها را تعریف و تمجید نمود و یادآور شد که باید کلیه تفنگ‌های خود را تحویل دهند، ولی شمشیر و تلوار و کارد را نزد خود نگه دارند. مرحوم کاتب که ریز مسائل را درج نموده تا طرفداران حقوق بشر روزی این پرونده را مورد بررسی و تحقیق قرار داده، مجرمان را به عنوان جنایتکاران جنگی معرفی کنند. ازینرو واقعیت‌ها را هر چند تلخ بوده و خطرناك ثبت تاریخ نموده. به اعتقاد مرحوم کاتب بیشترین خسارات و تلفات به مردم هزاره بعد از تسلیم شدن و یا به مردم رعیتی وارد شده که بعداً به طور دقیق به آن خواهیم پرداخت و حال باید دید مردم هزاره چرا جنگ ناکرده تسلیم شدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم از مکتوبات سابقه [همان پیام‌های مکرر عبدالرحمن] و این مکتوب [اشاره به مکتوب ماه محرم] و خلعت دادن سردار عبدالقدوس خان مرسلامیان را مردم هزاره امیدوار شده، افواج پادشاهی را با سردار عبدالقدوس خان داخل حجرستان کرده، از این معنی مردم سه پای و دایه و فولاده و غیره که تواناترین یاغیان بودند مستمال شدند. و هم از تسلیات سردار مذکور پسران جرس خان از خوف و هراس خالی ذهن شده، به اتفاق محمد نبی خان و غلام علی خان پدر او با نفری ایل والوس مردم مالستان از راه انقیاد کمر به معاونت افواج پادشاهی بستند و سردار عبدالقدوس خان ایشان را امر کرد که با علوفه و آذوقه و لشکر الوسی خود را در بندر زاولی که هنوز مستمال نشده بودند، برسانند.»[2]

طبق سند موثق تاریخی تا اول سال ۱۳۰۹ ه ق، از تمام مردم هزاره‌جات تنها مردم زاولی تسلیم نشده و بقیه همه تسلیم و همکار حکومت شدند. ولی قوای حکومتی دست به اعمالی می‌زد که تسلیم شدگان را به مرگ تشویق می‌نمود. از جمله سران سپاه کابل به بهانه‌ی در خانه برخی میران و بزرگان هزاره که خود تسلیم شده و در کابل رفته بودند، درآمده با زنان آنها مباشرت می‌کردند.[3] این عمل برای مردم بسیار گران تمام می‌شد. اما چون سلاح خود را تحویل داده و

---

[1]. همان، ص۲۳۷.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۴۰.

[3]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۴۱ - پاورقی.

تسلیم شده بودند کاری از ایشان ساخته نبود، از سوی دیگر با مشاهده آن همه نیرو در اطراف خود، کاملاً روحیه را باخته، با ترس و نگرانی مراقب اوضاع بودند. گرچه برای‌شان سخت بود، ولی به اجبار قلعه‌های که سالها با زحمت زیاد ساخته بودند به دستور قوای حکومت به دست خود ویران می‌کردند.
میران و بزرگانی که سالها راحت خورده و بالای مردم خود تمام امورات زندگی خود را پیش برده بودند، اینك به دستور عبدالقدوس خان مجبور بودند از صبح تا شب به گلکاری مشغول باشند. این برخورد با بزرگان هزاره، نهایت کینه و دشمنی قوم افغان را که چندین قرن عقده حقارت شکست از این مردم را می‌کشیدند، به نمایش می‌گذاشت. هزاره‌ها سخت تحقیر شدند، ولی جز تحمل حقارت چاره‌ای نداشتند.
آخرین مقاومت هزاره‌ها در زاولی هم در هم شکست، ولی فرهاد خان کرنیل که سخت عقده داشت، چند تن دیگر را پیش سگ انداخته پاره پاره کرد و تعدادی را به دست سربازان خود سپرد تا به شکل بزکشی پاره پاره کنند. به این شکل تا اواخر ماه صفر و اوایل ماه ربیع الاول سال ۱۳۰۹ ه ق کل هزاره‌جات به تصرف قوای سردار عبدالقدوس خان و همکاران او قرار گرفت. تلفات حکومت تا اینجا بسیار اندك بود و خساراتی هم که به مردم وارد شده بود، هر چند زیاد بود، ولی قابل جبران بود. اگر عبدالرحمن و قوای او خواهان صلح و امنیت می‌بودند، نه تنها هزاره‌جات خراب نمی‌شد که دشمنی هم بین مردم کشور ایجاد نمی‌گردید. اما عبدالرحمن خود و یا به دستور بیگانگان قصد نابودی کامل مردم هزاره را در سر می‌پرورانید و از اینکه هزاره‌ها بدون مقاومت تسلیم شدند، قوای حکومتی سخت ناراحت بودند. لذا در پی بهانه می‌گشتند تا جنگ را شعله‌ور ساخته، هدف اصلی را برآورده سازند.
متأسفانه شرایط طوری پیش آمد که هزاره‌ها از درك اهداف درازمدت حکومت کابل غافل شدند. سران آن روز هزاره‌جات، مثل سران امروز بیشتر به فکر منافع کوتاه مدت خود بودند! مردم عادی که از درك اوضاع عاجزاند بودند. کسانی که عمل عبدالرحمن را در سرکوبی هزاره‌جات توجیه می‌کنند، یا از واقعیت تاریخ غافل‌اند و یا اینکه می‌دانند ولی غرض دارند و به اثر تعصب قومی، مذهبی و منطقوی هزاره‌ها را مقصر معرفی می‌کنند! در حالی که این مردم تسلیم شده و تمام تاوان‌های لشکر کشی را نیز پرداخت نمودند، ولی این قوای حکومت بود که از حاکم درنده‌خویی آدم‌نما به طور مخفی دستور قتل عام و نابودی این مردم را از قبل گرفته بودند و مردم هزاره نمی‌توانست این دستور را عوض کند.
عبدالقدوس خان بعد از تسخیر و تصرف هزاره‌جات، مردم هزاره را به عنوان بهائم می‌دانست و این طرز تلقی خود را به عبدالرحمن هم نوشت که مردم هزاره‌جات حیوان صفت‌اند. چون عبدالرحمن دستور داده بود که دختران زیبا روی هزاره را برای استفاده دربار به کابل ارسال نماید. اما سردار عبدالقدوس خان به جواب عبدالرحمن نوشته بود که زنان این مردم به درد دربار نمی‌خورد! مرحوم کاتب با دل پر از درد و با کنایه این مکاتبات را اینگونه درج تاریخ نموده است:
«و مردمی که نزد سردار عبدالقدوس خان آمدند، اعیان‌شان همکنان

مخلـــع گـــشته، بـــروج و بـــاره قـــلاع را خانـــه برابـــر غلطانیـــده، پـــست کـــرد! و اســـلحه ایـــشان [را] جمـــع نمـــود و آلات آبـــادانی ایـــشان را بـــرای مـــصالح چهـــاونی حمـــل و نقـــل داده، در وســـط ارزگـــان قلعـــه بـــرای نظـــام احـــداث کـــرد و تمام طوایف یاغی هزاره مستمال شده سر در حلقه فرمان نهادند...

بهرحـــال مـــردم ارزگـــان در نظـــر ســـردار عبدالقـــدوس خـــان بهـــایم صـــفت و شـــادی هیـــات و خـــرس صـــورت آمـــده، همـــین قـــسم بـــه عـــرض حـــضور رســـانید کـــه یعنـــی طبـــع خـــواهش آنهـــا را نـــدارد کـــه کـــسی را بـــه نکـــاح یـــا کنیـــزی بـــا خـــود بـــردارد. بـــا وجـــود ایـــن، شـــصت دختـــر را خـــود او همچنـــین بـــاقی افـــسران و ســـرکردگان پـــنج، پـــنج و ده ده، زن و دختـــر بـــه قـــسم کنیـــزی گرفتنـــد و کـــسانی کـــه از ارزگـــان و زاولـــی و ســـلطان احمـــد و غیـــره بـــه ســـلام نرســـیده و بـــه عنـــوان مفـــسدی گرفتـــه شـــدند، بـــا بیـــست و چهـــار نفـــر ارزگـــانی مـــصحوب ســـردار محمـــد عظـــیم خـــان روانـــه کابـــل شـــدند و از آن جملـــه همـــان ده نفـــر بودنـــد کـــه خـــط نوشـــته خـــود را دولـــت پـــنجم نـــام نهـــاده بودنـــد و هفـــت نفرشـــان بـــا ســـردار مـــذکور در کابـــل آمـــده... همکنـــان نظربنـــد شـــدند... و خـــود ســـردار محمـــد عظـــیم خـــان بـــه مبلـــغ صـــد تومـــان تنخـــواه ســـرافرازی یافتـــه، در اوایـــل مـــاه جمادی الثانی [۱۳۰۹] **مرخص ملك شد فقط.»**[1]

اکثـــر مؤرخـــان و محققـــان بـــدون اینکـــه، بـــه مقـــدمات کـــار توجـــه داشـــته باشـــند و انگیـــزه‌هـــای اصـــلی عبـــدالرحمن و قـــوای او را در هـــزاره‌جـــات شـــرح دهنـــد، صـــرفاً بـــه پیامـــد جنـــگ مـــی‌پردازنـــد، کـــاری کـــه عبـــدالرحمن در تمـــامی منـــاطق کـــشور انجـــام داده و هـــزاره‌جـــات هـــم مثـــل منـــاطق دیگـــر ســـرکوب مـــی‌گـــردد. از جملـــه مرحـــوم فرهنگ درباره قیام هزاره‌جات می‌نویسد:

«امیـــر تـــازه از جنـــگ ســـردار محمـــد اســـحاق خـــان و آرام ســـاختن ترکـــستان فـــارغ شـــده بـــود کـــه بـــا قیـــام عمـــومی یکـــی از اقـــوام بـــزرگ کـــشور یعنـــی مردم هزاره مواجه گردید.

مـــردم هـــزاره کـــه مخلـــوطی از نـــژاد مغـــول و تاجیکـــان محلـــی کوهـــستان غـــور مـــی‌باشـــند، بـــه علـــت انتـــساب بـــه مـــذهب شـــیعه از اکثریـــت مـــردم افغانـــستان کـــه ســـنی مـــذهب‌انـــد، تفریـــق مـــی‌شـــوند، تـــا عـــصر امیـــر عبـــدالرحمن خـــان، اینهـــا در انـــزوا از ســـایر مـــردم بـــه طـــور نیمـــه مـــستقل در درەجـــات کـــم زمـــین و کوههـــای دشـــوار گـــذار افغانـــستان مرکـــزی زنـــدگی مـــی‌کردنـــد... از جملـــه عـــشایر متعـــدد هـــزاره تنهـــا آن عـــشایری کـــه در خـــارج کوهـــستان مرکـــزی حیـــات بـــه ســـر مـــی‌بردنـــد، مثـــل هـــزاره شـــیخعلی در شـــمال کابـــل و هـــزاره ســـنی مـــذهب قلعـــه نـــو هـــرات، مالیـــه بـــه دولـــت مـــی‌پرداختنـــد و توســـط حـــاکم و قاضـــی اداره مـــی‌شـــدند. در عـــصر امیـــر شـــیرعلی خـــان، رئـــیس هـــزاره جـــاغوری کـــه او هـــم شـــیرعلی نـــام داشـــت و از طـــرف امیـــر لقـــب ســـرداری حاصـــل کـــرده بـــود، بـــا دربـــار ارتبـــاط قـــایم کـــرده تـــا حـــدی از هـــزاره‌هـــا در نـــزد شاه نمایندگی می‌کرد.

امیـــر عبـــدالرحمن خـــان کـــه ماننـــد تمـــام مـــستبدان، مـــردی ســـخت بـــدگمان بـــود، دو پـــسر ســـردار مـــذکور را بـــه قتـــل رســـانید و در نتیجـــه، ایـــن رابطـــه هـــم در بین دولت و مردم هزاره قطع شد...»[2]

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۴۳، ۲۴۴ و ۲۴۵.

[2]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، ص۴۰۰ ـ ۳۹۹.

مرحوم فرهنگ با تمام دقت و فراخ نگری در بررسی تاریخ کشور، باز هم در این مورد خاص به نحوی تحت تأثیر تاریخ نگاری درباری قرار گرفته و حادثه هزارهجات را به عنوان قیام پس از حادثه ترکستان معرفی میکند. در حالی که ما در صفحات قبل به اثبات رساندیم که عبدالرحمن قبل از ترکستان قصد تصرف هزارهجات را داشت، چنانچه جاسوسان او نقشه راهها را در مزارشریف به او رسانیدند، گذشته از آن، کشتن فرزندان سردار شیرعلی خان ربطی به قیام مردم هزاره نداشت، چرا که چند پسر دیگر همین سردار هزاره با عبدالرحمن از نزدیك همکاری داشت. حمله عبدالرحمن باعث قیام مردم هزاره شد، نه اینکه قیام باعث حمله شده باشد.

با اینکه مرحوم فرهنگ، از جمله مؤرخان منصف و متعهد افغانستان است، نظر او درباره برخورد عبدالرحمن با مردم هزاره نسبت به خیلی از مؤرخان دیگر تفاوت مینماید، اما انبوه اسناد و مدارك دولتی، مسائل اصلی را حتی در نظر ایشان نیز مشتبه ساخته و در بسی مورد قیام را به منافع میران ارتباط میدهد. مرحوم غبار که به سبك خاصی وارد تاریخ نویسی شده، قیام هزارهها را پس از حمله حکومت کابل، یك قیام فئودالی میداند و مینویسد:

«فئودالهای هزاره که در داخل درهها میزیستند بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومتهای کوچك محلی میپرداختند. چنان که در سال ۱۸۸۶ مردم پشی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیرعلی خان جاغوری و حیدر علی خان نواسه او به مقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاه شورش را خاموش نمود و طبعاً خانها که سبب شورش بودند به دولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومتها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را به غرض تأمین سرتاسری هزارهجات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او با خانها به مدارا داخل مفاهمه شد و اکثریتشان اظهار انقیاد و تأدیه مالیات نمودند. خانها به نوبه خود خلعت گرفتند.»[1]

تقریباً در تمامی کتب تاریخی، قیام و سرکوبی هزارهجات در عصر عبدالرحمن، یك امر طبیعی معرفی شده، دلیل آن هم این است که قبل از هزارهجات قیامهای دیگری صورت گرفت و سرکوب شد. از این نظر حق با مؤرخان است، ولی کمتر مؤرخی به استثنای مرحوم کاتب، وارد ریز قضایا شده و عوامل اصلی قیام و هدف اصلی عبدالرحمن را مورد نظر قرار دادهاند. آقای تیمور خانف درباره سیاست عبدالرحمن نسبت به هزارهها مینویسد:

«در سال (۱۸۸۰) هنگامی که امیر عبدالرحمن خان برای به دست آوردن قدرت در کابل با حریفان خود دچار جنگ و جدال بود، میران هزاره بالعموم همنوا و مؤید او بودند. بعد از به دست آوردن قدرت و امارت، میران هزارههای غزنی، جاغوری، شیخعلی، بهسود، مالستان و

---

[1]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، قسمت دوم، ص۱۰۶۱ و ۱۰۶۲.

دایزنگی خویشتن را متحد امیر کابل شمردند.
میـــران هـــزاره‌جـــات معتقـــد بودنـــد کـــه روابـــط بـــا امیـــر جدیـــد بـــه همـــان شـــکل و فـــرم ســـابق خواهـــد بـــود و همـــان قـــول و قرارهـــای را در ســـر مـــی‌پرورانیدنـــد که با امیر سابق داشتند، اما حقیقت به شکل دیگری تبارز یافت.
از ســـال (۱۸۸۰ ـ ۱۸۹۱) عبـــدالرحمن خـــان بـــا مانورهـــای بـــسیار هنرمندانـــه و فعـــال توانـــست بـــه منـــاطق جدیـــد هـــزاره‌جـــات لشکرکـــشی نمـــوده و آنها را فتح کند.»[1]
همـــه مؤرخـــان بـــه اتفـــاق نوشـــته‌انـــد کـــه هـــزاره‌جـــات بـــه آســـانی تـــسلیم شـــد، و ایـــن قـــوای حکومـــت بـــود کـــه زمینـــه‌ای بـــر بـــادی مـــردم هـــزاره را فـــراهم ســـاخت نـــه خـــود مـــردم هـــزاره. بـــا وجـــود ایـــن اعتـــراف تـــاریخی، نتیجـــه‌گیـــری‌هـــا از جنـــگ عبـــدالرحمن علیـــه هـــزاره‌هـــا از هـــم تفـــاوت مـــی‌کنـــد. اگـــر ایـــن قـــسمت از تـــاریخ وطـــن بـــه درســـتی روشـــن شـــود و بـــه طـــور منـــصفانه مـــورد تجزیـــه و تحلیـــل حقـــوقی قـــرار گیـــرد، لازم مـــی‌افتـــد کـــه دولـــت افغانـــستان روزی را بـــه عنـــوان "روز مـــردم هـــزاره" در تـــاریخ رســـمی کـــشور نـــام گـــذاری کننـــد. روزی کـــه مـــردم هـــزاره بـــه نـــاحق و بـــدون دلیـــل از سوی یك حاکم ستمگر و قوای ددمنش او بی‌رحمانه سرکوب و قتل عام شد.
متأســـفانه هنـــوز در افغانـــستان روحیـــه‌ای قـــومی بـــر منـــافع ملـــی و بـــزرگ وطنـــی مـــی‌چربـــد، تعـــداد زیـــادی از مؤرخـــان بـــا اینکـــه مـــی‌داننـــد، در ایـــن واقعـــه عبـــدالرحمن و قـــوای او مقـــصر بـــوده و بایـــد بـــه عنـــوان مجرمـــان جنگـــی محکـــوم شـــوند، صـــرفاً بـــه خـــاطر تعلقـــات قـــومی از ایـــن فاجعـــه بـــزرگ انـــسانی چـــشم پوشـــی مـــی‌کننـــد. لـــذا مـــا وجـــدان‌هـــای بیـــدار کـــشور و جهـــان را بـــه قـــضاوت طلـــب مـــی‌کنـــیم تـــا دربـــاره جنایـــات عبدالرحمن و قوای ددمنش او در هزاره‌جات قضاوت کنند.
نکتـــه دیگـــری کـــه بایـــد یـــادآور شـــد ایـــن اســـت کـــه نظـــر عبـــدالرحمن، بعـــد از آن کـــه هـــزاره‌هـــا تـــسلیم شـــدند، نـــسبت بـــه زمـــان قبـــل و حتـــی زمـــان تـــدارك حملـــه، کـــاملاً فـــرق مـــی‌نمایـــد. عبـــدالرحمن از ایـــن تـــاریخ بـــه بعـــد هـــزاره‌هـــا را نـــه تنهـــا مـــسلمان نمـــی‌دانـــد کـــه حتـــی انـــسان هـــم حـــساب نمـــی‌کنـــد. ایـــن تغییـــر رویـــه حکومـــت و پـــشیمانی هـــزاره‌هـــا را از تـــسلیم شـــدن، بـــه نقـــل از اســـناد تـــاریخی در فـــصل دیگـــر بـــه خواننـــدگان عرضـــه مـــی‌داریـــم. ولـــی تـــذکر ایـــن مطلـــب لازم اســـت کـــه گفتـــه شـــود بـــه هـــیچ قلمـــی نمـــی‌تـــوان شـــرح کامـــل از فجـــایع اتفـــاق افتـــاده در هـــزاره‌جـــات را بـــه تـــصویر کـــشید، فقـــط گوشه‌های آن را بیان می‌کنیم.

قیام سراسری هزاره‌جات پس از تسلیم شدن

اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان

اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور

[1]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۱۷۵.

فصل سوم

قیام سراسری هزاره‌جات پس از تسلیم شدن

به اعتراف تاریخ، هزاره‌ها پس از تسلیم شدن چاره‌ی جز قیام نداشتند، ولی عبدالرحمن می‌توانست از این قیام جلوگیری کند. اگر عبدالرحمن و قوای تحت امر و سرکردگان نظامی و طرفداران الیجاری‌اش، انسان می‌بودند و با خصلت انسانی دمساز و یا اینکه هزاره‌ها را مثل خود دارای حق زندگی و انسان می‌شمردند، شاید این فاجعه عظیمی که در تاریخ وطن سابقه نداشت، به این شکل فجیع اتفاق نمی‌افتاد. اما عبدالرحمن و طرفداران او، تلاشی را که در راه جنگ و خشونت و برادرکشی به کار بستند، هرگز برای صلح و آشتی ملی انجام ندادند. این برخورد، شك و تردیدهایی را به و جود می‌آورد که آیا عبدالرحمن با این طرح تصفیه نژادی و قومی در هزاره‌جات تنها بود یا دولت انگلیس هم در این فاجعه بشری شرکت داشت؟

از آنجایی که لقب دلاور اعظم، طبقه اعلای ستاره هند، پیش از این قتل عام، بعد از دیدار عبدالرحمن از هند، از سوی ملکه انگلیس به عبدالرحمن عطأ می‌شود، نشان می‌دهد که دولت انگلیس از قبل از این گونه اقدام‌ها حداقل راضی و خوشنوداند. به نحوی عبدالرحمن را تشویق می‌کند.[1] ورنه می‌توانست از این گونه برخوردها او را برحذر دارد و اظهار نارضایتی کند. دلیل اینکه چرا دولت انگلیس از این قبیل اقدام‌های عبدالرحمن راضی بود و حتی سید جمال الدین معروف بیدارگر شرق، شاه فارس را تشویق می‌کند که مثل عبدالرحمن (با قتل عام ۶۲% مردم هزاره و شیعه) وحدت ایجاد کند، در جای دیگر کتاب

[1]. لقب رئیس دلاور اعظم طبق نوشته مرحوم غبار به نقل از سراج التواریخ به تاریخ ۱۱ اپریل ۱۸۸۵م تحریر شده بود به تاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۰۲ به کابل رسید.

بحث خواهیم کرد. حال باید دید چرا مردم هزاره قیام کردند؟ نمی‌شد بدون قیام مثل سایر نقاط کشور ظلم و ستم عبدالرحمن را تحمل کرد و منطقه را از خرابی نجات داد! مرحوم کاتب که از نزدیك شاهد صحنه بوده و به تمامی اسناد و مدارك حکومتی دسترسی داشته، به این باور است که مردم هزاره غیر از قیام راه دیگری نداشتند. ایشان می‌نویسد:

«و با این که به وجه اسهل مردم هزاره مستمال شده سر در خط فرمان نهادند، مردم فوجی در حین اسلحه جمع کردن و علوفه خواستن بنیاد ظلم را چنان عریض نهادند که از دود آه مظلومان فلك دیگر غیر از افلاك نه‌گانه مجسم شد. چنانچه بسیار کسان کشته شده، بسیار زنان و دختران وامردان پرده ناموس‌شان دریده گشت و آن قدر بیداد بدان قوم روی داد که قلم از شرح آن عاجز است!

چنانچه سردار عبدالقدوس خان از بی‌سری مردم نظامی و ایلجاری که مقرر اسلحه گرفتن بودند، عرض پرداز حضور شده، نگار داد که، دست درازی به مردم کرده یك نفر، دو نفر را در هر دره کشته و بسیاری از مردم را قتل و محبوس کرده‌اند. چنانچه خود او می‌نویسد که پنجصد نفر مرد و زن محبوس دارم و یومیه دهقانان‌شان را ضامن گرفته، رها می‌دهم. چنانچه بر طبق نوشته وی امر شد که آدمان غریب بیکاره را رها داده و فسادی را هم بندی نکرده، پی هم روانه کابل بدارد و علاوه بر مردم یاغستان اسلحه مردم جاغوری و مالستان نیز گرفته شد. اما به غایت بی‌آبی، چنانچه گربه را در میان زیر جامه زنان می‌اندختند و سینه و فروج‌شان را به آتش داغ می‌کردند که اسلحه را نشان بدهند.

خصوصاً فرهاد خان کرنیل که از ارزگان سردار عبدالقدوس خان او را رخصت کرده مأمور جمع آوری اسلحه مردم بوباش و شوی و قلندر و پشی و شیرداغ نمود. مشار الیه هر چه خواست، کرد و هر چه از ظلم که از اول خلقت آدم تا به آن دم به وجود نیامده، به فعل و وجود آورده، بعد از انجام یراق، در ۱۰ جمادی الاول [۱۳۰۹]**با پلتن هزاری و چهار ضرب توپ و یك طرب رساله که همراه داشت وارد سنگماشه جاغوری شده، اقامه گزید و برادر و پسر بنیاد خان و محمد نبی خان با چهار نفر اربابان مالستان شرفیاب حضور والا شدند و پسران جرس علی خان با آن که تصدیق خدمت خود را به مهر سردار عبدالقدوس خان در دست داشتند، مأمور به اقامه کابل شده، عیال‌های جوان و اطفال ایشان طلب کابل شد و نیز امر شد که کسی به مال و عیال ایشان مزاحم نشده به کابل رسانند...»**[1]

با این وضع مردم هزاره چه می‌توانست انجام دهند تا چه وقت می‌توانست صبر کنند و بر ظلم، تجاوز و تحقیر قوای حکومتی و مردم طرفدار حکومت کابل از خود خویشتنداری نشان داده، بهانه‌ای دست بهانه جویان ندهند؟ اگر این وضع سر سایر اقوام و مناطق دیگر کشور می‌آمد، چکار می‌کردند؟ در دنیا، ستمگران زیادی به قدرت رسیده و مرم کشور خود را قتل عام کرده‌اند، ولی هیچ ستمگری مثل عبدالرحمن و سرکردگان سپاه او با مردم خود بعد از تسلیم

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۴۵.

شدن برخورد نکرده‌اند. چرا که ستمگران دیگر هدفشان تابع کردن و فرمانبرداری مردم تسلیم شده بود، ولی عبدالرحمن و سران قوای او، جز به نابودی کامل قوم هزاره راضی نمی‌شدند، چرا که آنها چشم خود را به ناموس و زمین هزاره‌ها دوخته بودند، نه رام کردن آنها. لذا بهانه‌ای برای قتل عام و بیرون کردن هزاره‌ها می‌خواستند تا آنها را از سرزمین‌های آباد و سرسبز جنوب کشور اخراج کرده به جای آنها از مردم هند که با حکومت روابط قومی داشتند، جای دهند!

هدف عبدالرحمن و حکومت او از این سیاست تصفیه نژادی، کاملاً روشن بوده و هست، ولی سیاست انگلیس از سکوت در برابر این اقدامات حاکم وابسته‌اش، هنوز در پرده ابهام قرار دارد که انگلیسی‌ها از این سرکوب چه هدفی را دنبال می‌کردند؟ شاید هدف آنها همین بود که بین دو قوم بزرگ و مسلمان کشوری که دوبار قوای امپراتوری را شکست داده و آنها را در دنیا تحقیر کرده‌اند، اختلاف ایجاد می‌شد. به راستی تخم کینه و دشمنی را که عبدالرحمن در سرزمین افغانستان پاشید، تا امروز فاشیست‌ها و دشمنان مردم افغانستان از بذر آن درو می‌کنند و نمونه آخر آن طالبان بود که همان سیاست عبدالرحمن را به نام دیگری روی دست گرفتند.

بهرحال، سربازان عبدالرحمن که هزاره‌جات را بدون مقاومت جدی به تصرف درآوردند، چنان به عیش و نوش و ستمگری مشغول شدند که فراموش کردند در سرزمین اشغال شده قرار دارند. ولی مردم هزاره، ناامیدانه انتظار می‌کشیدند و در کسی جرأت اقدام وجود نداشت. مرحوم کاتب اوضاع را اینگونه شرح می‌دهد:

«الغرض چون سردار عبدالقدوس خان از ارزگان در گیزاب رفت و فرهاد خان در جاغوری اقامه گزید. مردم فوجی و افسران ایشان ظلم بی‌حد آغاز کردند و مردم به ستوه آمده با آنکه اسلحه نداشتند، در ماه رمضان لوئیل سنه ۱۳۰۹ کمر به قتل خود بستند و شب هنگام به مگزین و گدام ریخته، محافظین را کشته اسلحه و یراق‌شان را گرفته، شورش را آغاز کردند...

اصل و حقیقت شورش هزاره این است که هم در وقت جمع آوری اسلحه بسیار تعدی دیدند و هم سه تن سپاهی در خانه یکی از مردم هزاره ارزگان برای گرفتن تفنگ وارد شده به زن او در شب جبراً زنا کرده، خود او را به سیخ تفنگ داغ همی کردند. و برادر او چند نفر را خبر کرده هر سه تن سپاهی را کشته، بعد مردم دره پالان را واهمه بدنامی بر دل جایگیر شده جمعیت کرده به قلعه که یراق آن مردم را جمع کرده بودند، ریختند اسلحه را گرفته، محافظین را کشتند. و از این معنی مردم زاولی و سلطان احمد و حجرستان و کل ارزگان دفعتاً شوریدند، فقط.

... چون خبر به پایه سریر سلطنت رسید معاجلاً صد سوار رساله‌دار که در مقر بود امر شد که در مالستان نزد کمیدان عبدالصمد خان بروند، و مردم ایلجاری وردك و تاجیکه غزنین و هزاره محمد خوجه و چهار دسته و جیغتو را حکم صادر شد که وارد مالستان شوند و پلتن پنجشیری که مقیم مقر بود امر شد که با دو ضرب توپ رساله مقیم آنجا در جاغوری رفته به فرهاد خان ملحق شوند. و جرنیل شیر محمد خان

در روز پنجشنبه ۱۶ رمضان با سه پلتن و شش عراده توپ و یك رساله از کابل به راه هزاره بهسود مأمور حجرستان شد. و غلام حیدرخان کمیدان مقیم چله کور هزاره را خبر داده شد که پلتن هراتی مقیم شنکی به زودی حرکت کند و در چله کور خود را برساند.
و در این وقت سردار عبدالقدوس خان که در چوره بود، از صدور امر مذکور مغموم و مخمور گشت و سپهسالار غلام حیدر خان را امر شد که دو پلتن و شش عراده توپ از ترکستان به زودی در یکهولنگ ارسال بدارد. و سردار عبدالله خان حاکم قندهار را حکم شد که علوفه و بارگیر و نفری الوسی را بدون مدارا به زودی به سرحد برساند و از آن جمله فرهاد خان کرنیل با افواج ماتحتی خود روی به سوی قلندر جاغوری آورده به محاربه گراییده و قتلهای سخت روی داد، بسیار کس کشته شد تا که مردم قلندر پس نشست و فتح نصیب فرهاد خان شد.
و مقارن این حال مردم دایه و فولاده نیز با محمد الله خان و کمیدان عبدالصمد خان و افواج ماتحتی ایشان درآویخته، عرصه را بدیشان تنگ ساختند و از سوی قلندر مردم ایلجاری را مقدم از لشکر پادشاهی نمود، ایشان به جنگ گراییده چهار نفر از ایلجاری و چهار نفر از قلندر کشته شدند.»[1]
هرگاه کسی اندك وجدان اخلاقی و انسانی داشته باشد، در این قضیه اقدامات عبدالرحمن و سران سپاه او را محکوم میکند. چرا که عبدالرحمن اگر انسان میبود و وجدان انسانی میداشت، باید به جای دستور حمله از چهار طرف، به سران هزاره و سپاه خود دستور میداد که قضیه را پیگیری کنند. عامل شورش را پیدا کنند. واضح بود که عبدالرحمن خود میدانست که طرح از خود او بوده و قوای او مجرم است و باید جزا داده شوند، سردار عبدالقدوس خان نه از فشار وجدان، بلکه از ترس عبدالرحمن که شاید او را محاکمه کند، دیوانه شد. نجاسات خود را میخورد و شاید هم به دروغ خود را دیوانه انداخته بود تا عبدالرحمن او را محاکمه نکند. اما عبدالرحمن که خواهان همچو روزی بود نه تنها او را محاکمه نکرد که او را دلداری داد، برایش دارو و درمان فرستاد![2]
مردم هزاره که گمان میکردند شاید عبدالرحمن به عنوان یك حاکم جنایات افسران و سربازان خود را نسبت به مردم رعیتی و تسلیم شدگان محکوم کند! با مشاهده حمایت او از جانیان، ناامیدانه دست به قیام زدند. میران تسلیم شده نیز یکی پس از دیگری در صف قیام کنندگان پیوست. دولت انگلیس که از نزدیك شاهد صحنه بود، هیچگونه عکس العملی از خود در این باره نشان نداد، در حالی که جاسوسان او در تمامی صحنهها حضور داشتند و وقایع افغانستان را از نزدیك زیر نظر گرفته بودند.
ایران و روسیه هم در آن شرایط چون با انگلیس روابط حسنه داشتند، در برابر این جنایاتی که در همسایگیشان رخ میداد، بیتفاوت ماندند. بسیاری از

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۴۶ و ۲۴۷.

[2]. البته تیمور خانف برکناری سردار عبدالقدوس خان و احضار وی به کابل را در نتیجه شایعه آوازه خیانت او به حکومت و پیوستن به هزارهها ذکر میکند. تاریخ ملی هزاره، پاورقی ص۲۱۶.

مردم خود کشور به لحاظ تبلیغات مذهبی و نیز عدم ارتباطات، نه تنها در برابر این اقدام حکومت از خود مخالفت نشان نداده که مشوق نیز شدند، چون اسرای هزاره را بسیار ارزان از بازارها می‌خریدند. تیمور خانف محقق روسی زبان استاد شرق‌شناسی دانشگاه دوشنبه که منابع فراوان اتحاد شوروی وقت را در اختیار داشته، درباره ظلم و تعدی قوای حکومتی نسبت به هزاره‌های تسلیم شده و عوامل قیام می‌نویسد:

«عساکر افغان که سنی مذهب بودند، علناً رؤسای روحانی هزاره‌های شیعه مذهب را مورد تحقیر قرار می‌دادند.

هزاره‌ها از زنان خویش محروم ساخته می‌شدند و دختران هزاره‌ها را از فامیل‌های‌شان جدا می‌کردند، یك تن از جاسوسان عبدالرحمن خان که به هزاره‌جات رفته بود برای امیر کابل نوشت که افسران و درجه داران عسکری افغان در رأس آنها سردار عبدالقدوس خان دختران بزرگان هزاره را به زور می‌گیرند که برای هر یك ایشان یك و یا دو دختر می‌رسد، آنان تمام وقت خود را به خوشگذرانی و مستی می‌گذرانند. به خاطر ترس از دست دادن نفوذ و قدت خویش، عمال دولت همیشه کوشش می‌کردند تا میرها و بزرگان هزاره‌ها را مورد شکنجه و حبس قرار دهند. محبوسین به کابل آورده شده در زندان‌های مخوف انداخته می‌شدند و حتی میرهایی که مطیع سلطنت عبدالرحمن خان بودند نیز بعضاً محبوس می‌گشتند (میرها و بزرگان طایفه سلطان احمد، زاولی و ارزگان). از کابل برای سردار عبدالقدوس خان هدایت داده شد که هر چه تعداد کربلایی، زوار، سید و ارباب در مناطق جدید التسخیر هزاره‌جات باشند، باید به کابل اعزام شوند. کسانی که به اطاعت و وفاداری امیر کابل معروف بودند به مناصب دولتی مقرر می‌شدند و کسانی که بی‌طرف می‌ماندند به مناطق دیگر افغانستان تبعید گردیده و اشخاصی که مورد سوء ظن بودند در کابل نگهداری می‌گردیدند تا هیچ یك از آنها هرگز فکر شورش را حتی در سر نیز نپرورانند.

اقدامات متذکره جمعاً سبب آن شدند تا هزاره‌های مناطق جدید با یکدیگر متحد شوند و دست به شورش بزنند. "ژراگری" طبیب شخصی امیر عبدالرحمن خان درباره قیام ملت هزاره می‌نویسد: "هزاره‌ها آماده هستند که مالیات سنگین به پادشاه‌شان بدهند، ولی آماده تحمل اعمال زور و ظلم نبوده و از فشار عساکر اعلیحضرت به جان آمده‌اند."

باید یادآور شد که همزمان با تکمیل شدن تسخیر مناطق جدید هزاره نشین، فئودال‌های افغان نیز درجه ظلم و جبر خود را حتی در مناطق سابق هزاره نشین با شدت هر چه تمامتر استقرار دادند.

برای تسریع عملیه اشغال سرزمین‌های هزاره، سردار عبدالقدوس خان، میرهای دایکندی، دایزنگی و دیگر قبایل را دستگیر و با دست‌های بسته روانه کابل ساخت و به اتهام عدم اطاعت آنها را محکوم کرد، زمین‌های زراعتی دوباره اندازه‌گیری شدند تا مالیات جدید بر آنها وضع شود.

این اقدامات موجب گردید که بنا به قول فیض محمد خان، مردم هزاره دست به شورش بزنند، زیرا متجاوزین و ظالمان مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند.

بنابراین تا شروع دهه نهم قرن نوزدهم اوضاع در هزاره‌جات چنان

اعمال می‌شدند، برای ملت هزاره هیچ راه دیگری جز قیام مسلحانه باقی نمانده بود.»[1]

همه مؤرخان منصف و بی‌طرف به استثنای مؤرخان فاشیست‌مآب به این باورند که هزاره‌ها چاره‌ای جز قیام نداشتند. چرا که دستورات عبدالرحمن و اقدامات سخت گیرانه و غیر انسانی افسران و سربازان او در حق مردم هزاره، برای هیچ انسانی قابل تحمل نبود، لذا همان طوری که قبلاً نقل شد، مردم قیام کردند، اما به شدت سرکوب شدند و این قیام بهانه‌ای شد برای نابودی کامل هزاره‌ها از مناطق حاصلخیز و مورد نظر افغان‌ها. در حقیقت جنگ برای همین منظور راه انداخته شد، ولی هزاره‌ها از درك آن عاجز بودند و یا اینکه درك می‌کردند و راه جلوگیری از افتادن به آن دام برای‌شان میسر نبود.

بهرحال، قیام آغاز شده بود، مردم هزاره برای اولین بار در تاریخ خود که مشحون از اختلافات و پراکندگی‌هاست، متحد شدند. قوای حکومت در تمامی جبهات به سختی شکست خورد، اما چون هزاره‌جات در محاصره قرار داشت و زمینه تدارکات برای قوای متجاوز از هر طرف فراهم بود، پیروزی هزاره‌ها دوام نکرد. تقریباً جنگ در تمامی مناطق هزاره نشین از شمال تا جنوب شعله‌ور گردید. در شمال هزاره‌ها تا آق‌رباط میان بامیان و یکه‌ولنگ قوای حکومت را شکست داده گدام سرکاری را تصرف کردند. در جنوب، نیلی، تمزان، چله‌کور، گیزاب، ارزگان، بوباش، قلندر، پشه، شیرداغ، زاولی، سلطان احمد، زردك، حجرستان، چقماق، میرآدینه و غیره صحنه نبرد خونین قرار گرفت.

عبدالرحمن که اوضاع را بحرانی یافت و قوای خود را در حال شکست، تمام گفته‌های قبلی خویش را فراموش کرد، تعهدات خود را با مردم هزاره کنار گذاشت، لذا به همان حربه کهنه اختلاف مذهبی توسل جست! او به عنوان یك ناجی اسلام، کفریت مردم هزاره را صادر نمود! علمای درباری را جمع کرده از آنها فتوای کفریت هزاره را گرفته در سراسر کشور پخش و نشر نمود و تمام مردم کشور را به جهاد علیه شیعیان هزاره دعوت نمود. تعدادی از افغانها (پشتونها) که از قبل فکر تصاحب زمین‌های حاصلخیز هزاره‌ها را در سر می‌پرورانیدند، جهاد با کافران را بهانه قرار داده از هر طرف هجوم آوردند.

ولی در بسیاری نقاط کسانی که از ظلم و ستم عبدالرحمن و حکومت او به ستوه آمده بودند، قیام هزاره‌جات مایه دلگرمی آنها شده، به نحوی بنای مخالفت آغاز کردند. محمد عظیم بیگ که از عبدالرحمن لقب سرداری گرفته بود، تغییر موضع داده در صف مبارزان قرار گرفت و به زودی رهبری قیام به عهده او افتاد و قاضی عسکر رئیس طایفه فولاده همکار و یاور او گردید. محمد عظیم خان از تمامی مردم هزاره و سران هزاره خواست که در قیام شرکت نمایند که این دعوت تقریباً از سوی تمامی هزاره‌ها مورد قبول واقع شد. طبق برخی گزارشات حتی برخی از همکاران نزدیك حکومت نیز خواهان سرنگونی عبدالرحمن بودند، ولی جرأت بیان آن را نداشتند، به این خاطر بود که عبدالرحمن سراسیمه از تمامی امکانات علیه این قیام استفاده کرد. تیمور خانف

---

[1]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸.

در این باره می‌نویسد:
«این حمایت و پشتیبانی از شورشیان با وجود آنکه به شکل فعالانه و با انرژی کامل و یا به صورت علنی صورت نگرفت، باز هم آنگونه حمایت‌ها از شورشیان ممکن بود برای امیر عبدالرحمن خان بسیار خطرناك تمام شود، که بدون شك عبدالرحمن از این جهت نیز نگرانی‌هایی داشت، لذا عبدالرحمن خان برای سرکوبی شورشیان تمام قوای مسلح و نیروی اقتصادی و غیره امکانات خود را بسیج نمود.
بعد از آن که تمام میران و بزرگان قوم هزاره با امضای پیمان اعلان جنگ علیه امیر عبدالرحمن خان جلسه خود را خاتمه دادند به مناطق تحت نفوذ خود حرکت کردند، آتش جنگ نیز با نیروی تازه‌ای جان گرفته شعله‌ورتر گشت، میران دایکندی، باقر بیگ، محمد رضا بیگ و محمد جان بیگ نیز به شورشیان پیوستند. ساکنین کجران (اسکه) گیزاب، تخران [**تمزان**] **دست به شورش بردند و بزرگان جاغوری، قلندر، شیرك [شیرداغ] و پشه نیز به شورشیان پیوستند.**
عمال دولت در تمام درەجات از حاکم تا تحصیلدار از ترس جان هزارەجات را ترك گفته به طرف کابل فرار نمودند. شورشیان آن عده از میرها و بزرگان خویش را که با امیر کابل مراوده و یا دوستی برقرار کرده بودند نیز به قتل رساندند.
در ماه ذی القعده (۱۳۰۹ه / ۱۸۹۲م) طایفه دایزینیات نیز قیام کرد، شورش تمام طایفه دایزینیات را به جنوب افغانستان صادر کرده بود. مردم دایزینیات کلیه مأمورین دولتی را که در سرحدات بود و باش داشتند فراری ساختند. تمام قسمت‌ها و استحکامات سرحدی با روسیه را متصرف شدند، در قبال اوضاع مذکور روسیه هدایت اکید و فوق العاده‌ای به این شرح عنوان مأمورین خود صادر کرد، برای ما لازم نیست تا در مبارزه میان هزارەها و جمشیدی‌ها علیه حکومت افغانها دخالت نمائیم. هدایت مذکور در نامه رسمی وزارت خارجه روسیه، عنوانی وزارت دفاع روسیه نوشته شده بود که به تاریخ (۱۷ می۱۸۹۲) را در پای ورق نشان می‌دهد.
شورش تمام سرزمین هزارەجات را در بر گرفت و حتی مأمورین هزارەگی که در دربار امیر کابل کار می‌کردند و همچنین عساکر هزاره که در میان فوج‌های امیر بودند، راه هزارەجات را در پیش گرفته و به شورشیان پیوستند.
شورشیان تمام ذخایر خوراکه و حبوبات دولت را که در هزارەجات موقعیت داشتند، متصرف شدند. با عجله و در تمام راههای استراتژیکی عمده استحکامات برپا کردند تا بهتر قوای ضربتی و تصفیوی امیر را توقف دهند... این حقیقت بدان جهت بسیار ارزنده و مهم است که هزارەها برای اولین بار توانستند موانع قبیلوی و طایفوی میان خود را از بین ببرند و با یکدیگر متحد شوند. باید یادآوری کرد که بزرگان بعضی از طوایف از قبیل فولادی، مالستان و بعضی کلان‌های جاغوری (باغچری، یزدری، عتاك و غاری) یك قسمت از طایفه بهسود، دایزنگی، دایکندی، کلان‌های ساکن غرب غزنی، حبش و شوی قیام نکردند و هنوز هم نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادار مانده بودند...

شورش هزاره‌ها برای امیر عبدالرحمن خان و اطرافیان وی بسیار خطرناك و حتی مرگبار بود. فیروز کوهی‌ها و جمشیدی‌ها نیز به شورشیان پیوستند، ازبك‌های میمنه و حتی والی آنجا محمد شریف خان از شورشیان با دلسوزی حمایت کردند... ساکنین خوست و ساکنین کابل و کوهستان نیز به حمایت شورشیان برخاستند و خوشبینی خویش را به آنها نشان می‌دادند. در این میان ساکنین کابل که با رژیم استبدادی امیر عبدالرحمن خان مخالف بوده و آتش شورش را شعله‌ور می‌ساختند. آنان معلومات رسمی دولت و امور حربی را به شورشیان می‌رسانیدند...

بالاخره عبدالرحمن خان مجبور شد تا متوجه خطرناك بودن اوضاع شود. امیر کابل جهاد مقدس بر علیه هزاره‌های کافر و عصیانگر اعلام کرد. برای اشخاصی که در جنگ علیه هزاره‌ها شرکت می‌کنند مال و دارایی هزاره‌ها به حیث جایزه داده می‌شود و زنها و اطفال هزاره‌ها به کنیز و غلام تبدیل خواهد شد. برای سرکوبی شورشیان هزاره، نیروهای بسیار زیاد جمع آوری و تهیه شده بود که تقریباً ۴۰ فوج پیاده نظام، ده هزار سواره نظام کمکی با صد میل توپ صد هزار پیاده و بیست هزار سواره مسلح عادی و غیر نظامی کمکی بودند.

کوچی‌های افغان با علاقه فراوان و انرژی زیاد در مبارزه جهاد مقدس اشتراك ورزیدند، آنان با علاقه و محبت زیاد اعلامیه عبدالرحمن خان را شنیده گروه گروه به جنگ ضد هزاره می‌شتافتند.

بدون شك یکی از علت‌های عمده‌ای که سبب گردید تا کوچی‌های افغان به جنگ هزاره‌ها علاقه پیدا کنند، همان موجودیت زمین‌های سرسبز و چراگاه‌های مساعد در هزاره‌جات بود، زیرا قبلاً هزاره‌ها به صورت قطع اجازه استفاده از چراگاه‌ها را برای کوچیان افغان نمی‌دادند. لذا امکان نداشت که صاحب چراگاه‌های وسیعی شوند که سابقاً نیز بر سر آنها بین کوچی‌ها و هزاره‌ها جنگ‌های زیادی صورت گرفته بود.

بسیج عمومی ضد هزاره‌ها و یا آمادگی برای جنگ در قندهار، فراه، هرات، کهمرد، سیغان، کابل، واخان، شبرغان، مزارشریف، بدخشان، غزنی و جلال آباد به اوج خود رسید... انگلیس‌ها برای عبدالرحمن خان پیشنهاد کردند تا اجازه دهند چند نفر افسر انگلیسی را به حیث مشاور نیروهای مسلح حکومت در منطقه هزاره‌جات برای سرکوب کردن هزاره‌ها بفرستند...»[1]

با تمام توانی که مبارزان هزاره از خود نشان دادند، نتوانستند، پیامد جنگ را به سود خود تغییر دهند، چرا که از چهار طرف در محاصره بودند. مردم هزاره بادغیس به زودی توسط نیروهای هرات سرکوب شدند. ازبکهای میمنه با اینکه در قدم اول پیروزی‌هایی به دست آوردند، ولی به زودی شکست خورده متواری شدند، راه ورود قوای حکومت به هزاره‌جات از هر طرف باز شد. ولی آنچه هزاره‌ها را در تنگنا قرار داد، همان فتوای علمای سنی بود که به دستور عبدالرحمن کفریت مردم هزاره را اعلان کردند.

---

[1]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۲۰۰ تا ۲۰۸.

این حربه، سنی‌های متعصب را با تمام مخالفت‌ها و نارضایتی‌ها از حکومت کابل، به جنگ علیه هزاره‌ها که عموماً شیعه مذهب بودند، ترغیب نمود. همان طوری که اشاره شد، عبدالرحمن در سراسر کشور علیه هزاره‌ها اعلام جهاد داد. و این فرصت خوبی را برای انتقام جویان میسر ساخت. از همه بیشتر کوچی‌های افغان از آن استقبال کردند که به نقل از تیمور خانف انگیزه آنها را یادآور شدیم و بقیه مردم نیز انگیزه‌های خاصی داشتند.

اعلان جهاد علیه هزاره‌ها در سراسر افغانستان

عبدالرحمن به این باور رسید که هرگاه قوایش در هزاره‌جات با شکست مواجه شود، سایر مناطق نیز دست به قیام علیه بیدادگری حکومت خواهند زد. ازینرو به خاطر جلوگیری از قیام‌های مناطق دیگر احساسات مذهبی اهل سنت و جماعت را تحریك نموده آنها را به گرفتن غنایم و اسرای هزاره ترغیب و تشویق نمود. جالب اینکه عبدالرحمن رسماً به تمام مردم افغانستان نابودی کامل هزاره‌ها را پیشنهاد داد. مرحوم کاتب ذیل شرح حوادث جنگ در جنوب هزاره‌جات می‌نویسد:

«... آتش حرب به شدت شعله‌ور گشته، طناب جنگ دراز گردیده تا که حضرت والا به فتوای علمای ملت و فضلای پایه سریر سلطنت، اشتهار کفر طوایف مذکوره هزاره را صادر فرمود، از تمامت افغانستان و ترکستان لشکر گسیل داشته، از بن برداشتن بنیاد هزاره را همت گماشت.»[1]

قوای عبدالرحمن، تقریباً در تمامی سنگرها به شکست مواجه شده و زمین‌گیر شدند، اخبار جنگ عبدالرحمن را سراسیمه ساخت. لذا مثل رهبران طالبان سیاست زمین سوخته را به سربازان خود دستور داد. اولین منطقه که از هزاره‌جات برای همیشه جدا شد و به سرزمین سوخته تبدیل گشت، منطقه "میرآدینه" بود که زنان و کودکان اسیر و مردان کشته شده، قلاع‌شان آتش زده شد. بعد نوبت "زردك" رسید. خبر آتش زدن مناطق به گوش عبدالرحمن رسید، او به جای اینکه سربازان خود را از تخریب اماکن منع کند رسماً دستور این کار را داد. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و این محاربات از عریضه مورخه پنجشنبه، سلخ ماه محرم افسران مذکوره به گوش دادنیوش حضرت والا رسیده، در روز ششم ماه صفر ۱۳۱۰، ایشان را فرمان کرد که آبادانی مردم "میرآدینه" را تمام آتش زده بسوزانند و زراعات ایشان را تمام خوراك دواب و مواشی و اسپان نمایند و همچنین "زردك" و "پشه" و "شیرداغ" را خراب کرده، بر باد دهند و پس استیصال آنان، روی به سوی "قلندر" نهاده و جزای ایشان را داده و بغات آن نواحی و اطراف را کشته و اسیر و دستگیر نموده، آثاری از وجود خود ایشان و زراعات ایشان را نمانده، نیست و نابود کنند و تا "سنگماشه" جاغوری راه را از خار فتنه‌جویان مفسده خواهان پاك و مصفا سازند.»[2]

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۵۱.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۵۲.

ما این مطلب را از آن جهت درج نمودیم که بعدها عبدالرحمن، این آتش سوزی‌ها و خراب کردن‌ها را به عهده سربازان نادان خود می‌اندازد و خود را بی‌خبر قلمداد می‌کند. برخی از محققان طرفدار او نیز این خرابی‌ها را به عهده افسران و سربازان می‌اندازند و از گرفتاری چند افسر خود سر و سربازان نافرمان که بعداً محکوم شدند، نام می‌برد. ولی آن افسران به دلایل دیگر محکوم شدند. تا رسوایی عبدالرحمن برملا نگردد.

شاید دستورات عبدالرحمن به افسران و سربازان در حال جنگ، در تاریخ جنگ‌ها بی‌سابقه باشد چرا که هیچ حاکمی به سربازان خود دستور عام نمی‌دهد که مردم کشورش را کاملاً نابود سازند. عبدالرحمن از جنایتکاران قبل و بعد از خود وحشی‌تر و درنده‌تر بود. اگر کسی امروز در جهان او را به عنوان یک جنایت کار جهانی نمی‌شناسد به خاطر این است که مردم افغانستان در کل و مردم هزاره به طور اخص، زبان و قلم نداشتند تا چهره واقعی او را به مردم کشور و جهان معرفی کنند. تلاش‌های مرحوم کاتب در این زمینه نتوانست با انبوه نوشته‌جات افراد متعصب به نفع عبدالرحمن، مقابله کند.

کتاب وقایع افغانستان که می‌توانست تا حدودی چهره واقعی عبدالرحمن را معرفی کند تا سال ۱۳۷۲ به نشر نرسید، وقتی هم نشر شد از بد اقبالی به نام بدل نشر شد و مورد استقبال مردم قرار نگرفت، امیدواریم نوشته حاضر گوشه‌ای از حقایق کتمان شده را روشن سازد و شکاف کوچکی در باورهای مردم نسبت به اقدامات عبدالرحمن ایجاد نماید. چرا که بسیاری‌ها به این باورند که عبدالرحمن وحدت ملی به وجود آورد. ولی به چه قیمتی؟ کسی نمی‌داند. مرحوم کاتب با دور اندیشی نکات ریز مسائل را درج تاریخ نموده تا شاید روزی به قضاوت گرفته شود، لذا درباره فرمان دیگر عبدالرحمن می‌نویسد:

«و حضرت والا پس از صدور اشتهارات کفر هزاره که به فتوای علماء جاری گشت، از محاربات فرقه "باغیه هزاره" و دستبردهای ایشان، به ذریعه عرایض افسران و صاحب منصبان سپاه نظام آگاه گردیده، همه را فرمان کرد که هر چند مرد و زن و پسر و دختر و مال و متاع آن "قوم کافر" را از راه غنیمت متصرف شوند، به قرار آیین دین مبین، پنج یک آن را حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند. و باقی را حق و حصه خود دانسته، متصرف شوند، و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته، از راه ملک یمین در تمامت افغانستان و ممالک خارجه، به فروش رسیده خانه‌ای نماند که دو سه تن از زنان و دختران هزاره را مالک نشدند... و در خلال این احوال [ماه صفر ۱۳۱۰] حکم والا به نام جنرال میرعطا خان شرف نفاذ یافت که هر طایفه‌ای از هزاره که بر اطاعت خود باقی بوده، رهسپار طریق ضلالت نشده باشد هم قبضه کاردی که برای ذبح حیوانات داشته باشد، نزد ایشان نگذاشته، آدمان مفسد و شریر را در بین ایشان نمانده، قلاعی را که سابق امر خراب آنها را صادر شده بود با دیگر قلاع ایشان که حکمی در باب خراب کردن آنها صادر نگردیده، تمام خراب کرده،

بر حال نگذارید.»[1]

در تاریخ زیاد اتفاق افتاده که شاه یا حاکم خواهان بربادی کامل مردم خود نبوده، ولی سربازان در انجام عملیات نظامی برخلاف دستور به زیاده روی‌های دست زده که حاکم را در یك عمل انجام شده قرار داده‌اند. اما بر خلاف تمامی حاکمان، عبدالرحمن از مداراگری برخی فرماندهان خود، ناراحت شده دستور سختگیری می‌دهد. به طور مثال وقتی سپهسالار غلام حیدر خان مردم "سیاه دره" را که از ترس قوای حکومت به کوه فرار کرده بودند، دلداری داده از کوه پایین می‌کند. این خبر به عبدالرحمن می‌رسد، خطاب به سپهسالار غلام حیدر خان می‌گوید:

«در قتل و تاراج مردم هزاره اهمال و تعطیل را جایز نشمرده، فریب این قوم را که دشمن خدا و رسولند نخورده، هر که از ایشان به پای اطاعت پیش آیند و رعیت بوده، سر بر خط فرمان داشته باشند، از اسلحه کاردی را برای ذبح حیوانات نزد ایشان نگذاشته، قلاع ایشان را تمام خراب کنند و یاغیان را یکسر قتل و غارت نمایید و هرگاه کار صعب و دشوار شود معروض دارد تا خود سر کار طبل حرکت نواخته، اعلام ظفر فرجام را جانب هزاره‌جات شقه گشا فرموده، در اهتزاز آورد.

و از این امر، سردار عبدالقدوس خان و سردار عبدالله خان و جنرال شیر محمد خان و جنرال میرعطا خان و کرنیل فرهاد خان و سردار فقیر محمد خان و غیره بزرگان و سالاران افواج قاهره را که هر کدام در موضع و مقامی مشغول محاربه و مقاتله و قتل و تاراج فرقه یاغیه هزاره بودند، آگهی و دستور العمل داده و فرستاده تأکید اکید نمود که در انواع قتل و تاراج، مضایقه روا ندارند.»[2]

گرچه افسران نظامی خود به حد کافی وحشی و درنده خو بودند، ولی دستورات اکید عبدالرحمن آنها را بیشتر تحریك به خشونت و اعمال ضد بشری می‌نمود. با قتل عام شدن مردم هزاره، نوبت آن می‌رسید تا اهداف دیگری پیاده شود. ما قبلاً هم یادآور شدیم که هدف اصلی عبدالرحمن تصاحب زمین‌های حاصلخیز هزاره‌ها و سپردن آنها به مردم هند وابسته به قوم حاکم کشور بود. ولی امنیت و گاهی سرکشی مردم را بهانه قرار می‌داد تا به این هدف نزدیك گردد. شاید به ذهن بسیاری از خوانندگان این سئوال خلق شود که هرگاه عبدالرحمن از ابتدا قصد تصرف زمین هزاره‌ها را داشته و هزاره‌ها را به همین انگیزه قتل عام و نابود کرده تا جا و مکان آنها را به افغانها (پشتونها) بسپارد، پس چرا دستور خرابی قلعه‌ها و آبادانی‌های هزاره‌ها را داده، چرا باغها و مزارع را کاملاً آتش زده ویران نمود؟

پاسخ بسیار ساده و روشن است، هدف همان تصاحب زمین و دارایی مردم هزاره بود، ولی عبدارحمن نه تنها در صدد غصب زمین و خانه مردم هزاره بود که در پی محو کامل هویت این قوم برای همیشه از کشور بود! او نمی‌خواست

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۵۳ و ۲۵۴.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۵۶.

سند و مدرکی باقی بماند که نشان دهد این سرزمین‌های سرسبز و آباد روزی مال مردم هزاره بوده و افغانها به زور تصاحب کرده‌اند! این مهارت و چیره دستی مرحوم کاتب در فن کتابت و نویسندگی بود که توانست به نام تعریف و تمجید از شاهکارهای عبدالرحمن، جنایات تاریخی او را در حضور پسرش و پیش چشم تمامی طرفداران عبدالرحمن، ثبت تاریخ نماید. وقتی مرحوم کاتب با سند و مدرك جنایات عبدالرحمن و افراد نظامی و ملکی او را روی کاغذ می‌آورد بازماندگان این جلاد تاریخ به این تصور بودند که کاتب او را بزرگ می‌سازد و تا حدودی این نظر درست هم بود، تعداد زیادی از نویسندگان افغانستان عبدالرحمن را می‌ستایند، چون آنها هم محتوای نوشته‌های مرحوم را به خوبی درك نکرده و به ظاهر الفاظ توجه دارند.

اینکه ما مدعی هستیم هدف عبدالرحمن فقط و فقط تصاحب زمین‌های هزاره‌ها بود نه رام کردن خود آنها، به این دلیل است که قبل از شکست آنها زمین‌های آنها را به دیگران وعده داده بود. و از همان آغاز قیام هزاره‌ها در اواخر سال ۱۳۰۹ و اوایل ۱۳۱۰ ه‍ ق، همزمان با فتوای کفریت هزاره‌ها توزیع زمین آنها نیز روی دست گرفته شد، نه اینکه بعد از شکست و نابودی هزاره‌ها زمین‌های خالی و بدون سکنه را به افغانها داده باشد. عبدالرحمن برای اینکه هزاره‌ها را بیشتر زجر دهد، افغانها را دستور داد بالای خانه‌ها و زمین‌های هزاره‌ها سکونت کنند و خود هزاره‌ها باید این صحنه را با چشم ببینند و بیشتر عذاب بکشد. مرحوم کاتب این صحنه را اینگونه به تصویر کشیده است:

«و هم برگه عبدالسبحان خان هندی که در هند سه و ریاضی فی الجمله مهارت داشت، از حضور اقدس مأمور پیمایش "علاقه‌جات هزاره" شده امر شد که نقشه آن ولایت را نیز از صعاب و سهال و اودیه و جبال برداشته باز گردد. و غلام حیدرخان نبیره سردار بختیارخان هزاره غزنین را که منصب صد سواری و طبل و علم داشت با سواران تحت رایتش همراه او مقرر فرموده امر کرد که مکتوبات افواج پادشاهی و فرامین و احکام ظل اللهی را سواران او به "چاپاری" منزل به منزل تا سنگماشه جاغوری رسانیده، از آنجا پیادگان "داگخانه" به قرار مستمره در "غزنین" و از آنجا به "کابل" برساند و برگد مذکور با غلام حیدر خان موصوف در روز دهم ماه صفر ۱۳۱۰ وارد سنگر کرنیل محمد الله خان واقع کوهچه واقع علاقه دایه حجرستان شده و از سرجلگای حجرستان که موسوم به "کلدن تاله" است، پیمایش و نقشه کشی را شروع کرده تا جای را نقشه برداشته معروض پایه سریر سلطنت داشت که، علاقه حجرستان بسیار وسیع و شهر "قوغان" از ابنیه هجیر بن گودرز، وزیر کیکاوس در آن علاقه واقع و سنگری که افواج پادشاهی به دور خود راست کرده، همین شهر است و اینجا جهت چاونی نظام به غایت مناسب است و این علاقه به عینه مثل "چهاردهی کابل" اما در وسعت از آن به چند مقابل افزونتر بوده و حال با خاك برابر گردیده زیرا که قبل از دخول افواج پادشاهی از وفور درخت سپیدار و چنار که هر یك به اندازه سه ذرع و نیم بصری و ده الی دوازده ذرع بلندی داشته، قلاع علاقه حجرستان از کثرت شاخ و برگ درختان، به نظر نمی‌آمده و از دو لك درخت بزرگ زیاده‌تر در این علاقه بوده که هر یك در همین ملك پنج روپه بها داشته، به جز بن از درختان آثاری باقی نمانده و کشت و

زراعات همه بر باد و تلف گردیده است که گویا در حال سراب است.

و حضرت والا او را ارقام فرموده که: اعلیحضرت والا از این ملك‌های هزاره واقف بودند و آبادانی و مأموریت آنها را مد نظر داشتند، اما سرکردگان نادان نالایق، انجام آنها را نکرده از مملکت بیگانه خیال کرده، خراب کردند و هرگاه از مملکت خود می‌دانستند به خوبی متوجه شده در آبادی آنها می‌کوشیدند و کار بدین جا نمی‌کشید که هزاره مرتکب اینگونه حرکات می‌شد.

چنانچه از بی‌قانونی و کج خیالی منصب داران نادان، مردم هزاره اکثر به قتل رسیده و ملك و مال و قلعه و باغ و درخت ایشان همه بر باد نیستی رفت، و بی خردی و جهالت هزاره جبلی و قدیمی است، خصوص ملاها و کربلایی‌های آنها که در هر سال، دین را جدید و نو می‌سازند و آن مردم کوهستان از نادانی به گفتار ملایان و کربلائیان و میران مفسد خود عمل و رفتار نموده، از راه راست دین مبین برگشته، پادشاه مهربان خود را نامهربان ساختند و با سپاه نصرت همراه جنگها کردند تا تمام به قتل رسیدند و روسیاه دنیا و آخرت شدند. به قرار آیه کریمه که در سوره بقره و آخر جزو دوم کلام مجید است که "و لو لا دفع الله الناس بعضهم بعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین" دچار دمار گردیدند و نیز در قصه حضرت سلیمان و بلقیس که بلقیس به قوم خود خطاب کرده و خداوند تبارك و تعالی خطاب او را در کتاب خویش بیان فرموده که: "ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلك یفعلون" را خوانده باشی که این قوم ذیل شدند و مردم هزاره نه مسلمانند و نه قرآن را قبول دارند و چند نفر ملا و مجتهد دارد و بدون از کلمات کفر و رفض، دیگر چیزی بر زبان نمی‌رانند. بنابر آن دیدند هر چه دیدند و بعد خواهد کشیدند و چشیدند فقط.»[1]

هرگاه خواننده محترم، همین گفته‌ی عبدالرحمن را با گفته‌ها و پیام‌های قبلی او درباره مردم هزاره مقایسه کند، به این واقعیت آشنا می‌شود که عبدالرحمن از دین و مذهب یك ابزاری ساخته بود که فقط برای اهداف شیطانی خود از آن استفاده می‌کرد. روزی که هزاره‌ها قدرت داشت، آنها را مثل مردم افغان مسلمان معرفی می‌کرد، وقتی شکست خوردند کافر شدند! گذشته از آن، عبدالرحمن خرابی خانه‌ها و باغها و آبادی‌های مردم هزاره را از نادانی و بی‌توجهی افسران و سربازان خود می‌داند، در حالی که قبلاً به وضوح خود دستور تخریب، آتش زدن و ویرانی کامل آبادانی‌ها را صادر کرده بود.

بهرحال، با اینکه هنوز جنگ تمام نشده بود، توزیع زمین هزاره‌ها شروع شد و اولتر از همه مساحت و مقدار آن از طرف مصاحان مشخص گردید. طبق نوشته مرحوم کاتب نفس ارزگان که پایگاه اصلی مقاومت هزاره‌ها محسوب می‌شد، در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۰ به دست قوای حکومتی افتاد، ولی مقاومت‌های پراکنده همچنان ادامه یافت. تا ماه ربیع الاول سال مذکور تقریباً تمامی مناطق هزاره‌جات به طور تخمینی مساحت شده، برگد عبدالسبحان خان

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۶۰ و ۲۶۱.

را همان غلام حیدر خان بن غلام محمد خان تا منزل "گاو مرده" بهسود رسانیده، از آنجا او رهسپار کابل شد.
جنگ تقریباً به پایان رسیده بود، ولی فجایع جنگ تازه آغاز می‌شد و جنایات سربازان حکومت کابل و مردم ایلجاری سراسر کشور، در هزاره‌جات به گوش مردم می‌رسید. ولی گوشها کر و وجدان‌ها مرده بود، کسی جرأت اعتراض نداشت. از هر طرف فریاد کودکان و زنان هزاره شنیده می‌شد که از کنار جنازه‌های دفن نشده پدران و شوهران خود به زور عبور داده شده و خانه‌ها و باغ‌های سوخته را پشت سر گذاشته با غل و زنجیر در گردن و زوالانه در دست و پا، راه دیار نامعلوم در پیش گرفته بودند. اشك دختران هزاره، خنده‌های سربازان مست را چند برابر می‌ساخت. هزاره‌جات به گورستان هزاره‌ها تبدیل شده بود، ولی بالای این گورستان بزرگ و آتش گرفته، افسران و سربازان پیروز و کوچی‌های عقده‌ای، به میگساری و باده نوشی پرداخته با زنان و دختران همان زیر خاك شده‌ها به عیش و نوش مشغول بودند.
انسانیت از کل جامعه افغانستان رخت بر بسته بود، عبدالرحمن مثل تمامی ستمگران بی‌دین و بی‌ناموس، مال و جان و ناموس تمام مردم هزاره را به سربازان خود مباح اعلام کرده بود. واضح است با آن جهالتی که در این کشور وجود داشت و با آن تعصبات مذهبی که ملانمایان تشدید می‌کردند، چه فجایعی رخ داده باشد! مرحوم کاتب که از نزدیك شاهد صحنه بوده، معتقد است که شبیه فجایع هزاره‌جات در تاریخ بشریت رخ نداده بود. تفاوت دیگر فجایع هزاره‌جات با فجایع مناطق دیگر و کشورهای مختلف، در این بود که بسیاری از این فجایع در زمانی رخ داد که هزاره‌جات به اصطلاح حکومت کابل فتح شده بود. یعنی جنایات ضد بشری بیشتر نسبت به اسرا و تسلیم شدگان و مردم بی‌طرف و حتی هزاره‌های طرفدار حکومت، اعمال گردید!
ممکن است تعدادی از توجیه‌گران حکومت بکوشند، جنایات عبدالرحمن و سربازان او را در هزاره‌جات، به بهانه اینکه در جنگ حلوا پخش نمی‌کنند! موجه جلوه دهند، ولی واقعیت این بود که ۹۰ درصد جنایات بعد از جنگ و در فضای به اصطلاح صلح و امینت رخ داد! اگر این پرونده به درستی از سوی نهادهای حقوقی جهان مورد بازشناسی و بازخوانی قرار گیرد، نه تنها سران آن روز افغانستان که حتی نواسه‌های جنایتکاران جنگی باید از کرده پدران خود در حق مردم هزاره شرمسار و خجالت زده باشند و تحت فشار وجدان! چرا که بیشترین تلفات و خسارات را مردم هزاره پس از تسلیم شدن و حتی هزاره‌های همکار حکومت متحمل شدند.

اسرای هزاره در بازارهای سراسر کشور

جنگ اصلی در همان ماه ربیع الاول ۱۳۱۰ ه ق (مصادف با اواخر تابستان ۱۲۷۱ش / ۱۸۹۲م) به پایان رسید و طبق دستور عبدالرحمن، سربازان و افسران او در سراسر هزاره‌جات شروع به اسیرگیری نمودند. کسانی که مقاومت می‌کردند، کشته می‌شدند. جنگ‌های پراکنده تا زمستان ۱۲۷۱ش ادامه یافت ولی تعیین کننده نبود. با اینکه از ابتدای جنگ، حتی قبل از جنگ اسیرگیری یکی از اقدامات اصلی قوای دولتی محسوب می‌شد، ولی اولین گروه رسمی اسرا بعد از اشغال مجدد ارزگان به بیرون از هزاره‌جات فرستاده شد. مرحوم کاتب در

این باره می‌نویسد:

«مقارن این حال [ماه ربیع الاول ۱۳۱۰] اسرای هزاره که به دست مردم سپاه افتاده و هر یک اسیر خود را از غلام و کنیز به خانه خود فرستاده، سیصد و شش نفر که خمس همه اسراء بود و حصه سر کار والا بود، از ارزگان در علاقه تیرین فرستادند که از آنجا به امر حضرت والا در کابل روانه سازند و تا این وقت اسلحه مردم هزاره و اسلحه دولتی که به تاراج متصرف شده بودند همه را جمع کرده، کاردی را برای ذبح گوسفند در نزد ایشان نگذاشتند.»[1]

اگر سربازان درست حساب داده باشند، که بدون شك حساب درست نداده و حق حاکم کابل را کم حساب کرده‌اند، تا تابستان سال ۱۲۷۱ش اسرای رسمی و ثبت شده هزاره ۱۵۳۰ نفر زن و مرد و پسر و دختر بوده که فقط اسرای ارزگان را شامل می‌شود و بعدها تعداد اسرا خیلی بیشتر از این عنوان می‌گردد. با اینکه ارزگان سرکوب شد. ولی نیروهای پراکنده هزاره که ناامیدانه مبارزه می‌کردند در هر دره و کوه علیه قوای دولتی دست به اقداماتی می‌زدند که بعضاً باعث خسارات اندك به قوای حکومت و تلفات سنگین به خود مردم محل می‌شد. عبدالرحمن خان که دیوانه‌وار انتظار نابودی کامل هزاره‌ها را می‌کشید، دستور داد:

«در روز ۶ ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ تمامت افسران و سپهسالار مذکور [غلام حیدر خان] را فرمان کرد که: "بارها حکم داده و فرستاده شده است که زمان زمستان قریب گردیده و مردم هزاره مکاره کفره بسیار فریبنده و غدارند تا سعی دارند در اتمام کار آن طایفه نابکار کوشیده، نگذارند که نامی از ایشان در ملك باقیماند و هر که اطاعت کرده، امان دهند و اسلحه ایشان را گرفته زجر و توبیخ بسیار نمایند و هر که از اطاعت سر باز زده گردن افراز بغاوت باشد، در قتل و تاراج ایشان مضایقه روا ندارند." سپهسالار غلام حیدر خان چهاونی علاقه ارزگان را که حسب الامر والا بنیاد نهاده بود، سمت مشرقی و مغربی آن را پوشانیده و دو سمت دیگر را به حد پوشش رسانیده در روز غره ماه ربیع الثانی از ارزگان راه ترکستان پیش گرفت.»[2]

این فرمان عمق کینه و دشمنی عبدالرحمن را نسبت به مردم هزاره به نمایش می‌گذارد، چون دستور عام برای قتل و غارت هزاره‌ها صادر شد، از آن پس سربازان هر کسی را پیدا می‌کرد، می‌کشت و هیچ بازخواست و پرسشگری وجود نداشت که بگوید به چه دلیل کشتی؟ هر سرباز که به خانه خود بر می‌گشت چند تن اسیر با خود سوغات می‌برد. چنانچه قبلاً تذکر رفت که سپهسالار غلام حیدر خان بعد از اشغال ارزگان راه ترکستان در پیش گرفت و در برگشت به آن صوب، تعدادی اسیر نیز با خود انتقال داد. مرحوم کاتب تعداد این مظلومان در بند را ۱۱۰۰ نفر مرد و زن ذکر نموده می‌نویسد:

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۷۲.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۷۵.

«و هم در این وقت [ربیع الثانی ۱۳۱۰] سپهسالار غلام حیدر خان، هزار و یکصد نفر مرد و زن و پسر و دختر را که از طایفه هزاره سلطان احمد و غیره بدون هزاران نفر دیگر که هر یکی از اعداد سپاه نظام و لشکر بی‌نظام و غیره، از دو و سه تن کمتر اسیر به دست نداشتند، با خود برداشته از ارزگان روی بازگشت به سوی ترکستان نهاد... و از جانب دیگر جنرال شیر محمد خان اسلحه مردم قلندر را گرفته و سی خانه‌وار از طایفه آته و هفتاد و پنج خانه‌وار از بزرگان دیگر اشرار طوایف جاغوری به اسم گروگان منتخب کرده در غزنین امر رفتن کرد.»[1]

تعداد سربازان را قبلاً به نقل از تیمور خانف ذکر کردیم، ولی در آمارها عموماً سربازان مأمور سرکوبی هزاره‌ها را بین ۵۰ تا یکصد هزار نفر ذکر کرده‌اند. اگر هر کدام به طور متوسط دو نفر اسیر گرفته باشند، حدود دو صد هزار نفر کنیز و غلام از مردم هزاره به دست سربازان طرفدار حکومت کابل در جریان جنگ افتاد. بعد از جنگ این تعداد به مراتب بیشتر شد که در جایش ذکر خواهد شد.

سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست

۱ـ خشونت علیه زنان و کودکان

۲ـ قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست

فصل چهارم

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۷۹.

سرنوشت هزاره‌ها بعد از شکست

در خزان سال ۱۲۷۱ش / ۱۸۹۲م مطابق با ۱۳۱۰ ه ق مقاومت اصلی هزاره‌ها به کلی در هم کوبیده شده و جنگ عمومی خاموش گردید. هر چند که در وقت دستگیری و یا انتقال اسرا و یا خانه پالی‌ها برخوردهای انتحاری و پراکنده صورت می‌گرفت، ولی مقاومت اصلی به پایان رسیده بود. عبدالرحمن در مناطق هزاره نشین حاکم و قاضی سنی فرستاد و در ضمن قوای نظامی هم در تمامی مناطق هزاره‌جات مستقر شدند. در حالی که قبلاً حاکمان هزاره‌جات عموماً از مردم قزلباش و سادات تعیین می‌شدند.

هزاره‌ها علاوه بر تحمل شکست و اسیر دادن و قتل عام شدن، با پدیده دیگری به نام تغییر مذهب نیز مواجه شدند. در مساجدشان ملا امام سنی تعیین شد که با تعصب تمام احکام مذهب حنفی را بالای زنده مانده‌های هزاره‌ها اعمال می‌نمود. وضعیت مردم هزاره بسیار وحشت آور و کشنده بود، به حدی که حتی برخی از دشمنان خود را به ترحم وا می‌داشت، ولی عبدالرحمن هرگز سر رحم نیامد و همچنان در دشمنی آشکار با هزاره‌ها باقی ماند. به یك گزارش و پاسخ عبدالرحمن به آن توجه کنید، عمق کینه این حاکم ستمگر را دریابید.

«و هم در این اثناء [جمادی الاول ۱۳۱۰] از عریضه سمندرخان حاکم و میرزا فضل احمد خان نویسنده ارزگان به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که تمامت مردم ارزگان در اطراف و جبال علاقه خود پراکنده می‌باشند. زیرا قلاع و بیوت ایشان همه خراب گردیده، جای نشیمن ندارند و از جمله اکثر مردم "دره شاه علی" و "قدم" و "بهروز" و "پی‌تمور" به مساکن خود جای گزیده و اقل پراکنده‌اند و مردم "شیره" تاکنون یك تن به مساکن خود باز نگشته، سید حسن نام ساکن "قاغ تابه" را که شخص بلد و خدمتکار است، عقب مردم "شیره" فرستاده است که استمالت نموده، جابجا کند. و از مردم "زاولی" هفتاد خانه‌وار جابجا شده مابقی جانب هزاره "دایزنگی" و "دایکندی" و "چهار شینه" فرارند و شصت خانه‌وار از مردم "سلطان احمد" به جای خود بازگشته‌اند. باقی همه در محاربه علف تیغ شده تلف گردیده، فرار ندارند. و مردم "پشه" و "شیرداغ" اکثر به جای خود آمده‌اند و مردم "بوباش" هنوز در کوه می‌باشند و به جای خود نیامده، مطیع و منقاد هم نشده‌اند. و یکصد خانه‌وار از مردم "دره پهلوان" در کوه جای گزیده‌اند و مردمی که به قرب و جوار عسکرگاه مسکن و مأوی دارند، روزانه آمده از بین سرگین اسپان دانه جو و جواری را کبوتر آسا چیده، روز می‌گذرانند و زراعت هرگز نکرده‌اند.

و حضرت والا در روز جمعه ۳ ماه جمادی الثانی ۱۳۱۰ حاکم و میرزای مذکور را فرمان کرد که: "مردم رعیت را تسلیت داده و استمالت نموده، جابجا کند و در باب اینکه مردم هزاره از بین سرگین اسپان تحصیل قوت می‌کنند، سزای عمل بد و حرکت بی‌جا همین است. خودشان به حال خود ستم کردند والا سرکار ما کی و کجا روا دار بود که رعیت دولت خداداد چنین خوار و ذلیل و دانه چنین ما بین سرگین شوند. باز هم از ترحم خسروانه می‌نگارد که چون در هزاره‌جات زیاده

از مصرف هشت ماهه سپاه، غله و علوفه نمی‌باشد که به آن مردم داده شود، پس در قندهار و کلات که غله سرکاری بسیار می‌باشد، هرگاه بارگیر برای ایشان باقی مانده باشد، حاکمان هر دو جا را به تمامت مردم هزاره فرمان شده که هر قدر غله برای خوراکه و بذر خود به کار داشته باشند، حجت داده در پشت بارگیر یا دوش خود از قندهار و کلات آورده به مصرف رسانیده، در وقت برداشتن دخل املاك خود غله را رسانیده حجت خود را بگیرند." و هم فرامین جداگانه به نام هزارهگان هر علاقه شرف نفاذ یافت.»[1]

از محتوای گزارش فوق و دستور عبدالرحمن خان به این نتیجه می‌رسیم که عبدالرحمن بویی از انسانیت و ترحم نبرده بود، ورنه چگونه راضی می‌شود که مردم شکست خورده و تسلیم شده، اینگونه زجر کُش شوند. واضح بود که مردم هزاره نه بارگیر داشت و نه هم از قندهار تا ارزگان می‌توان باری را به پشت حمل کرد و گذشته از آن هزاره‌ها چه حجتی داشتند که تحویل می‌دادند تا غله قرض می‌کردند! هدف این بود که این مردم در زمستان از گرسنگی و سرما تلف شوند که چنین هم شد و بسیاری از خانواده‌ها از گرسنگی، مرض و سرما از بین رفتند و تعدادی هم به خاطر بی‌سرپناهی طعمه حیوانات درنده گشتند.

وقتی یك مردم کارشان به جایی برسد که از بین سرگین اسپان جو و جواری را جدا کرده به آن خود را زنده نگه دارند، این پایان زندگی است و از سوی دیگر خط آخر ددمنشی طرف مقابل را به نمایش می‌گذارد، که چگونه از این وضع راضی است و با شکم سیر می‌خوابد، در حالی که هزاران گرسنه در اطراف او شب تا صبح در هوای سرد ناله می‌کند، تا جان دهند! دولت انگلیس که دم از حقوق بشر می‌زند و شعار آزادی انسانها را سر می‌دهد، نه تنها از این وضع ناراحت نیست که حتی خواهان کمك به حکومت کابل است تا بیشتر مردم خود را شکنجه کند و قتل عام نماید. پس از قتل عام نوبت به آزار و اذیت زنان و کودکان رسید.

خشونت علیه زنان و کودکان

این وضع تنها در ارزگان نبود که گفته شود یك استثنا بوده، بلکه در کل مناطق تحت اشغال وضع بدین منوال ادامه داشت. ما وقتی می‌گوئیم ۶۲ درصد کل مردم هزاره و شیعه در جریان جنگ‌ها و حوادث پس از آن در دوره عبدالرحمن از بین رفته‌اند. بر اساس آمارهای دست اول و با در نظر داشت وضعیت جغرافیایی و خشونت‌های حکام و تعصب اقوام بوده است. آیا وضعی

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۸۷ و ۲۸۸.

که بالای مردم هزاره تحمیل شد، بالای مردم دیگر می‌آمد، کمتر از ۶۲ درصد از بین می‌رفتند؟ آیا اگر این وضع سر مردم افغان تکرار می‌شد، می‌توانستند غرور خود را نگه دارند؟ و مثل هزاره‌ها ذلیل و منزوی نشوند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این وقت [جمادی الاول ۱۳۱۰] فتح محمد خان کمیدان سالار فوج مقیم سنگر علاقه حجرستان واقع دایه دست ستم به آزار و اذیت بیچارگان هزاره که در مساکن خود از راه تسلیت و استمالت پادشاهی و صدور اشتهارات تسلیت آیات آمده، مقام گزیده بودند و روز خود را به دانه چینی از بین سرگین اسپان به سر می‌بردند، دراز کرده، چشم آز به جان و نفس آن مردم که از مال هیچ نداشتند باز نموده، درختان ایشان را که باز مانده و تلف نشده بود، قطع کرده در لشکرگاه همی آورد و خانه‌های ایشان را خراب کرده، چوب آنها را برای سوختاندن و دیگ پختن و رفع سرما کردن در اردو نقل همی داد و به خروارها روغن و صدها گوسپند به نام مصارف سپاه و همچنین از بیده و کاه و غیره ایشان حواله کرده، سپاهیان را فرستاده مردم فرومایه زبون را آزار و اذیت همی نمود.

و این ستم را به عزم آن بنیاد نهاد که مردم هزاره چیزی ندارند که کفایت حواله کنند، ناچار دختران در معرض فروش آورده، سپاهیان را گرم بازار خریدار دوشیزگان هزاره ساخته، همکنان زنان رایگان چنانچه در وقت محاربه به دست آورده بودند، به دست آورند. و سید احمد خان حاکم حجرستان هر چند او را از این رفتار و کردار ناشایست منع کرد، به گوش هوش جا نداده، آتش ستم را شعله‌ورتر همی نمود.»[1]

حاکم حجرستان اندك وجدان داشته که از آن وضع ناراضی بوده، ولی کمیدان مذکور مو به مو طرح و نقشه خود عبدالرحمن را پیاده می‌کرده که حاکم از آن بی خبر بوده و یا این که با و جود اطلاع باز هم فشار وجدان او را وادار به عکس العمل نموده است. عبدالرحمن همان طوری که بارها نقل شد از این گونه رویدادها نه تنها ناراحت نیست، بلکه آن را حق مردم هزاره می‌داند! به نظر عبدالرحمن هزاره‌ها نه تنها مسلمان نیستند که حتی آدم هم به حساب نمی‌آیند و به قول همان ضرب المثل معروف اگر فرماندهی یك خرما از درختی بکند، واضح است که افراد او خود درخت را از بیخ می‌کنند در هزاره‌جات هم همین اتفاق رخ داد. افسران خود زمینه غارت و تجاوز را فراهم می‌ساختند. دلیل آن نیز این بود که قصد داشتند مال و جان مردم هزاره را بگیرند، چون حاکم بزرگشان این دستور را داده بود که نامی از این قوم در ملك نمانند. لذا با زجر کشی مردم هزاره را نابود کردند.

منطقه سر سبز و خرم دایه و چوپان که روزگاری محل بود و باش مردم هزاره بود، در اختیار مهاجرین بیگانه قرار گرفت. عبدالرحمن می‌دانست اگر خانه‌ها تخریب نشوند و شکل معماری ساختمان‌ها عوض نشوند، ممکن است روزی مردم دنیا خواهند فهمید که این سرزمین غصب شده و صاحبان آنها کسان

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۸۹ و ۲۹۰.

دیگراند. ازینرو، دستور سوزاندن و تخریب کلیه اماکن را به طور ضمنی و آشکار داده بود، ولی تصور نمی‌کرد که تاریخ تمامی وقایع را بی‌غرضانه در دل خود ثبت می‌کند تا به قضاوت آیندگان قرار دهد.
وقتی یکی از اربابان هزاره که همکار با حکومت بوده، اموال او و مردمش نیز به غارت می‌رود به عبدالرحمن نامه می‌نویسد و از دستبردهای عساکر دولتی شکایت می‌کند، عبدالرحمن اینگونه پاسخ می‌دهد:
«چون از جهالت خود این محشر را برای خود عیان ساختید، جای داد خواستن نیست! می‌باید خود را نفرین کنید که درباره صغار و عجایز و فرومایه‌گان این همه زحمت را وادار شدید.»[1]
برخورد عبدالرحمن و افسران او بعد از شکست هزاره‌جات کاملاً عوض شد، از این تاریخ به بعد هزاره انسان حساب نمی‌شد. با اینکه قبلاً عبدالرحمن این مردم را قوم کلان و مثل افغان مسلمان می‌دانست، ولی بعد از شکست اینها را خر بارکش لقب داد. افسران و سربازان او که روزی وارد شدن در هزاره‌جات را مرگ خود تلقی می‌کردند و از جنگ با هزاره‌ها در وحشت بودند، پس از شکست هزاره‌ها، جنگیدن با این مردم را برای خود ننگ می‌دانستند و از عبدالرحمن تقاضا می‌نمودند که آنها را در کشور دیگری به جنگ بفرستد. آنها فکر می‌کردند اگر در کشور دیگری فرستاده شوند، بیشتر از هزاره‌جات کنیز و غلام در اختیارشان قرار می‌گیرد. در حالی که این یك چرخش روزگار بود که هزاره‌ها اینگونه فریب خورده تسلیم شدند، ورنه هیچ قدرتی توان تسخیر هزاره‌جات را نداشت و قدرتمندان بزرگی نتوانسته بودند، این مردم شجاع را سرکوب کنند. علت شکست هزاره‌ها را در جایش خواهیم گفت و حال باید دید عبدالرحمن بعد از شکست چگونه نظر می‌دهد:
«و مقارن این حال [ماه رجب ۱۳۱۰] از عرایض تمامت سپاه مأموره و مظفره هزاره‌جات که به جواب رقم ملاطفت شمیم حضرت والا که در باب پیشقدمی سپاهیان، شرف اصدار یافته بود، امر شده بود که خدمات خود را به شهادت افراد سپاهیان ارسال پایه سریر سلطنت نموده جایزه آن را از دولت حاصل نمایند. به گوش دادنیوش حضرت والا رسید که ایشان تنبیه و تهدید و قتل و غارت هزاره ضالّه را خدمت نمی‌دانند و ایشان را دشمن دین و دولت دانسته به طالع فرخنده مطالع پادشاهی ایشان را بر باد داده، کمتر از کفار می‌شمارند و هرگاه مقابل کدام دولت بزرگ که معاند دین و دولت باشد شده، مغلوب سازند، آن وقت خدمات خود را جلوه ظهور داده جایزه خواهند خواست و هزاره را لایق شأن و خدمت پادشاهی نمی‌دانند. اگر منظور دیگر نشود از سپاهی و افسر که یکسان خدمت کرده‌اند، دوام دولت و قوت اسلام را می‌خواهند و حضرت والا در جواب ایشان ارقام فرمود که:
"بسیار به وجه معقول معروض داشته‌اند، زیرا که مردم هزاره همان طایفه و قومی‌اند که از آبا و اجداد تا حال، مرکب آسا بارکش مردم افغانستان بوده‌اند که نام ایشان را بردن و محاربه ایشان را قابل ذکر

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۹۲.

کردن نیست فقط."
و از تالی این فرمان در روز ۱۲ مذکور ماه رجب ۱۳۱۰ نوزده طغرا مناشر مؤکد به نام افسران نظامی و هواخواهان ملکی چون... از حضور اقدس شرف نفاذ و عز ارسال پذیرفت که بار بار و به تکرار همه را امر و ارشاد شده است که اشخاص فتنه جوی مفسده خوی را که مردم را اغوا نموده بر باد فنا دادند، در ملك نگذاشته همه را روانه کابل دارند که بودن ایشان در ملك باعث خسارت است. زیرا که از شرارت و عداوتی که در جبلت دارند از ضلالت روی بر نتافته، فتنه آغازند.
و از صدور این حکم دو ثلث مردم هزاره که تاکنون فرار نکرده در منازل و مساکن خود بازگشته، قرار داشتند، به تدریج گرفتار زنجیر عتاب پادشاهی شده نیست و نابود گردیدند. زیرا هر کدام دختری و یا مالی سزاواری اگر داشتند از ایشان کارگزاران پادشاهی و افراد سپاهی طلبیده، چون ایشان نمی‌دادند به نام مفسد و شریر گرفتار شده، ارسال کابل می‌شدند.
و پس از صدور این حکم، چهل و هفت تن از طوایف بابه و ایچه و مسکه علیا و سفلی و پشه و شیرداغ و زردك و قلندر و میر آدینه و زوالی چون: کلبی و حسین و... حسن زوار نامان را فرهاد خان کرنیل گرفتار ساخته روانه[1] و پس از وصول اشرار مذکوره در کابل، فرامین جداگانه به **نام افسران سپاه و حکام هزاره‌جات از حضور اقدس شرف اصدار یافت که:**
"هر قدر سید و ملا و کربلایی و زوار، در هزاره‌جات باشد اگر مفسد و گر مصلح، همه را گرفتار نموده و در ملك نمانده همه را با عیال و اطافل ایشان روانه کابل نمایند."
و از صدور این حکم چون اکثر مردم هزاره‌جات کربلایی و زوار بودند در گرداب دیگر افتاده، در قلق و اضطراب شدند. تا که میران دایزنگی چنانچه بیاید با هزاره بهسود که خود را خادم دولت می‌دانستند، بغی ورزیده، فتنه دوم به روی کار آمد.»[2]
شاید غیر از منطق افغانی در منطق دیگر مردم جهان این قاعده حاکم نباشد که مفسد و مصلح دارای یك حکم باشد! در این چند گزارش و فرمان بسیاری از واقعیت‌ها روشن می‌گردد که برنامه از قبل طراحی شده این بود که هزاره‌ها از کشور افغانستان گم شوند. حال اگر به نقشه جغرافیایی افغانستان نگاه کنیم، در جنوب کشور، در شمال قندهار، اطراف تیرین‌کوت، نزدیکی‌های قلات، جنوب غزنی، شمال هلمند و... مناطقی که قبلاً به دست هزاره‌ها بوده، امروز اثر و نشانی از هزاره‌ها در آنجاها نیست، بسیاری اسامی عوض شده، اسامی که به همان نام باقی مانده، عاری از نفوس هزارگی‌اند.
اگر هم هزاره‌ها هنوز در هزاره‌جات حضور دارند به معنی آن نیست که آنها را به حال خود گذاشته باشند، بلکه طرح عبدالرحمن این بود که آنها خود به

---

[1]. اسامی افراد از زن و مرد را مرحوم کاتب ذکر کرده که علاقه‌مندان موضوع می‌توانند به اصل منبع، ص۲۹۵ مراجعه کنند.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵.

مـــرور ایـــام از گرســـنگی، ســـرما و آســـیب حیوانـــات درنـــده بـــه تـــدریج نـــابود خواهنـــد شـــد. چـــون قـــبلاً یـــادآور شـــدیم کـــه حتـــی کـــاردی بـــرای ذبـــح گوســـفند بـــرای‌شـــان بـــاقی نگذاشـــتند بـــه نظـــر حـــاکم کابـــل و ســـربازان طرفـــدار او، هـــزاره شکســـت خـــورده، نبایـــد غـــذا بخـــورد و زنـــده باشـــد. بنـــابراین، اگـــر هنـــوز هـــزاره زنـــده اســـت نـــه از تـــرحم عبـــدالرحمن کـــه از لطـــف طبیعـــت خـــشن و دســـت نیـــافتنی خـــود هـــزاره‌جـــات اســـت کـــه تعدادی در مغاره‌های آن مخفی شدند و جان به سلامت بردند.
هرگـــاه برنامـــه‌هـــای بعـــد از شکســـت را کـــه بـــالای هـــزاره‌هـــا اعمـــال شـــده بـــه دقـــت مـــورد مطالعـــه قـــرار دهـــیم بـــه ایـــن حقیقـــت دســـت مـــی‌یـــابیم کـــه حکومـــت مـــی‌کوشـــید هـــزاره‌هـــای زنـــده مانـــده وطـــن را تـــرك گفتـــه دیـــار نـــامعلومی در پـــیش گیرنـــد. کـــه چنـــین هـــم شـــد. ولـــی فـــرار هـــم بـــرای هـــزاره‌هـــا امکـــان نداشـــت و در محاصـــره مطلـــق بودنـــد. فقـــط آنهـــایی کـــه مـــال و دارایـــی داشـــتند و یـــا بـــا دادن فرزنـــدان خـــود موفـــق بـــه فـــرار شدند که در فصل‌های بعدی به آنها خواهیم پرداخت.
طبـــق نوشـــته مرحـــوم کاتـــب، پـــس از شکـــست اخـــتلاف شـــدیدی بـــین هـــزاره‌هـــا ایجـــاد شـــد، در حقیقـــت عبـــدالرحمن ایـــن زمینـــه را فـــراهم ســـاخت کـــه هـــزاره‌هـــا علیـــه همـــدیگر شـــکایت کننـــد. تعـــدادی دســـتگیر مـــی‌شـــدند و بـــه خیـــال اینکـــه مجـــازات‌شـــان تخفیـــف مـــی‌یابـــد و بیـــشتر هـــم بـــه خـــاطر رقابـــت، دیگـــران را لیـــست مـــی‌دادنـــد. بـــه ایـــن شـــکل هـــزاران نفـــر دســـتگیر و بـــه کابـــل فرســـتاده شـــدند کـــه در یـــك مـــورد طبـــق فرمـــان عبـــدالرحمن عنـــوانی جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان در ۲۶ رجـــب ۱۳۱۰، لیـــست ۲۷۶ نفـــر داده شـــد کـــه بـــه کابـــل روان شـــود کـــه اکثـــراً فرســـتاد شـــده در مـــسیر راه، زنـــدان و یـــا بعداً چشم از جهان پوشیده، دیگر هرگز هزاره‌جات را ندیدند.
فـــساد اخلاقـــی و بـــی‌ناموســـی چنـــان رونـــق گرفـــت کـــه ســـربازان و افـــسران نظـــام، شـــب و روز را بـــه مـــستی و عـــشرت مـــی‌گذرانیدنـــد. نـــاموس هـــزاره از دختـــر و پـــسر و زن و مـــرد بـــدون کـــدام تـــرس و بازخواســـت از ســـوی نیروهـــای اشـــغالگر، مـــورد تعـــرض قـــرار مـــی‌گرفـــت! عبـــدالرحمن تجـــاوز بـــه نـــاموس هـــزاره را مجـــاز مـــی‌دانـــست، ولـــی زن گـــرفتن و نکـــاح کـــردن بـــا زنـــان هـــزاره را غیـــر مجـــاز اعـــلان کـــرد و تهدیـــد نمـــود هـــر ســـربازی کـــه از مـــردم هـــزاره زن بگیـــرد، از فـــوج اخـــراج مـــی‌شـــود. مرحـــوم کاتـــب در این باره نوشته است که:
«و مقـــارن ایـــن حـــال [مـــاه رجـــب ۱۳۱۰] چـــون اکثـــر از افـــراد و اعـــداد ســـپاه زنـــان و دختـــران هـــزاره را بـــه نکـــاح زن گرفتـــه و مـــی‌گرفتنـــد و ایـــن امـــر از عـــرایض وقـــایع نگـــاران افـــواج قـــاهره حـــالی رای والا شـــده فـــرامین عدیـــده مؤکـــد بـــه اســـم افـــسران نظـــامی و حاکمـــان و خادمـــان ملکـــی شـــرف اصـــدار یافـــت کـــه "هـــر کـــه از مـــردم هـــزاره زن بـــه نکـــاح بخواهـــد از نـــوکری دولـــت موقـــوف گردیـــده، ســـه ســـاله مواجـــب خـــود را پـــس بدهـــد. و اگـــر خـــود مـــردم هـــزاره زن و دختـــر خـــود را بفروشـــد بـــه مهـــر قاضـــی و حـــاکم بـــرای غلامـــی و کنیزی هر قدر بخواهند بخرند."
و از صـــدور ایـــن حکـــم چـــون مـــردم هـــزاره چنانچـــه از پـــیش بـــه شـــرح رفـــت از عـــدم علوفـــه از میـــان ســـرگین اســـپان بـــه دانـــه چیـــدن جـــو و جـــواری، روز نگونـــساری بـــه ســـر مـــی‌بردنـــد هـــزاران دختـــر و پـــسر خـــود را بـــه دو ســـیر و پـــنج ســـیر گنـــدم و جـــو و جـــواری بـــه ســـپاهیان نظـــام فروختـــه و هـــر کـــدام ده ده و پـــنج پـــنج خریـــده در کابـــل و قنـــدهار و غـــزنین و ترکـــستان و محـــالات هـــر ولایـــت بـــه صـــد روپـــه و صـــد و بیـــست روپـــه بـــه فـــروش همـــی رســـیدند و

خانه‌ای نماند که یکی یا دو تن زن و دختر هزاره را مالک و متصرف نشد...
و در خلال این حال، برف باریده و سرما شدت گرفته از علاقه ارزگان تا حد "قول خار" پنجاه و سه نفر از هزاره را سرما تلف کرده، دواب و مواشی سرکاری بسیاری سقط شدند و در خود ارزگان نیز هفت رأس اسپ و چهار نفر اشتر از سرما سقط شدند و افسران نظام با حاکمان آن حدود تمامت مال و مواشی سرکاری را از شدت سرما از آن نواحی جانب تیرین کوچ داده در آنجا جای دادند.»[1]
چرا عبدالرحمن سربازان را زن گرفتن نمی‌گذاشت، ولی جلو تجاوز و خرید و فروش را نمی‌گرفت. به احتمال قوی روی دو هدف او این دستور را صادر نمود:
ـ اولاً چون ارتباط زن و شوهری، سربازان را از خشونت علیه هزاره‌ها باز می‌داشت و تعلقات عاطفی نه تنها بین زن و شوهر که حتی با اقارب زن ایجاد می‌کرد. در حالی که عبدالرحمن قصد داشت سربازانش برای همیشه دشمن هزاره‌ها باقی بماند.
ـ ثانیاً: با این دستور خود هزاره‌ها را بیشتر تحقیر می‌کرد که حتی زنان و دختران این قوم لیاقت همسری با اقوام دیگر را ندارند. گذشته از آن فساد اخلاقی وجدان انسان‌ها را می‌کشد و آنها را آماده هر جنایت و جرمی می‌سازد. لذا عبدالرحمن سربازان جنایتکار و مجرم می‌خواست تا هر چه می‌توانند بر مردم هزاره ظلم کنند. فشار بر زنان و دختران هزاره به حدی زیاد بود که زنان دست به خودکشی می‌زدند. داستان ۴۷ دختر که در کوه پنهان شده بوند و سرانجام وقتی سربازان آنها را پیدا می‌کنند، همه خود را از کوه به دره پرتاب نموده، به زندگی خود خاتمه می‌دهند. محمد یوسف ریاضی این داستان را به شعر درآورده در صفحه ۲۶۰ کلیات ریاضی ـ بخش عین الوقایع آورده است.
خشونت علیه زنان و کودکان هزاره‌های تسلیم شده به حدی زیاد شد که هزاره‌های دایزنگی، و دایکندی و بهسود که همکار عبدالرحمن و قوای او در سرکوبی هزاره‌های جنوب کشور و ارزگان بودند، از ترس دست به قیام زدند. شاید هم دستهایی در کار بود تا ریشه اینها را نیز قطع کند. ازینرو، عبدالرحمن دستور دستگیری تمامی سرشناسان هزاره را از مفسد و مصلح صادر نمود و این فرمان تمامی هزاره‌ها حتی حامیان حکومت کابل را به وحشت انداخت.

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۰۰ و ۳۰۱.

قیام میران هزاره برای جبران اشتباهات و آخرین شکست

عبدالرحمن از اختلافات جامعه هزاره به خوبی استفاده کرد. چرا که در هزارهجات به خاطر موقعیت جغرافیایی در پشت هر کوه و در بین هر دره یك بیك و میر و خان وجود داشت که خود را جهان پادشاه میدانست! ازینرو، همیشه بین میرها و اربابان نزاع و کشمکش وجود داشت. در جنگ قوای حکومت با هزارههای جنوب و خاصتاً ارزگانیها، بسیاری از خوانین هزاره به خصوص چهار طایفه بزرگ هزاره بهسود، دایزنگی و دایکندی و جاغوری که در شرق، شمال و شمال غرب و جنوب شرق هزارهجات استقرار داشتند در سر کوبی هزارهها در مرکز و جنوب نقش عمده بازی کردند. اما پس از شکست هزارهها و به اسارت و بردگی کشیده شدن آنها به خصوص سرنوشت رقتبار زنان و کودکان هزاره جنوبی و مرکزی و نیز فرمانهای عام علیه سران هزاره در کل کشور، حامیان دولت را تکان داد.

هزارههای بهسود، بامیان و غور که گمان میکردند عبدالرحمن به همان سرزمینهای جنوبی هزارهجات قناعت میکند، وقتی متوجه شدند که منافع خودشان نیز در خطر است، تازه به اشتباه بزرگ تاریخی خود پی بردند. حقیقت این بود که هرگاه خود هزارهها در جنگ علیه مردم خود در جنوب شرکت نمیکردند. هزارهها هرگز شکست نمیخوردند. چرا که هزارهها در جنوب از توانمندی بالایی برخوردار بودند و قبل از آن نیز بزرگترین قدرتهای منطقوی موفق به تسخیر مناطقشان نشده بود. آقای محمد عیسی غرجستانی به نقل از مرحوم محمد یوسف ریاضی از کتاب بحر الفواید درباره توانمندی انسانی هزارهها در جنوب اشاره کرده، ایشان تعداد نفراد و خانوار هزارههای جنوب را اینگونه شرح میدهد:

۱. اجرستان یا حجرستان دارای شش هزار خانواده
۲. مالستان شش هزار خانواده
۳. ارزگان پنج هزار خانواده
۴. میانه نیش یك هزار خانواده
۵. پالان یك هزار خانواده
۶. زاولی یك هزار خانواده
۷. شیره و... سه تا چهار هزار خانواده.[1]

به ادعای آقای غرجستانی این منطقه برای اولین بار در عهد عبدالرحمن به طور کامل شکست خورد و تسلیم شد، در حالی که قبلاً بابر شاه، شاه جهان، نادر افشار، احمد خان، دوست محمد خان. هیچ کدام قادر به تسخیر کامل این منطقه نشدند. همان طوری که اشاره شد علت اصلی شکست همان همکاری خود هزارههای دیگر مناطق با عبدالرحمن و همکاری جاسوسان و افراد ضعیف النفس داخل منطقه با قوای متجاوز بود. تا این منطقه شکست نخورده بود. عبدالرحمن خوانین هزاره دیگر مناطق را آدم حساب میکرد، ولی بااشغال و

[1]. محمد عیسی، غرجستانی، کله منارها در افغانستان. انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، سال ۱۳۷۲، قم، ص۱۱۹ و ۱۲۰.

سرکوبی این مردم سلحشور، هزاره‌ها در کل موقعیت خود را از دست داده چنانچه اشاره شد. از قطار آدم‌ها خارج شدند!
این برخورد، از یك طرف احساسات و غرور هزاره‌های همکار حکومت را خدشه‌دار نمود و از سوی دیگر ترس از دست دادن موقعیت و گرفتار شدن به سرنوشت هزاره‌های جنوب آنها را به قیام وا داشت. ولی خیلی دیر شده بود قیام آنها نیز به شدت سرکوب شد. مرحوم کاتب درباره علت قیام هزاره‌های همکار حکومت می‌نویسند:
«و هم در خلال این حال از عریضه مورخه ۲۲ شعبان ۱۳۱۰ محی الدین خان حاکم میر آدینه و مالستان حالی رأی والا شد که مردم زاولی و زردك و میر آدینه که قبول اطاعت کرده و به مساکن خویش جای گزیده‌اند، از بی‌بضاعتی و تنگدستی قوت نشستن و برخاستن را ندارند و پسران و دختران خود را به یك روپه می‌فروشند هم کسی نمی‌خرد و علاوه بر همه، بذر زراعت را هم ندارند که زمین خود را کشت نمایند. و حضرت والا او را فرمان کرد که: قبل برین امر شده است که هر که غله ندارد و از کلات و قندهار غله آورده و حجت داده، صرف معیشت و بذر زراعت خود کنند، حال هم همان حکم است».
شرح بغاوت هزاره دایزنگی و دایکندی و بهسود:
و در این اثنا میران هزاره دایزنگی و دایکندی که حضرت والا همه را چنانچه گذشت به خلاع فاخره نوازش فرموده و رخصت انصراف داده، از قفای ایشان منشور فرستاد، سید و زوار و کربلائیان هزاره را به تمامه طلب کابل فرموده بود، ایشان وهمناك گردیده چون درصدی نود از مردم هزاره کربلایی و زوار و سید می‌باشند، خود را مورد دمار دیده و خیال کرده، سر برداشتند. و این امر از عریضه مورخه ۱۴ ماه رمضان ۱۳۱۰ جنرال شیر محمد خان حالی رأی والا شده، چنانچه مذکور شده می‌آید از کابل و غزنین و قندهار و ترکستان و بامیان افواج قاهره مأمور سرزنش آن مردم بدمنش شده، دمار از روزگار ایشان برآوردند.»[1]
به این شکل، این بار جنگ در شرق، شمال و شمال غرب هزاره‌جات کشیده شد. این مناطق نیز به شدت سرکوب گردید. با این که در این جنگ مثل گذشته‌ها باز هم هزاره‌های جاغوری به خصوص سلطان علی خان فرزند سردار شیر علی خان و دیگر بزرگان جاغوری به عبدالرحمن پیشنهاد کمك و وارد ساختن ۴۰۰ تن از جوانان هزاره را در اردو ارائه دادند. ولی عبدالرحمن نپذیرفت. مرحوم کاتب علت اصلی قیام مردم بهسود را مربوط به افشای طرح محرمانه عبدالرحمن می‌داند که در ظاهر با میران هزاره سخن از دوستی می‌زده و در خِفا به حکام و سربازان خود دستور گرفتاری آنها را داده بود.
این سند در قیام مردم تمزان از نزد حاکم گیزاب به دست آمده بود. چرا که حاکم گیزاب برای سرکوبی آن مردم رفته بود که با قاضی خود دستگیر شده در شینیه تخت، زندانی شد و در جریان بازپرسی ایشان همان طرح را فاش کردند. مرحوم کاتب به عنوان یك شاهد بیدار صحنه ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد:

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۰۷.

«و مقارن این حال [شوال ۱۳۱۰] میران هزاره دایزنگی و دایکندی که تمرد ورزیده و محمد رحیم خان حاکم گیزاب و قاضی سربلند خان را با پیادگان ساخلو چنانچه گذشت محبوس کرده بودند، کتابچه قواعد حکومتی را از نزد حاکم مذکور گرفته با فرمانی که از حضور انور والا به نام او و دیگر کارکنان هزاره‌جات در باب فرستادن سید و زوار و کربلایی را در کابل به یک یک از مردم نشان داده، چون در منشور مذکور مسطور بود که قِلاع مردم هزاره را خراب کرده و میران و میرزادگان و سیدان و کربلائیان و زواران آن مردم را در ملک نگذاشته، با مال و اطفال ایشان در کابل و قندهار بفرستند. آن مردم که تا این وقت طریق خدمت پیموده و پیشدار احسان دولت بودند، خود را در ورطه عتاب دیده و تن به مرگ داده با میران متمرده شریك فساد شدند و ساعت یك شب ۱۳ شوال اشرار هزاره بهسود به اغوای غلام حسین بیك کوه بیرونی، کندل خان حکم را در موضع "دیوار قول" محاصره کرده و مردم ایلجاری که با او بوده از راه هزیمت پراکنده شده، خود کهندل خان به حیله از آنجا گریخته خویش را در باد آسیا رسانید.»[1]

آتش جنگ بار دیگر شعله‌ور شد، عبدالرحمن باز از همان حربه فریب و تطمیع کار گرفت. با این که دیگر به دشمنی او با مردم هزاره شکی باقی نمانده بود، ولی او بی‌شرمانه فرمان‌های قبلی خود را نادیده گرفته، باز برای فرو نشاندن خشم مردم هزاره آنها را مسلمان معرفی نمود. در حالی که پس از شکست ارزگان رسماً اعلام کرده بود که مردم هزاره مسلمان نیستند. البته بعد از شکست بهسود باز هم همان موضع را گرفت. ولی ما قصد داریم برخوردها را از نگاه روز شمار حوادث مورد ارزیابی قرار دهیم. مرحوم کاتب که در گوشه دربار پر از فتنه و فساد با تقیه و احتیاط خود را نگه داشته بود، برای وجدان‌های بیدار می‌نویسد:

«این ماجرا... حالی رأی والا شد، در روز ۱۶ شوال ۱۳۱۰ عموم مردم هزاره دایزنگی و دایکندی و بهسود را فرامین عدیده جداگانه ارسال فرمود که: سرکار ما با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارد. اگر چنانچه دشمنی می‌داشت در دمی که رونق افزای تحت امارت افغانستان شد و مردم افغان از تعصب مذهبی کمر به قتل هزاره بسته بودند، می‌بایست عداوت و خصمی خود را به روی روز می‌آورد...»[2]

البته لازم به توضیح نیست که به گذشته برگردیم و فرمان مؤرخ ۶ ماه ربیع الاول همان سال را که خطاب به تمامی افسران و خاصتاً غلام حیدر خان صادر شده بود، شاهد دروغگویی و نیرنگ عبدالرحمن ذکر کنیم. چرا که در آن فرمان صریحاً مردم هزاره را کافر معرفی می‌کند و خواهان نابودی آنها از ملك می‌شود. ولی ۸ ماه بعد، در ظاهر تغییر موضع داده، هزاره‌ها را دوباره مسلمان می‌داند. ولی شگفتی در این است که سران هزاره آن روز مثل سران هزاره امروز، بسیار خوش باور و فراموشکار بودند. آنها به راستی باور کردند که

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۱۴.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۱۵.

عبدالرحمن راست می‌گوید و آنچه ظلم و ستم در حق‌شان روا داشته می‌شود از طرف حکام هزارمجات است نه خود وی. متأسفانه همین برداشت و ذهنیت همیشگی رهبران هزاره را به اشتباه انداخته و باعث مصائب بیشماری در این جامعه شده است. مثالهای زیادی در این مورد وجود دارد که به خاطر ترس از پراکندگی موضوع و دور شدن از هدف اصلی از ذکر آنها خودداری می‌شود. هزاره‌ها در آن شرایط به جواب عبدالرحمن اینگونه نوشتند:

«فرمایش حضرت والا سراسر صحیح و برجا است لیکن حکام و عمال و افسران نظام، مال و خون و زن و فرزند ما مردم را از رهگذری که شیعه می‌باشیم و مذهب امامیه اثنا عشریه داریم، به فتوای علمای مذهب حقه انیفة النئیفه ابی حنیفه، حرام ندانسته و حلال پنداشته، در سفك دمأ و اسیر عیال و تاراج مال ما مضایقه جایز نمی‌شمارند. چنانچه در اوایل حال، طوایفی که از هزاره سر بر خط فرمان نداشتند به فرامین اندرز آیین حضرت والا و نصیحت و اندرز سیدان و بزرگان خود بدون جنگ حلقه اطاعت به گوش و رشته انقیاد به گردن نهاده، آهنگ خدمت کرده، قلاع خود را خراب کرده، اسلحه خود را به دولت سپردند و افسران نظام و کارگزاران دولت که در بین مردم جا و مقام گرفتند، همان دخترانی را که حضرت والا از فروختن منع فرموده بود، ایشان به ظلم و ستم گرفته، متصرف شدند و بدان اکتفا نکرده، زنان شوهردار را حلال دانسته در آغوش خویش کشیدند و آن مردم این امر را بعید از شریعت حضرت ختمی مرتبت دانسته که یاد شد، هر چه کردند و دیدند، هر چه دیدند.

و علاوه بر آن علمای ملت حکم و فتوای کفر داده، آتش را برافروختند که روح پیغمبر (ص) از کفر هزاره و اسلام افغان، در فغان آمده خواهد بود. سپس احکام فرستادن کربلائیان و زواران که خود را به صرف مال و تلف جان، مشرف به زیارات عتبات ساخته و روی‌های سیاه پر گناه خود را به امید شفاعت حضرت رسول مقبول که جد امجد خفتگان آن مراقد منوره‌اند، به خاك آستان ایشان سوده‌اند، یا سیدان که با صحت نسبت و یا بدون آن، خود را سید می‌دانند و نسبت خود را بر طبق امر شریعت شعاع، صحیح می‌پندارند، طلب کابل شدن دیده، ناچار بغاوت اختیار کردند که با آن و بی آن نسوان و دختران ایشان را با خون و مال ایشان حلال می‌دانند. پس از اینکه با دست بسته در حالت اطاعت کشته و بسته شوند، به پاس حفظ و حمایت ناموس خود اگر در بغاوت به قتل برسند اولی می‌دانند فقط.[1]

محتوای اصلی نامه چنان بوده یا قلم سحرآمیز مرحوم کاتب این نامه را چنان افشاگرانه به زبان طنز بیان داشته که هرگاه همین یك نامه با چند فرمان عبدالرحمن به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده به دید حقوق دانان و طرفداران حقوق بشر می‌رسید، بدون شك سالها قبل جهانیان عبدالرحمن و حامیان او را به نقض حقوق بشر و جنایت علیه بشریت محکوم می‌کردند. ولی صد حیف که آن همه شاهکار هنری و ادبی این مرد بزرگ، هنوز هم نه در جهان که حتی در

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۱۶ و ۳۱۷.

خود افغانستان و بین مردم هزاره ناشناخته مانده و با وجود اینکه بزرگان هزاره هر کدام میلیون‌ها افغانی را صرف چاپ عکس و پوستر خود می‌نمایند، حاضر نیستند برای چاپ و نشر آثار چاپ نشده مرحوم کاتب ده هزار افغانی هزینه کنند. اینها حاضراند تمام زندگی یك نفر را که در وصف مهمانی و عروسی و ختنه اولادشان یك شعر سروده و یا گزارش تهیه کرده، تأمین کنند، ولی کسانی که چشم خود را در راه باز نویسی و جمع آوری آثار مرحوم کاتب و میراث ماندگار این مردم بخت برگشته، ضعیف ساخته‌اند، نه تنها کمك نمی‌شوند که مورد تحقیر و توهین نیز قرار می‌گیرند.
بهرحال، مرحوم کاتب با ثبت این اسناد تکان دهنده، سعی کرده واقعیت‌ها را در دل تاریخ زنده نگه دارد. او با اینکه خود در فقر و تنگدستی و مشکلات می‌زیست، ولی به روشنی آینده امیدوار بود. او بر خلاف مردم خود که پس از شکست مأیوس شدند، نه تنها مأیوس نشد که دشمن را در خانه و قصر خودش مورد حمله قرار داد. کاتب یك موهبت و لطف الهی بود که خداوند برای پیام رسانی مظلومیت هزاره‌های شیعه، او را در دربار فرعون افغانستان حفظ نمود.
من بارها این موضوع را یادآور شده‌ام که آفرین به مرحوم کاتب که خود شاهد صحنه بوده و توانسته احساسات خود را کنترل کند تا بتواند این اسناد را به امانت تاریخ بسپارد. ما بعد از یك قرن وقتی این ورق پاره‌ها را بازنویسی می‌کردیم، نمی‌توانستیم اشك خود را بگیریم، او چگونه همان زمان قادر به گرفتن گریه خود شده است! شاید اشك مرحوم کاتب نیز مثل اشك هزاران اسیر و برده هزاره کاملاً خشك شده بود.
مرحوم کاتب برای اینکه مشروح حوادث از دست خواننده رها نشود، به دنبال نامه هزاره‌ها به عبدالرحمن، دستور عبدالرحمن به افسران و بی‌اعتنایی او به نامه هزاره‌ها را به این خوبی به تصویر می‌کشد:
«و پس از وصول این عریضه مردم هزاره به پایه سریر سلطنت حضرت والا باز هم تأمل را پیشنهاد خاطر خطیر ساخته، جنرال شیر محمد خان مقیم ارزگان و کرنیل فرهاد خان مقیم میر آدینه و کمیدان عبدالصمد خان مقیم گیزاب و کمیدان فتح محمد خان مقیم حجرستان و کمیدان محمد حسن خان مقیم سنگماشه جاغوری را که با افواج قاهره و اتواب در مواضع مذکوره اقامت داشتند، فرامین عدیده اصدار و ارقام فرموده، نگار دارد که:
"چون قبل از این احوال بغاوت و شرارت مردم هزاره دایزنگی و دایکندی به مسمع فیض مجمع رسیده و به همه افسران مقیمه هزاره‌جات آگاهی داده شده بود که مستعد و آماده سرزنش آن مردم شریر بوده و مترصد امر ثانی باشند که از حضور برای آن مردم فرامین نصیحت و اندرز آیین از راه ابرای زمه شرف نفاذ و عز ارسال یافته، اگر چنانچه هدایت شده و از ادعای بیجا و اوضاع خطای خود نادم گردیدند، همانا امان داده می‌شوند والا می‌باید به درستی جزا و سزا داده شوند. اکنون که نصایح ما را نشنیده و اندرز نیکو طرز را نپذیرفته‌اند و شقاوت قبلی و نفاق ملیتی که مخمر طینت و جبلت ایشان است، کلمات اندرز آیات مرحمت نجات پادشاهی در قلوب ایشان اثر نکرده، از جاده گمراهی و ضلالت بیرون نخرامیدند، سرکار ما گوشمالی

و سرزنش آن قوم شریر را لازم دانسته، از مأمور شدن سپهسالار غلام حیدر خان و برگد محمد صادق خان و جنرال میر عطا خان و برگد امیر محمد خان، آگاهی داده، ایشان را از مأمور شدن افواج قاهره آسوده خاطر ساخت."

و از آن سوی اشرار هزاره پس از گرفتار ساختن حکمران گیزاب و تمزان از آنجا با جمعیت شایان در کتل گیزاب آمده به عزم محاربه دایره کردند و کمیدان عبدالصمد خان را جنرال شیر محمد خان از شنیدن این ماجرا با دو صد تن از فوج پیاده بهلولی و دو ضرب توپ به ذریعه جاله از رود هیرمند عبور داده و روز دیگر از قفای آن دو صد تن پیاده دیگر از فوج مذکور را با یك ضرب توپ از نهر گذرانیده و هزارگان از گذشتن سپاه آگاه گردیده کتل گیزاب را فرو گذاشته در کتل تمزان جای گزیدند...»[1]

به این شکل بار دیگر جنگ در گرفت، ولی توان هزاره‌ها بسیار ضعیف شده بود، چرا که قبلاً سلاح‌های خود را به دولت تحویل داده بودند، گذشته از آن پشتشان خالی بود. شگفتی در این بود که بر خلاف گذشته‌ها که سرهای کشته شدگان هزاره را در قندهار فرستاده آنجا کله منار می‌ساختند تا عبرتی برای دیگران باشد، در جنگی که بین هزاره‌ها و قوای تحت امر برگد امیر محمد خان در آخر ماه شوال ۱۳۱۰ در سرپل نهر هیرمند رخ داد، تعداد زیاد از دو طرف کشته شده، ولی هزاره‌ها شکست خوردند، ۴۰۰ سر از کشته شدگان هزاره بریده شده در بامیان برای ساختن کله منار فرستاده شد.

با رسیدن سپهسالار غلام حیدر خان از ترکستان در یکه‌ولنگ به تاریخ ۱۳ ذی قعده ۱۳۱۰، مسیر جنگ به ضرر هزاره‌ها و سود افغان‌ها تغیر جهت داد. سپهسالار غلام حیدر خان در تعقیب فراری‌های هزاره از بند امیر تا کوه‌بیرون بهسود صد باب قلعه را آتش زده تخریب نمود. هزاره‌ها به کوه‌ها متواری شده به جنگ و گریز می‌پرداختند که اکثراً هدف شکار سربازان حکومتی قرار گرفته به تدریج از بین رفته، زنان و اطفال‌شان اسیر می‌شدند. سپهسالار غلام حیدر خان هزاره‌های فراری را تا لعل و سرجنگل نیز تعقیب نمود و در جنگ‌های پراکنده صدها اسیر به دست اردو افتاد.

در اواخر سال ۱۳۱۰ ه ق مقاومت تقریباً به پایان رسید، هزاره‌های شکست خورده، در غارها پنهان شده و به هر طرف فراری شدند. جنگ هزاره‌جات سه سال طول کشید، ولی خسارات وارده بر هزاره‌ها به حدی بود که در طول یك قرن جبران نشد. اواخر سال ۱۳۱۰ ه ق برابر تابستان ۱۲۷۲ش بود، زمستان زود هنگام هزاره‌جات جنگ را خاتمه دادو از این بعد تراژدی دیگری به نام مالیات سنگین، تاوانها، فشار حکام و کوچی‌ها و اتهامات گوناگون هزاره‌های زنده مانده را در تنگنای دیگری قرار داد که فرار را برقرار ترجیح داده و راه نیستی و گم شدن را در پیش گرفتند. طبق نظر تیمور خانف هزاره‌ها در نتیجه گرسنگی، امراض و سنگینی جنگ، دیگر تصمیمی در ادامه جنگ نداشتند و حتی عده‌ای از آنها به فکر دست کشیدن از جنگ و کوچیدن به سیستان ایران و

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۱۷ و ۳۱۸.

یا مناطق بخارا بودند.[1]
گرچه تیمور خانف در ذیل عوامل پایان جنگ از اقدامات انگلیس در سرحدات افغانستان نیز یاد می‌کند که چندان موجه نیست. ریشه اساسی یا عوامل اصلی پایان جنگ همان شکست و قبول شکست از سوی هزاره‌ها بود. چرا که جنگ را طرف پیروز خاتمه داده نمی‌تواند، طرف شکست خورده در خاتمه جنگ نقش عمده و اساسی را بازی می‌کند. هزاره‌ها هم سرانجام شکست را قبول کردند. در فصل بعدی پیامدهای شکست نهایی را بررسی خواهیم نمود.

مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان بردگی
وقایع سال ۱۳۱۱ ه‌ق
غضب سرزمین یا تکمیله طرح نابودی هزاره‌ها
آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان
وقایع سال ۱۳۱۲ الی ۱۳۱۵ ه‌ق
جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین
مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر عبدالرحمن
وقایع سال ۱۶-۱۳۱۷ ه‌ق
وضعیت هزاره‌جات در زمان آخر عمر عبدالرحمن

فصل پنجم

[1]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۱۳۵.

مهاجرت و آوارگی هزاره‌ها بعد از قتل عام و فرمان بردگی

در بخش‌های گذشته نیز به طور پراکنده به این موضوع اشاره شد که مهاجرت هزاره‌ها به خارج از کشور کم و بیش از گذشته‌های دور وجود داشته، به خصوص کسانی که برای زیارت به مشهد و کربلا می‌رفته‌اند، بعضاً تعدادی‌شان برای همیشه در همان شهرها و اطراف آن ماندگار می‌شدند. از سوی دیگر همان طوری که از نامه‌ای هزاره‌ها به عبدالرحمن هم بر می‌آید، این سفرها به راحتی صورت نمی‌گرفت، خیلی‌ها، جان و مال خود را در این راه از دست داده، برای همیشه از هزاره جات دور مانده‌اند. چرا که در مسیر راه قبایل متعصب مذهبی وجود داشت که جان و مال شیعه را حلال می‌دانستند، ولی با آن هم مردم هزاره به خاطر عشق به ائمه اطهار (ع) راهی مشهد و کربلا و نجف می‌شدند، اما مهاجرت در عصر عبدالرحمن رنگ و بوی دیگر داشت.

شکست تابستان ۱۲۷۲ش - اواخر ۱۳۱۰ و اوایل ۱۳۱۱ ه ق مطابق با ۱۸۹۳م، انگیزه تمامی طرف‌ها را تغییر داد. هزاره‌ها این بار صرفاً برای زیارت نمی‌رفتند، بلکه برای نجات جان خود از مرگ می‌رفتند، لذا بسیاری‌شان پول و مالی به همراه نداشتند که به عنوان رشوت به راهگیران هدیه دهند. راهگیران هم دیگر دزدان سر گردنه دیروز نبودند، بلکه کلیه سربازان نوار مرزی و تمام مردم اطراف هزاره‌جات بودند که به فتوای علمای طرفدار دولت، جان و مال شیعه و هزاره را حلال می‌دانستند. بنابراین، فاجعه آمیزترین فصل زندگی هزاره‌ها پس از جنگ شروع شد.

چرا که در جنگ، هزاره‌ها می‌کشتند و کشته می‌شدند، هر چند تلفات غیر نظامیان هزاره‌ها خیلی بالا بود، چون نیروهای اشغالگر جنگ را در خانه هزاره‌ها کشیده بودند و این آغاز بدبختی هزاره‌ها بود که جنگ را در سرزمین خود کشیدند و از روش پیشگیری استفاده نکردند. ولی با این هم خسارات و تلفات جنگ نسبت به زمان صلح و بعد از خاتمه جنگ برای هزاره‌ها بسیار ناچیز بود. هر چه هزاره‌ها تلفات دادند و دچار زجر و شکنجه و بدبختی شده‌اند، بعد از جنگ و تسلیم شدن می‌باشد. اولین گروه بزرگ مهاجرین هزاره زمانی قصد خروج از افغانستان را نمودند که در جنگ اطراف بامیان و لعل و سرجنگل شکست خورده، به طور دسته جمعی راه ایران را از طریق سرزمین "اویماق" پیش گرفتند. ولی این گروه بزرگ موفق به خروج از مرز نشده اکثراً در مسیر باز گرداندن پراکنده و نابود شدند.

حاکمان کابل در هزاره‌جات، بر اساس همان دستورات مخفی از سوی شخص عبدالرحمن، فشار را چنان زیاد کردند که مردم زنده مانده چون دیگر توان جنگ نداشتند، ناچار راه فرار پیش گرفتند. مرحوم کاتب در باره این فصل از زندگی آمیخته با رنج و درد هزاره‌ها می‌نویسد:

وقایع سال 1311 ه ق

«و در ابتدای سال آشوب مأل از عرایض وقایع نگاران علاقه ارزگان و گیزاب، به گوش دادینوش حضرت والا رسید که از روزی که جنرال شیر محمد خان به عزم دوره گشتن وارد علاقه گیزاب شده، دست ستم

به مال و آزار رعیت دراز کرده و چشم تعدی به فقرا و غربا باز نموده، ترك بازخواست نموده است. چنانچه بعضی از احاد سپاه دو تن زن هزاره را که شوهر دارند به زور مقاربت کرده و او باز نپرسیده و دوّاب و مواشی، احمال و اثقال اردویش را که مهتران به زراعت رعیت می‌گمارند، هیچ نمی‌پرسد و در روز صد پشتواره هیمه و چوب و سی کاسه ماست و هشت پشتواره برف و هشت خیك دوغ مستمراً بدون بهاء از ضعفا گرفته و به این قدر ستم اکتفا نکرده، یك تن سپاهی که در موضع "کاخ" خود را به آب انداخته هلاك کرده بود، پنجصد روپه حاکم گیزاب و پنجصد روپه دیگر جنرال مذکور به رسم جرم گرفته و در روز پنجاه تن را در کوه عقب بیده کوهی برای اسپان خود می‌فرستد.

و حضرت والا در روز سوم محرم ۱۳۱۱ جنرال مذکور را فرمان کرد که: شما و غیره افسران که با سپاه در ملك هزاره امر اقامت داده شده‌اید، برای این است که یکی بر دیگری زبر دستی و ستم نکند و مردم ضعفا را اقویا نخورد و به کسی ستم نرسد، نه اینکه خود شما گرگ و آلمان بوده، رعیت را عذاب کنید...»

و با وجود صدور این گونه احکام، افسران سپاه نظام و اعداد ایشان دست از ستم نکشیدند و چشم از خوردِ مال و گرفتن اهل و عیال هزاره، فرو نبستند تا که اکثر را فرار خارج مملکت ساختند و مملکت را از کثرت نفوس بکاستند... و در خلال این حال، فتح محمد خان کمیدان به فرمان حضرت والا و امر جنرال شیر محمد خان، مأمور حفاظت طرق شده به حفاظت پرداخت که اشرار هزاره فرار خارج مملکت نشود و دو منزل از "دره میش" گذشته و جانب "سیاه بند" رفته از "کیساب" نامه از کارداران آنجا به وی رسید که اشرار هزاره اراده دارند که از راه "میش" خود را به "شالکوت" برسانند. و آنگاه که این خبر از عرایض خدام دولت مستحضر حضرت والا شد حکام ترکستان و هرات و فراه و چخانسور و قندهار و کلات و غیره تمام محالات را ارقام و اعلام فرمود که در انضباط و انحفاظ طرق اقصی الغایات مواظب باشند که از مملکت افغانستان بیرون نروند. و با وجود صدور این حکم پادشاهی و معاندت و عداوت مردم افغانستان که با مردم هزاره دارند، از صد نود گرفتار شده، ده تن برجسته، هزاران نفر فرار ممالك خارجه شدند.»[1]

در این گزارش و پیام نکات ظریفی وجود دارد که مرحوم کاتب با مهارت و خبرگی در کار تاریخ نگاری آن را در لابلای جملات و کلمات برای اهل خرد به کار برده است. مرحوم کاتب می‌داند که طرح فشار بر هزاره‌ها مربوط به خود عبدالرحمن است، ولی چنان مطالب را شرح می‌دهد که گویی وی با نظر افسران خود مخالف است، اما به ادامه گزارش وقتی فرمان بعدی را که به تمام حکام سرحدی افغانستان صادر می‌شود تا از خروج هزاره‌ها جلوگیری کنند، ماهیت حکومت کاملاً فاش می‌شود. چرا که قبلاً خود عبدالرحمن دستور نابودی کامل هزاره‌ها را داده، بنابراین نباید از فرارشان به خارج از کشور جلوگیری شود، چون عبدالرحمن خود روزگاری درازی آواره بود، می‌دانست با بیرون رفتن

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۲۶ و ۳۲۷.

این مردم از کشور، راز قتل عام‌ها به بیرون سرایت می‌کند.
با اینکه از عکس العمل دو ابر قدرت وقت، روس و انگلیس کاملاً مطمئن بود و ایران هم به دلایل گوناگون نمی‌توانست کاری انجام دهد، با آن هم از درز واقعیت‌های فاجعه بار هزاره‌جات در بیرون از افغانستان نگران بود، لذا با تمام توان می‌کوشید، قتل عام هزاره‌ها مخفی بماند و به بیرون از کشور انتشار پیدا نکند. ولی این طرح امکان نداشت چرا که هزاره‌ها با وجود خطرات نود درصدی همچنان رو به فرار داشتند، چنانچه دیدیم از هر صد نفر فقط ده نفر زنده به خارج مرزها رسیدند.
برخی افراد وقتی می‌خوانند که ۶۲ درصد کل نفوس هزاره و شیعه در افغانستان عهد عبدالرحمن نابود شده، این ادعا را مبالغه‌آمیز تصور می‌کنند. در حالی که اگر بدون تعصب و با کمی تأمل به تعداد مهاجرین هزاره در هند، آسیای میانه و ایران آن زمان دقت کنیم، به این واقعیت تلخ اعتراف خواهیم کرد که به راستی دو سوم کل نفوس هزاره‌ها در افغانستان منقرض شده است. جالب این است که همین آمار دو سوم را خود دربار افغانستان نیز تأیید کرده‌اند، اما امروز تعدادی به آن شك می‌کنند.
بهرحال، با آغاز سال ۱۳۱۱ ه ق که برابر با اواسط تابستان ۱۲۷۲ش بود، فرار هزاره‌ها شروع شد. هزاره‌های فراری و یا پناه برده در غارها، وقتی دستگیر می‌شدند به کابل برده شده به دست خود عبدالرحمن اعدام می‌شدند. چنانچه قبلاً در حوادث اطراف بامیان یادآور شدیم که هزاره‌های شکست خورده به کوهها و غارها پناه برده و سربازان به تعقیب آنها بودند. دختر میر ابراهیم بیگ در مسیر فرار به ایران با دو رأس قاطر و نه توپ برگ گرفتار شده نزد جنرال میر عطا خان برده شد. او به مجرد وصول آن به اجبار به آن دختر تجاوز نمود.[1] و از اینگونه اتفاقات به هزاران در گوشه و کنار وطن رخ می‌داد که یکی به عنوان نمونه ذکر شد. مرحوم کاتب شرح حال غار پناهان را اینگونه بیان می‌دارد:
«خلاصه، اشرار هزاره که از شرارت نفس اماره از جا و مأوای خود آواره شده بودند، در غار لیگان گرفتار شده همه محبوس گردیده به کابل آمده زندانی گردیدند. و چنانچه بیابد بیست و هفت تن از بزرگان ایشان در تپه قلعه هاشم خان به امر حضرت والا از ضرب گلوله تفنگ کشته شدند. و در خلال احوال مذکوره از عرایض واقعه نگاران افواج قاهره مأمور هزاره‌جات حالی رای والا شد که جنرال میر عطا خان، محمد مهدی کورگه برادر قاسم علی و مصطفی پسر عم مهدی مذکور و یعقوب علی برادر مصطفی مذبور و ظفر علی برادر دیگر او را با محمد رفیق برادر دیگرش و فیض الله از سبب آن که دختران و خواهران ایشان را در بغل آرزو کشیده و از بوسه و کنارش شکفته خاطر گردیده، محبوس نکرده است. و حضرت والا فرمان حبس آنها را صادر فرمود، همه محبوس گشتند.»[2]

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۲۹.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۲۹.

مرحوم کاتب به عنوان یك مؤرخ آینده‌نگر با اینکه نگاهی به گذشته داشته، ولی به این باور بوده که روزی فرا می‌رسد که نهادهای طرفدار حقوق بشر دنبال جنایتکاران جنگی می‌گردند، لذا او تمامی جنایتکاران جنگی را که در رأس آن خود عبدالرحمن قرار داشت، با سند و مدرك جرم به جهانیان معرفی می‌کند. حال این کار به همت هزاره‌های امروزی بستگی دارد که چگونه از این اسناد زنده علیه جنایتکاران استفاده کنند. ما هم با جمع بندی مطالب در هر بخش اسامی برخی از این جنایتکاران معروف را فهرست‌وار درج خواهیم نمود، تا بازماندگان آنها از مردم ما عذرخواهی کنند. در حالی که تاکنون آنها فخر فروخته‌اند که پدران‌شان چگونه آدم کشته‌اند!

البته مرحوم کاتب، سرنوشت برخی از این جنایتکاران جنگی را که در عهد عبدالرحمن بعداً مورد خشم واقع شده نیز درج نموده، از جمله همان میر عطا خان مدتی در کابل زندانی می‌شود و یا فرهاد خان که در میرآدینه از مرض محرقه در ۴ صفر ۱۳۱۱ می‌میرد. زن او البته در زمان حیاتش با فرد دیگری گریخته و بعداً دستگیر و سنگسار می‌شود.

عبدالرحمن برای اینکه هزاره‌ها را در محاصره گرفته در همان هزاره‌جات کشته، دفن کند. دستور می‌دهد که تمام اسپ نر و ماده و قاطر آن مردم را ضبط کنند که به قول مرحوم کاتب هزاران اسپ و قاطر آن مردم گرفته شد تا راه فرار نداشته باشند. تنها از منطقه لعل و سرجنگل ۱۱۳۹ رأس اسپ نر و ماده توسط غلام حیدر خان مصادره شد. مرحوم کاتب ضمن شرح این ماجرا می‌نویسد:

«و هم در این ایام میرزا نیازگل نویسنده یکه‌ولنگ، شب به خانه زوجه یوسف بیگ زاری درآمده و او را در آغوش کشیده، وی به زنا تن در نداده، زاری و بی‌قراری نموده فریاد زد که به کدام دین و آیین این امر شنیع رواست که تن در دهم فقط. و هم به فرمان مورخه روز ۴ صفر ۱۳۱۱ نود و یك نفر بزرگ و کوچك که از اشرار "تکاب برگ پنجاب" و یکه‌ولنگ و بهسود از جنگ به دست ابطال رجال افتاده بودند، به کابل آمده همه به "یاسا" رسیدند.»[1]

جریان مصادره اموال همچنان ادامه یافت، به تاریخ ۲۹ محرم ۱۳۱۱، هفتصد و هفت رأس گوسفند مردم هزاره را جنرال میر عطا خان مصادره کرد. در همان زمان جنرال میر محمد خان ۴۲۰ میل تفنگ، ۱۵ قبضه شمشیر، ده میل تفنگچه و ۱۰۰ رأس اسپ و ۳ رأس قاطر و چهار رأس کره اسپ از مردم "دایکندی سکنه دره خودی" کورگه، نیلی، سنگموم و چار اسپان به دست آورد. در ماه صفر ۱۳۱۱ غلام حیدر خان در دو نوبت جمعاً ۱۵۸۰ رأس اسپ از مردم هزاره به کابل فرستاد. ۱۰۵ نفر بزرگ و کوچك از خانواده میر بچه پنجاب و تگاب برگ و غرغری را برگد امیر محمد خان با ۱۰۰۶ میل تفنگ، ۵ قبضه سیلاوه، ۳ میل تفنگچه، ۶ قبضه کریح و یك میل قره‌بونه و ۱۰۹ کمر کیسه و بیست و هشت رأس اسپ توسط محمد اسلم نام به کابل فرستاد.

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۳۱.

در همین تاریخ ۱۱۵ نفر سید و زوار و کربلایی از پنجاب و بهسود توسط نوروز علی نام به کابل فرستاده شد. همان برگد مذکور که ۳۲۳ تن سید و زوار و کربلایی بهسود را به کابل فرستاده بود، کهندل خان اطفال و عیال آنها را نیز به دنبال‌شان فرستاد. وقتی این افراد فرستاده شدند، اشتهای آدم کشی عبدالرحمن تیزتر گردید، لذا دستور عام صادر نمود که همه سیدان و زواران و کربلائیان را برای کشتن بفرستند. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و از این سوی در روز ۲۲ ماه صفر ۱۳۱۱ حضرت والا سپهسالار غلام حیدر خان و جنرال شیر محمد خان و جنرال میر عطا خان و برگد محمد صادق خان و کمیدان محمد حسن خان و کرنیل غلام حیدر خان و کمیدان فتح محمد خان و کمیدان عبدالصمد خان و برگد امیر محمد خان و غیره افسران نظامی و حکام هفت گانه هر هفت علاقه هزاره‌جات چون: جاغوری و مالستان و دایه و ارزگان و گیزاب و آشکار آباد و بهسود را فرمان‌های جداگانه نگار داده و ارسال فرمود که:

"میر و میر بچه و غیره بزرگان و سیدان و زواران و کربلائیان مردم هزاره را در ملك نمانده و بودن ایشان را در ملك بعید از مصلحت دولت دانسته، همه را با عیال و اطفال و مال و منال ایشان در کابل ارسال دارند که باز مصدر فتنه و شر نشوند و مردم رعیت را دچار خلل و شر نکنند."

و از صدور این حکم، اکثر مردم هزاره که از این قبیل مردم بودند گرفتار گردیده چنانچه بیاید در کابل آمده، اکثر بمردند.»[1]

ما، در سال ۱۳۷۰ شمسی، وقتی این جملات مرحوم کاتب را که می‌گفت اکثر مردم هزاره‌جات از این قبیل مردم بودند می‌خواندیم تعجب می‌کردیم که چگونه ممکن است با آن شرایط سخت هزاره‌ها توانسته باشند به مشهد و کربلا بروند! وقتی بعد از سقوط رژیم صدام حسین در عراق راه قاچاق باز شد و سیل مردم افغانستان به سوی کربلا رو آوردند، دیگر شك نداشتیم که واقعاً اکثر مردم هزاره زوار و کربلایی و سید، میر و میر بچه بوده و این به معنی آن بود که عبدالرحمن دستور قتل عام و گرفتاری تمامی مردم هزاره شیعه را داده بود. بزرگان هزاره که به کابل می‌رسیدند، دیگر برای همیشه از مردم خود جدا می‌شدند تا در زندآنها از گرسنگی و مرض بمیرند و یا به دست خود عبدالرحمن و سربازان او کشته می‌شدند. از میران بزرگ هزاره‌جات میر محمد رضا بیگ بود که روز ۲۵ صفر ۱۳۱۱ با چند تن از بزرگان قوم و ملا زمان خود به امید پاداش همکاری با دولت به دربار عبدالرحمن رسید. ولی بر خلاف انتظار دستگیر شده زندانی شد و تمام اطفال و خانواده او نیز در کابل منتقل شدند. مرحوم کاتب اسامی ۶۷ نفر زن و دختر و پسر و اعضای خانواده او را نام می‌برد که در کابل آمده زندانی و بسیاری‌شان در حبس مردند. دیگر همکاران و طرفداران حکومت نیز به همین شکل به امید دریافت پاداش خدمت به حکومت و خیانت به قوم خود راه کابل در پیش گرفته و برای همیشه از هزاره‌جات دور شدند و تعداد اندك از فرزندان آنها که زنده مانده بودند در عصر حبیب الله دوباره به هزاره‌جات برگشته، بساط خانی باز کردند.

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۳۴.

عبدالرحمن روشی به کار برده بود که ابتدا سران هزاره را با مردمشان دشمن می‌ساخت و بعد خود آنها را نیز درو می‌کرد. مرحوم کاتب اسامی تعدادی از اسرای انتقالی را به کابل به شرح زیر درج نموده است و این اسرا مربوط به خانواده و طرفداران میر عظیم بیگ سه پای می‌باشد که یکی از طرفداران حکومت بود و بعداً به صف مخالفین پیوست.

جمله ۴۴۸ نفر مرد و زن و کودك دختر و پسر از خانواده محمد عظیم بیگ سه پای به اسامی:

- ۳۵ نفر از تعلقات سید اسد الله ساکن فیروز بهار یکه‌ولنگ...
- ۲۰ نفر از تعلقات شاه اکبر ولد شاه معصوم از سادات از تکاب...

ـــ ۵ نفر از تعلقات محمد رسول خان ولد فتح علی خان شوی هزاره دایچوپان.

- ۳ نفر از تعلقات رامی ولد پیوند ساکن دم سنگان هزاره قلندر.

ـــ ۱۲ نفر از تعلقات محمد حسن بیگ ولد محمد امین خان کوه بیرون هزاره بهسود.

- ۱۲ نفر از تعلقات محمد نعیم بیگ ولد محمد رضا بیگ ساکن اشترلی.

ـــ ۴ نفر از تعلقات محمد امیر بیگ ولد رضا قلی بیگ ساکن نوی طاق یکه‌ولنگ.

ـــ ۱۴ نفر از تعلقات محمد حسین بیگ ولد محمد عظیم بیگ ساکن سر قول یکه‌ولنگ.

- ۷ نفر از تعلقات محمد باقر بیگ.
- ۸ نفر از تعلقات یوسف بیگ ولد حسین بیگ ساکن زاری یکه‌ولنگ.
- ۱۳ نفر از تعلقات حسین علی بیگ ولد حسن بیگ ساکن پنجاب.
- ۱۷ نفر از تعلقات محمد علی بیگ ولد مهدی بیگ از قوم آبه یکه‌ولنگ.
- ۱۶ نفر از تعلقات میر حسین بیگ بن یوسف بیگ لعل.
- ۲۹ نفر از تعلقات میر ابراهیم بیگ...
- ۷ نفر از تعلقات میر یوسف بیگ ساکن تخت.
- ۲۲ نفر از تعلقات میر سلمان بیگ بن ناصر بیگ ورث...

ـــ ۱۷۸ نفر از تعلقات ۸ نفر از بزرگان هزاره دایکندی و گیزاب و ارزگان و حجرستان و غیره.

۱ـ ۲۸ نفر از تعلقات محمد حسن خان ولد علی اکبر بیگ گیزاب.

۲ـ ۱۶ نفر از تعلقات آقا محمد قوم بابلی ساکن خلج.

۳ـــ ۵ نفر از تعلقات حاجی محمد فقیر ولد درویش علی قندهاری الاصل گیزاب.

۴ـ ۸ نفر از تعلقات میرزا حسن ولد علی گوهر قوم نیکروز ارزگان.

۵ـ ۱۷ نفر از تعلقات علی جان ولد بخشك قوم سه‌پای ساکن غولکه.

۶ـ ۲۰ نفر از تعلقات علی احمد ولد عبدالله معروف به ابول مهتر...

۷ـــ ۷۶ نفر از تعلقات محمد اسلم ولد باقر بیگ قوم دولت بیگ ساکن غرغره اویماق.

جمله ۴۴۸ نفر طبق فرمان ۲۹ صفر ۱۳۱۱ ه ق به کابل فرستاده شدند.

مرحوم کاتب اسامی این افراد را نوشته که برای بازشناسی خانواده‌های مفقود

شده هزاره می‌توان از این فهرست استفاده کرد. همچنان غلام حیدر خان میران و میر بچه‌گان سرجنگل را با نوزده رأس اسپ به کابل فرستاد و به تعقیب آن ۲۰۰ رأس اسپ را برگد امیر محمد خان به کابل ارسال نمود. علاوه بر این از مناطق دیگر نیز خانواده‌های با نام و نشان به کابل فرستاده شدند. مرحوم کاتب شرح ماجرا را اینگونه می‌نویسد:

«در این وقت اخلاص نشان نایب پادشاه گل خان، نایب فراش خانه مبارکه را از حضور مقرر و مأمور فرمودیم که:

"بعضی اقوام قریب مردمان اشرار هزاره که خود ایشان گرفتار و در کابل محبوس شده‌اند و خویشان نزدیک ایشان در ملک هستند، آنها را با عیال و اطفال و مال و اسباب ایشان به طریق حفاظت گرفته، در کابل بیاورد که در ملک نباشند که دوباره باعث فتنه و فساد نگردند و سیاهه نام نویس جداگانه که از علاقه محکومه هر یک حکام به قرار شرح فوق و جزو سیاهه نام نویس علیحده به دست نایب مذکور می‌باشد، اسامی دار به دست آورده، کبیر و صغیر ایشان را مع مال و اسباب ایشان مکمل در کابل برسانند تا در اینجا مقیم بوده به کار و غریبی خودها سرگرم شده، گذران خود را بکنند و در ملک هزارمجات نباشند فقط. تحریر یوم پنجشنبه ۳ ربیع الاول ۱۳۱۱."

و با وجود صدور این فرامین که ایشان را پس از مطیع شدنشان در کابل آوردند، مدتی در زندان مانده و نان خشک برای ایشان معین گردیده، دختران ایشان را از راه ملک یمین در پایان کار به بزرگان دربار بخشیدند و همه را به عنوان کنیز متصرف شده در کنار آغوش مقاربت خویش کشیدند. فقط.

و هم در ماه ربیع الاول زوجه کلب رضا بیک بن میر یوسف بیک با دو رأس اسپ از کوه به دست میرزا نیازگل افتاده، چون به فاحشه کاری میل زیاد داشت، کام دل از او حاصل کرده بعد روانه کابل نمود.»[1]

در کیش عبدالرحمن و طرفداران او زن گرفتن از مردم هزاره جایز نبود، چنانچه متن فرمانی نقل شد که سربازان را تهدید کرده بود اگر از مردم هزاره زن بگیرند نه تنها از خدمت سربازی برکنار می‌شوند که سه ساله تنخواه را نیز پس دهند. ولی زنا و تجاوز به زنان شوهردار هزاره به مسلک عبدالرحمن و طرفداران او روا بوده که عمال‌شان مجازات نمی‌شده‌اند. همین میرزا نیازگل خان قبلاً نیز به کارهای خلاف شرع و خلاف حقوق انسانی دست یازیده بود، ولی محکمه و بازخواستی وجود نداشت که او را محاکمه کنند. اگر محکمه‌ای بود فقط برای محکوم کردن هزاره‌ها دایر می‌شد.

این در حالی بود که کوچک‌ترین کار از چشم جاسوسان عبدالرحمن مخفی نمی‌ماند و یک خطا کوچک که به ضرر دربار کابل بود، خاطی توسط خود عبدالرحمن اعدام می‌شد، ولی تجاوز به جان و مال و ناموس هزاره، احساسات دینی و انسانی عبدالرحمن و طرفداران او را هرگز تحریک نکرد. لذا کار به جایی کشیده شد که سربازان به کشتن هزاره‌ها عادت کردند، همان طوری که سگها به خوردن گوشت آدمها عادت یافته بودند که بعداً مثال‌هایی خواهیم

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۴۵-۳۴۴.

آورد، سربازان و عمال رژیم حاکم به بهانه‌های واهی آدم می‌کشتند. مرحوم کاتب برای قضاوت تاریخ به یك نمونه اینطور اشاره می‌کند.

«و هم در این هنگام [ربیع الاول ۱۳۱۱] از عریضه ملا خواجه محمد خان قاضی ارزگان به گوش داد نیوش حضرت والا رسید که یازده نفر مرد و زن از مردم هزاره، هفده روپه با خود داشتند، ایشان را در عرض راه "دره پهلوان" و "شاه علی" و "بهروز" سپاهیان نظام به ضرب سیلاوه و سر نیزه به قتل رسانیده و از بعضی اشخاص که با آن مقتولان بی‌دادرس همراه بودند، پرسیده شد. گفتند که پیادگان نظام خود را برایشان انداخته دیگران گریخته یازده تن را بکشتند و هم مال و متاع دوازده خانه از مردم را، سپاهیان صاحبان خانه‌ها را بسته کرده، تمام ببردند.

و همچنین از عریضه مؤرخه ۱۴ صفر ۱۳۱۱ سید احمد خان حاکم حجرستان حالی رای والا شد که مردم نظام جور و ستم و تعدی را نسبت به فقرای هزاره به انتها رسانیده و او هر چند به افسران اظهار کرده می‌گوید که دست ستم را از آزار و اذیت هزارگان باز دارند، نشنیده بلکه دشنام هم می‌دهند. و حضرت والا در روز ۷ ماه ربیع الاول جنرال شیر محمد خان را فرمان عتاب فرستاده امر منع سپاه کرد و او که با مردم هزاره از سبب شیعه بودن ایشان عناد داشت به تعمیل امر اقدس نپرداخته، زیاده‌تر آن مردم را گرفتار و دچار انواع ستم کرده، اکثر از ظلم سپاه فرار هند و ایران و ترکستان شدند. چنانچه مردم افغان و هندو و ترك و تاجیك سکنه مملکت افغانستان از فروختن پسر و دختر هزاره خبر گردیده، فوج فوج و دسته دسته در هزاره‌جات رفته از نزد سپاهیان نظام دختران و پسرانی را که به پنج روپه و ده روپه خریده بودند به پنجاه و شصت روپه می‌خریدند و سپاهیان نظام از این منفعت نیك برده، خود را بر مردم فایض دیده، دختران هزاره را به زور گرفته به پنجاه روپه می‌فروختند و شب‌ها به خانه‌های هزاره درآمده پسرهای ایشان را به مقابل پدران و مادران ایشان به ریسمان بسته به چوپ می‌زدند که یا وجهه نهفته کرده خود را بدهند و یا پسر ایشان را به ضرب چوب می‌کشند و زنهای شوهردار را از نزد شوهرش از خانه به زور آورده، می‌گویند که خریده‌ایم و آن را می‌فروشند.

چنانچه زوجه مامی نام را یك نفر سپاهی توپخانه مدت دو ماه برده با او هر چه خواسته از قوه به فعل آورده و شوهر آن زن، نزد حاکم عرض حالش را کرده و حاکم آن سپاهی را خواسته، جویا شده او در جواب گفته است که خریده و قباله شرعی به دست دارم و قباله را که از او خواسته، دیگر نزد حاکم حاضر نشده و زوجه مذکور را و اگذار نشده و افسران نظام نیز بازپرس ننموده‌اند. اعوذ بالله از این رفتار مسلمانی که در نهاد آن مردم بوده.»[1]

مرحوم کاتب با چه شهامت و جرأت این سند رسوایی عبدالرحمن و تمام دار و دسته او را ثبت تاریخ کرده، او واقعاً دار خود را به مدت ۴۰ سال تمام خود به دوش حمل می‌کرد. تعدادی او را بیهقی دوم لقب داده‌اند. ولی به گواه تاریخ شجاع‌تر از او در دنیای تاریخ نویسی افغانستان کسی سراغ ندارد که اینگونه

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۴۵ ـ ۳۴۶.

حاکم ستمگر را رسوا کرده باشد. گفتیم اگر تاکنون جهان عبدالرحمن را به عنوان ستمگرترین حاکمان منطقه نمی‌شناسد، به خاطر کم جرأتی هزاره‌ها و بی‌غیرتی رهبران این مردم است که حاضر نیستند آثار مرحوم کاتب نشر و پخش گردد. بیهقی کجا اینگونه شرح مظلومیت‌ها را کرده، او فقط به چند حادثه دربار اشاره کرده که مؤرخان ایرانی آن را برجسته ساخته‌اند. گذشته از آن شرایط بیهقی با شرایط کاتب بسیار متفاوت است که مجال مقایسه آنها نیست ورنه وضع زندگی هر دو را به نمایش می‌گذاشتیم.

بهرحال، سربازان حاکم کابل در هزاره‌جات چنان به جنایت خو گرفته بودند که برای هفده روپه ۱۱ نفر را کشتند، اما شگفتی در این بود که قاضی عبدالرحمن از این واقعه به خود او که طراح این گونه برنامه‌ها بود، شکایت می‌نماید. در ظاهر عبدالرحمن جنرال شیر محمد خان را سرزنش می‌کند، ولی طبق دستور مخفی او را به همان اعمال شرم‌آور و ضد بشری تشویق و ترغیب می‌کرده، ورنه چگونه او می‌توانست از فرمان حاکم قهار سرپیچی کند. حاکمی که از ترس آن سردار عبدالقدوس خان ادار خود را می‌نوشید! چون گمان کرده بود، شاید عبدالرحمن او را در حادثه ارزگان مقصر بداند!

روابط عبدالرحمن با افسران و سربازان او، نشان می‌دهد که تمامی حرکات به دستور مستقیم خود او بوده و به محض اینکه کسی از دستورات او سرپیچی می‌کرده، خود نابود می‌شده‌اند. البته خود متن به حد کافی گویا و افشاگرانه است که نیازی به توضیح ندارد. ما صرفاً برای ربط دادن موضوع، جملات نارسای خود را در بین جملات زیبا و بکر مرحوم کاتب به خوانندگان عرضه می‌داریم تا از خستگی خواننده بکاهد. چون مخاطب عامه مردم می‌باشد نه قشر خاص که نیاز به نوشته ما ندارند، لذا خود بهتر به واقعیت‌ها پی می‌برند. ما برای گروه بزرگ که اکثراً حال و حوصله خواندن متون تاریخی به سبك قدیم را ندارند. می‌کوشیم مطالب کمی ساده‌تر شود.

بهرحال، افسران و سربازان مقیم هزاره‌جات به اثر استمرار جنایت و شقاوت و آدم کشی و تجاوز به ناموس مسلمان‌ها، از خصلت انسانی خارج شده. مثل گرگ شده بودند، گاهی به منافع همدیگر نیز تجاوز می‌کردند. به قول مرحوم کاتب ۱۷ نفر از کنیز و غلام فرهاد خان کرنیل در وقت حیاتش از سوی سپهسالار فرامرز خان تصاحب شد و بعد از مرگ او تمام دارایی او را همراه با زنان شوهردار که به زور گرفته بود، مصادره کردند. روش دیگری که عبدالرحمن برای فرار دادن هزاره‌ها غیر از آنچه که تا به حال اشاره شد، روی دست گرفت، جریمه‌های سنگین بود که از توان هزاره‌ها خارج می‌نمود. به طور مثال یك هزاره را شکنجه می‌کردند که بگوید بالای هزاره‌های دیگر پول دارد، او هم مجبور هر که را می‌شناخت لیست می‌داد. در نتیجه همه را به باد فنا می‌دادند.

غضب زمین یا تکمیله طرح نابودی هزاره‌ها:

در بخش‌های گذشته یادآور شدیم که برای هزاره‌ها چیزی باقی نمانده بود که بخورند چه رسد به اینکه زراعت کنند. زمین‌های زراعت نشده و صاحبان کشته شده و یا متواری بهانه‌ای بود برای توزیع آن به همان‌های که سالها در پی تصاحب این زمین‌ها نقشه می‌کشیدند. گذشته از آن هزاره‌های که دختر داشتند،

حکـــام آنهـــا را تهدیـــد مـــی‌کردنـــد کـــه اگـــر دختـــران خـــود را ندهنـــد، آنهـــا را مخـــالف دولـــت گفتـــه بـــه کابـــل مـــی‌فرســـتند. بـــه ایـــن شـــکل هـــزاره‌هـــای شکـــست خـــورده زن و دختـــر خـــود را بـــه نیروهـــای اشـــغالگر ســـپرده، خـــود بـــه عنـــوان بـــرده روی زمـــین‌هـــایی کـــه دیگر مال دولت محسوب می‌شد. به کار و بی‌گاری مشغول می‌شدند.
در همچـــو شـــرایطی اســـت کـــه انـــسان قـــدر مـــرگ را مـــی‌دانـــد، مـــرگ بـــرای هـــزاره‌هـــای شکـــست خـــورده بـــه یـــك آرمـــان تبـــدیل شـــده بـــود، ولـــی بـــه دســـت نمـــی‌آمـــد. مرحـــوم کاتـــب ســـرآغاز غـــصب زمـــین را در حـــوادث ســـال ۱۳۱۰ ذیـــل وقـــایع حجرســـتان شـــرح داده، ولـــی آغـــاز کـــار روی زمـــین را در مـــاه ربیـــع الاول ســـال ۱۳۱۱ مـــی‌دانـــد کـــه فـــصل کـــشت خزانـــی فـــرا رســـیده بـــود. چـــرا کـــه مـــاه ربیـــع الاول همـــان ســـال مطـــابق مـــاه ســـنبله و میـــزان ۱۲۷۲ مـــی‌شـــد. و مرحـــوم کاتـــب اینگونـــه می‌نویسد:
«مقـــارن ایـــن حـــال جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان صـــد گـــاو قلبـــه جهـــت زراعـــت امـــلاك ضـــبطی هـــزاره یـــاغی، هـــر یکـــی را بـــه هـــشت روپیـــه کـــابلی کـــه از هـــشتاد الـــی صـــد روپیـــه بهـــا داشـــتند خریـــده، دهقانـــان هـــزاره را امـــر بـــه زراعـــت کـــرد و هـــم چهـــارده تـــن از میرزادگـــان هـــزاره را مـــصحوب محمـــد افـــضل خـــان مـــلازم رســـاله عباســـی ارســـال کابـــل نمـــوده، داخـــل زنـــدان شـــدند و خـــود او در روز ۱۴ مـــاه ربیـــع الاول ۱۳۱۱ از منـــزل دشـــت اردویـــش را کـــوچ داده در تمـــزان فرود گشت و چندی از سبب گرم بودن علاقه گیزاب در آنجا درنگ کرد.
و هـــم در ایـــن ایـــام جنـــرال میـــر عطـــا خـــان یکـــصد و چهـــل و دو تـــن از اشـــرار هـــزاره دایزنگـــی را کـــه گرفتـــار کـــرده بـــا مـــال و منـــال و زن و فرزنـــد ایـــشان و دو صـــد رأس گوســـپند مـــصحوب پیـــر محمـــد حوالـــه دار، ارســـال حـــضور انـــور نمـــوده همـــه بـــه کابـــل رســـیده، گوســـپندان داخـــل رمـــه دولـــت و گرفتـــاران داخـــل زندان نقمت شدند.
و هـــم در ایـــن وقـــت مـــلا محمـــد حـــسن نـــام از فـــوج پیـــاده حوالـــه داری، محمـــد رحـــیم نـــام قـــوم "علـــی داد" هـــزاره "قلنـــدر" را بـــه درخـــت بـــسته و بـــه ضـــرب چـــوب او را بـــسیار آزار داده دختـــرش را بـــرای خـــویش گرفتـــه بـــه او گفـــت کـــه اگـــر دختـــرت را نـــدادی تـــرا در جمـــع مفـــسدین شـــمرده، محبـــوس و روانـــه کابـــل مـــی‌نمـــایم و او بـــه ناچـــار دختـــرش را بـــه او داده خـــود را خـــلاص کـــرد و حـــال ایـــن کـــه دختـــرش زوجـــه شخـــصی از مـــردم شـــیرداغ بـــود، از خـــدا شـــرم نکـــرده متـــصرف شـــد، هـــشتاد نفـــر دختـــر را فـــوج حوالـــه‌داری خریـــده و بدون نکاح کرهاً متصرف شدند.
و در خـــلال ایـــن احـــوال محمـــد علـــی خـــان پـــسر جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان بـــا چنـــد تـــن ســـواره و پیـــاده در خانـــه احمـــد علـــی پـــسر اســـماعیل بابـــه از راه مهمـــانی فـــرود گـــشته و احمـــد علـــی را بـــه زیـــر زجـــر و عتـــاب گرفـــت کـــه یـــك نفـــر دختـــر بـــرای او تعـــارف بدهـــد و اگـــر ندهـــد او را دشـــمن دولـــت گفتـــه، روانـــه کابـــل مـــی‌دارد. و او از دختـــر دادن ســـر بـــاز زده، بعـــد محمـــد علـــی خـــان بـــر آشـــفته چـــون قاضـــی و مفتـــی نیـــز حاضـــر بودنـــد دیگـــر چیـــزی نتوانـــست گفتـــه، خانه او را آتش زده، سوخته، مال و متاعش را تمام با خود برد.
از صـــدور ایـــن امـــور، حـــضرت والا جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان را فـــرامین ســـخت نگـــار داده، چـــه او هـــیچ یـــك نکـــرده بـــه عـــرایض خـــلاف تیـــغ حلـــم خـــود را در غـــلاف مـــستور مـــی‌نمـــود و در محـــل بازخواســـت نمـــی‌افتـــاد. و هـــم در ایـــن وقـــت دوازده تـــن دیگـــر از هزارگـــان را کـــه بـــه جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان

دختر نداده بودند، میرزاده و ارباب نام نهاده محبوساً روانه کابل نمود. و هم سی و پنج نفر زن و فرزند و دختران میر محمود بیگ و میر محمد جان بیگ و محمد باقر بیگ و عباس بیگ سکنه تیغه میچید و مرغك اشترلی و کورگه دایکندی را جنرال مذکور در کابل فرستاد.»[1]

بسیاری از این افراد که به کابل فرستاده می‌شدند، با دستان بسته و سر و پای برهنه در گرما و سرما از گرسنگی، تشنگی، پیری، مرض، کودکی و... به کابل نرسیده جان می‌دادند. بنابراین وجب وجب خاك افغانستان و حتی نوار مرزی کشورهای همسایه، قبرستان هزاره‌ها محسوب می‌شود که در جایش به آن خواهیم پرداخت. ولی آنهایی که به کابل می‌رسیدند، مایه سرگرمی عبدالرحمن می‌شد. طبق گفته یکی از موسفیدان هزاره که خود شاهد بوده و یا از زبان شاهدی نقل می‌کرد. عبدالرحمن عادت کرده بود که اسرا را خود بفروشد، لذا، پول فروش کنیز و غلام هزارگی را خود می‌شمرد و بعد دستور نواختن طبل می‌داد، خریدار دست دختر و یا پسر هزاره را گرفته از پیش عبدالرحمن دور می‌شد.

اینجاست که تعدادی به این شاه مستبد علاوه بر القاب جابر و ستمگر، لقب ناموس فروش نیز داده‌اند. او ناموس ملت را به دست خود می‌فروخت و پول آن را صرف آبادی کاخ‌ها برای خانواده خود و یا سرك کشیدن برای بستگان خود می‌نمود. از سرگرمی‌های دیگر او کشتن آدمها بود. طبق دستور او تابه‌های آهنی را داغ کرده آماده می‌کردند، بعد جلادان سران میران هزاره را با شمشیر جدا کرده تابه را روی گردن آنها قرار می‌دادند. خون به سرعت قطع گردیده، میران سر بریده چون مرغ بسمل به هر طرف می‌پریدند تا جان می‌دادند. عبدالرحمن و اطرافیان او به این صحنه می‌خندید. این بازی را رقص میری نام نهاده بودند.

هر چه تعداد اسرا بیشتر به کابل می‌رسیدند، شوق امیر بیشتر به این دو بازی جلب می‌شد، چون وطن کاملاً آرام شده بود، دیگر جنگی نبود که او را مشغول کند، دهه اخیر عمر خود را بیشتر به کشتن و شکنجه دادن هزاره‌ها سپری نمود. مرحوم کاتب به عنوان یك شاهد صحنه که گزارش لحظه لحظه دربار را ثبت نموده است، درباره فرستادن بزرگان هزاره در سال ۱۳۱۱ ه ق می‌نویسد:

«و هم در روز پنجشنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۱۱ تمامت افسران و حکام مقیمه هزاره‌جات را فرامین عدیده به یك مضمون از حضور انور رفت که میر و میر بچه و سید و زوار و کربلایی و کدخدای مردم هزاره را قبل بر این امر شده بود که در ملك گذاشته نمی‌شود، همه را با عیال و اطفال و مال و منال ایشان روانه کابل نمایند، حال تأکیداً امر می‌شود که از این قبیل مردم را هر چه باشد، روانه کابل نمایند و یك نفر را در ملك نگذارند تا در کابل آمده، برای ایشان زمین داده مشغول زراعت شوند.

از صدور این حکم مطالعه کنندگان کتاب نیك و به صواب خواهند دانست که افسران و حکام با تعصب مذهبی، چه رفتار به آن قوم نگونسار کرده خواهند بود و محرر اوراق را طاقت شرح دادن حال و

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۴۷ و ۳۴۸.

احوال آن مردم نیست که چه دیدند و چه کشیدند.»[1]
وقتی مرحوم کاتب با آن هدفمندی و حوصله زیاد، در شرح حوادث رقتبار بعد از شکست اظهار عجز می‌نماید، معلوم است که چه فجایعی رخ داده است. ولی عبدالرحمن به این فرمان‌های رسمی راضی نشد. به تاریخ ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۱۱ ه ق بار دیگر به تمام حکام و افسران مقیم هزاره‌جات فرمان داد که با نایب پادشاه گل خان، نایب فراش خانه پادشاهی دریافتن میرزادگان مخفی شده همکاری کنند. عبدالرحمن میر بچه‌ها را دشمن هزاره‌جات و دشمن افغانستان معرفی نمود. این فرمان زمینه‌ای را فراهم ساخت تا تعدادی به اساس دشمنی و رقابت، افرادی را به نام میر بچه معرفی کرده، گرفتار حبس و اعدام نمایند.
فشار قوای حکومت از یك سو، قهر طبیعت از سوی دیگر، هزاره‌های شکست خورده را با نزدیك شدن زمستان سال ۱۳۷۲ش سخت در ورطه هلاکت قرار داد، تعدادی را از بی سرپناهی گرگ‌های گرسنه خوردند. مرحوم کاتب می‌نویسد:
«و هم در خلال احوال مذکوره [جمادی الثانی ۱۳۱۱] از عریضه مورخه شهر جمادی الاول ۱۳۱۱ جنرال شیر محمد خان، حالی رای والا شد که، دو صد نفر از مردم ارزگان و پشه و شیرداغ و قلندر را گرگ خورده است.»[2]
شکست، روحیه‌ای را به هزاره‌ها به وجود آورده بود که دیگر اراده و قدرت تصمیم و انتخاب را از آنها گرفت، تقریباً به آدم‌های افسون شده تبدیل شدند که هر چه از ایشان خواسته می‌شد، انجام می‌دادند. مرحوم کاتب یك صحنه دیگر را اینگونه به تصویر می‌کشد:
«و هم در ماه شعبان ۱۳۱۱ چهار نفر از سپاهیان نظام در موضع "مارآباد" به کنار نهر هیرمند رسیده و نوزده تن مرد و زن و پسر هزاره را بدان سوی آب دیده، ایشان را چون در شناوری مهارت داشتند نزد خود طلبیده و پس از آن که هزارگان ایشان را از آب عبور دادند، به عوض اجوره که می‌دادند، همه را از تیغ کشیده بکشتند.
و هم در روز چهارشنبه ۴ ماه رمضان ۱۳۱۱ اشتهاری از حضور اقدس شرف نگارش یافته به تمامت حکام و افسران افواج نظام به یك مضمون عز ارسال یافت که:
"از خرید و فروش دختران و زنان هزاره هر که می‌خرد، شخص خرنده تومانی دو روپه یعنی ده یك محصول بدهند."
و از این ممر با وجود صدور امر اقدس هزاران زن و دختر خرید و فروش شده یك روپه عاید خزانه دولت نگشت..
و از عریضه مورخه ۱۴ رمضان ۱۳۱۱ پادشاه گل خان نایب فراش خانه حالی رای والا شد که دو صد و شصت و نه نفر از بزرگان هزاره جاغوری را که بغی نورزیده بودند، بلکه مراسم خدمت به تقدیم رسانیده بودند، گرفتار ساخته تفویض سعید محمد خان حاکم آنجا

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۴۹.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۵۰.

نمـــود و هـــم یکـــصد و پـــنج نفـــر از دســـته آتـــه و قلنـــدر جـــاغوری بـــه دســـت آورده تسلیم محمد حسن خان کمیدان و حاکم مذکوره کرده است...
و هـــم ســـه تـــن از هزارگـــان را کـــه از واهمـــه جـــان لبـــاس نظـــامی در بـــر کـــرده خـــود را بـــه نـــام پیـــاده ســـاخلو ظـــاهر داشـــته بودنـــد، گرفتـــار کـــرده بـــه توســـط جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان نـــزد حـــاکم ارســـال نمـــود و از ایـــن گرفتـــار کـــردن نایـــب مـــذکور، احـــاد و افـــراد هـــزاره را اکثـــر آن قـــوم بیچـــاره کـــه چـــاره جـــز فـــرار نداشـــتند، خـــود را بـــه جـــانبی کـــشیده نتوانـــسته اقـــل از راه "کـــلات" و غیـــره فـــرار "شـــالکـــوت" گردیـــده و اکثـــر فراریـــان نیـــز از دســـت "مـــردم افغـــان" بـــه قتـــل و تـــاراج رســـیده، ایـــسری وارد "شـــالکـــوت" شـــده و ملازمـــت دولـــت انگلـــیس اختیـــار کردنـــد و از ایـــن معنـــی، حـــضرت والا بـــه ذریعـــه عـــرایض وقـــایع نگـــاران آگـــاه گردیـــده، راههـــای فـــرار را نیـــز بـــر روی آنهـــا بـــر بـــست، گویـــا در قفـــس فـــولادی همـــه را مقیـــد فرمـــود و بـــا وجـــود آن هـــم هـــزاران خـــانوار فـــرار هند و ایران و ماوراء النهر شدند.»[1]
وضـــعیت هـــزاره‌هـــا درســـت مـــصداق همـــان ضـــرب المثـــل هزارگـــی شـــده بـــود کـــه: آدمـــی یـــك روز دَمُـــشت جـــای موشـــه، یـــك روز دَبغـــل جـــای نموشـــه. هـــزاره‌ای کـــه بـــابر نتوانـــسته بـــود آنهـــا را تـــابع ســـازد، نـــادر افـــشار موفـــق بـــه رام کـــردن‌شـــان نـــشده بـــود! بـــه روزی گرفتـــار شـــدند کـــه ســـوراخ مـــوش پیـــدا نمـــی‌کردنـــد تـــا پنهـــان شـــوند. آســـمان بلنـــد بـــود، زمـــین ســـخت، اطـــراف بـــه قـــول مرحـــوم کاتـــب قفـــس فـــولادی، جـــای بـــرای فـــرار وجـــود نداشـــت. تنهـــا راه همـــان مـــرگ بـــود کـــه دو ســـوم مـــردم هـــزاره بـــه ایـــن راه رفتنـــد، فقط یك سوم با خواری و خفت و در انزوا باقی ماندند.
چنانچـــه نقـــل شـــد پادشـــاه گـــل خـــان فرمـــان مخـــصوص داشـــت کـــه هـــزاره‌هـــای طرفـــدار حکومـــت را دســـتگیر کننـــد، چـــون هـــزاره‌هـــای مخـــالف دولـــت قـــبلاً جمـــع آوری شـــده بـــه یاســـا رســـیده یـــا فـــرار کـــرده بودنـــد. ولـــی عبـــدالرحمن بـــه هـــزاره کـــشی عـــادت کـــرده بـــود، وقتـــی مخالفـــان تمـــام شـــد، پادشـــاه گـــل خـــان را فرســـتاد تـــا هـــزاره‌هـــایی کـــه ســـالها بـــه طرفـــداری حکومـــت بـــا قـــوم خـــود جنگیـــده‌انـــد، گرفتـــار ســـاخته، روانـــه کابـــل کنـــد. چنانچـــه قـــبلاً او طرفـــداران دولـــت را از جـــاغوری دســـتگیر نمـــوده بـــود. بعـــد از آن نوبـــت بـــه مـــردم مالـــستان و دیگـــر منـــاطق همکـــار دولـــت رســـید.
مرحوم کاتب می‌نویسد:
«و هـــم در ایـــن وقـــت [رمـــضان ۱۳۱۱] شـــصت تـــن از ســـیدان و زواران و کربلائیـــان علاقـــه یکـــه‌ولنـــگ را عبـــدالکریم خـــان حـــاکم آنجـــا بـــه فرمـــانی کـــه شـــرف صـــدور یافتـــه و تأکیـــد رفتـــه بـــود، بـــا عیـــال و اطفـــال ایـــشان در کابـــل فرستاد.
و از آن ســـوی نایـــب پادشـــاه گـــل خـــان کـــه رهـــسپار مالـــستان و میرآدینـــه و حجرســـتان شـــده بـــود، دو صـــد و هفتـــاد و پـــنج نفـــر از بزرگـــان مالـــستان و میرآدینـــه و زاولـــی را بـــا چنـــد تـــن از منـــسوبان محمـــد عظـــیم بیـــگ و علـــی احمـــد عبـــدالله فـــراهم آورده و از جملـــه پنجـــاه تـــن را محمـــد نبـــی خـــان مالـــستانی کـــه خـــادم دولـــت بـــه فرمـــان پادشـــاهی نایـــب حـــاکم مالـــستان بـــود، ســـپرده و دیگـــران را بـــه غـــلام محـــی الـــدین خـــان حـــاکم آنجـــا تـــسلیم کـــرد. امـــر نمـــود کـــه در کابـــل ارســـال دارد... او همـــه را بـــر طبـــق امـــر اقـــدس در کابـــل

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۵۰ و ۲۵۳ و ۳۵۳.

فرستاد.
و در روز ۲۸ رمضان ۱۳۱۱ مردم ساکنه نیقرات و سرخجوی و کوادر و گنداب و پنجاب و درازقول و مرکه علیا و تگاب برگ و کرمان و تخت و مهرکه سفلی و تگاب برگ حسین علی و خوردك تختـه و غرغری و ورث و نرگس و تره بلاق و اخضرات و لعل و سرجنگل، علاقه‌جات هزاره دایزنگی و طوایف مسکونه مواضع مذکوره چون: طایفه قاسم موحد و مقصود و نوبخش و محمد یار و جلیل و شریف و محمد و مراد و قوم سلطان و جمعباب و اختیار و قرجه و بطنی و سرهنگان و یارقلی و اونگ و دایه قوم بابلی و گنبده و بیدك و هوشنو و رنگوله و غیره را در باب معمولی میران ایشان که اضافه از مالیات دیوانی از برگ و گلیم و روغن و پشم و گاو و گوسفند و غله و نقد می‌دادند، فرمان شد که سیاهه اجرای دادگی ایشان را که همه ساله به طریق مستمری می‌دادند، طلب کابل فرموده همه را بر مالیات اراضی ایشان افزوده و از این ممر وجوه بسیاری عاید خزانه دولت گشت.»[1]
در کنار گرفتار نمودن میران طرفدار دولت و مردمی که در جنگ یا بی‌طرف بوده و یا با میران طرفدار دولت همسو، پرده دیگر نمایش نابود سازی هزاره‌ها روی دست گرفته شد. و آن وضع مالیات جدید علاوه بر آنچه مردم قبلاً به میران خود می‌پرداخته‌اند، بر آنها وضع گردید. باید گفته شود این مالیات بر طوایف و اقوامی وضع گردید که به زعم حکومت بغی نورزیده بودند، آنهایی که قیام کرده بودند، کلاً یا در جنگ‌ها درو شدند و یا خود از ترس راه نیستی و فرار در پیش گرفتند. مالیات سنگین شامل حال هزاره‌های طرفدار دولت می‌شد.
حکومت با این طرح به دو هدف می‌رسید، اولاً هدف فراری دادن هزاره‌ها بود که با وضع مالیات سنگین تعدادی خود فرار کرده، زمین‌های خود را جا می‌گذارند، ثانیاً بر فرض که فرار نکنند. حکومت آن توان را پیدا می‌کند که از آن مناطق دور دست و بی‌حاصل، حاصلی به دست آورد، لذا اگر این مردم توانستند مقاومت کنند و برای حکومت روغن و برگ تهیه کنند. این هم به نفع حکومت است.
به این شکل پرده نمایش عوض شد و از این تاریخ به بعد نمایش غم‌انگیز بیشتر روی زمین و مالیات می‌چرخید. و باز فرار و دستگیری، اعدام و شکنجه! همان طوری که اشاره شد، هدف نابودی مردم و نیروهای طرفدار حکومت و یا مردم بی‌طرف بود، نه مردم یاغی و مخالف حکومت. مرحوم کاتب با شیوه خاص خود این صحنه‌ها را به تصویر کشیده که به گوشه دیگر آن می‌پردازیم:
«و مقارن این حال [رمضان ۱۳۱۱] کهندل خان حاکم هزاره بهسود، پنجصد و بیست و سه میل تفنگ و تفنگچه و بیست قبضه سیلاوه و چهارده قبضه شمشیر از مردم هزاره بهسود که به معاونت دولت کمر بسته و خدمت کرده بودند، به فرمان حضرت والا که حکم در باب اسلحه و خراب کردن قِلاع هزاره صادر شده بود، فراهم کرده با سید محمد بن سید رضا وکیل و کربلایی عسکر و حسن علی نامان و محمد امین بیگ کوه‌بیرونی خسر غلام حسین بیگ شریر و عیال و اطفال

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۵۴ و ۳۵۵.

ایشان ارسال کابل داشت و هم زوجات و بنین و بنات و منسوبات آنان را که جنرال امیر محمد خان گرفتار و در کابل فرستاده، داخل محبس بودند روانه کابل نمود.

و همچنین غلام محی الدین خان حاکم میر آدینه و مالستان چهل و هشت تن از اعمام و اخوان و بنات و بنین آنانی را که در کابل بودند به ایما و اشاره نایب پادشاه گل خان که به او گفته، خودش چنانچه گذشت در ارزگان رفته بود، از مردم میر آدینه و زردك و پیك و زاولی به زنجیر انداخته، ارسال کابل نمود.

و روز پنجشنبه ۱۹ شوال ۱۳۱۱ اشتهار عام در باب مرغزارهای واقعه علاقه‌جات هزاره که تا این وقت دوآب و مواشی آن مردم خورده و از این رهگذر زیست فقرای هزاره به مالداری می‌شد، از حضور انور به نام حکام هزاره‌جات چون سمندرخان حاکم ارزگان و داد محمد خان حاکم آشکار آباد و غلام محی الدین خان حاکم میر آدینه و مالستان و محمد رحیم خان حاکم گیزاب و سید محمد خان حاکم جاغوری و کهندل خان حاکم بهسود و سید احمد خان حاکم دایه و فولاده و عبدالکریم خان حاکم یکه‌ولنگ و خدابخش خان حاکم بامیان و منشی محمد یوسف حاکم کهمرد و سیغان و غلام علی خان حاکم غزنین اصدار فرموده، انتشار نمود که:

"مردم رعیت هزاره را مانع شده قدغن کنند که تمامت چمن‌ها را از قلیل و کثیر خوراك مواشی و دواب خود نسازند."

چنانچه از صدور این حکم، مال و مواشی هزاره رو به عدم نهاده و مردم افغان کوچی غلبه کرده علاوه بر این که چمن‌ها و جبال چراگاه دواب و مواشی آن مردم را مرتع حیوانات خویش ساختند، مزارع و مساقات ایشان را نیز تلف و علف اشتران و گوسفندان خود همی کرده، از این رهگذر روغن که روپه را یك چارك و گوسپند که رأسی دو روپه و گاو نر و ماده که از پانزده الی سی روپه و برگ که از هفت الی سه روپه و گلیم که پنج الی ده روپه و گندم که از پنج سیر تا هفت و هشت سیر و جو که از شش تا سیر [**یك روپه**] **بود، کاسته گردیده، در این وقت که زمان تحریر این خجسته تاریخ است، گوسپند از بیست تا چهل و گاو از هشتاد تا دو صد و اسپ از دو صد الی پنجصد و هزار و گندم و جو از سه چارك تا یك سیر و پنج چارك و روغن از یك پاو تا یك و نیم پاو رسیده، باعث خسارت زیادی نسبت به متوطنین افغانستان شده است.**

و هم در روز ۱۶ شوال ۱۳۱۱ کمیدان محمد حسن خان مقیم سنگماشه را فرمان شد که:

"اسلحه مردم سه دسته هزاره جاغوری چون یزدری و باغوچری و گری را که یاغی نشده بودند نیز از جهتی که لشکر پادشاهی در بین ایشان بود و بغاوت اختیار کرده نتوانستند تمام فراهم کرده، قِلاع ایشان را خراب کند."

و از صدور این حکم بسی زنان شوهردار و دوشیزگان نامزددار هزاره جاغوری را مردم سپاه و غیره کارگزاران دولت متصرف شدند. چنانچه از جمله نور احمد نوکر میرزا فضل الدین محرر جاغوری دختر نامزددار را متصرف شده و خواهر آن نزد قاضی آنجا حاضر گردیده و درخواست و او آن دختر بیچاره را از اطاق او کشیده به خواهرش

سپرد و آنگاه که ماجرا از عریضه وقایع نگاران آنجا حالی رای والا شد، حاکم جاغوری و کمیدان محمد حسن خان را فرمان تهدید و تنبیه ارسال فرمود. اما با وجود صدور حکم والا، چون امر خرید و فروش زنان و دختران و پسران مردم هزاره به کرّات صادر گردیده و ده یك محصول گذاشته بود، به انواع خدعت و حلیت هزاران زن و دختر را متصرف شدند. آری نتیجه بغاوت و شقاوت همین است که باید به روی روز آید.»[1]

مرحوم کاتب در این گزارش واقعیت‌های زیادی را در پرده استعارات جای داده که واقعاً کار سخت و دشوار است که هم مطالبی را بگوید و به این احتمال باشد که از سانسور بگذرد. در این چند گزارش و فرمان مشاهده می‌شود که در پایانه کار سرنوشت طوایف و اقوام هزاره چه به اصطلاح حکومت یاغی و چه رعیت یکی است! مردم بهسود و مردم جاغوری که در جنگ ارزگان بازوی قوی حکومت به حساب می‌رفته و خسارات و تلفات سنگینی را به هزاره‌ها وارد آوردند. ولی پاداش این خدمت و همکاری صرف به چند نفر و چند خانواده محدود رسید، بقیه مثل دیگران خراب شدند.

مرحوم کاتب با چیره دستی تمام، منطق کور و رسوای عبدالرحمن را اینگونه افشاء می‌کند که دلیل عبدالرحمن برای خراب کردن قِلاع مردم جاغوری این بود که چون قوای دولت در بین‌شان بوده، بغاوت نکردند! منطق عبدالرحمن مثل منطق فرعون مصر، نمرود و شداد و...، بر پایه محاکمه و اعدام مجرمان احتمالی و بالقوه استوار است! با این منطق همه انسانها مجرم‌اند و حتی نزدیك‌ترین افراد، ممکن است دشمن باشند. البته در این باور عبدالرحمن تنها نیست تمامی جنایتکاران تاریخ با همین باور بوده‌اند. فرعون مصر کودکان را می‌کشت تا موسایی زنده نباشد، ولی خداوند حضرت موسی (ع) را در خانه خود فرعون نگه داشت.

اما چیزی که حائز اهمیت است و امروز می‌توان روی آن تکیه کرد، غضب زمین و دارایی مردم هزاره و سپردن آنها به کوچی‌های افغان بود که مشکلات امروز هزاره نیز به حساب می‌آید. مرحوم کاتب با درج اسناد و مدارك این پرونده حقوقی و جنایی را برای بررسی و قضاوت همچنان باز نگه داشته است. او با حوصله تمام نام تجاوزگران و جنایتکاران را با سند جرم و تاریخ و محل آن درج کرده که جا دارد سازمان‌های طرفدار حقوق بشر، برای مرحوم کاتب به عنوان یك گزارشگر لحظه به لحظه جنایات ضد بشری عبدالرحمن و عمال او، دکترای افتخاری همکاری بدهند. بدون شك اگر هزاره‌ها آدم می‌داشتند، از سازمان ملل متحد و نهادهای فرهنگی آن جایزه بزرگترین گزارشگر حقوق بشر در جهان را مرحوم کاتب می‌گرفت، ولی یك قوم وقتی شکست خورد، مؤرخ آن نیز مطرح نمی‌گردد.

گذشته از این، وقتی عبدالرحمن دستور می‌دهد که هزاره‌ها دیگر حق چراندن چمن‌ها را از کوچك و بزرگ ندارند، به معنی آن است که این مردم نباید زنده

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۲۵۷ و ۲۵۸.

باشند، چرا که در آن شرایط جز مالداری و زراعت کار دیگری برای امرار معاش در هزارمجات وجود نداشت. مرحوم کاتب ضمن درج فرمان، پیامد این طرح را نیز گوشزد می‌کند و نابودی هزاره‌ها را برای کل افغانستان از نگاه اقتصادی خطرناك معرفی می‌نماید. شاید بر اساس همین نظریات مرحوم کاتب است که حبیب الله خان به هزاره‌ها اجازه می‌دهد که از خارج برگردند و برای‌شان عوض زمین‌های غصب شده در جنوب، از زمین‌های غصب کرده در شمال داده شود! ولی در آن شرایط این دستور عبدالرحمن همان طوری که اشاره شد تلفات و خسارات فراوانی به بار آورد که هرگز جبران نشد.

البته در کتاب وقایع ریز قضایا ذکر شده و اسامی بسیاری از اسرا آمده که درج همه آنها در این نوشته امکان‌پذیر نیست، ما فقط به نکاتی می‌پردازیم که به نحوی با قتل عام و آوارگی ارتباط پیدا می‌کند. همان طوری که اشاره شد نایب پادشاه گل خان از سوی عبدالرحمن دستور داشت که هزاره‌های قیام نکرده را جمع‌آوری کند. مرحوم کاتب ادامه کار او را اینگونه شرح می‌دهد:

«و از آن سوی نایب پادشاه گل خان پنجاه و هفت نفر دیگر را از مردم ارزگان غل به گردن و زنجیر در پا انداخته سپرد سمندرخان حاکم آنجا نموده، شصت و شش نفر دیگر شکوه بر شده بودند، سمندر خان حاکم امر کرد که ایشان را [نیز] گرفتار ساخته روانه کابل نماید. چنانچه او همه را با عیال و اطفال در کابل فرستاد و هم شصت و نه نفر مرد و زن و خورد و بزرگ دیگر را کمیدان محمد حسن خان که جنرال شیر محمد خان و سمندر خان برای او فرستاده بود، ارسال کابل کرد.

و همچنین از قفای آنها سی و چهار نفر دیگر را در روز ۲۶ ذی قعده ۱۳۱۱ رهسپار کابل ساخت.

و در روز ۲۹ ذی قعده ۱۳۱۱ نایب پادشاه گل خان طومار میرزادگان جاغوری و مالستان و میر آدینه و پشه و شیرداغ و ارزگان را که فراهم آورده و هشتصد و دو نفر بودند، مصحوب دفعداری از سوار نظام ارسال پایه سریر سلطنت نموده و از حضور انور "سرجن میجر" میرزا محمد یوسف خان را که تمامت محبوسین در تحت نظارتش بود، فرمان کرد که اعداد محبوسین را با طومار مذکور مقابله کرده هر قدر نفری که نرسیده باشد، بپرسد و آورده محبوس کند و در این دفعه بسیار تن دیگر به واسطه همنامی گرفتار آمد.

و مقارن این حال، سلطان علی خان [**فرزند سردار شیر علی خان جاغوری**]**از عریضه نایب پادشاه گل خان که به پایه سریر سلطنت رسیده و شرحی از اخلاص شعاری او نسبت به دولت نگار داده استدعای معاونت و معاضدت او را در فراهم آوردن اسلحه و سید و زوار و کربلایی و بزرگ زادگان هزاره را با خود کرده بود، حضرت والا در روز ۷ ذی حجه ۱۳۱۱ فرمان شراکت و انبازی او را با نایب پادشاه گل خان اصدار فرمود و او که نیك و بد و بزرگ و کوچك اکثر هزاره را می‌شناخت، جمع غفیری را از اهل خطا و از آنی که بی‌تقصیر بودند نیز گرفتار ساخته، به کابل فرستاد.»**[1]

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۶۱.

داستان و ضرب المثل معروفی است که درخت از دسته تبر می‌نالد و می‌گوید اگر دسته تبر از خود درخت نمی‌بود، شاید به آن سرعت نمی‌توانست درخت را از پا درآورد. البته این ضرب المثل زمانی درست شده که اره برقی اختراع نشده بود! حال دیگر دسته تبر از هر چه باشد، قضیه فرقی نمی‌کند. در هزاره‌جات هم خوانین طرفدار دولت در بدبختی مردم خود کمتر از دشمنان مردم خود، نبودند. مرحوم کاتب می‌نویسد که سلطان علی خان جاغوری، حتی هزاره‌هایی را که بین مردم افغان توخی پنهان شده بودند و یا بین سایر مردم، پیدا کرده تسلیم جلادان حکومت می‌داد.

تقریباً تا اواخر سال ۱۳۱۱ ه ق که برابر بود با تابستان ۱۲۷۳ش، عملیه گرفتاری و انتقال هزاره‌ها به گروپ‌های چند صد نفری تکمیل شد. همان طوری که اشاره شد، مردم هزاره از بی‌بضاعتی و مشکلات دیگر، نتوانستند در سال زراعی ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ کشت و بذر کنند. چنانچه گفته شد در بهار سال ۱۲۷۳ حیوانات باقی مانده هزاره‌ها از چریدن علف نیز محروم شدند. بنابراین توزیع زمین هزاره‌ها از اواخر سال ۱۳۱۱ ه ق و اوائل سال ۱۲۷۳ش شروع شد که به گوشه‌های این تراژدی بزرگ اشاره می‌کنیم.

آغاز توزیع زمین هزاره‌ها به افغان‌های هند و افغانستان:

مساحت و نقشه برداری زمین‌های زراعتی و مالچر هزاره‌های جنوب کشور توسط برگد عبدالسبحان خان هندی در ماه ربیع الاول سال ۱۳۱۰، یعنی اواخر تابستان ۱۲۷۱ش همزمان با شکست کامل ارزگانی‌ها به پایان رسید، ولی توزیع زمین تا اواخر سال ۱۳۱۱ق و اوائل سال ۱۲۷۳ش به خاطر جنگ‌های بهسود، دایکندی و دایزنگی به تعویق افتاد. پس از این که مقاومت هزاره‌ها به کلی درهم کوبیده شد، نوبت توزیع زمین‌هایشان به دیگران و وضع مالیه سنگین بالای کسانی که هنوز فرار نکرده و در ملك باقی مانده بودند، شروع شد.

مرحوم کاتب داستان توزیع زمین را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در این وقت از عریضه محمد رحیم خان حاکم گیزاب و میرزا عبدالمجید نویسنده آنجا حالی رای والا شد که املاك و اراضی میران هزاره را که خود ایشان در کابل محبوسند و امر ضبط آنها شرف نفاذ یافته، مردم هزاره به راستی نشان نداده اکثراً می‌گویند که از مایملك رعایا می‌باشند و میران جور پیشه غصباً متصرف شده بودند و چون قبالله از ایشان خواسته می‌شود، از آنجا که از پدران و نیاکان ایشان به ورثه‌اش نقل شده، قبالله ندارد. بنابر آن همه را داخل سیاهه ضبطی می‌نمایند. و حضرت والا در روز ۱۴ ذی حجه ۱۳۱۱ او را فرمان کرد که:

"بدون از اراضی که میران زراعت کرده باشند و [یا] **به کسی دیگر به عنوان مواجب داده باشند، ضبط نکنید."**

و از این رهگذر دعاوی بسیاری به روی کار آمده تاکنون که سال هزار و سیصد و سی و چهار است، اکثر منازعات فیصله‌پذیر نگشته، کارگزاران پایه سریر سلطنت، به هر یك از جانبین مدعی و مدعی علیه که حاضر می‌آیند فرمان می‌دهند و فرمانی نیست که کمتر از صد الی پنجصد هزار روپه به رشوت نگیرند که از این معنی نیز خسارت زیادی به حالت آن مردم رخ داده است...

و هم در خلال این احوال تمامت قلاع هزاره بهسود و دایزنگی و دایکندی و جاغوری و مالستان و حجرستان و ارزگان و زاولی و سلطان احمد و بوباش و شوی و میانهشین و گیزاب به امر حضرت والا خراب گردیده، مگر قلاع مردم هزاره محمد خوجه و چاردسته و جیغتوی غزنین که رعیت خاص دولت و خادم سلطنت بودند. اگر چه جنرال شیر محمد خان چنانچه بیاید عرض و استدعای خرابی قلاع و گرفتن اسلحه ایشان را کرد، حضرت و الا عرض او را نپذیرفته حکم خراب کردن نداد.

و در روز ۱۷ ذی حجه ۱۳۱۱ ملا سکندر دهباشی و عبدالوهاب و سید حسن و فضل حق و حضرت شاه و عبدالناصر و ابوبکر و عبدالعزیز و دوست محمد و عبدالطیف و امام الدین و محمد ایوب و محمد شریف نامان مساحان از حضور انور، مأمور پیمایش اراضی قابل الزراعت اشرار هزاره شده، امر شد که املاك علاقهجات ورث و سرخجوی و غیره را مساحت کرده در قید جریب آرند از جمله املاك میران و کسانی که در محاربات به درك اسفل رفته، اکثر ایشان سید و زوار و کربلایی و میر و میرزاده بوده... یا دستگیر شدهاند، تمامت خالصه دولت دانسته داخل دفتر ضبطی کنند. و کسانی که از غربای رعیت بوده و مجبوراً اقدام بر جنگ کرده کشته شدهاند اگر لاوارث باشند نیز ضبط خالصه کنند و اگر ورثه داشه باشند، به ورثه ایشان بسپارند که زارعت کرده مالیات دیوانی را بدهند.

و از صدور این حکم اکثر املاك هزاره چون سید و زوار و کربلایی و میر و میرزاده بودند، ضبط دیوان سلطنت گشت. تا که اعلیحضرت سراج الملة والدین مستقر سریر سلطنت عدالت گستر مرحمت اثر گشت، همه تقصیرات مردم هزاره را عفو فرموده، املاك ایشان را غیر از املاکی که به مهاجرین و ناقلین افغان داده شدهاند، چنانچه در محلش رقم میشود، پس مرحمت فرموده میرزادگان را یکی به ضمانت دیگر دسته میراسپوران منسلك نمود.»[1]

البته، مساحت و توزیع زمین پایان ماجرا نبود، تجاوز، غارت، ظلم و بردگی همچنان ادامه داشت، ولی اقدامات یك طرفه بود. روحیه هزارهها مرده بود دیگر جرأت و شهامت مقابله را از دست داده به موجودات کاملاً تسلیمپذیر تبدیل شده بودند. چنانچه مرحوم کاتب داستان سپاهی پنجشیری به نام ابوالفیض را نقل میکند که در علاقه حجرستان در خانه زنی رفته نان خواست، آن بیچاره نان نداشت جان خود عرضه کرد و آن سپاهی بعد از کاری که نمیشایست بکند، گوشواره او را که چند فلوس بیشتر قیمت نداشت از گوشش درآورده گرفت.[2]

از اینگونه اتفاقات به کرات رخ میداد که آوردن همه آنها هم کتاب را قطور میسازد و هم موضوع را پراکنده مینماید. در این قسمت ما بیشتر دنبال

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۶۲ و ۳۶۳.

[2]. همان مدرك، ص۳۶۴.

سرنخ‌های توزیع زمین، غصب و غارت آن هستیم که چگونه زمینه فرار و نابودی مردم فراهم شد. مرحوم کاتب باز شدن پای کوچی‌ها را به هزاره‌جات اینگونه شرح می‌دهد:

وقایع سال 1312 ه ق:

«و در خلال این احوال [محرم سال ۱۳۱۲] ابراهیم خان علیزایی و سیف آخوند زاده اسحاق زایی و غلام جیت و عطا محمد و احمد و نور محمد و امیر نامان و غیره طایفه "کاکری" با احشام خویش و رمه گوسپندان و گله اشتران، داخل علاقه شنیه تخت دایکندی شده و چراگاه‌های مردم هزاره را تلف کرده، زراعات ایشان را نیز علف دواب و مواشی خود نمودند و چهار تن از هزاره را که مانع از زراعت خود گردیده بودند، به قتل رسانیده و پنج تن [را] زخمدار ساختند. از این [امر] اکرم و قنبر نامان هزاره ساکن تخت و لعل به قاضی سربلند خان آگهی داده او معروض پایه سریر سلطنت داشت.

و حضرت والا در روز ۲۹ محرم ۱۳۱۲ فرمان بازخواست صادر فرموده، چون آن مردم کوچی و خانه به دوش بودند از جایی که اقامت داشتند کوچیده و در دیگر جبال شامخه فروکش کردند، خون مقتولین هزاره به هدر رفته، نقصان و غرامت زراعت ایشان داده نشده و از این معنی در هر سال، بسیاری از مردم هزاره با اینکه راه فرار ایشان از جانب دولت مسدود است، دختران خود را به محافظین بنادر داده جانب ماوراء النهر و مشهد مقدس فرار کرده با عیال و اطفال از موطن اصلی خویش، جلا اختیار می‌کنند.»[1]

از این متن چنین بر می‌آید که مهاجرت هزاره‌ها به دوره جنگ خلاصه نمی‌شود، بلکه بعد از خاتمه جنگ در زمان صلح، این بار کوچی‌ها از یك سو و مالیات سنگین از سوی دیگر زمینه فرارشان را فراهم می‌ساخت. همان تجاوز، غارت و قتل را که سربازان مرتکب می‌شدند، کوچیان نیز انجام می‌دادند، ولی هیچ کدام بازخواست نمی‌شدند. روی این اصل، فرار از تمامی مناطق هزاره نشین همچنان ادامه داشت. با اینکه به اعتراف همه مؤرخان مردم بهسود نسبت به سایر هزاره‌جات کمترین صدمه را دید، ولی با آن هم بیش از دو سوم آن نابود گردیده. مرحوم کاتب می‌نویسد:

«و هم در این وقت [ماه صفر ۱۳۱۲] به امر حضرت والا قاضی محمد سعید و مفتی محمد نظیف، خانواری هزاره بهسود را به قید شمار آورده، از بیست هزار خانه، شش هزار و چهارصد خانه که پای گریز ایشان به زنجیر سیاست بسته بود، مانده، سیزده هزار و ششصد خانوار آن با و جودی که اکثراً تمرد نورزیده بود، فرار گردیده و کشته و تاراج گشته و به کابل فرستاده شده بودند...

و مقارن این حال، مردم کوچی افغان که بیست هزار روپه به دولت التزام نامه داده بودند که از خط معینه که دولت ممیز گماشته بود و برای چراگاه دوّاب و مواشی مردم مالستان علائم گذاشته است، تجاوز نکنند. ایشان جسورانه تجاوز کرده، علاوه بر مراتع آن مردم، مزارع

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۶۶.

ایشان را نیز تلف و علف دوّاب و مواشی خود کردند. و آنگاه که مأجرا از عریضه رعایای آنجا حالی رای والا شد در روز ۹ ربیع الاول ۱۳۱۲ جنرال شیر محمد خان را فرمان رفت که:
"از مردم کوچی مراسم بازپرس را به تقدیم برساند و او گوسپند بسیاری از مردم افغان رشوت گرفته، غور رعیت را نکرده و علاوه بر آن تاوان گوسپندان افغان را که اظهار مفقودی کردند از هزارگان بگرفت. چنانچه از آن روز تا حال کسی افغان کوچی را مانع نگردیده، در هر سال خسارت زیادی به آن مردم می‌رسانند فقط."»[1]
پدیده کوچی در افغانستان، یك پدیده سیاسی است و تا امروز نیز حل نشده و در هر شرایط حکومت‌های ستمگر از این جریان به عنوان یك حربه علیه مردم هزاره استفاده کرده و هنوز استفاده می‌کنند. خود عبدالرحمن در سال ۱۳۱۹ به روایتی از مرض نقرص مُرد و به روایت دیگر، توسط وارث و جانشین خود، از رنج جهان خلاص گردید، ولی طرح‌های او علیه مردم هزاره چه به نام کوچی به عنوان یك غم، به عنوان یك بلا، و چه به عنوان‌های دیگر تا حکومت‌های فاشیستی در کشور حاکمیت دارد، خواهد بود. فشار کوچی‌ها مردم هزار را از خانه و کاشانه‌شان فراری ساخت. مرحوم کاتب درباره مردم یکه‌ولنگ می‌نویسد:
«مقارن این حال [ربیع الثانی ۱۳۱۲] از عریضه عبدالکریم خان حاکم یکه‌ولنگ حالی رای والا شد که از تمامت میر و میربچه و سید و زوار و کربلایی سکنه یکه‌ولنگ صد خانوار در کابل فرستاده شده و هزار خانوار فرار کرده و دو هزار و یکصد نفر از دست سپاه و گرسنگی فوت و هلاك شده، هفتصد خانوار که سید و زوار و کربلایی نیستند در ملك باقی مانده و حضرت والا در روز ۸ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲ او را فرمان کرد که "آن مردم را نیز متوجه باشد که فرار اختیار نکنند فقط".»[2]
علاوه بر فشارهای مادی از قبیل جریمه، بالا بردن مالیات، تاوانهای دروغی کوچی‌ها، کله پولی، خس‌بری و غیره که دمار از روزگار هزاره‌های زنده مانده درآورده و آنها را به خاطر عدم برآورده کردن این جریمه‌ها مورد لت و کوب و حتی قتل قرار می‌داد. به ناموس‌شان بی‌باکانه تجاوز می‌شد و دختران را به زور جای تاوانها می‌گرفتند. فشار دیگری که به عنوان آخرین حربه برای فرارشان به کار گرفته شد، سنی سازی و تغییر دادن اجباری مذهب هزاره‌ها بود. قبلاً یادآور شدیم مردم، هزاره اکثراً شیعه مذهب بوده و در مذهب خود سخت پایبند و متعصب. عبدالرحمن با شناخت این موضوع آنها را وادار ساخت که تغییر مذهب داده سنی شوند.
تعداد زیادی که توان فرار داشتند، فرار کردند، ولی کسانی که زمینه فرار برای‌شان فراهم نبود، برای مدت طولانی سنی شدند و حتی آنهایی که در اقلیت در بین اقوام دیگر بودند، برای همیشه سنی ماندند! چون فرزندان‌شان از تعالیم

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۶۹ و ۳۷۰.

[2]. همان مدرك، ص۳۷۲.

مذهب شیعه غافل مانده، در مرور ایام سنی شدند. ولی در خود هزاره‌جات به خاطر دوری از مرکز قدرت، با این که در ظاهر سنی شدند اما تعالیم مذهبی شیعه به کلی از بین نرفت. علمای فراری در خِفا دوباره به هزاره‌جات برگشته به تبلیغ پرداختند که عموماً دستگیر و اعدام می‌شدند، ولی عملیه سنی سازی را با مرگ خود ناکام می‌ساختند، به این عملیه سنی سازی توجه کنید:

«و مقارن این حال [رمضان ۱۳۱۲] از عریضه سید عبدالقیوم نام قاضی آشکار آباد دایزنگی به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسیده چون استدعای ساختن مساجد و تعلیم نماز پنجگانه و نماز جنازه و غیره اصول و فروع دین را بر طبق مذهب حنفیه اهل‌سنت و جماعت به مردم هزاره که مذهب شیعه امامیه دارند، نموده بود. در روز پنجشنبه ۱۵ شوال ۱۳۱۲ او را فرمان کرد که در هر صد و پنجاه خانه مسجدی ساخته و مساجد را به قدر لازمه و استعداد آباد داشته باشند، پس از آن نماز و احکام شرعیه را به آن مردم بیاموزد که درست مسلمان شوند.»[1]

در یك برهه‌ی از تاریخ در تمامی مناطق هزاره نشین ملا امام مساجد سنی انتخاب شدند و هزاره‌ها نیز از ترس جان همه سنی شدند که بعداً داستان آن می‌آید. و اما مناطق هزاره‌نشین آن زمان طبق نوشته مرحوم کاتب عبارت بود از: علاقه ارزگان، آشکار آباد، جاغوری، گیزاب، مالستان، بهسود، یکه‌ولنگ، دایه و فولاد، سیغان و کهمرد و بامیان. یعنی تا سال ۱۳۱۲ق دایه و فولاد به کلی از مردم هزاره تخلیه نشده بود و در سال‌های بعد کوچی‌ها آنها را به زور بیرون کردند. ولی فشار مالیات بی‌داد می‌کرد. حاکمان چنان رشوت خوار و زیاده خواه شده بودند که در منطقه حجرستان که انبار غله هزاره‌ها محسوب می‌شد، میرزا سعید محمد خان عامل و ضابط یك صد و پنجاه خروار دخل را به حکومت راپور داده بود، در حالی که هفتصد خروار غله به مردم بهسود و نظامی‌ها فروخته و ۱۲ کنیز از دختران هزاره داشت، ۸ نوکر و ۶ اسپ در اصطبل.

یك میرزا این قدر قدرت و توان اقتصادی و مادی یافته بود، میزان دارایی حاکمان و افسران سپاه از اموال غصبی مردم هزاره‌ها جای خود را داشت. قبلاً یادآور شدیم که برای هزاره‌ها مال و دارایی نمانده بود و نیز یادآور شدیم که فرمان صادر شد تا هزاره‌ها دیگر چمن‌ها را چرای حیوانات خود قرار ندهند. در تکمیه این فرمان‌ها آمده است که:

مقدار مالیه مواشی

«و مقارن این حال [شوال ۱۳۱۲] به توسط "دیوان سرنجن داسن" سردفتر جنوبی و وجوهات در باب مواشی و دواب مردم هزاره که در چمن‌های ملك ایشان چرا می‌کردند و تا این وقت محصول به دولت نمی‌دادند، فرمان به مهر حضرت والا شرف نفاذ یافت که از:

- ماده گاو شیردار، پنجصد دینار
- گاو خشك، نه شاهی
- الاغ، سه صد دینار

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۷۳.

ـ خر کره، صد دینار
ـ ماده گاو دو ساله، صد دینار
ـ اسپ نر و مادیان هر یك، یك روپه
ـ کره اسپ، سه صد دینار
ـ گوسپند درصدی، دو روپه
ـ بز درصدی، یك روپه
ـــ و اشـــتر، ســـه صـــد دینـــار، از دوّاب و مواشـــی خـــود کـــه در چمـــن‌هـــای بیـــت المـــال چـــرایش کننـــد بـــه دولـــت بدهنـــد و از ایـــن امـــر چـــون در اکثـــر مواضـــع هـــزاره‌جـــات چمنـــزار بـــود و زیـــست و گـــذران ایـــشان بـــه روغـــن فروشـــی و بـــرگ و گلـــیم و غیـــره منـــافع حیوانـــات مـــی‌شـــد، هزارگـــان بنـــا بـــه ســـببی کـــه جبـــال و چراگـــاه ایـــشان را دواب و مواشـــی افغانـــان کـــوچی مـــی‌خورنـــد و چمـــن‌هـــا دولتـــی شـــد، تـــرك مالـــداری کـــرده، خـــسارت زیـــاد بـــه ســـکنه مملکـــت روی داد. چـــه تـــا ایـــن وقـــت روغـــن در ســـیر دو روپـــه و گلـــیم پـــنج الـــی ده روپـــه و گوســـپند شـــیردار بـــا بـــره پـــنج روپـــه و مادیـــان از پنجـــاه تـــا هـــشتاد روپـــه و گـــاو شـــیردار بـــا گوســـاله از پـــانزده الـــی ســـی روپـــه و نمـــد دو روپـــه و جـــوال دو روپـــه و بـــرگ از هفـــت تـــا بیـــست روپـــه بـــه هـــزار هـــزار بـــه طریـــق تجـــارت موجـــود مـــی‌شـــد و اکنـــون هـــر کـــدام از یـــك الـــی هـــشت روپـــه تفـــاوت نمـــوده، مـــردم سکنه مملکت در عسرت افتادند فقط.»[1]

مرحـــوم کاتـــب بـــه خـــوبی دریافتـــه بـــود کـــه بـــرای خـــانواده حکـــومتگر افغانـــستان، انـــسانیت مفهـــومی نـــدارد. آنهـــا از کـــشته شـــدن و کـــشتن کـــسی و یـــا پایمـــال نمـــودن کرامـــت انـــسانی و تجـــاوز بـــه نـــاموس مـــسلمانان ابـــایی ندارنـــد! لـــذا روی مـــسائل اخلاقـــی و عـــاطفی تکیـــه نمـــی‌کنـــد، چـــون مـــی‌دانـــد عبـــدالرحمن و خـــانواده او و تمـــامی اطرافیـــان و وابـــستگان او بـــه حـــدی آدم کـــشته‌انـــد و بـــه حـــدی بـــا زنـــا و دیگـــر اعمـــال شـــنیع ضـــد اســـلامی و ضـــد انـــسانی آغـــشته‌انـــد کـــه روح انـــسانی و بـــشری آنهـــا بـــه کلـــی مـــرده، ولـــی یـــك چیـــز بـــرای آنهـــا اهمیـــت داشـــت و آنهـــا را تحریـــك مـــی‌کـــرد و آن امکانات مادی بود. تا بیشتر بخورند و به عیاشی بپردازند.

ازینـــرو، مرحـــوم کاتـــب همـــواره ســـعی کـــرده نـــابودی هـــزاره‌هـــا، مـــزارع هـــزاره‌هـــا و مواشـــی هـــزاره‌هـــا را از نگـــاه اقتـــصادی مـــورد بررســـی قـــرار دهـــد. او مـــی‌دانـــست کـــه اگـــر بـــه درباریـــان بگویـــد، هـــزاره‌هـــا انـــسان‌انـــد و حـــق دارنـــد کـــه زنـــده بماننـــد، هـــیچ کـــدام از آنهـــا قبـــول نمـــی‌کردنـــد، چـــون هـــزاره‌هـــا را آنـــان انـــسان نمـــی‌دانـــستند، در حقیقـــت خـــود از جامعـــه انـــسانیت بیـــرون شـــده و بـــه حـــال تـــوحش و درنـــدگی زنـــدگی مـــی‌کردنـــد. اگـــر مـــا عبـــدالرحمن را بـــا برخـــی حیوانـــات درنـــده مقایـــسه کنـــیم، شـــاید تـــوهین بـــه آن حیـــوان باشـــد، چـــرا کـــه خـــود عبـــدالرحمن اعتـــراف دارد کـــه چنـــدین هـــزار نفـــر را خـــود بـــه دســـت خـــود بـــه تـــوپ پرانـــده اســـت، هـــیچ حیـــوانی اینگونـــه بـــه همنـــوع خـــود برخـــورد نمی‌کند.

و یـــا حبیـــب الله کـــه خیلـــی‌هـــا او را آدم بـــسیار معتـــدل، بـــا ســـواد و بـــا فرهنـــگ مـــی‌داننـــد و پایـــه و اســـاس روزنامـــه نگـــاری افغانـــستان در عـــصر او شـــکل گرفـــت، یـــك درنـــده تمـــام عیـــار بـــود، او بـــیش از سیـــصد زن داشـــت. واضـــح اســـت کـــه ایـــن کـــار او از

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۷۶.

قالب اسلامی بیرون بود و او را در صف متجاوزین به حقوق انسانها قرار می‌داد، ولی تا تاریخ به یاد دارد، جز خلفای راشدین، بقیه خلفای به نام اسلامی از اموی و عباسی، عثمانی و... همان راهی را رفته‌اند، که عبدالرحمن و حبیب الله بعداً به آن گام نهاد.

بهرحال نظریات القایی مرحوم کاتب در زمینه اقتصادی، سرانجام تأثیری خود را به جا گذاشت و حبیب الله بر خلاف پدر برای هزاره‌ها زمینه کشت و بذر را فراهم نمود، اما چنان مالیات سنگین وضع کرد که مردم کشتار و ظلم پدر او را فراموش کرده، آرزوی مرگ می‌کردند، ولی دیگر مرگی جز فقر وجود نداشت که در جایش بحث خواهیم کرد. ولی مرحوم کاتب در لابلای اوراق مطالب طنزآمیز و عبرت آموزی را جا داده که به تنوع مطالب می‌افزاید، از جمله می‌نویسد که:

«و هم در روز ۱۹ شوال ۱۳۱۲ محمد رحیم خان حاکم و سید اصغر قاضی علاقه گیزاب یك روپه سکه سلاطین صفویه که یك روی آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله مسکوك بود با یك جلد کتاب طوفان البکاء معروف به جوهری از مؤلفات میرزا ابراهیم نام هروی یا کتاب حلیة المتقین را که در تهران به اسمه شده، از نزدیکی از هزارگان گیزاب به دست ایشان افتاده بودند، ارسال پایه سریر سلطنت نموده، معروض داشتند که یك جلد کتاب هزارگی و روپه هزارگی مسکوك به سکه علی ولی الله به دست آمده و در صفحه ۲۶ کتاب مذکور، در بیان غصب خلافت اظهار عقیده و مذهب خود را نوشته و الفاظ قبیح و شنیع درباره صدق اکبر خلیفه اول و فاروق اعظم خلیفه ثانی رضی الله عنهما از حد زیاد گفته‌اند. و حضرت والا در روز ۱۰ ذی قعده ۱۳۱۲ در جواب ایشان فرمان کرده، ارقام فرمود که:

"از این طریق گوه‌ها بسیار خورده‌اند، سر کار ما آگاه می‌باشد" فقط.»[1]

این بود یك نمونه از نوع نگاه حاکم و قاضی عبدالرحمن در هزاره‌جات و طرز تلقی خود او از مذهب شیعه. البته عبدالرحمن هیچگاه ضدیت خود را با مذهب شیعه پنهان نکرده و حتی با انگلیسی‌ها وقتی وارد مذاکره می‌شد، از فرستادن نمایندگان شیعه مذهب در افغانستان انتقاد می‌کرد. محمود محمود در کتاب خود می‌نویسد:

«حکومت هندوستان همیشه یك نفر هندی شیعه مذهب را انتخاب کرده می‌فرستاد و امیر از این انتخاب بی‌اندازه ناراضی بود، حتی در همان سال ۱۸۹۳ که کرزن به عنوان وکیل پارلمان انگلیس به کابل رفته مهمان امیر عبدالرحمن شده بود، در ضمن نارضایتی‌های خود یکی هم موضوع تعیین نماینده سیاسی افغانستان بود کرزن می‌نویسد:

"امیر اظهار نمود فرمانفرمای هندوستان نماینده سیاسی خود را برای افغانستان از میان شیعه‌های هندی انتخاب می‌کند، در صورتی که شیعه‌ها بدترین جانوران خزنده روی زمین هستند."

حالیه نیز همین نظریات در کار بود و یکی از موضوعات اختلافات

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۷۷.

طرفین به شمار می‌رفت.»[1]
آدم گاهی به شگفتی‌های تاریخ بر می‌خورد که پاسخ آن بسیار مشکل است. با اینکه عبدالرحمن در شیعه کشی و دشمنی با شیعه در جهان شهره آفاق بود و حکومتگران ایرانی سنگ طرفداری از شیعه را به سینه چسپانده بودند، ولی در برابر اقدامات عبدالرحمن که ۶۲ درصد کل شیعیان افغانستان را قتل عام و نابود کرد، هیچگونه عکس العملی از خود نشان ندادند. شاید این شگفت‌آور نباشد و ایرانی‌ها به این باور باشند که شاهان گذشته چندان به مذهب پایبند نبوده و از آن به عنوان یك حربه استفاده می‌کرده‌اند. ولی شگفتی در این است که سید جمال الدین به قول افغانستانی‌ها افغانی و سنی مذهب و به قول ایرانی‌ها اسد آبادی و شیعه مذهب به شاه ایران شیعی مذهب پیشنهاد می‌دهد که وحدت را از عبدالرحمن یاد بگیرند.
این پیشنهاد صریحاً در عروة الوثقی آمده، علاقه‌مندان می‌توانند به اصل مدرك مراجعه نموده، نظریات بیدارگر شرق را درباره عبدالرحمن و مردم شیعه افغانستان جویا شوند. از مطلب دور نشویم، سیاست ضد شیعی به دوره عبدالرحمن خلاصه نمی‌شود تا عصر طالبان همچنان با فراز و نشیب خود ادامه یافت. و از این بابت هزاره‌ها به خاطر شیعه بودن و شیعه ماندن تاوان‌های فراوانی را متحمل شدند. طرفداران حکومت در هزاره‌جات چه کوچی و چه غیر کوچی اموال خود را گم می‌انداخته‌اند، حکومت‌ها تاوان آن را از هزاره‌ها می‌گرفتند و حتی خونبها و غرامت سربازان طرفدار حکومت که در جنگها کشته شده بودند. از مردم هزاره گرفتند به طور مثال صد نفر از فوج پیاده شماره ۳۲ که در علاقه سلطان احمد به قتل رسیده بودند، یازده هزار و هفتصد و هشتاد و دو روپیه از بازماندگان مردم هزاره آن منطقه حکومت تاوان گرفت. مرحوم کاتب ضمن درج این موضوع در پاورقی کتاب می‌نویسد که:
«و از اینگونه تاوانها بود که به قرار عریضه مورخه ۲ شهر شوال ۱۳۱۲ مردم سنگ تخت و اشترلی و تلخك و اخضرات و تربلاق و کرمان و لعل و سرجنگل و پنجاب و یکه‌ولنگ مکشوف خاطر اقدس گشت که از صد خانه، ده خانه در ملك نمانده و آنچه مانده‌اند به تعلیم و ارشاد قاضی سربلند، نماز و احکام آن را بر طبق مذهب اهل سنت به جای می‌آورند و عمری را که به نادانی به سر برده‌اند، اکنون متبصر شده تا جایی که رسیده می‌تواند نماز جمعه نیز می‌خوانند.
و حضرت والا در جواب این عریضه هزارگان، فرمان فرستاد، اظهار خرسندی کرد...
و هم در این وقت [ذی ۱۳۱۲] **مردم کوچی افغان از خط فاصله که حضرت والا در بین مردم هزاره مالستان و افغان قرار داده بود که از آن تجاوز نکنند و چراگاه هزاره را تلف و علف مال و مواشی خود نسازند، تجاوز کرده با رمه و گله داخل موضع "کُندلی" شدند، (نقل حد بخشی که به نام جنرال شیر محمد خان اصدار شده و امر گردیده که افغان را نگذارد که پاپیش بگذارد... در صفحه ۱۱۹ قوی ئیل می‌باشد.) و**

[1]. محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ج۵، چاپ چهارم، ص۴۳۴.

هزارگان به غلام محی الدین خان حاکم عرض حال کرده، او از نشیمنگاه خویش در آنجا شده، افغانان را از تجاوز نمودن ایشان الزام کرد و افغانان بازگشته، هزارگان را به تهمت گرفتند که فیروز شاه نام را به ضرب گلوله مقتول کرده و سی رأس گوسپند را نیز به سرقت برده‌اند. چنانچه از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شده، استدعای داد کردند.

و حضرت والا در روز ۱۹ ذی حجه سنه ۱۳۱۲ از حاکم مذکور به ذریعه منشور استفسار فرموده، او حقیقت را معروض حضور داشته، تهمتی که افغانان بر هزارگان بسته بودند، دفع و رفع گشت و مردم افغان از اینگونه امور بسیار به روی روز آورده، نقد و جنس زیاد همه روز از هزارگان می‌گیرند، حتی ملك و مال و متاع ایشان را متصرف می‌شوند و هزارگان ناچار راه فرار با وجود انسداد طرق جانب ملك خارجه برگرفته و صدها تن کشته گشته، بعضی جان به سلامت می‌برد و این قوم دون از چنین امور زار و زبون گردیده، مال و متاع و جان خود را در معرض تلف دیده و می‌بینند.»[1]

تاوان و تهمت کوچی‌ها به دوران عبدالرحمن خلاصه نمی‌شود هر چند که طراح و مؤسس این برنامه و جریان شوم عبدالرحمن بود، ولی سالهای سال حتی تا امروز این جریان ادامه دارد. یکی از دلایلی که در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمی‌گیرد و کوچی‌ها و تعداد دیگر از قبایل افغان حاضر به تذکره گرفتن نمی‌شوند. صرف نظر از فرار از تأدیه مالیات و دیگر مسائل کشوری، همین قضیه است که مرحوم کاتب اشاره نمود. کوچی‌ها به دروغ می‌گفتند فلانی نام را هزاره‌ها کشته‌اند. ولی حاکم و قاضی طرفدار کوچی، هزاره‌ها را تحت فشار قرار می‌داد که قاتل و جنازه را تحویل دهند. چون مقتولی وجود نداشت و فرد خیالی به عنوان مقتول ثبت می‌شد، سالها دعوا ادامه پیدا می‌کرد و ده‌ها تن از هزاره‌ها به جرم قتل فردی که اصلاً وجود خارجی نداشت، در زندان‌ها می‌پوسیدند. زمین و دارایی‌شان مصادره می‌شد.

اگر در دفاتر دولتی به طور دقیق نگاه شود، یك فرد کوچی چند نام دارد و حتی نام‌های که اصلاً وجود خارجی ندارد به نام کوچی ثبت شده. این طرح را عبدالرحمن ریخت، ولی هر ستمگری از آن زمان تاکنون از آن استفاده می‌کند و حتی در همین مجلس شورای ملی نیز ۱۱ نماینده به نام کوچی به چوکی می‌رسند. هیچ کس راز این قضیه را افشاء نمی‌کند. کوچی‌ها یك بار به نام یك ولسوالی و ولایت در جنوب شمار می‌شوند و چندین بار دیگر به نام‌های گوناگون به نام کوچی. هر گاه روزی در افغانستان سرشماری نفوس شود و تذکره و انگشت نگاری صورت گیرد، بسیاری از حقایق کتمان شده یك قرنه فاش خواهد شد.

شاید بهتر آن باشد که مشکلات کوچی‌ها به شکل عادلانه بر اساس حقوق برابر انسانی با دیگر مردم کشور از سوی دولت حل گردد. نه اینکه بخواهد بار آنها را به دوش دیگران بگذارند.

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰.

وقایع سال 1313 ه ق

جریان ظلم و تجاوز به جان و ناموس هزاره‌ها از سوی کوچی و غیر کوچی به جایی رسید که حاکمان طرفدار عبدالرحمن از پیامد آن احساس خطر نمودند و به عنوان هشدار به عبدالرحمن نوشتند که در این مورد اقدامی انجام دهد. ولی عبدالرحمن که کمر به قتل و نابودی کامل هزاره‌ها بسته بود، از این مسائل شانه خالی نمود، به این شرح:

«و هم در این آوان از عریضه مورخه ۱۴ محرم سنه ۱۳۱۳ ملا محمد سعید قاضی و ملافضل محمد مفتی و ملا عبدالسلام محرر محکمه شریعه هزاره جاغوری به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که چون از سبب بغاوت و عقاید نامشروع هزاره که از کتب ایشان به ظهور رسیده، حکم جواز خرید و فروش زنان و پسران و دختران ایشان صادر شده بود و هزاران زن و دختر ایشان به فروش رسید، اکنون که مطیع و منقاد پادشاه اسلام گردیده‌اند فلهذا در عقاید اهل‌سنت ایشان مسلمان می‌باشند، خرید و فروش ایشان در شرع جایز نیست. و هم از این رهگذر اکثر نظامی عیال‌وار شده از خدمت باز مانده‌اند، چون خریدن و فروختن هزاره نقصان دین و دولت معلوم شد، اطلاعاً معروض نمودیم.

و حضرت والا در روز ۲ صفر ۱۳۱۳ فرمان کرد که:

"از باطن آن قوم چه خبر دارید؟ گاهی عقیده باطنی ایشان درست نمی‌شود و هم چون اولاد خود را می‌فروشند منع نمی‌کنم. اختیار دارند و دیگر حکم نیست که یکی اولاد دیگری را بفروشد، زبر دستی و جور را از ایشان موقوف فرموده‌ایم اختیار اولاد خود را خود دارند..."

و مقارن این حال از عرایض وقایع نگاران هزاره حجرستان به گوش راست نیوش حضرت والا رسید که پیادگان نظام فوج پنجشیری شب و روز در خانه‌های رعایای مردم هزاره گردش کرده و زنان ایشان را مثل زن خود مباشیر جماع می‌شوند. چنانچه قنبر و پادشاه میر نام و میرباز نام و یك تن دیگر رخصت رفتن خانه خویش حاصل کرده در زیر "کتل خون" ضعیفه را که از حجرستان در مالستان به خانه خواهرش می‌رفت جبراً با خود برداشته در کابل آوردند و چون خواستند که بفروشند در وقت نوشتن قباله فروش، قاضی عبدالرحمن خان خانفلوم، شرط ۲ قباله خرید و فروش قباله خرید را از ایشان جویا شده، چون قباله نداشتند و آن ضعیفه نیز ماجرا به قاضی گفت. قاضی او را از دست آن ظالمان نجات داده با مال باخته و متاع تاخته پس در خانه خود رفت فقط.»[1]

این وقایع، سه سال بعد از خاتمه جنگ، در زمانی امنیت رخ می‌دهد. قبلاً یادآور شدیم که هزاره‌ها سنی شدند، ولی به نظر عبدالرحمن، هزاره چه سنی و چه غیر سنی یکی است. وقتی قاضی و مفتی بر مسلمانی هزاره‌ها شهادت می‌دهند، عبدالرحمن می‌گوید شما از باطن آن قوم چه خبر دارید! اگر این منطق عبدالرحمن ملاك مسلمانی باشد، مسلمانی در دنیا وجود ندارد و حتی خود او و تمام وابستگان او را نیز شامل می‌شود.

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، صص۳۸۲، ۳۸۱ و ۳۸۳.

در حالی اسلام در ظاهر نگاه می‌کند و شرط مسلمانی همان کلمه شهادتین است و بقیه به درجه ایمان مسلمانی بستگی دارد.
عبدالرحمن مدعی است که زبر دستی را موقوف کرده و ظلم را از سر مردم هزاره برداشته، ولی گزارش حجرستان عکس قضیه را ثابت می‌کند. البته در منطق عبدالرحمن و هم مسلکان او تجاوز به ناموس مسلمان ظلم محسوب نمی‌شود. معلوم نیست منظور آنها از ظلم چه هست. شاید ظلم همان اعتراض علیه ستم و تجاوز باشد که قاضی و مفتی اشتباه گرفته‌اند. این فردی که خود را سایه خدا در روی زمین می‌دانست و خود را مجری احکام شرع، در قلمرو خود، آدم فروشی را رسماً جواز داده و از بهای آدم‌ها مالیه می‌گرفت. مثلاً مالیه دختران و پسران هزاره را که در ملك فروخته شده اینطور حساب کرده‌اند:
«و مقارن این حال [ربیع الثانی ۱۳۱۳] یك هزار و نه صد و چهل و یك و نیم روپه از محصول تومانی دو روپه بهای کنیز و غلام دختران و پسران هزاره ارزگانی را قاضی خوجه محمد خان ارسال پایه سریر سلطنت نمود و این وجه را می‌توان که از روی پانزده الی بیست روپه‌گی قیاس کرد که چند تن زن و دختر و اسیر بوده‌اند.
و مقارن این حال از عریضه مورخه ۱۳ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۳ قاضی محمد سعید و مفتی فضل محمد، محکمه شرعیه هزاره جاغوری به گوش راست نیوش حضرت والا رسید که هزار و چهار صد خانه از مردم آته و بالاسر جاغوری فرار شده‌اند و حضرت والا در روز ۲۷ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۳ جنرال شیر محمد خان را فرمان کرد که: محصل گماشته، فراری‌ها را از اطراف آورده جابجا کند. اما مردم مذکور به دست نیامده در داخل و خارج مملکت پراکنده شدند و همچنین چهارده هزار خانوار از هزاره بهسود فرار شدند.»[1]
این کیز و غلام، غیر از آن گروهی بود که در زمان جنگ اسیر شده از منطقه بیرون برده شدند. اینها در شرایط پس از جنگ آن هم در همان منطقه فروخته شده و مربوط به یك منطقه بوده نه کل ساحه جنوب کشور.
هر چند در این بخش بحث ما بیشتر روی توزیع زمین هزاره‌ها هست، ولی اسارت و بردگی و فرار از مسائل زمین جدا نیستند. ازینرو ناگذیریم بسیاری از اسناد و مدارك را که مربوط به مسائل دیگری می‌شود، نقل نکنیم. بیشتر مطالبی که به نحوی با زمین ارتباط می‌گیرد، درج می‌نمائیم. مرحوم کاتب می‌نویسد:
«... در این سال [اواخر سال ۱۳۱۳] ملك دولت در "سرچشمه" از حضور برای ضبط کردن و ممیزی نمودن املاك ضبطی هزاره بهسود و دایزنگی و دایکندی مأمور گشته، جور و ستم زیاد نسبت به مردم هزاره از قوه به فعل آورد.»[2]
مرحوم کاتب واقعاً در طنز گزارشی استاد بوده، گاهی گزارشی را درج نموده که ظاهر آن در دفاع حکومت است و گاهی هم صریحاً حکومت را می‌کوبد،

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۸۴.

[2]. همان.

ولی جمله‌ای به دنبال آن می‌آورد که آن را از ساطور سانسور حفظ می‌کند. به این گزارش توجه کنید با چه مهارت تنظیم شده است:

«و هم در روز ۱۸ شوال سنه ۱۳۱۳ جنرال شیر محمد خان را فرمان شد که سابق برین امیر محمد و علی داد نامان هزاره گیزاب را که از طرف "شالکوت" می‌آمدند و در عرض راه به دست کریم چاپار افتاده و علی داد مذکور اسم خود را گردی شاه مانده، چند سال در دولت انگلیس نوکری هم کرده است، اما از حد قلعه جدید زولانه را شکستانه گریخته و امیر محمد در کابل آورده شده حاضر حضور کرده شد، از اظهار او اصل نام و قوم و کدخدای او که ارباب عباس است مفهوم گردید، بنابر آن حکم است که از پیادگان نظام بالای عباس مقرر کرده، علی داد را به دست آورده، محبوس و روانه کابل کنید.

حالا منصف و مبصر تمیز کند که حضرت والا با مردم هزاره چه سلوك اختیار کرده بود که از یك طرف ملك و زمین ایشان را به مردم افغان عطا کرد و از دیگر جانب بنادر و طرق را مسدود نمود که به ملك خارجه نروند و از دیگر طرف که برای مزدوری و غریبی در دیگر مملکت می‌رفتند، محبوس کرده به یاسا می‌رسانید، این نبود مگر از شرارت خود آن قوم اگر نه چه معنی دارد که منتقم حقیقی انتقام نگیرد فقط.»[1]

در این گزارش، مرحوم کاتب با تمام صبر و حوصله‌ای که دارد و با تمام هدفمندی و دورنگری، نمی‌تواند بغض خود را پنهان کند، نزدیك است عقده‌های چندین ساله انبار شده در قلب او یکباره منفجر شود که باز خود را کنترل می‌کند. او به این نکته اشاره می‌کند، خدا چرا انتقام مردم هزاره را نمی‌گیرد، ولی با مهارت با آوردن کلمه شرارت خود آن قوم، مطلب را از سانسور نجات می‌دهد، اگر چه به عقیده نگارنده این کتاب به دید سانسورچی‌ها نرسیده، اگر رسیده باشد و آنها نفهمیده باشند، باید در عقل و شعور خاندان حکومتگر آن وقت شك کرد و بالاتر اینکه به حال ملتی افسوس خورد که اینگونه آدم نماها، سالها بر آنها حکم رانده‌اند. مرحوم کاتب در گزارش بالا صریحاً نظر و هدف عبدالرحمن را نسبت به هزاره‌ها به تصویر می‌کشد.

وقایع سال 1314 ه ق

بهرحال، همان طوری که اشاره شد برای عبدالرحمن و خانواده او فقط یك ارزش وجود داشت و آن مادیات و امکانات اقتصادی بود که برای تهیه و تدارك آن به هر کاری دست می‌زدند مشروع و نامشروع برای‌شان مفهومی نداشت. همین ذهنیت مادی آنها باعث شد که تعدادی از هزاره‌ها برای بیگاری زنده نگه داشته شوند تا برای پیشبرد امور زراعت و مالداری و بعضاً هم کارخانه‌هایی که احداث کردند، کار کنند. کارخانه برگ بافی به همین منظور در کابل راه افتاد، زنان و دختران هزاره مشغول به کار شدند. مرحوم کاتب جریان برگ بافی را اینگونه شرح می‌دهند:

«و هم در این وقت [محرم ۱۳۱۴] حضرت والا به توسط ایشك

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۹۲.

آقاسی عبدالقدوس خان کارخانه برگ سازی را بنیاد نهاده و تمامت زنان و دختران هزاره را که در زندان بودند به دست سید اکبر شاه نامی از سادات هزاره که نوکر ایشك آقاسی مذکور و قبل بر این به واسطه خطا کاری چنانچه گذشت محبوس سیاه چاه شده و به مساعی سردار عبدالقدوس خان از حبس رها شده بود، داد. و در روز ۲۴ محرم سنه ۱۳۱۴ تمامت کدخدایان لعل و سرجنگل و تخت و پنجاب و سرخجوی و اخضرات و خوردك تختـه و کـوادر گنداب و ورث و قریه‌جات دایکندی و حکام را فرمان رفت که پشم سرخ و اعلای بره گوسپندان خود را در کابل آورده و قیمت آن را از دولت بگیرند که برگ ساخته شود و سید مذکور به خروارها پشم که در بین خود مردم هزاره از قرار روپه را یك پاو خرید و فروخت می‌شد، نرخ نیم چارك و یك چارك نهاده هزاران روپه از رعیت عوض پشم از قرار روپه را یك پاو و نیم پاو که آوردن پشم و کرایه و خرج آورنده به یك خورد روپه را تمام می‌شد گرفته و در سالی اگر دو سه چهار توپ برگ به دولت می‌داد، باقی را تمام با مناصفه جیره زنان و دختران برگ باف خود صرف می‌نمود.

و از اینجا بود که در پاداش کار، به قتل میر یزدانبخش پسر ناصر بیگ متهم شده به امر حضرت والای سراج الملة والدین مأمور اقامت **[خارج] کابل گردیده به مکافات آن کردارش که با زنان مذکوره در هر باب به پای بُرد، گرفتار ذلت و حسرت شد و با آنکه حکم فرار بود، خود را به حال سازی در کابل نگاه داشته، فتنه‌ها به روی روز مردم هزاره همی آورد...**

و هم در این ایام **[صفر ۱۳۱۴] یکصد و یازده خانوار از موضع سنگ تخت دایکندی و لعل و دایزنگی با چهل و دو رأس مرکب فرار اختیار کرده راه مشهد برگرفتند و جنرال شیر محمد خان آگاه گردیده، یك تن از دفعداران نظام را با هفت سوار مأمور کرده، از سرحد "اویماق" ایشان را باز گردانیده تسلیم ارباب رسول داد و محمد بیگ و محمد جان نموده رسید حاصل کردند که هر کدام را در منزل و مقام ایشان جای دهند.»**[1]

در افغانستان هر فسادی وجود دارد، ریشه آن به حکومت عبدالرحمن می‌رسد. امروزه جهان از فساد اداری افغانستان در فغان آمده و با تمامی تلاش‌هایی که صورت می‌گیرد، این معضل از ادارات و دوایر افغانستان ریشه کن نمی‌گردد. علت آن این است که ساختار قدرت در افغانستان بر پایه فساد اداری طرح ریزی شده است. با اینکه تمامی مؤرخان مدعی‌اند که حکومت عبدالرحمن متمرکزترین حکومت در جهان به حساب می‌آید. ریزترین مسائل در مرکز و ولایات به دستور امیر آهنین و زیر نظر او صورت می‌گرفت، ولی در این حکومت با آن سیستم اداری منضبط و جاسوس پایه، رشوت بیداد می‌کرد.

این بدان معنی نبود که عبدالرحمن خبر نمی‌شد و یا نمی‌توانست جلو رشوت خواری را بگیرد ـ آنگاه که اراده می‌کرد تمام دارایی یك رشوت خوار را ضبط می‌نمود ـ ولی او در این کار تعمد داشت. در پی ایجاد یك حکومت

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۹۸ و ۳۹۹.

مقتدر تك قومی و فاسد بود. و این طرح متأسفانه تا امروز دنبال می‌شود. چون رشوت خاستگاه و جایگاهی در رأس هرم قدرت دارد، لذا ریشه‌کنی آن از بدنه ادارات کشور کار آسانی نیست.
وقتی سید اکبر شاه رشوت می‌خورد به اتکاه قدرت سردار عبدالقدوس است، اما زمانی که خود سردار عبدالقدوس خان ایشك آقاسی فاتح هزاره‌جات رشوت می‌خورد به زور کیست؟ معلوم است که اصل رشوت به خود دستگاه حکومت و در رأس هرم قدرت بر می‌گردد. لذا همان طوری که مرحوم کاتب اشاره می‌کند، سید اکبر شاه هرگز به طور کامل از صحنه حذف نمی‌شود. البته این یك نمونه بود، از اینگونه افراد به فراوان در دستگاه فاسد عبدالرحمن وجود داشت که هدف ما بررسی فساد اداری نیست، هدف همان طوری که به تکرار آمده قضیه قتل عام، اسارت و آوارگی است که دیدیم چگونه افراد را با فشار وادار به فرار می‌نمایند و با فشار بر می‌گردانند تا به بیگاری بکشند.
این است الگوی حکومتی در افغانستان که تمامی حکومتگران دیروز و امروز قصدشان همان پیاده کردن آرمان و هدف عبدالرحمن است. طالبان می خواستند پروژه ناتمام عبدالرحمن، نادرخان، هاشم خان، تره‌کی و امین را تکمیل کنند، حال نیز عبدالرحمن‌های امروز با ماسك روشنفکری پشت خط قدرت برای نظام خط و نشان تعیین می‌کنند که یك نمونه آن حمایت از جریان کوچی‌گری به عنوان یك خط سیاسی می‌باشد. مرحوم کاتب این جریان سیاسی خطرناك را اینگونه افشاء می‌کند:
«و هم در این [آوان (ربیع الثانی ۱۳۱۴)] جمعی از اولاده دارونکه شرفیاب حضور انور شده، خواهش زمین "چوره" هزاره را کرده و حضرت والا ایشك آقاسی دوست محمد خان را دستور العملی در باب ملك و تقاوی و جیره آنها داده، امر کرد که اراضی و عقار چوره را که مفتوح العنوه می‌باشد از رعیتی و ضبطی را به ایشان بدهد و مردم "چوره" عارض گردیده در روز ۱۳ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۴ به نام ایشان صادر گشت که املاك ضبطی و رعیتی به آنها داده شده و از صدور این حکم تمامت مردم "درانی" و "غلجایی" از کوچی و زمیندار خواهان ملك و زمین شده، شروع به ملك گرفتن هزاره کردند، چنانچه جا به جا مرقوم شده می‌آید و از جمله در ابتدای کار از مردم "علی خیل" و "توخی" و اندری، بیست بیست و ده ده خانه نزد جنرال شیر محمد خان شده، به ذریعه عریضه نگار حضور اقدس شدند.
و حضرت والا در روز ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۴ او را فرمان کرد که تعداد نفوس ذکور و اناث و بزرگ و کوچك ایشان را مفصل مرقوم بدارد که چقدر نفری می‌باشند و از کدام موضع هزاره‌جات زمین می‌خواهند بگیرند، تا جواب فرموده شود. و از قفای ایشان چند تن از فوج پیاده نظام "فوفلزایی" سکنه "نیش قندهار" عرضه نگار شده از تنگی زمین و بسیاری نفوس شکایت نموده، طالب زمین "چنارتو" و "کهنه قلعه" شدند.
و حضرت والا عرض ایشان را پذیرفته در روز ۲۵ جمادی الاول دوست محمد خان سرپرست نبایر دارونگه را فرمان کرد که: آنها را از موضع نیش حرکت داده در موضع "چنارتو" و "کهنه قلعه" آورده بر طبق

دستور العمل اولاده دارونکه تقاوی و زمین برای کوچك و بزرگ ایشان داده، زمین‌های هر دو موضع را بالای نفری ایشان تقسیم کنند...
و هم در این ایام [**جمادی الثانی ۱۳۱۴**] **دو تن از کنیزان هزارگی سرکاری گریخته و پس از تجسس از خانه محمد مهدی نام قزلباش ظاهر گردیده، حکم اشرف نفاذ یافت که: ملك و مال تمامت زمین داران قزلباشیه را که در هزاره‌جات زمین و ملك دارند ضبط کنند و هم سراهای کابل ایشان را ضبط و خود ایشان را محبوس فرمود.»**[1]
به این شکل مردم هزاره چوره، برای همیشه از ملك و دارایی محروم شده، زنده مانده‌ها راه گمنامی در پیش گرفتند که بعداً به آن پرداخته می‌شود. ولی نکته‌ای در خور توجه می‌باشد، مصادره تمام زمین‌های قزلباشان به جرم پناه دادن به دو اسیر زن هزاره است. که احتمال می‌رود این خود یك بهانه‌ای بوده و آن دو مظلومه ناخواسته باعث بربادی طوایف شیعه قزلباش شده که با هزاره‌ها اشتراك مذهبی دارند. شاید آنها اگر فرار هم نمی‌کردند، زمین‌های قزلباشان نیز مصادره شده به افغانها داده می‌شد، ولی عبدالرحمن با یك تیر دو نشان زد؛ هم زمین قزلباشان را گرفت هم هزاره‌ها را منت‌دار قزلباشان ساخت که بگویند به خاطر حفظ ناموس شما ما هم تباه شدیم، از کجا معلوم که آن دو مظلومه را خود به خانه‌های قزلباشان نفرستاده باشند، تا بهانه‌ای برای مصادره اموال آنها باشند.
بهرحال، جریان توزیع زمین هزاره‌ها به افغانها شدت گرفت، عبدالرحمن هر چه به طرف پیری و مرگ نزدیك‌تر می‌شد، برنامه‌های اصلی خود را که همان جا دادن افغانها در سرزمین‌های آباد و خرم هزاره‌ها بود، با جدیت بیشتر دنبال می‌کرد. مرحوم کاتب هم آهسته و آرام تمامی وقایع را ثبت می‌نمود به این شرح:
«و هم در این ایام از عریضه مورخه ۲۵ ماه رجب، فوج پیادگان نظام قوم "ایوب زایی" و "فوفل زایی" حالی رای والا شد که ایشان به مثابه دیگر سپاهیان قوم فوفل زایی که در "چنارتو" و "کهنه قلعه" زمین داده شده‌اند، در "دره شاه‌علی" و "قدم" و "شیخه ارزگان" زمین داده شوند، و حضرت والا ۲۵ رجب فرمان کرده نگار داد که همین فرمان را به جنرال شیر محمد خان نماید که او تعداد نفری و خانواده ایشان را معروض داشته، بعد زمین داده شود...
و از آن سوی ایشك آقاسی دوست محمد خان خادم شهزاده آزاده سردار حبیب الله خان وارد گیزاب شده بر طبق حکم دستخطی حضرت والا عزم دادن ملك "چوره" را به اولاده دارونکه کرده چون زمستان بود، هفده دربند قلعه را از هزاره پرداخته، به مردم "اچك زایی" و "بارك‌زایی" داده، در بهار مردم هزاره را چنانچه بیاید از ملك بیرون کشید.
و در این وقت از عریضه اشخاصی که هزاره نبودند و در چوره زمین خریده بودند و ایشك آقاسی دوست محمد خان ایشان را سخت گرفته که از ملك برآیند، حالی رای والا شد که استدعا دارند که یا ملك به

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵.

ایشان واگذاشته شود و یا وجه ایشان به قرار قباله داده شود.
و حضرت والا در روز ۲۵ ماه مذکور رجب فرمان کرده ارقام نمود که: ملك چوره مفتوح العنوه دولت است چرا می‌خریدند؟ مال یا وجه خود را از هزاره بگیرند و یا بدون وجه ملك را واگذار شوند.
و از صدور این حکم اکثر وجوه خریداران املاك هزاره بسوخت و به دست نیامد.»[1]

این گزارش و فرمان‌ها به حدی واضح و روشن است که نیاز به هیچ توضیحی ندارند که هدف عبدالرحمن فقط و فقط خدمت به قوم افغان بوده نه دیگر اقوام که حتی با او اشتراك مذهبی هم داشته‌اند. البته برخی از خریداران که از قوم افغان بودند به فرمان هفتم شعبان ۱۳۱۴ امر شده بود که وجه را از هزاره‌ها بگیرند، ولی وجه قزلباشان از هیچ کس گرفته نشد. مرحوم کاتب در ادامه گزارش می‌نویسد:

«و ایشك آقاسی دوست محمد خان جانب جنوب علاقه "چوره" را به قرار قرعه به هفتصد و پنجاه تن از مردم "اچك زایی" و شمال آن را به هزار و یکصد نفر از مردم "گرجی زایی" داد و از جمله طاهونهای آنجا پنج آسیاب به مردم "اچك زایی" و سه آسیاب را به مردم "گرجی زایی" اتفاق افتاده با هم به نفاق برخاستند تا که حضرت والا در روز ۱۰ شعبان فرمان کرد که: چه عیب دارد یك در آسیاب دیگر آرد خود را نموده، شیوه وفاق اختیار کنند و خدا را شکر گویند که لکها روپه زمین را رایگان مالك شدند.

و هم در این آوان جنرال شیر محمد خان افغان از راه افغانی و در قومی شماره ۵۳ خانوار از مردم اندری و ۵۲۷ خانوار از مردم نیازی و علی خیل سکنه اوبه و مقر و لرگه و شلیگر را در ارزگان زمین داده، عرض پرداز پایه سریر سلطنت شد و حضرت والا در روز ۲۲ رمضان ۱۳۱۴ فرمان کرد که: به طریق دهقانی خوب است بدهد فقط.»[2]

همزمان با توزیع زمین هزاره‌ها به مردم افغان، حواله‌های سنگینی بالای مردم هزاره گذاشته شد که مجبور زمین را رها کرده، فرار کنند. از سوی دیگر خود افغانها نیز وقتی شنیدند که زمین هزاره‌ها به افغانها داده می‌شوند، در هر گوشه و کنار به غصب زمین‌ها شروع کردند. مرحوم کاتب یکی از مثال‌هایی از این حواله‌های سنگین را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در خلال احوال مذکور [شوال ۱۳۱۴] سه لك و هشت هزار و نهصد و سی و نه روپه پخته کابلی و دوصد و بیست و دو دینار تبریزی نقد و جنس زیادی که مساعی دیوان رامچند از دفتر سنجش به نام مردم هزاره دایزنگی و یك لك و چهل و نه هزار به نام مردمان ارزگان و ششصد و شانزده روپه نقد و یك خروار و هفتصد و هشت سیر سرب حواله شد و نود و سه هزار روپه به نام "سه پای دایزنگی" از زمان برادر سردار عبدالقدوس خان که مالیات املاك ایشان را جدید مالیه بسته و

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۰۷ و ۴۰۸.

هنوز نگرفته بود که تمرد ورزیده و پای به مهری اربابان ایشان به کتاب سردار معزی الیه بود، حواله شد. و هم هفت هزار روپه کابلی به هزاره میانه‌نشین تعلقه قندهار از درك شاخ شماری و خانواری و اصنافی و همسایگی سال ئیلان ئیل و توشقان ئیل حواله نموده و حاکم و نویسنده ارزگان این هفت هزار را با بیست و سه هزار دیگر چهار ساله حواله کرد و از این حواله‌جات اکثر مردم هزاره که استعداد ادای آن را نداشتند، فرار اختیار کردند.

و هم هشتاد هزار روپه به نام مردم "حجرستان" و "گیرو" و "تاله دایزنگی" و "زاولی" از درك تاراجی گدام که کدخدایان ایشان به جنرال میرعطا خان حجت داده و در دفتر سنجش کابل سپرده بود، حواله شد. چون همه کدخدایان که حجت داده بودند، کشته و محبوس گردیده بودند، بر رعایا که از صد خانه، ده خانه به جای مانده، دیگر فرار بودند، حواله شد، همه فرار...

و در روز بیست و یکم رمضان سنه ۱۳۱۴ سعید احمد خان حاکم حجرستان، نهصد و نود و پنج روپه از قرار مرد یك روپه شکرانه لقب ضیاء الملة والدین را که مردم باقی مانده آنجا داده بودند، ارسال کابل نمود...

و در این روز [۲۸ شوال ۱۳۱۴] **در پاسخ عریضه محمد حسین و علی عمران و علی جان، بزرگان "هزاره اسکه" و "دهراود قندهار" که معروض داشته بودند که ایشان شنیده‌اند که حضرت والا املاك ایشان را به عبدالله خان افغان متوطن موضع "مورچه" از قوم "اچك زایی" عنایت و مرحمت کرده و ایشان در محاربه ارزگان طریق خدمت دولت سپرده و صد خروار غله و ایلجاری نیز داده و تصدیق خدمت به دست دارند، به گناه خود که ملك ایشان به مردم افغان داده شده نمی‌دانند.**

و حضرت والا در جواب ایشان فرمان فرستاده، نگار داد که ملك چوره را به مردم اچك زایی و ملك چنارتو را به مردم فوفل زایی عطا کرده و دستور العمل دادن آن دو ملك را به ایشك آقاسی دوست محمد خان داده که بر طبق دستور العمل، عمل می‌کند و از سر رشته حضور تجاوز نمی‌نماید. اگر ملك شما هم داخل دستور العمل باشد و یا نباشد، خلاف آن نمی‌تواند بکند و مزاحم شما نمی‌شود فقط.

و همچنین یار محمد و محمد اکرم و نور محمد و امین محمد و محمد نور از قوم هوتکی معروض پایه سریر سلطنت داشتند که ایشان از آبا و اجداد مدت یکصد و شصت سال است که در موضع "مهرآباد" سکونت دارند و تا این وقت روزگار خود را به قدر کفایت به سر برده و اکنون تعداد نفوس ایشان زیاد شده از املاك مردم هزاره تیرین موضع چشمه شفلق و خانان و "بوم" و "دولغنه" به ایشان عنایت شود تا یکصد خانوار ایشان که زمین ندارند و از لطف پادشاه اسلام پناه صاحب زمین گردیده، روز معیشت بر وسعت به سر برند و ما لیات دیوانی آن اراضی را بر طبق دیگر رعایا به دولت بدهند...

و همچنین ملك پاین [پاینده] **خان و باز محمد قوم بابوزایی و فقیر محمد و نظام و محمد کریم و محمد نور قوم وزیرایی سلسله نورزایی و قمر الدین و داد محمد و محمد حلیم و نیك محمد و حکیم نامان قوم خروتی از موضع دهراود و تیرین و ارزگان و شوی و تنها چوب**

استدعای زمین کرده...

و هم در این وقت عبدالرحمن و نظر محمد و نظام و محمد عظیم و نظر نامان قوم پتان خیل نورزایی به ذریعه عریضه استدعای اعطای املاك "گندگان صدمیش" و "کاریزی" واقع توابع دهراود را از دولت کردند... و آخر الامر املاك مردم هزاره به مردم مهاجر و نافل افغان داده شده، همه این وجوه داخل دفتر خیال ماند و مردم هزاره فرار ایران و هندوستان و ماوراء النهر شدند. و هم در این هنگام [**ذی ۱۳۱۴**] **بزرگان هزاره متوطن چوره که اراضی و عقار ایشان به مهاجرین افغان چناچه گذشت داده شده بود، از راه دادخواهی در کابل آمده، چون شرف بار حاصل کردند.**

حضرت والا در روز ۱۴ ذی حجه سنه ۱۳۱۴ املاك مفسدین هزاره بهسود را به ایشان بخشوده امر کرد که با اهل و عیال خود در آنجا آمده متوطن بشوند و چون غله ایشان را مردم مهاجرین گرفته بود و تقاوی و جیره از دولت به ایشان عنایت نشد تا موضع بهسود آمده از آنجا بنابر عدم استعداد پراکنده و نیست و نابود شدند.»[1]

البته این اسناد و گزارش‌ها به حدی گویا و تکان دهنده‌اند که هرگاه در افغانستان یك حکومت طرفدار بشریت به وجود بیاید که کرامت انسانی برایش ارزش داشته باشد نه منافع قوم خاص! باید روزی را به نام روز بدبختی مردم هزاره نامگذاری کند. که در آن روز مردم هزاره عزا بگیرند، هرگاه دولت کنونی افغانستان خود را ادامه دهنده حکومت عبدالرحمن نمی‌داند، باید از مردم هزاره دلجویی نموده و برای بازماندگان غرامت پرداخت کنند. اگر به راستی دم از برابری و عدالت می‌زنند. و اگر دروغ می‌گویند و همان اهداف عبدالرحمن را دنبال می‌کنند که این خود قضیه دیگر است.

وقایع سال 1315 ه ق

حالا شاید مردم افغانستان و جهان دریافته باشند که چرا هزاره‌ها فقیر و بدبخت و آواره‌اند و افغان‌ها سربلند و صاحب همه چیز! هزاره‌های افغانستان توسط دولت‌ها کشته شده و از کشور فراری شده‌اند تا راه برای افغان‌های کشور هند در افغانستان باز باشد. اگر قبول ندارید به این گزارش توجه کنید:

«و هم از عرایض وقایع نگاران و حاکمان و نویسندگان ارزگان و جنرال شیر محمد خان حالی رای والا شد که ایشك آقاسی دوست محمد خان اکثر مردم افغان ملك‌دار داخل مملکت را مهاجر نام نهاده املاك رعیتی هزاره را که داخل خالصه و ضبطی نیست به ایشان اعطا نموده، تقاوی و جیره از دولت نیز به ایشان می‌دهد. حضرت والا در روز غره صفر سنه ۱۳۱۵ دوست محمد خان مذکور را فرمان کرد که: در خصوص مردم مهاجر هر طایفه و قوم که از مملکت غیر، هجرت اختیار کرده منزل و مسکن خود را در مملکت افغانستان قرار داده، نزد شما حاضر می‌آیند و خواهش مسکن و مقام و مزرعه می‌کنند. من بعد سر رشته شما چنین است که: مهاجر هر طایفه که نزد شما حاضر می‌شود، اول از سرحدداری که ایشان از آنجا عبور کرده داخل خاك افغانستان

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۱۰ تا ۴۱۵.

می‌شوند تحقیق درست کنید که این قدر نفری از علاقه غیر و خارج از خطه افغانستان آمده است یا از گوشه و کنار داخل مملکت افغانستان به واسطه بی‌جایدادی و زمین اسم خود را نزد شما آمده از مهاجرین می‌گذارد. چون از نوشته سرحددار دانسته شما شد و واقعاً علم حاصل گردید که ایشان از علاقه خارج افغانستان‌اند و هجرت اختیار کرده‌اند، آن وقت شما را لازم است که به قرار دستور العملی که به دست دارید، سرشته در کار و بار ایشان نهاده بعد یك نفر را وکیل ایشان قرار داده برای سر رشته کارهای ایشان که تعلق به حضور داشته باشد، با تشریح و تفصیل احوال ایشان قبل از آمدن خود، گسیل کابل می‌دارید یا در وقتی که خود شما عازم کابل می‌شوید با خود می‌آورید.

و در خصوص کسانی که از اندرون مملکت افغانستان که زمین ندارند نزد شما آمده خواهش زمین کنند شما را امر است که از حاکم و دفتری همان علاقه که مسکن اینان است، کیفیت زمین داشتن و نداشتن ایشان را معلوم کنید که ملك‌داری دارند یا ندارند؟ اگر در جایی ملك نداشتند نفوس ایشان را سیاهه و حساب کرده در باب ایشان از حضور دستوری سررشته علیحده بخواهید و آنچه به شما حکم شد به عمل آرید.

و از صدور این حکم بود که دوست محمد خان مردم افغان کوچی را که چهار ماه در افغانستان آمده بهره‌یاب علف و تجارت و غیره می‌شوند و هشت ماه در هند و پنجاب و دیره‌جات و سند و ریگستان و پیشاور می‌روند و ملك و زمین ندارند و خانه بدوشند، در زمره بی‌ملك به قلم آورده، بسیار مواضع از املاك هزاره را به ایشان داد چه ایشان هم مهاجرند و هم زمین ندارند.»[1]

از مطالعه این گزارش بسیاری از واقعیت‌ها درباره کوچی‌ها کشف می‌شود، این کوچی‌ها مشکلی اند که باید به شیوه معقول مشکل‌شان حل شوند. در حقیقت کوچی‌ها یك حربه به دست حکومت‌ها بوده و هست. اینها را دور از فرهنگ و دور از علم و دانش نگه می‌دارند تا آنچه برای‌شان گفته شود. انجام دهند. نکته جالب در این گزارش این است که عبدالرحمن آنقدر دلسوزی که برای مردم افغان کشور هند می‌نماید، برای مردم افغان خود افغانستان ندارد. البته اکثر حکومتگران افغانستان همین طوری بوده‌اند که منافع مردم خارج از کشور را بالاتر از منافع مردم کشور خود می‌دانسته‌اند.

همین حالا نیز منافع برخی از مردم کشور همسایه جنوبی بر منافع مردم افغانستان برای حکومتگران افغانستانی در اولویت قرار دارد. از آنجایی که بحث روی مساله زمین در صد سال قبل است از موضوع امروز صرف نظر می‌کنیم. همان طوری که اشاره شد، زمین هزاره‌ها به افغان‌های هندی چه کوچی و چه غیر کوچی داده شد، ولی مردم هزاره هنوز در همان جا حضور داشتند و شاهد استفاده از باغ و خانه و زمین خود توسط بیگانگان بوده، ولی کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد. فقط عذاب می‌کشیدند و غصه می‌خوردند.

تازه واردان بیگانه طرفدار حکومت برای اینکه مردم هزاره را به کلی از منطقه گم کنند و یا شاید مخفیانه از سوی کابل مسئولیت داشتند، بر تجاوز و

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۱۶ و ۴۱۷.

فشار خود به هزاره‌ها افزودند. علاوه بر افغان‌های هندی، غیر افغانها نیز از هند و ایران و جاهای دیگر خود را افغان گفته خواهان تصرف زمین هزاره‌ها شدند. مرحوم کاتب به عنوان گزارشگر دیده‌بان حقوق بشر تمامی جنایات و نقض حقوق بشر را که از سوی حکومت و طرفداران داخلی و خارجی او سر زده شرح می‌دهد. به این ماجرا توجه کنید، بیگانگان چه به روز مردم هزاره آورده‌اند.

«شرح ستم مهاجرین به مردم هزاره چوره:

و هم در این هنگام [**صفر ۱۳۱۴۵**] **شمس الدین نام اچك زایی جمعیت کرده مردم هزاره چوره را که ملك ایشان به او و دیگر اچك‌زائیان داده شده و بزرگان ایشان برای حصول امر و نیت خویش در کابل آمده و چنانچه گذشت مأمور اقامت هزاره بهسود شده و پس در خانه خود نرسیده بودند، لت و کوب زیاد نموده، چند نفر را سخت بخستند و دو نفر را در بستر مرگ خوابانیدند و بدان اکتفا نکرده، دو تن در شب با شمشیر برهنه بالای سر هر یك از هزارگان مذکور ایستاده که اگر از جای خواب حرکت کند از دم شمشیرش بگذرانند و دو تن دیگر تمام مال و منال آن هزاره‌ها [را]غارت کرده همی برد و آن بیچاره‌ها از بیم جان سر را در لحاف پیچیده حرکت نمی‌کردند...**

و در خلال احوال مذکوره دوست محمد خان سرپرست مهاجرین چندی را از اولاد رستم معروض داشته و سررشته زمین دادن خواسته و حضرت والا از او استفسار فرموده بود که این اولاده کدام رستم است؟ از رستم زالند یا از رستم یکدست یا رستم دیگر؟ هزاره‌اند یا افغان؟ او از ایشان پرسیده، ملا عطا محمد نام رئیس ایشان در جواب او گفت که قرب دویست سال است که پدران ایشان از سیستان فرار کرده، داخل افغانستان شده‌اند و این قدر به تسامح می‌دانند که اولاد رستم زالند و حال آن که ایشان را اکنون ناخی می‌گویند یحتمل که عرب نخعی باشند. چه از اعراب در سیستان و قاین و افغانستان بسیار است که نامه قبیله خود را فراموش کرده و خود را به نام بزرگی از مجوس و غیره یاد می‌کنند و هم بعضی صرف عرب می‌گویند بدون قبیله فقط.»[1]

یك نکته دیگر که شاید به درد حقوقدانها بخورد این است که بسیاری از زمین‌های مردم هزاره که امروز در اشغال و تصرف برادران افغان چه افغانستانی و چه هندی قرار دارد، قسمت عمده آن حتی فرمان از عبدالرحمن هم ندارند که طبق نظر وفقه حنفی پادشاه به ایشان داده باشد، بلکه به زور خود غاصبان تصاحب کرده‌اند. ازینرو حتی از نظر فقه خودشان نیز این زمین‌ها غصبی‌اند و نماز بالای زمین غصبی جایز نیست و استفاده از آن طبق مذهب خودشان نیز حرام است. البته این را همه می‌دانند که نه عبدالرحمن پایبند مسائل شرعی بود و نه هم آنهایی که زمین هزاره‌ها را به زور گرفند به شرع اعتقادی داشتند. لذا یك راه برای بررسی این پرونده‌ها و جود دارد و آن نگاه حقوقی و انسانی است. در حقوق بشر در این گونه موارد چه دستورالعملی آمده است!

مرحوم کاتب به دور اندیشی، این موضوع را به عنوان یك پرونده باز طرح

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۱۹ و ۴۲۰.

کرده که امروز باید روی آن بحث کرد. زمین‌های که خارج از فرمان توسط افغان‌ها غصب شده از این قرار است:

«و هم در خلال این احوال [ربیع الاول ۱۳۱۵] مردم ارزگان از اظهار دوست محمد خان سرپرست مهاجرین بار بار و به تکرار شنیده، دست از زراعت برداشتند که ملك و زمین ایشان را به مردم مهاجر افغان می‌دهند و سلطان محمد خان حاکم و میرزا فدا محمد خان نویسنده ارزگان ایشان را تسلی و دلجویی نموده، امر به زراعت کرده، شرح حال را معروض حضرت والا نمودند که از دستور العمل دوست محمد خان به ایشان آگاهی داده شود که بر طبق آن یا هزاره را دلجویی کنند و یا بگذارند که به هر طرف که می‌خواهند بروند.

و حضرت والا در روز ۱۰ جمادی الاول سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که:

"سررشته و دستور العملی برای دوست محمد خان داده و احکام سرکار والا بر تقسیم املاك مردم "چوره" مقرر گردیده نه باقی هزاره‌جات. ایشان مردم رعایا و کدخدایان ایشان را تسلی و خاطر جمعی بدهند که مشغول کشت و زراعت خود شوند."

و با و جود صدور این احکام، ملك "ارزگان" و "قلندر" و "بوباش" و "میانه‌نشین" و "پشه" "و "شیرداغ" و "زاولی" و "سلطان احمد" و "حجرستان" و "تمزان" و "گیزاب" را تا متصل "جرغی" و "مالستان" و "هزاره دایزنگی" تمام چنانچه بیاید به مهاجرین و ناقل افغان داد. فقط.

و در این هنگام از عریضه دوست محمد خان، سرپرست مهاجرین حالی رأی والا شد که سه صد و هفتاد و چهار خانوار از مهاجرین طوایف عثمان زایی، اچك زایی و نور زایی و پنج پای و اشترزایی اچك زایی و خواجه زایی بارك زایی از مملکت انگلیس هجرت کرده، داخل این مملکت شده نزد او حاضر آمدند و او برای بعضی زمین داده، بعضی را پس از بازگشت قندهار زمین خواهند داد و فیض محمد و نیك محمد و غلام و جماعه‌دار و محمد شریف بزرگان ایشان را از جانب دیگران وکیل قرار داده گسیل کابل نموده است.

و حضرت والا ایشان را دیده و خلعت داده، رخصت فرمود و در روز غره جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ به توسط ایشك آقاسی عبدالقدوس خان به خط نویسنده او، دوست محمد خان را فرمان رفت که به قرار دستور العملی که در باب بذر و تقاوی و جیره و معافی سه ساله مالیه که به دست دارد، این نفری را نیز به همان سر رشته بذر و تقاوی و غله خوراکه بدهد فقط.

و هم در این هنگام میرآخور یحیی خان بن محمد حسین خان قراری به امر حضرت والا مأمور ضبط و ربط مرغزار هزاره‌جات شده، از این وقت چرایش دوّاب و مواشی هزاره از کوه به واسطه افغانان کوچی، از مرغزار به سبب اینکه ضبط دولت شد، قدغن گردیده مالداری مردم هزاره رو به تنزل نهاده، گوشت و روغن و برگ و گلیم رو به عدم آورده رفته رفته یك بر چهار تا این زمان که تاریخ رقم می‌شود، تنزل کرد. فقط.»[1]

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۲۲ و ۴۲۳.

خوب این هم سند و مدرك حقوقی و شرعی که جز زمین "چوره" که به اصطلاح عبدالرحمن مفتوح العنوه اعلام شده، بقیه زمین بدون فرمان امیر وابسته به انگلیس، به زور و با خدعه غصب شده است، مؤرخ وظیفه خود را انجام داده که آنها را ثبت کرده و به قضاوت تاریخ گذاشته است. حال نوبت حقوقدانان است که با این مساله حقوقی چگونه برخورد می‌کنند.
مرحوم کاتب بخش‌های دیگر پرونده را اینگونه شرح می‌دهد تا شاید روزی از این مردم نیز مردی پیدا شود که این پرونده‌ها را در سطح جهان مطرح سازد. او با حوصله می‌نویسد:
«و هم در این آوان [جمادی الثانی ۱۳۱۵] صد خانوار از مردم اچك‌زایی وارد موضع "چارشینه" ــ که مسافت سه منزل از منزل چوره و چنارتو که به ایشان چنانچه گذشت، داده شده بود مباعدت داشت ـ شده، مردم آنجا را تکلیف برخاستن کرده گفتند که ملك ایشان را حضرت والا به آنها داده است. و محمد حسین خان و علی مردان بیگ و شیر علی و غیره که در وقت بغاوت هزاره خدمت کرده و تصدیق خدمت به دست داشتند از آنها طالب فرمان شدند و آنها که به امر دوست محمد خان از راه تصرف در آنجا شده، فرمانی نداشتند عاجز آمدند. و اسامی مذکوره عریضه نگار حضور حضرت والا شده، ماجرا باز داشتند و در طی آن نگار دادند که عبدالله خان و غلام حیدر نامان مهاجر نیستند و از خود ملك و زمین دارند، به عناد سابق که با ایشان دارند می‌خواهند ملك ایشان را تصرف کنند.
و حضرت والا در روز غره مذکوره جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ در پاسخ عریضه ایشان رقم فرمود که: این فرمان را نزد حاکم و دفتری برده نشان بدهند تا با دوست محمد خان سرپرست مهاجرین سئوال و جواب نموده املاك ایشان را از تصرف مهاجرین کشیده، تفویض خود ایشان کنند که به حق خود رسیده، مشغول دعای دوام دولت باشند.
«و در خلال احوال مذکوره افغان کوچی پشت رودی و قندهاری که پس از گوشمالی اشرار هزاره، علاقه دایزنگی و دایکندی را تا حدود درەصوف چراگاه دواب و مواشی خود قرار داده‌اند، دیگران محصول علفچری خود را به عبدالوهاب خان حاکم دایزنگی داده، طوایف کوچی الکوزایی و غلزایی و بابری از دادن محصول سرباز زده از راه فرار داخل مردم "اویماق" هرات شدند و عبدالوهاب خان از قفای ایشان راه حصول برگرفته، چون به قرارگاه ایشان رسیده، ششصد تن مرد مسلح سد راه عبور او شدند، درشت گویی و تندخویی آغاز نمودند و محصول نداده، عبدالوهاب را بی‌نیل مرام باز گردانیدند...
و هم در این ایام از عریضه رعایای هزاره سکنه لعل و سرجنگل دایزنگی حالی رای والا شد **[که] مردم کوچی افغان قندهار به سرکردگی سیف آخندزاده و حاجی عبدالستار، سه سال است که وارد سرجنگل شده چراگاه، بیده جا و زراعت ایشان را تمام تلف و علف دواب و مواشی خود کرده، پسران و دختران ایشان را به سرقت با خود می‌برند و چون رفته دختر و پسر خود را دستیاب کرده، می‌خواهیم، نداده ادعای خرید و نکاح می‌کنند و قباله نکاح نامه هم ظاهر نمی‌نمایند.**
و حضرت والا در روز ۵ جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که نزد حاکم و دفتری آنجا شده عرض حال خود رانمایند تا ایشان پس از

ثبوت معروض داشته، مراسم بازخواست به تقدیم رسد.»[1]
عدالت واقعی در فرهنگ فاشیستی، همین است که برای هزاره‌ها کاردی را جهت ذبح گوسپند نمی‌گذارد، ولی برای افغان کوچی و غیر کوچی هر نوع سلاح گرم را مجاز می‌داند! این سیاست همیشه وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. اگر جریان خلع سلاح و ملکی سازی را به چشم عقل نگاه کنیم، باز همین داستان را خواهیم یافت.
این کوچی‌های مسلح در فرهنگ افغانستان افراد مسلح خودسر و بی‌مسئولیت محسوب نمی‌شوند، چون اهداف مخفی حکومت را پیاده می‌کنند، دختران و پسران مردم هزاره را می‌برند، و گاهی حتی دستور حاکمان محلی را نیز اطاعت نمی‌کنند. ولی باز هم قابل تحمل‌اند، چون آنها برای پشتیبانی قدرت مرکزی که همان قدرت استبداد قومی است لازم‌اند و باید حمایت شوند! و حمایت می‌شوند. کوچی‌ها بازوی قدرتمند دولت به حساب می‌آیند وقتی کوچی‌ها تقویت شدند، نیروهای نظامی مستقر در هزاره‌جات آهسته و آرام به طرف جنوب کوچیدند. مرحوم کاتب می‌نویسد:
«از جمله ششصد تن پیاده نظام فوج نایك حواله‌داری، صد تن در هزاره‌جات فوت شده، و صد تن دختران و زنان هزاره را به زنی گرفتند. این امر از عریضه... محمد مفتی حالی رای والا شد که غله ماهی چارکم چار سیر کفایت عالیواری ایشان را نمی‌کند و حضرت والا در روز ۸ جمادی الثانی سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که: حکم است که آنها از هزاره‌جات کوچیده، در مُقر و کلات بروند فقط...
و هم در این وقت، افواج قاهره مقیم هزاره‌جات به فرمان شهزاده حبیب الله خان از جاغوری و میرآدینه و حجرستان و ارزگان و گیزاب و غیره جانب کلات و مقر کوچیده، در هر موضع صد تن پیاده و توپ گذاشتند، صوبه دار خوجه محمد حسن با صد تن پیاده نظام و یك ضرب توپ چارپینی در موضع خاف مقیم گشت...
و هم در این هنگم از عریضه محمد نبی خان مالستانی حالی رای والا شد که دوست محمد خان بر خلاف امر و فرمان حضرت والا که مأمور است املاك خالصه و ضبطی و بی‌مالك را به مردم مهاجر بدهد، او رعایایی را که مشغول زراعت و دادن مالیات خوداند از ملك کشیده [**ملك‌شان را**] **به مهاجرین می‌دهد و املاك بی‌صاحب و خالصه و ضبطی را دخل نمی‌کند. در این صورت هم رعیت گم و هم نقصان بیت المال می‌گردد. چنانچه دو هزار خانوار مردم چوره و نوری را کوچانیده حال می‌خواهد که هفتصد خانوار مردم "چارشنیه" را کوچ داده به صد خانه مردم "اچك زایی" بدهد و هزار خانه گیزاب و دو صد خانه مردم خلج را نیز کوچ می‌دهد.**
و حضرت والا در روز ۲۶ شعبان سنه ۱۳۱۵ ارقام فرمود که: این فرمان را به دوست محمد خان نشان داده، جوابی که او گوید، ارسال حضور نماید که منظور و مدعای او چیست و چه سند به دست دارد که ملك رعایا را به مهاجرین می‌دهد. بعد سرشته به شما داده می‌شود

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۲۴ و ۴۲۵.

فقط...
و هم در این وقت از عریضه میرزا غلام محمد و میرزا عبدالرحیم خان دفتری گیزاب حالی رای والا شد که دوست محمد خان اراضی و عقار رعایا را که مالیه می‌دادند به مردم مهاجر داده و آنها مالیه نمی‌دهند، چه امر است!
و حضرت والا در روز دوشنبه غره رمضان سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که: دولت ملك را به مردم می‌دهد برای همین است که مالیات بدهند و وجه بیت المال را به کسی نمی‌بخشد، همین فرمان را به دوست محمد خان نشان داده، مالیات بگیرند.
و هم در این وقت از عریضه درویش علی و عباس و شیر محمد نامان و غیره بزرگان هزاره گیزاب حالی رای والا شد... به عرض رسانیده بودند که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین خیال دارد که ملك گیزاب را... به مردم مهاجر بدهد. و حضرت والا به نام دوست محمد خان فرمان عنایت کرد که:
"غیر از املاك خالصه و ضبطی و بی‌مالك، زمین دیگری را که حاضر بوده و زراعت کرده باشد، مزاحم و غرض‌دار نشود."
اکنون دوست محمد فرمان مذکور را قبول نکرده، می‌خواهد ملك را به مردم مهاجر بدهد و هم غله مصارف مهاجرین افزون از شرح مروجه روز از ما به جور می‌گیرد.
و حضرت والا در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنه ۱۳۱۵ فرمان کرد که:
"دولت رعیتِ فرمانبردار خود را که بر سر اراضی و عقار خود باشد و سال به سال مالیه بدهند، از خانه و مسکن ایشان فرار نمی‌کند و مهاجرین را دستور العمل داده شده که املاك خالصه و ضبطی ولا مالك بدهد، فقط."
و هم در روز ۱۸ رمضان سنه ۱۳۱۵ عبدالواحد خان حاکم گیزاب را فرمان عزل رفته، سردار حبیب الله خان را حکم شد که دیگری را به حکومت آنجا مأمور کند و او عزیز الرحمن را به حکومت آنجا گماشته، فرمان داد.
و از آن سوی دوست محمد خان سرپرست افغانان مهاجر دو صد خانوار را در موضع گیزاب هزاره جا و زمین داده بر علاوه ریبح و دخل اراضی آن مردم که به ایشان سپرد یکصد و سه خروار کابل گندم از انبار دولتی نیز به ایشان به مهر خود حواله داد و غلام رسول گدامدار از این امر عریضه نگار پایه سریر سلطنت شد. و حضرت والا در روز ۲۲ ذی قعده سنه ۱۳۱۵ او را فرمان کرد که:
"ان شاء الله حاصل املاك هزاره و گدام سرکاری که به مهاجرین داده شده از دوست محمد خان پرسیده می‌شود" چنانچه در پایان قرب هشتاد لك روپه خسارت از مهاجرین به دولت رسیده، باز پرسیده نشد فقط.

[جعل اسناد از سوی سرپرست مهاجرین]

و مقارن این حال محمد نبی خان مالستانی نایب حاکم مالستان و میرآدینه شرحی از اموری که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین نسبت به مردم هزاره به خلاف دستور العمل پادشاهی از قوه به فعل

آورده معروض پایه سریر سلطنت نموده... حضرت والا در روز دوشنبه ۲۶ ذی قعده سنه ۱۳۱۵ به ذریعه فرمان از او بپرسید و او در پایان کار به توسط ایشك آقاسی عبدالقدوس خان که از این سئوال و جواب واقف و آگاه نبود، عریضه نگار پایه سریر سلطنت شده مکتوبی به خواجه محمد خان برادر خود نیز فرستاد که از نزد ایشك آقاسی موصوف جواب حاصل کند.

چنانچه او بر طبق تمنای او فرمان نگار داده، سند قوی به مُهر مهر آثار پادشاهی به اعتبار مهر خود حاصل کرده برای او ارسال نمود. و این فرمان سند او شده، پا از دایره دستور العملی که حضرت والا بدو تفویض کرده بود، بیرون گذاشته، تمامت مردم هزاره را کوچ داده، اراضی و عقار ایشان را چنانچه بیاید تا سنگماشه جاغوری و مالستان و سه پای دایزنگی و تمزان دایکندی به مردم مهاجر و ناقل و کوچی افغان داد و از این نقصان زیاد به دولت و تعداد نفوس رعیت دست داد.»[1]

البته از سالها قبل، این حرف بین برخی مردم هزاره وجود داشت که اسناد کوچی‌ها درباره تصرف زمین‌های‌شان در جنوب کشور، تقلبی است. ولی هیچ کس سند و مدرك این ادعا را بیرون نمی‌داد. با اینکه همین متن را ما در سال ۱۳۷۰ شمسی از روی نسخه اصلی بیرون نویسی کردیم و با این موضوع برخوردیم، ولی بدون کدام حساسیت خاص از کنار آن گذشتیم. واقعیت این بود که در آن شرایط به پیامد حقوقی این موضوع توجه نداشتیم، صرف به عنوان یك سند تاریخی به آن نگاه می‌کردیم.

حال که دوباره به این سند نظر می‌اندازیم، به این حقیقت پی می‌بریم که مرحوم کاتب پیشتر از همه به مفاذ حقوقی این سند نظر داشته و با چنان مهارتی راه را نشان داده که بیشتر این زمین‌ها با مُهر و خط ساختگی به نام عبدالرحمن توزیع شده که از نگاه حقوقی کشور، این املاك باید به صاحبان اصلی آن برگردانده شود. شاید اثبات این دعوا و استرداد این زمین‌های غصب شده با وضعیت موجود نه به صلاح باشد و نه هم عملی! ولی این را مردم افغانستان و هم مردم جهان باید بدانند و اعتراف کنند که هزاره‌ها به زور از خانه‌های خود بیرون رانده شده‌اند و باید به آنها غرامت پرداخت گردد!

همان طوری که قبلاً هم اشاره شد، خانواده‌های غاصبین باید برای اینکه نمازشان در سرزمین غصبی نباشد، از هزاره‌ها حلالیت بخواهند و دولت هم باید این خسارت را جبران کند. در عوض آن زمین‌های آباد و سرسبز غصب شده، در مناطق دیگر با کشیدن نهرها و جوی‌ها زمین برای هزاره‌های بی‌زمین توزیع کنند. شاید تعدادی بگویند این کار در عصر حبیب الله صورت گرفت که در پاسخ باید گفت فقط به تعداد محدودی زمین در شمال کشور در عوض زمین‌های‌شان داده شد که در جایش ذکر خواهد شد و بقیه همچنان سرگردان تا امروز در گوشه و کنار کشور و کشورهای همسایه به سر می‌برند.

بهرحال، این وظیفه حقوقدان‌ها است که با این قضیه چگونه برخورد می‌کنند. مرحوم کاتب به عنوان یك مؤرخ و یك گزارشگر صادق و درد

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۲۸ الی ۴۳۲.

آشنای این مردم و تمام مردم کشور، با تمام وجود کوشیده است، این میراث ملی را به امانت به تاریخ وطن بسپارد. ما هم به عنوان یك شاگرد دبستانی این مکتب، با قلم شکسته سیاه مشق‌های در این مورد انجام می‌دهیم. قضاوت به دست تاریخ و مردم خواهد بود که چگونه حکم می‌کنند.

نکته‌ای که از نظر نگارنده در فرمان‌های عبدالرحمن بعد از سال‌های ۱۳۱۰ــ۱۱ه ق یعنی ۱۲۷۲ش/۱۸۹۳م به چشم می‌خورد، حکایت از یك نوع آشفته‌گی درونی دارد. با اینکه عبدالرحمن در این دوره از نگاه سن و سال جوان است و هنوز به پنجاه سالگی نرسیده، ولی به احتمال قوی که فشار وجدان او را از حالت معمولی بیرون آورده و اگر هم کار او به دیوانگی تمام عیار نکشیده، به اثر فعالیت شبانه روزی پزشکان خارجی بوده، ورنه معلوم نبود، مثل عبدالقدوس خان چه رسوایی به بار می‌آورد! لذا فرمان‌هایی که او درباره توزیع زمین‌های هزاره‌ها داده، کاملاً آشفته‌گی روحی او را به اثبات می‌رساند، چرا که از نظر اقتصادی که تمام هدف او را پول تشکیل می‌داد. این پروسه زیان‌آور و خسارت بار بود. مگر همان نظر اولیه را بپذیریم که او هدفی جز خدمت به قوم افغان و مردم هند و انگلیس نداشته است. و یا از سوی انگلیس این مأموریت به او سپرده شده بود که بین مردم افغانستان اختلاف ایجاد کند!

از سال ۱۳۱۵ق یعنی ۱۲۷۶ش به بعد بیشتر کارها توسط عبدالقدوس خان انجام می‌گیرد، او که در دشمنی با مردم هزاره بیشتر از خود عبدالرحمن پایبند بود و برای نابودی این قوم تلاش‌های زیادی کرد. مرحوم کاتب نمونه‌هایی از تلاش‌های تخریب گرایانه او را درج نموده که نقل آنها ضروری است. ولی موضوع بحث ما بیشتر روی اصل توزیع زمین می‌چرخد. مرحوم کاتب به ادامه توزیع زمین می‌نویسد:

«و مقارن این حال [ذی قعده ۱۳۱۵] از عریضه میرزا عبدالرحیم خان نویسنده گیزاب حالی رای والا شد که دوست محمد خان سرپرست مهاجرین صد خانوار از مردم افغان را در قریه خوجه خضری واقع محل سکنای "هزاره بابلی"، "قولق میر غلام رضا بیگ" جای داده و رعایا را از مسکن و مأوای ایشان کوچ داده در موضع "خلج" فرستاده و از این رهگذر رعایا زراعت فصل خریف را ترك نموده و نیز دوست محمد خان املاك رعایا را بدون جریب و شماره به مهاجر داده، بنابر آن لازم شمرده به عز عرض رسانیده شد.

و حضرت والا در روز ۲۴ ذی حجه سنه ۱۳۱۵ فرمان کرده از دوست محمد خان جواب طلبید و [او] **عریضه بر طبق مقصد و مدعای خود به توسط ایشك آقاسی عبدالقدوس خان ارسال پایه سریر سلطنت نمود و بر مرام خویش نایل گشت**

... بنابر آن، چند خانه که از دسته "قوم آته" در مسکن و مأوای خود مانده بودند، نیز فرار اختیار کردند و از دسته بالا سر جاغوری اکثر که گم و فرار شده‌اند سبب آن بود که هم مفسد بودند و هم مفسد قرار داده شده بودند. چون مالك استعداد و استطاعت بودند از سبب مال و متاع خود نیز فرار شدند...

[حاکم و نویسنده جاغوری]یکی از ما دو نفر طلب حضور شویم که حقیقت خرابی ملك هزاره جاغوری را به عرض برسانیم تا اگر باز

مأمور خدمت شویم دستور العمل برای ما داده شود و اکثر مردم که فرار شده‌اند، در ارزگان و میانشین و کلات و مقر و نواحی غزنین پناه گزیده‌اند. هر چند استمالت بر مراجعت کردند باز نیامدند و حضرت والا در روز ۲۷ ذی حجه سنه ۱۳۱۵ حکام ولایات مذکوره را فرمان کرد که: فراریان هزاره جاغوری را مراجعت دهد.»[1]

مشکل زمین هزاره‌ها در سالهای پایانی عمر عبدالرحمن:

وقایع سال **1316** ه ق

۱ــ «و هم در این هنگام عریضه بزرگان هزاره گیزاب چون درویش علی و محمد نصیر و امیر محمد و عطا و نجات و محمد کریم و غیره به پایه سریر سلطنت رسیده معروض داشته بودند که املاك ایشان را دوست محمد خان سرپرست مهاجرین می‌خواهد به مردم افغان بدهد و هم امید ملکانه کردند که حضرت والا در روز مذکور [۲۳] ماه محرم فرمان کرد:

«بدون املاك بی‌صاحب، ملك شما را سرکار والا به کسی نمی‌دهد و ملکانه شما را دفتری قندهار بر طبق دستور العمل و مروج می‌دهد. اما ایشان هم باید املاك لامالك دیگری را از راه اغماض از خود نشمرده بنمایند که بازخواست فرموده می‌شود.»

و با و جود صدور این حکم، دوست محمد خان املاك آنها را به مردم مهاجر داده و ایشان را در املاك خالصه و ضبطی هزاره دایزنگی جا داده، بعد از چندی چنانچه بیاید به امر و فرمان اعلیحضرت سراج الملة والدین در ترکستان امر اقامت داده شدند.

و هم در این آوان احمد جان بابا زایی و عبدالله کاکوزایی که از علاقه فوشنج هجرت اختیار کرده وارد ارغنداب شده و املاك واقع ناوه "لنگروپاتان" و ناوه "زمتو" و "شنیه" را جهت اقامت خود پسندیده، در کابل آمده بودند، شرف بار حاصل کرده، اظهار کردند که هفتصد خانوار با خود دارند که از راه هجرت در ملك اسلام آمده‌اند، اراضی مذکوره به ایشان عنایت و مرحمت شود.

و حضرت والا در روز ۴ صفر سنه ۱۳۱۶ دوست محمد خان را فرمان کرد که خانواری ایشان را طبق دیگر مهاجرین زمین و تقاوی و جیره بدهد و از املاك مذکوره درج حکم نفرموده، اما ایشك آقاسی دوست محمد خان به همان نامی که آن دو تن در عریضه خود یاد کرده، اکتفا نموده بودند، املاك مذکوره را تمام به مردم مهاجر و آن دو تن داد فقط.»[2]

واقعاً عجیب است، این مهاجرین اگر هندوستان می‌آیند مدعی‌اند که از ملك کفر آمده و اگر از قلمرو ایران و حتی از داخل کشور هم می‌آیند باز مدعی‌اند که از ملك کفر آمده‌اند! پس معلوم می‌شود در آن روز تنها ملك اسلام سرزمین غصب شده هزاره‌ها بوده و بس!

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۳۶.

۲ــ «و هم در این هنگام [صفر ۱۳۱۶] از عریضه حاکم و قاضی و جنرال شیر محمد خان و غیره متصدیان نظامی و بزرگان هزاره ارزگان به مسمع فیض مجمع حضرت والا رسید که قبل بر این رعایای هزاره ارزگان ترك زراعت کرده، چون از ایشان پرسیده شد، در پاسخ گفتند که اراضی و املاك ما را دوست محمد خان به مردم مهاجر می‌دهد چگونه زراعت برای مردم بیگانه کنیم؟ و به فرمان حضرت والا، کدخدایان ایشان را طلبیده از تسلیات شافیه دل به جای آورده همه را مأمور زراعت کردیم، چنانچه عریضه نگار حضور شدیم. فرمان صادر شد که دوست محمد خان جهت تقسیم ملك "چوره" به مردم مهاجر مأمور و به او سر رشته داده شده، رعایا را تسلی بدهید که به خاطر جمعی به زراعت پرداخته، آسوده حال باشند و ایشان هزارگان را به موجب این فرمان تسلیت داده، مطمئن خاطر ساختند.

و اکنون ده روز است که مردم مهاجر خودسر وارد "سیاه‌چوب" و "ارزگان" شده و خود دوست محمد خان حاضر نیست، مگر احوال نزد او فرستاده شد که در باب دادن املاك ارزگان به مهاجر فرمان داشته، بنماید که معمول گردد. و نیز مکتوب به دوست محمد خان فرستاده نگار دادند که حضرت والا املاك "او به تو" و "قول خار" و "چنارتو" را به شما اجازت داده نه ارزگان.

باری مردم مهاجر دره به دره گردش می‌کند و می‌گویند که شما مردم هزاره را از ملك کشیده، مایان سکناپذیر می‌شویم. و از این امر مردم هزاره ناامید و متوهم شده است.

و حضرت والا از این عریضه آنان در روز پنجشنبه ۸ ربیع الاول سنه ۱۳۱۶ دوست محمد خان را فرمان کرد که: "اگر تمام کارهای شما همین طریق باشد، سر رشته آن مشکل است که شما بتوانید. معنی این حرف چیست که برای مهاجرین اجازه رفتن ارزگان نباشد و شما آنها را مطلق العنان گذاشته‌اید، ومی خواهید که رعایا متوحش شده فرار کنند؟ پس به زودی خود را در علاقه ارزگان رسانیده آنها را مطابق فرمان و سر رشته جا به جا بنمایید و سر رشته مهاجر را به قرار دستور العمل می‌دارید که دیگر استغاثه مردم هزاره به حضور نرسد." و او در پاسخ این منشور عریضه بر طبق مکنونات خاطر خویش که فرار کردن عموم مردم هزاره بود به توسط ایشك آقاسی عبدالقدوس خان ارسال حضور انور نموده و خوجه محمد خان برادرش در کابل بوده فرمانی به مُهر ایشك آقاسی موصوف حاصل کرد که:

"املاك مردم هزاره را از یك سر به مردم مهاجر داده در بین هزاره را مخل نگذارد. تا هر جایی که برسد مردم مهاجر را متصل هم زمین بدهد." و او این منشور را اگر چه خلاف دستور العمل اول بود، سند خود دانسته، املاك هزاره را از ابتداء به مهاجر داده آمد تا که در مالستان و جاغوری چنانچه بیاید، رسانید...

و هم در این وقت، دوست محمد خان به عزم حصول مطالب خویش در کابل آمده دستور العمل جدید به واسطه ایشك آقاسی عبدالقدوس خان در باب ملك هزاره که به مردم مهاجر می‌داد حاصل کرد و خود را مطمئن خاطر ساخت. و هم فرمانی در روز دوشنبه ۲ ربیع الثانی بعد از مهر او به مُهر مِهر آثار پادشاهی به نام خویش حاصل کرد

که:
در خصوص مردم هزاره سکنه "چوره" و "چلهکور" و غیره محالات هزارهجات که ایشان را کوچ داده، زمین ایشان را به مردم مهاجر داده است و یا میدهد از حضور حکم است که مردم هزاره را به طرف بهسود و غیره توابعات هزارهجات که هر کدام متعلق قرب ایشان باشد جا بدهند و به حاکمان همان موضع خبر بدهد و فرامین... حاصل کرده که خانواری بیملك محکومه خودها را روانه هزارهجات کرده و دوست محمد خان به قرار تصدیق حاکم و دفتری به ایشان زمین بدهد.
و از صدور این فرمان، بسیاری از زمینداران افغان در هزارهجات زمین گرفته، دو وطن فعلی برای خود قرار دادند.»[1]
ما بارها گفتهایم که علت اینکه در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمیگیرد و مساله کوچیها ساماندهی نمیشود، تعدادی از قبایل تذکره نمیگیرند، به این معنی است که این کوچیها و برخی مردم قبایل در چند جا زمین دارند و بسیاری از این افغانها در هند دیروز و پاکستان امروز نیز دارای زمین و دارایی اند. دولتهای افغانستان چون حیات خود را وابسته به حمایت اینها میدانند، و در بین مردم افغانستان جا ندارند، همیشه مردم افغانستان را قربانی خواستههای آنها نموده و مینمایند.
همین حالا ۱۱ چوکی در پارلمان به کوچیها اختصاص یافته، این ۱۱ چوکی هوایی نصیب تعدادی میگردد و بالاتر از صد چوکی دیگر از ولسوالیها و مناطق اصلی خود به دست میآورند. چه وقت در افغانستان عدالت حاکم میشود؟ خدا میداند! ما فقط اسناد بیعدالتیها را به مردم خود و جهان عرضه میداریم و وجدانهای بیدار را به قضاوت میگیریم. مهاجرین تازه وارد هندی و افغانستانی به دستور بزرگان خود به دزدی و غارت مال و ناموس مردم هزاره شروع کردند. وقتی هزارهها شکایت به حاکم میبردند. حرفشان شنیده نمیشد. به این شکل هزارهها به تدریج ملك و جای خود را رها کرده راه گمنامی و بی سرنوشتی در پیش گرفتند.
همان طوری که اشاره شد، دوست محمد خان با همکاری عبدالقدوس خان فرمانی گرفت و آن را وسیله قرار داده به توزیع زمین مردم هزاره تا جایی که توانست به مهاجرین هندی و افغانستانی قوم افغان داد. مرحوم کاتب مینویسد:
«و از آن سوی دوست محمد خان رخصت مراجعت یافته، اراضی "چوره" و "قرای چلپی" و "خیل وکیل" و "بلاق" و خالصه و ضبطی "خلج" و "قول خار" و "نوری" و "خوجه خضر" و "محمد خوجه" و "سید مومی" و "قریه قزلباش" و املاك "طایفه جمالی" و "زرغانی" و "بری" و "بیرمنیتو" و "کمسان" را به مردم مهاجر داد و مهاجرین دست ستم به اهل و عیال و مال و منال مردم هزاره که اراضی و عقار ایشان هنوز از حاضر نیامدن ناقلین و مهاجرین افغان داده نشده بود، [دراز کردند] از جور و تعدی مردم مهاجر هجرت اختیار کرده، روی فرار جانب قندهار و دیگر دیار نهادند.

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۳۷ و ۴۳۸.

چنانچه مردم "ناوه ارزگان" همه منتشر شده زمین ایشان تمام خاره و بی‌زراعت ماند و حضرت والا از کماهی حال آگاه شده سبب فرار شدن هزارگان را از سلطان محمدخان حاکم پرسید و نیز رقم فرمود که:
"همه اراضی را برای دولت زراعت کند و در صورت عدم زراعت اراضی لامالك، جواب کسری آن را خواهید داد و هم نبشته کرد که هر شب ده و دوازده خانوار مردم رعیتی ارزگان فرار کرده شما وجوه باقیات ذمه‌گی ایشان را حصول نمی‌کنید."
و او در روز ۲۷ رمضان سنه ۱۳۱۶ حقیقت حال را در پاسخ این فرمان معروض پایه سریر سلطنت داشت که نفس ارزگان بدون زراعت نمی‌ماند، بعضی را برای دولت و برخی را مردم مهاجر زراعت کرده و می‌کنند و در دیگر اودیه و کلاته‌ها دوست محمد خان پنج خانه مهاجر را در انتها و پنج خانه را در ابتدای ناوه مسکن داده و ایشان دست تطاول و یغما به مال و منال و اطفال هزاره گشاده، انواع جور و ستم از قوه به فعل می‌آورند.
بنابراین مردم هزاره ترك زراعت و فلاحت کرده و می‌گویند دخل و زرع ما را مردم مهاجر در وقتی که برسد متصرف می‌شوند و زحمت ما عبث می‌گردد و من بار بار و به تکرار از کردار ناهنجار مردم مهاجر، عریضه نگار پایه سریر خلافت شده، به جواب نایل نیامده‌ام و خود که بزرگان مهاجر را اندرز و نصیحت می‌کنم گوش به موعظت من نداده، پاسخ می‌دهند که شما را با ما دخل و تعلقی نیست. و از پیادگان ساخلو چند تن را مأمور قندهار کرده پنجاه خانوار هزاره را آوردم که همه باقیات ده می‌باشند و خوراك و زمین و مسکن ندارند و هر چند ایشان را هدایت و ارشاد می‌کنم که در نفس ارزگان رفته ضامن رسانیدن وجوه باقیات خود را داده زراعت کنید که هم باقیات ذمه‌گی خود را برسانید و هم تحصیل امر معاش خویش نمایید. ایشان از بیم و خوف دست اندازی مردم مهاجر قبول نمی‌کنند و می‌گویند که با مردم مهاجر روز زیست به سر برده و پلوان شریکی نمی‌توانیم.
و حضرت و الا برآشفته در روز پنجشنبه ۱۵ ذی حجه سنه ۱۳۱۶ اشتهاری به نام طوایف افغان اصدار فرمود که: حد خود را نگاه داشته و مواظب اطاعت دولت بوده از قوانین رعیتی سر باز نزنند که هر آینه بازخواست و سرزنش و گوشمالی می‌شوند. فقط.
نقل اشتهاری که انتشار پذیرفت: "سلطان محمد و غیره رعایای مهاجرین باشنده هزاره‌جات، امیدوار احسان و بیمناك بازخواست دولت بوده، بدانند که لطف و مهربانی سرکار ما مبذول حال تمامت سکنه مملکت افغانستان بوده و می‌باشد که افغان و قزلباش و ترك و تاجیك و هزاره، حتی کافر که از دایره جلیله اسلامیه خارج است، تمام در ظل حمایت دولت آسوده و آرام روز به سر برند. و از زمانی که شما مردم مهاجر را قوم گفته در هزاره‌جات جا داده‌ایم تا حال پیاپی و متواتر عرایض حکام و رعایای هزاره از بی‌اعتدالی و جور و تعدی شما به حضور می‌رسد که دست تطاول و تاراج به مال و ناموس هزاره دراز و دهن طمع و زبان یهوه و بیهوده باز کرده، متصدی حال ایشان شده‌اید.
و حال آن که در قواعد جهانبانی بر پادشاه امر ثباتی و حمایت رعیت که از هر قوم و ملت باشد لازم و متحتم است که همه را از مسلم و

کافر در تحت حفاظت عدالت به یك نظر ببیند و رشته نصفت را از دست ندهد. خصوص سر کار ما این امر را اهم امور دانسته و می‌داند، پس باید که شما حد خود را شناخته با آن مردم که برادران دینی شمایند از جاده اعتدال برون نروید تا بر خود ستم [**روا نداشته**] **در حال و استقبال ستم نکرده باشید. و این پند سودمند را که از در موعظت نگاشتم به گوش دل جا داده و اصغا نموده، طریق مخالفت پیش نگیرید.**

چه اگر بار دیگر چنین فعل ناصواب به مسمع فیض مجمع رسید که به مال و ناموس احدی از قوم هزاره و دیگری دست تصرف دراز کرده بودید و بیهوده گویی را که نسبت کفر به ایشان نمودن است، نموده بودید و به تحقیق رسید، هر آینه مورد عتاب و عقاب شده، پشیمان خواهید شد. از راه اتمام حجت شما را خبر دادیم که آگاه باشید فقط."

و از پی عریضه حاکم مذکور عریضه از ملا خواجه محمد و ملا پردل قاضی و مفتی محکمه شرعیه ارزگان نیز مشعر بر جور و ستم مردم مهاجر که نسبت به مردم هزاره به تقدیم می‌رسانیدند به پایه اریکه خلافت رسیده شرحی از جور و تعدی و قطاع الطریقی آن [**مردم**] **بی‌باك نگار داده و این را نیز نوشته بودند که مردم مهاجر، یومیه راهها را گرفته و مردم هزاره و غیره مترودین طرق و شوارع را غارت و تاراج می‌کنند و کار به جای رسانیده‌اند که از هیچ معبر کسی گذر نمی‌تواند. ایشان با حاکم عزم بازخواست کرده ایشان را از کردار ناشایست مانع می‌شوند. در پاسخ به درشتی می‌گویند که "شما را با ما دخلی نیست ما قوم پادشاهیم، هر چه پرسیده شود، به حضور انور جواب می‌گوئیم" و از این کردار ایشان غوغای بزرگ به روی روز افتاده، تمامت هزارگان تن به هلاکت داده رو به گریز نهاده فرار همی کنند. و حضرت والا حواله بازپرس را به اشتهار مذکور کرده فرمان کرد که: فقرات جور و تعدی آن مردم را به قلم اثبات بنگارند تا به چوب تأدیب و سرزنش کرده شوند. فقط.»**[1]

تعجب اینجاست که عبدالرحمن یك شبه تغییر موضع داده دم از عدالت می‌زند و بار دیگر هزاره‌ها را مثل دوران قبل از شکست، مسلمان معرفی می‌کند. اینجا دو احتمال وجود دارد:

ـ اول اینکه، عبدالرحمن کاملاً مادی فکر می‌کرد، او و درباریان او به خوبی دریافته بودند که افغانها اهل کشت و کار نیستند! اگر هزاره‌ها به کلی منقرض شوند، چه کسی برای‌شان گندم تهیه کند و چه کسی مصارف روزشان را تأمین خواهد کرد؟ لذا، حمایت او و بقیه درباریان از هزاره‌ها نه به عنوان همدردی انسانی که صرفاً به منظور تأمین مسائل اقتصادی بود. این برنامه در دوره حبیب الله خان بیشتر روشن می‌گردد. از حرف عبدالرحمن پیداست که می‌گوید اگر هزاره‌ها نبود باید خود ما مثل خر بار می‌بردیم. یعنی هزاره‌ها را صرف برای بارکشی زنده گذاشتند، نه روحیه انسانی.

بنابراین، عبدالرحمن به هیچ وجه از کینه و عداوت خود علیه هزاره‌ها دست

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴.

بـر نداشـته بـود، ولـی شـرایط اقتـصادی او را مجبـور مـی‌سـاخت کـه از دهقانـان هـزاره در برابـر تجـاوزات کـشنده‌ای مهـاجرین افغـان کـه مـردم دوره‌گـرد بـوده و از کـشت و کـار سررشـته‌ای نداشـتند بـه طـور نـسبی حمایـت کنـد. کـه گمـان مـی‌رود القائـات مرحـوم کاتـب در ذهـن حبیـب الله جـوان اثـرات مـستقیم و بـه خـود عبـدالرحمن نیـز غیـر مـستقیم اثـر داشـته اسـت. و همـین امـر باعـث نجـات نـسبی هـزاره‌هـا از انقـراض کامـل نـسل در افغانـستان شـد. برخـی خواننـدگان گـاهی از مـا مـی‌پرسـند کـه چطـور شـما مـی‌گوئیـد، عبـدالرحمن قـصد داشـت هـزاره‌هـا را کـاملاً گـم کنـد، ولـی گـم نـشد! ما قبلاً هم گفتیم، حال نیز می‌گوئیم عبدالرحمن می‌خواست، ولی خدا نخواست.

ـــ ثانیـاً، حمایـت نـسبی عبـدالرحمن از هـزاره‌هـا در سـالهای پایـانی عمـر خـود، ایـن ذهنیـت را تقویـت مـی‌کنـد کـه عبـدالرحمن و خـانواده او از قـدرت‌گیـری روزافـزون افغانهـا بـه شـکل دیگـر، احـساس خطـر مـی‌کردنـد. لـذا در برابـر قیـام دوبـاره آنهـا نیـروی مقـاومتر از هـزاره‌هـا وجـود نداشـت. ازینـرو، او بـه یـك تیـر دو نـشان مـی‌زد. هـم مـسائل اقتـصادی را در نظـر داشـت و هـم بـه عنـوان یـك حربـه هـزاره‌هـا را دوبـاره تحـت حمایـت نـسبی قـرار مـی‌داد. چـون هـزاره‌هـا دیگـر خطـری نبودنـد کـه حکومـت را تهدیـد کننـد، بـه حـدی کوبیـده شـده بودنـد کـه دیگـر جـرأت و تـوان قیـام نداشـتند. گذشـته از آن حمایـت عبـدالرحمن از هـزاره‌هـای مـورد تعـدی واقـع شـده صرفاً لفظی بود نه عملی.

وقایع سال 1317 ه ق

در حقیقـت اقـدامات سـالهای اخیـر عمـر عبـدالرحمن یـك نـوع محافظـه کـاری را بـه نمـایش مـی‌گـذارد. از یـك سـو نمـی‌خواسـت افغانهـا را ناراحـت کنـد و از سـوی دیگـر از آنهـا مـی‌ترسـید و مجبـور بـود کـه هـزاره‌هـای نـیم مـرده را بـه همـان حـال ضـعیف نگـه دارد. او حمایـت جـدی و همـه جانبـه از هـزاره‌هـا نمـی‌کـرد، چـون مـی‌ترسـید خـشم افغانهـا را تحریـك کنـد و یـا هـزاره‌هـا را دوبـاره قدرتمنـد بـسازد. لـذا طرفـدار حـضور هـزاره خـوار و ذلیـل بـه عنـوان بـرده و کنیـز در جامعـه بـود. ورنـه او هنـوز قـدرت داشـت کـه دسـت تجـاوز افغـان‌هـا را نـسبت بـه هـزاره‌هـا بـه کلـی کوتـاه کنـد. ولـی قـصد او ایـن بـود کـه بـرای همیـشه بـین افغـان و هـزاره دشـمنی وجـود داشـته باشـد. ازینـرو، در ظـاهر بـه حمایـت از هـزاره‌هـا برخاسـت، مرحـوم کاتـب شـرح ماجرا را اینگونه می‌نویسد:

«و از آن سـوی مـردم سـکنه "دره قـاق تپـه" و قـوم کوچـك هـزاره از دسـتبرد مـردم مهـاجر دلتنـگ شـده، آهنـگ فـرار کردنـد و شـب هنگـامی راه گریـز جانـب بادیـه گمنـامی برگرفتـه، سـلطان محمـد خـان حـاکم و دفتـری ارزگـان و عطـا محمـد خـان اجیـدن نظـامی بـا پـسر قاضـی آنجـا، راه بـاز گردانیـدن هزارگـان دسـت شـسته از جـان برگرفتـه، چـون بـه "دره شـاه علـی" رسـیدند، مـردم مهـاجر تعلـق ملـك غـلام محمـد خـان اچـك‌زایـی کـه خانـه‌هـای آن مـردم را غـارت کـرده بودنـد، در پاسـخ انـدرز و نـصیحت اینـان شمـشیر خـلاف از غـلاف کـشیده و سـقط و دشـنام گفتـه حـاکم و یـارانش را براندند و حاکم چیزی نگفته ماجرا معروض پایه سریر سلطنت داشت.

و حـضرت والا ایـشك آقاسـی دوسـت محمـد خـان را فرمـان کـرد کـه: مـردم مهـاجر را زجـر و تـوبیخ نمـوده، و دسـت سـتم ایـشان را از گریبـان مـردم هـزاره کوتـاه کنـد. و او کـه مربـی آن مـردم بـود، در پـی بازخواسـت نیفتـاد و حـضرت والا بـه خامـه سیاسـت بـه غـلام نبـی خـان آخونـد زاده

حـــاکم مهـــاجر در روز ۱۲ محـــرم ســـنه ۱۳۱۷ رقـــم فرمـــود و از مـــاجرای مـــذکور آگـــاهی داده بـــر نگاشـــت کـــه: مراســـم بازخواســـت را بـــه عمـــل آورده بـــدون لحـــاظ و جانبـــداری معـــروض داریـــد کـــه مراســـم سیاســـت بـــه تقـــدیم رسد.

و مـــردم مهـــاجر از پرتـــو وصـــول افگنـــدن اشـــتهار مـــذکور، خـــود را مـــورد سیاســـت و بازخواســـت پادشـــاهی دیـــده در ۷ [۱۷] **محـــرم ســـنه ۱۳۱۷ توبـــه نامـــه از افعـــال گذشـــته و انابـــت از اعمـــال آینـــده خـــود ارســـال پایـــه ســـریر ســـلطنت نمودنـــد و حـــضرت والا مـــشعوف گردیـــده، شـــرحی از احـــسانی کـــه دولـــت بـــه ایـــشان کـــرده و ملـــك و زمـــین و تقـــاوی بـــرای آرامـــی ایـــشان عنایـــت فرموده بود، بر نگاشت و همه را یك یك برشمرد.»**[1]

از مـــتن گـــزارش بـــالا دو چیـــز روشـــن مـــیگـــردد، اول اینکـــه یـــك قـــرارداد مخفـــی بـــین عبـــدالرحمن و دوســـت محمـــد خـــان سرپرســـت مهـــاجرین هنـــدی و جـــود داشـــته کـــه حتـــی حاکمـــان و افـــسران نظـــامی از آن بـــیاطـــلاع بـــودهانـــد. لـــذا مهـــاجرین هـــر کـــدام خـــود را بـــالاتر از حـــاکم و قاضـــی مـــیدانـــستند، لـــذا شـــکایات مـــسئولان ولایـــات بـــه عبـــدالرحمن از دســـت مهـــاجرین و کـــوچیهـــا و ســـر دوانیـــدن دربـــار کابـــل حاکمـــان را حکایـــت از آن دارد کـــه بـــه آنهـــا از قبـــل گفتـــه کـــه تـــابع قـــوانین حکومـــتهـــای محلـــی نباشند.

امـــا چـــرا خـــود بطـــور جـــدی علیـــه آنهـــا اقـــدام مـــیکنـــد و تهدیـــد مـــینمایـــد. بـــه احتمـــال قـــوی کـــه عبـــدالرحمن در اخیـــر عمـــر بـــه ایـــن نتیجـــه رســـیده بـــود کـــه مهـــاجرین هیچگونـــه پایبنـــدی بـــه آنچـــه بـــینشـــان قـــرار داد شـــده، ندارنـــد! و بـــا دیگـــر اشـــخاص ارتبـــاط برقـــرار کـــرده و در صـــدد مخالفـــت بـــا قـــدرت اوینـــد! لـــذا بـــا عجلـــه دســـت بـــه تـــشکیل یـــك دســـته ســـپاه از خـــود مـــردم هـــزاره زد. در حـــالی کـــه قـــبلاً تـــشکیل دســـتهای از نظامیـــان ایـــن مـــردم را قبـــول نداشـــت. عبـــدالرحمن در پایـــان عمـــر خـــود متوجـــه شـــده بـــود کـــه ســـردار عبدالقـــدوس خـــان بـــا همکـــاری کـــوچیهـــای خـــارجی و داخلـــی، دســـت هـــم کـــرده تـــا قـــدرت او را بـــه تحلیـــل بـــرد، ولـــی دیگـــر آن تـــوان و قـــدرت ســـابق را نداشـــت کـــه علیـــه بـــالاترین مقامـــات حکـــومتی نیـــز اقـــدام کنـــد. لـــذا برخـــی فعالیـــتهـــا را نادیـــده مـــیگرفـــت.

مرحوم کاتب مینویسد:

«و هـــم در ایـــن احیـــان [جمـــادی الثـــانی ۱۳۱۷] از عریـــضه خوجـــه محمـــد خـــان قاضـــی و میـــرزا فـــدا محمـــد نویـــسنده ارزگـــان حـــالی رأی والا شـــد کـــه مـــردم "قـــوم حـــسینی" در گوشـــه جـــای گزیـــده همـــه بـــیملـــك و خانمـــان مـــیباشـــند و اراضـــی ایـــشان را جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان و ایـــشك آقاســـی دوســـت محمـــد خـــان بـــه مـــردم علـــی خیـــل و مهـــاجر دادهانـــد و هزارگـــان روز عـــسرت بـــه ســـر مـــیبرنـــد. و حـــضرت والا در روز ۴ شـــوال ســـنه ۱۳۱۷ دوســـت محمـــد خـــان سرپرســـت مـــردم مهـــاجر را فرمـــان کـــرد کـــه: "ملـــك "قـــوم حـــسینی هـــزاره" را شـــما و جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان بـــه مـــردم وطنـــی علـــی خیـــل و مهـــاجر داده و صـــاحبان ملـــك را آواره کـــردهایـــد، بـــه شـــما ایـــن قـــسم سررشـــته داده نـــشده باشـــد کـــه مـــردم مهـــاجر را جـــا داده، هـــزاره را کـــه رعیـــت پادشـــاهانـــد، پریـــشان و گرفتـــار زحمـــت نماییـــد. بلکـــه ســـر رشـــته اســـت کـــه مـــردم هـــزاره را نیـــز جـــای داده شـــود تـــا آســـوده حـــال باشـــند، بـــه زودی جـــواب ایـــن

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۴۵.

امـــر را معـــروض داريـــد و اگـــر نحـــو ديگـــر اســـت نيـــز اطـــلاع بدهيـــد و اگـــر در امـــور هـــزاره مـــساهله را جـــايز شـــمرده‌ايـــد، لازم اســـت كـــه موافـــق دســـتور العمـــل حـــضور پرداخـــت بـــه مـــال ايـــشان كنيـــد و جـــواب عـــرض قاضـــي و دفتـــر را بنگاريد."

و او در پاســـخ همـــان دســـتور العملـــي را كـــه از ايـــشك آقاســـي عبدالقـــدوس خـــان بـــه توســـط خوجـــه محمـــد خـــان بـــرادر خـــود حاصـــل كـــرده بـــود كـــه مـــردم هـــزاره را از يـــك طـــرف خـــارج كـــرده، ملـــك ايـــشان را تـــا جـــايي كـــه برســـد بـــه مـــردم افغـــان بدهـــد. شـــرح وار معـــروض داشـــت كـــه گويـــا ايـــن زيـــان بـــه مـــردم هـــزاره و كاســـتن نفـــوس رعايـــا از تـــدابير ايـــشك آقاســـي عبدالقـــدوس خـــان بـــه روی روز افتـــاد، چـــه او دســـتور العمـــل نوشـــته و مهـــر كـــرده، نـــاظر محمـــد صـــفرخان كـــه از غلامـــان خـــاص پادشـــاهي و مهـــردار بـــود، مهـــر او را ديـــده، بـــه مهر پادشاهي مزين كرد و باعث فرار و بي‌خانمان مردم هزاره شد.»[1]

بـــه ايـــن شـــكل دوســـت محمـــد خـــان بـــه جعـــل اســـناد توســـط ســـردار عبدالقـــدوس خـــان و مهـــردار خـــود عبـــدالرحمن دربـــاره توزيـــع زمـــين هـــزاره‌هـــا اعتـــراف مـــي‌كنـــد. ولـــي عبـــدالرحمن ديگـــر آن امير آهنـــين نيـــست، بلكـــه او در حـــصار افغانهـــا قـــرار گرفتـــه، هـــر كـــاری اقـــوام او انجـــام مـــي‌دهنـــد، چيـــزی گفتـــه نمـــي‌توانـــد. افغانهـــا بـــرای خـــوش خـــدمتی بـــه او لقـــب ضـــياء الملتـــي داده و تـــاج پـــولی از سراســـر كـــشور جمـــع كردنـــد، ولـــي خودشان از اين كمك معاف بودند.

در حقيقـــت دو ســـه ســـال اخيـــر عمـــر عبـــدالرحمن، قـــدرت در اختيـــار ديگـــران بـــود، ولـــي از او بـــه عنـــوان يـــك مير غـــضب بـــرای ترســـاندن مـــردم استفاده مـــي‌كردنـــد. مـــرض از درون و خـــانواده از بيـــرون ايـــن مـــرد بـــدگمان و خودســـر را كـــه حتـــي حاضـــر نبـــود، اعـــداميان را جـــلادان بكـــشند، خـــود حتـــي وظيفـــه جـــلادی را نيـــز انجـــام مـــي‌داد، بـــه عنـــوان يـــك توجيـــه‌گـــر اعمـــال اطرافيـــان درآورد. ايـــن در حـــالی اســـت كـــه اكثـــر مؤرخان او را تا لحظات آخر زندگی يك مرد با اراده و آهنين ياد مي‌كنند.

وضعيت هزاره‌جات در روزهای پايانی عمر عبدالرحمن

البتـــه ايـــن بـــه معنـــي آن نيـــست كـــه اقـــدامات غيـــر انـــسانی ســـالهای اخيـــر زنـــدگی او توجيـــه شـــود، ولـــي شـــرح حـــال بزرگتـــرين ســـتمگر روی زمـــين اســـت كـــه يـــك روز يـــك كـــشور را بـــا تمـــام مـــردم آن در مـــشت خـــود داشـــت، هـــر اراده‌ای مـــي‌كـــرد، انجـــام مـــي‌گرفـــت، ولـــي در پايـــان عمـــر آن قـــدر بـــي‌اراده شـــده بـــود كـــه روز ۹ جمـــادی الثـــانی ۱۳۱۹ ه ق مطـــابق ميـــزان ۱۲۸۰ش / اكتـــوبر ۱۹۰۱م بـــا نوشـــيدن جـــام زهـــر از دســـت فرزنـــد خـــود حبيـــب الله خـــان چـــشم از جهـــان پوشـــيد.[2] بـــا ايـــن كـــه طبـــق نوشـــته كتـــاب وقـــايع افغانـــستان عبـــدالرحمن حتـــي تـــا ۲۵ مـــاه جمـــادی الاول ۱۳۱۹ يعنـــي ۱۲ و ۱۳ روز قبـــل از مـــرگ خـــود نيـــز فرمـــان‌هـــايي را امـــضاء مـــي‌كـــرده، ولـــي واقعيـــت ايـــن بـــود كـــه از ســـالهای ۱۵ـــ۱۳۱۴ق بـــه بعـــد بيـــشتر كارهـــا بـــه دســـت عبدالقـــدوس خـــان و بنـــام حبيـــب الله خـــان صـــورت مـــي‌گرفـــت و از عبـــدالرحمن بـــه عنـــوان يـــك شـــبه

---

[1]. ملافيض محمد، كاتب، وقايع افغانستان، ص۴۴۸.

[2]. مرحوم فرهنگ، مسموم شدن عبدالرحمن را به دست حبيب الله كه مرحوم غبار نقل كرده، روايت منحصر به فرد مي‌داند. افغانستان در پنج قرن اخير، ج۱، ص۴۳۲.

خطرناك استفاده می‌شد.
بنابراین، نظر او درباره هزاره‌ها به معنی واقعی هرگز تغییر نکرد و تا آخر عمر به عنوان دشمن هزاره و شیعه باقی ماند، ولی در همان ۵ سال اخیر عمر او به مشوره، تلقین و یا شاید هم اجبار پسرش و دیگران اندك تغییری در مورد هزاره‌ها بوجود آمد. یعنی کشتن آنها را به مالیات سنگین تبدیل کردند که خود یك نوع مرگ تدریجی بود. ولی درباره توزیع زمین هزاره‌ها که با جعل اسناد از سوی عبدالقدوس خان و دوست محمد خان صورت گرفته بود با سکوت گذشت که امروز افغانها ادعا می‌کنند زمین‌ها بر اساس فرمان امیر به آنها د اده شده و هزاره‌ها ادعا می‌کنند که این اسناد جعلی‌اند. عبدالرحمن تعمداً این موضوع را روشن نکرد تا برای همیشه اختلافی بین افغان و هزاره وجود داشته باشد و وارثان او از این اختلاف به نفع خود استفاده کنند.
به راستی که از این بذر شوم که عبدالرحمن به سرزمین افغانستان پاشید تا امروز استفاده جویان به نفع خود برداشت می‌کنند. نادرخان، ترهکی، امین و سرانجام طالبان درست پا جای پای عبدالرحمن گذاشتند. اگر غیر از نادرخان دیگران موفق نشدند اهداف عبدالرحمن را مو به مو پیاده کنند. زمان فرق کرده بود، ورنه در طرح همه یکی بودند. عبدالرحمن را بیش از هر مردم دیگر، انگلیسی‌ها خوب می‌شناختند و او را برای اجرای مرام خود فرد ایده‌آل یافته بودند. به او لقب امیر آهنین دادند و از او تمجیدها می‌کردند که ملت مثل افغانستان امیر آهنینی چون عبدالرحمن برای رام کردن لازم دارد.
واقعیت این بود که در عصر عبدالرحمن سراسر افغانستان و تمامی مردم کشور آسیب دیده، سرکوب شدند و زخم‌های در بدنه تمام باشندگان و اقوام کشور وارد آمد، ولی زحمی که عبدالرحمن به پیکر مردم هزاره وارد کرد، زخم ناسوری بود که تا امروز این زخم خون چکان التیام نیافته است.
عبدالرحمن نه تنها هزاره‌ها را قتل عام نمود که این کار را در حق دیگران نیز انجام داد، ولی نقشه خطرناك او درباره هزاره‌ها بی‌هویت کردن این قوم بود که تا به حال به خوبی جبران نشده، هزاره‌ها دچار یك نوع حقارت و خود کم بینی شده‌اند. عبدالرحمن کاری کرد که هزاره‌ها نتوانند چشم در چشم افغانها نگاه کنند و همیشه افغان‌ها را برتر از خود بدانند. یك قرن تمام گذشت تا مردی در جامعه هزاره پیدا شد که این طلسم را بشکند او بود که می‌گفت: می‌خواهیم... دیگر هزاره بودن در افغانستان ننگ شمرده نشود[1] ولی وارثان عبدالرحمن زود او را از جامعه هزاره گرفتند تا این طلسم همچنان پا بر جا باشد.

بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه رقابت قومی و کشوری افغانستان

۱ـ برگرداندن هزاره‌ها به هزارمجات برای تولید روغن زرد

۲ـ هزاره‌ها، سربازان خدمتکار افغانستان

[1]. منشور برادری، ص۴۱۹.

لغو قانون بردگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان
۳ـ هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت
۴ـ هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان
۵ـ شهر نشینی و کتمان هویت هزارگی

فصل ششم

بازگشت دوباره هزاره‌ها در صحنه اجتماعی و کشوری افغانستان

همان طوری که در فصول گذشته به تکرار اشاره شد، برای عبدالرحمن و اطرافیان او جز سود و زیان مالی و اقتصادی، تمامی ارزش‌های انسانی و اسلامی مرده بود. وجدان اخلاقی او به اثر شدت اشتغال به آدم کشی و افراط به اعمال ضد اخلاقی و منافی کرامت بشری، به کلی از بین رفته، از او یك موجود بی‌روح، بی‌عاطفه و درنده‌خو ساخته بود. مرحوم ملافیض محمد کاتب که با تجارب علم و سفر به کشورهای مختلف در اوج کشتار مردم خود توسط عبدالرحمن، به دربار راه یافت[1] و به کارهای دفتری حبیب الله خان مشغول شد.

کار نویسندگی در دفتر خاص حبیب الله که در غیاب پدر و گاهی در کنار او، کارهای کل کشور را نیز انجام می‌داد و مرحوم کاتب از نزدیك با او در تماس بود، این حضور مداوم، به کاتب جوان فرصت می‌داد تا به طور ضمنی نظریات خود را به حبیب الله که فرد راحت‌طلب و خوشگذران بود، القاء نماید. مرحوم کاتب به فراست دریافته بود که هر نوع پیشنهاد و مداخله در امور هزاره‌ها و مانع شدن از قتل، غارت و بردگی این قوم، تغییری در روحیه و روش

[1]. تاریخ ورود ایشان به دربار را سال ۱۳۱۰ ه ق نوشته‌اند.

عبدالرحمن و اطرافیان او ایجاد نمی‌کند. تنها یك راه برای مرحوم کاتب وجود داشت تا مردم خود را حداقل از مرگ حتمی و نابودی کامل نجات بخشد و آن مطرح کردن بار اقتصادی نسل‌کشی هزاره‌ها به حساب می‌آمد.
مرحوم کاتب در هر فرصتی این موضوع را مطرح می‌ساخت که نابودی هزاره‌ها و توزیع زمین آنها به افغانها از نگاه اقتصادی به ضرر کل افغانستان تمام شده و همواره از کمبود و گرانی روغن، گوسپند، برگ و دیگر اقلام تولیدی هزاره‌ها یاد می‌کرد. در قدم اول، این پیشنهادات غیر مستقیم تأثیر چندانی بر روحیه دربار ستمگر نداشت، ولی زمانی که هزاره‌جات به کلی تسخیر شد و افغان‌ها از هر طرف هجوم آورده منابع و مزارع هزاره‌ها را غارت کردند، روشن گردید که اقوام کوچی نه تنها سودی به حکومت وقت ندارند که طلب کار هم هستند. دربار متوجه اشتباه خویش در حفظ منافع خود می‌شوند، درمی‌یابند که نیروی فعال اقتصادی را از دست داده‌اند و افغانها که اولاً اهل کار نیستند، ثانیاً به حکومت چیزی نمی‌دهند. چرا که دولت خود آنها را از مالیات معاف کرده است.

1- برگرداندن هزاره‌های زنده مانده به هزاره‌جات برای تولید روغن زرد:

حذف کامل هزاره‌ها از صحنه سیاسی و اقتصادی کشور موازنه و معادله قدرت را به هم ریخت، خاندان حکومتگر، از افغان‌های که سالها هر قبیله مدعی حکومت بودند، به وحشت افتاد، لذا یافتن راهی برای بیرون رفت از مشکل اقتصادی و حفظ تعادل قدرت، آنها را به وجود هزاره‌ها نیازمند ساخت. در حالی که در ابتدا عبدالرحمن قصد داشت هزاره‌ها را به کلی و به طور قطع از تمامی عرصه‌های کشور حذف کند. به حدی با این مردم کینه و عداوت داشت که وقتی هزاره‌های طرفدار دولت که در جنگها علیه مردم خود نقش فعال در سرکوبی آنها بازی کرده و کار حکومت را آسان ساخته بودند. پیشنهاد می‌دهند که در جمع اردوی کشور به شکل منظم از جوانان هزاره هم شامل باشد، عبدالرحمن بر اساس همان کینه و بدگمانی قبول نمی‌کند و پیشنهاد آنها را رد می‌نماید. مرحوم کاتب به عنوان یك شاهد و ناظر این موضوع را از آغاز تا پایان اینگونه شرح می‌دهد:

رد درخواست برای نوکری میران هزاره از سوی عبدالرحمن

«و در خلال این اختلال از عریضه مورخه ۲۷ رمضان ۱۳۱۰ سلطانعلی خان بن سردار شیر علی خان جاغوری و اسماعیل بابه و کلب حسن مهتر و یوسف علی نایب و غیره بزرگان مردم هزاره جاغوری که رهسپار خدمت دولت بودند، حالی رای والا شد که استدعا نموده‌اند که چهار صد نفر از جوانان لایق کار و آزموده پیکار را اگر خواهش و منظور شهریار والاتبار باشد، جهت ملازمت نظام برچیده، در کابل بفرستند تا در زمره افواج قاهره منسلك و سالك خدمت شوند. و حضرت والا در روز ۹ شوال ۱۳۱۰ در پاسخ آنان نگار فرمود که:

"سرکار ما هم خیال داشت که چهار هزار تن از مردم هزاره جاغوری نوکر گرفته، آن قوم را با دیگر مردم افغانستان شریك خدمت دولت نماید، ولیکن در این وقت که میران هزاره دایزنگی و دایکندی و فتنه جویان هزاره بهسود آتش افروز فساد گردیده، رهنورد طریق عناد شده‌اند، ترك این امر را لازم شمرده، در ثانی اگر به کار شد از آن مردم و

غیره طوایف هزاره ده فوج سواره و پیاده ترتیب داده خواهد شد."
امـــا در پایـــان کـــار چنانچـــه بیایـــد یـــك فـــوج پیـــاده ششـــصدی از مـــردم مالـــستان بـــه توســـط محمـــد نبـــی خـــان هـــزاره در ســـلك افـــواج قـــاهره منـــسلك گردیـــده از دیگـــر مـــردم هـــزاره بنـــا بـــه کوشـــش بعـــضی کارکنـــان پایـــه ســـریر ســـلطنت کـــه بـــا ایـــن قـــوم از راه مـــذهب عـــداوت دارنـــد و هـــم از شـــرارت خـــود هـــزاره کـــه نگـــارش یافتـــه آمـــده و هـــم مرقـــوم شـــده مـــی‌آیـــد، قـــوم مـــذکور از ایـــن مرحمـــت عظمـــی محـــروم و بـــی‌نـــصیب و نـــا امیـــد گردیـــده، اکثـــر کـــه از راه فـــرار در مـــشهد مقـــدس و کـــشور هنـــد رفتـــه، ملازمـــت فـــوج نظـــام دولـــتِ انگلـــیس را اختیـــار کـــرده، رهـــسپار خـــدمت ملـــت نـــصرانیت شـــدند. آری هـــر کـــه از دری نامیـــد شـــود، روی بـــه ســـوی دروازه دیگـــر مـــی‌آورد؛ چـــه بنـــده حلقـــه بـــه گـــوش رهنوازی برود ـ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش.»[1]

ترس عبدالرحمن از هزاره‌های مهاجر در هند

پیـــام و گـــزارش بـــالا بـــه حـــدی گویـــا اســـت کـــه نیـــاز بـــه تـــشریح و تفـــسیر نـــدارد. عبـــدالرحمن در ســـال ۱۳۱۰ احـــساس مـــی‌کـــرد کـــه دیگـــر نیـــازی بـــه مـــردم هـــزاره و ســـربازان هـــزاره نـــدارد. خـــود او و دیگـــر اراکـــین دولـــت قـــصد داشـــتند هـــزاره‌هـــا را بـــه کلـــی از کـــشور حـــذف و بـــه جـــای آنهـــا از قـــوم خـــود از مـــردم هنـــد در هـــزاره‌جـــات جـــای دهنـــد کـــه همـــین کـــار را نیـــز انجـــام دادنـــد. امـــا سرکـــشی افغـــان‌هـــای مهـــاجر از یـــك ســـو و مطـــرح شـــدن هـــزاره‌هـــا در ارتـــش انگلـــیس در هنـــد تحـــت اشـــغال از ســـوی دیگـــر، عبـــدالرحمن و خـــانواده او را از آینـــده نگـــران ســـاخت. لـــذا دســـت بـــه کـــاری زدنـــد کـــه چنـــدان راضـــی بـــه انجـــام آن نبودنـــد، ولـــی چـــاره‌ای جـــز آن نبـــود. چـــون شـــایع شـــده بـــود کـــه هـــزاره‌هـــای جـــذب شـــده بـــه ارتـــش انگلـــیس بـــا همکـــاری ســـردار محمـــد ایـــوب خـــان رقیـــب اصـــلی قـــدرت قـــصد حملـــه بـــه افغانـــستان، بـــه خـــصوص قنـــدهار و هـــزاره‌جـــات را دارند.

ایـــن شـــایعه بـــرای ترســـاندن عبـــدالرحمن و خـــانواده او بـــود یـــا اینکـــه از ســـوی دشـــمنان هـــزاره بـــرای نـــابودی کامـــل اینهـــا طراحـــی شـــده بـــود. خـــانواده حکـــومتگر را تکـــان داد و نظرشـــان در ظـــاهر و در حـــرف نـــسبت بـــه هـــزاره‌هـــا کمـــی تغییـــر کـــرد. اصـــل شایعه اینگونه در سال ۱۳۱۵ق پخش شد که با هم می‌خوانیم:

«و در خـــلال احـــوال مـــذبوره، محمـــد الله نـــام بـــن محمـــد عظـــیم بـــن خیـــر الله قـــوم بـــارك زایـــی دو قطعـــه مکتـــوب، یکـــی بـــه مهـــر محمـــد عثمـــان خـــان بـــن آخونـــد زاده یحیـــی بـــن کروخـــان بـــارك‌زایـــی متـــوطن تیـــرین و یکـــی بـــدون مهـــر نـــزد جنـــرال شـــیر محمـــد خـــان حاضـــر آورده اظهـــار کـــرد کـــه شخـــصی از هندوســـتان در خانـــه محمـــد عثمـــان آمـــده، و زوجـــه محمـــد عثمـــان مـــذکور بـــه خـــواهر مـــن داده و گفتـــه کـــه بـــه بـــرادر خـــود بدهیـــد کـــه بـــه جنـــرال شـــیر محمـــد خان برساند.

و در مکتـــوب موصـــوف بـــه نـــام ســـردار محمـــد ایـــوب خـــان مقـــیم راولپنـــدی نوشـــته بـــود کـــه شـــما نیـــك آگاهیـــد کـــه پـــدر و عـــم و نـــاظرم را امیـــر عبـــدالرحمن خـــان بـــه قتـــل رســـانیده و روز کـــل مـــردم افغانـــستان چـــون شـــب تاریـــك گردیـــده، مگـــر بـــا ســـپاه نظـــام ایـــن قـــدر خـــوب کـــرده کـــه چهـــل تـــن از فـــوج پیـــاده هراتـــی را میـــل کـــشیده از حلیـــه بـــصر عـــاری ســـاخته و پـــنج نفـــر را بـــه

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۳۱۲.

آتش سوخته و کرنیل فوج پیاده فوفل زایی را به گردن غل انداخته، محبوس نموده و هزاره‌جات را فتح کرده، جشن سلطانی در هر سال قرار داده است و خان زاده‌های پشت رود را تمام محبوس کرده و بعضی را اخراج نموده و برخی را کشته و محمد ایوب خان الکوزایی [را] **بندی کرده، سوگند به خداوند که یك نفر از غلامانت معلوم گردد. شهر "قندهار" به یك ساعت به دست آید و دوازده هزار سوار هزاره فرار مشهد شده، در مملکت قاجاری جای گرفته است.**

و شنیده‌ام که دو فوج پیاده از مردم هزاره در نظام انگلیس نوکر شده، اگر پای عزم پیش نهی همان دو فوج هزاره را پیش آهنگ جنگ قرار داده با خود بیاورید و تا که به چشم مردم ظاهر شوی، نظامی و رعیتی سد راهت نخواهد شد. زیرا که امیر عبدالرحمن خان هیچ دوست ندارد والا قاضی سعدالدین خان حکمران هرات و همین مردم مهاجر که حالا از ملك انگلیس فرار شده می‌آیند و از ملك هزاره به ایشان داده می‌شود. به جز آن و این، دیگر دوستی ندارد و سی مکتوب از این قبیل فرستاده‌ام، هیچ درك آنها معلوم نشد فقط.»[1]

جنرال شیر محمد خان، محمد عثمان خان را دستگیر می‌کند، ولی او مدعی می‌شود کسی از دشمنی به نام او این کار را انجام داده است. با تمامی دستگیر کردن‌ها و تحقیقات سرانجام روشن نمی‌گردد قضیه از چه قرار بوده و چه کسانی این شایعه را راه انداخته‌اند. ولی به هر دلیل و از سوی هر کسی بود، این شایعه عبدالرحمن و اطرافیان او را سخت متحیر ساخت. از همان لحظه دربار ستمگر دریافت که قلع و قمع هزاره‌ها به طور کامل به سودشان نیست. اگر قندهار به دست ایوب خان سقوط کند، افغانها طبعاً به او خواهند پیوست. گذشته از آن آوارگان هزاره در هند، یك نقطه فشار از سوی انگلیس به حساب می‌رفت که با نشان دادن توان نظامی آنها از عبدالرحمن باج می‌گرفتند. انگلیسی‌ها ایوب خان را به همین خاطر به هند آورده بودند که هرگاه عبدالرحمن به دستورشان عمل نکند با نشان داده او، از عبدالرحمن امتیاز بگیرند.

در این میان سربازان هزاره سوژه خوبی برای ترساندن عبدالرحمن بود، چرا که هزاره‌ها به شدت از عبدالرحمن تنفر داشتند، اگر فرصت می‌شد و امکانات فراهم می‌گردید تا پای جان علیه او می‌جنگیدند. روی این اصل، عبدالرحمن دستور داد سربازانی که تا آن روز در هزاره‌جات چنانچه در فصول گذشته اشاره کردیم، آزادانه به خانه‌های هزاره‌ها درآمده به ناموس‌شان تجاوز می‌کردند، فوراً هزاره‌جات را ترك کرده در مقر و قلات بروند. جالب اینجا بود که فرمان تخلیه هزاره‌جات از سربازان متجاوز از سوی حبیب الله خان صادر شد.

عبدالرحمن از این تاریخ به بعد با مردم هزاره موضع دو رویه گرفت. در ظاهر عمل کوچی‌ها و مهاجرین هندی را محکوم می‌کرد، ولی در زیر کار آنها را تقویت می‌نمود. برای اینکه به ایوب خان و نیز انگلیسی‌ها نشان دهد که هزاره‌ها را با خود دارد به طور نمادین اداره قسمت‌های از هزاره‌جات را به دست سربازان خود هزاره‌ها سپرد. مرحوم کاتب ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد:

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۲۶.

«و هم در این هنگام محمد نبی خان مالستانی از راه سلام در کابل آمده، به عتبه بوسی سده علیای سلطنت مستعد گردید و حضرت والا در روز پنجشنبه ۲۳ ربیع الاول سنه ۱۳۱۷ اشتهاری به نام بزرگان مردم حجرستان و مالستان هزاره اصدار فرموده مصحوب او از راه انتشار در آن کهسار و اودیه پر منفعت زرخیز فرستاد که جوانان لایق از بین خود جهت ملازمت سپاه نظام به رضا و رغبت بدون اکراه منتخب کرده، گسیل در گاه عالم پناه نماید تا مردم هزاره نیز دولت شریك آمده، درجه اعزاز و ا کرام و راتبه و تنخواه از دولت بیابد.»[1]

این طرح را عبدالرحمن در زمانی راه می‌اندازد که در سراسر هزاره‌جات، هزاره‌های زنده مانده از ساطور جلادان، شب و روز مورد تجاوز، غارت و انواع ستم کوچی‌ها و مهاجرین هندی قرار می‌گرفت. عبدالرحمن هیچ نوع دلسوزی به هزاره‌ها نداشت، بلکه با این اقدام ذهنیت اقوام دیگر را نسبت به هزاره‌ها کمی تغییر داد. و برخی هزاره‌های خوش‌باور چنانچه بعداً خواهیم دید از دنیای غربت برگشته، باز خود را در این زندان بزرگ اسیر مالیات، کله پولی، شاخ پولی، و ده‌ها جریمه سنگین دیگر ساختند که در جایش بحث خواهد شد. ولی نفس این اقدام عبدالرحمن عکس العمل در برابر اقدامات انگلیس در ارتباط با جذب جوانان هزاره در ارتش بود.

تیمور خانف که کتاب خود را در فضای اقتصادی کشور شوراها نوشته، به این نظر است که فشارهای اقتصادی و به هم خوردن روابط اقتصادی عبدالرحمن را وادار نمود که اختیاراتی به هزاره‌ها بدهد. ایشان می‌نویسد:

«مهاجرت‌های دسته جمعی هزاره‌ها به خارج سبب تغییر تقسیم نفوس هزاره‌ها در مناطق مختلف آسیای مرکزی گردید. در ایران، هند بریطانوی (در سرزمین بلوچستان و دیگر مناطق همسایه و نزدیك به آنها) محلات هزاره‌نشین مهاجران پیدا شدند. شورش هزاره‌ها سرکوب شد، لیکن مبارزه مداوم مردم هزاره، امیر کابل را مجبور ساخت تا تغییرات عمده‌ای را در سیاست خود نسبت به هزاره‌جات به وجود آورد، اقدامات لازم در جهت بهبود جمع آوری مالیات و نظارت کردن کار و فعالیت‌های مأمورین محلی صورت گرفت، تا جمعیت بزرگتری از هزاره‌ها را به خود جذب نماید.»[2]

عبدالرحمن برای جذب هزاره‌ها به سوی حکومت، در حقیقت رها شدن از شر افسرانی که دیگر مصرف نظامی نداشتند و به حد کافی از اموال غارت کرده هزاره‌ها متمویل شده بودند که دیگر نیازی به حکومت نداشتند، تعدادی از آنها را دستگیر و به ظاهر به جرم تجاوز و غارت اموال هزاره‌ها محاکمه کرد. مثل جنرال میر عطا خان، کرنیل فرهاد خان و غیره محکوم شدند. مرحوم غبار می‌نویسد:

«امیر عبدالرحمن خان بعد از آن که عده زیادی از مردم و روحانیون

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۴۴۶.

[2]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۲۷۳.

هـــزاره و قـــسماً فئـــودال‌هـــای مختلـــف را درو کـــرده بـــود، روش دلجـــویی نمـــودن را در پـــیش گرفـــت. امیـــر دختـــر عظـــیم بیـــگ ســـه پـــای را کـــه جـــزو اســـراء بـــود بـــه پـــسر خـــود ســـردار حبیـــب الله تـــزویج نمـــود و اعلانـــات طبـــع و منتـــشر نمـــود کـــه شورشـــیان فـــراری بـــه مـــساکن خـــود بـــاز گردنـــد و هـــم امـــر نمـــود کـــه بـــرای کـــشت و کـــار مـــردم گنـــدم تخمـــی بـــه تقـــاوی داده شـــود و در نقـــاط قحـــط زده امـــداد آذوقـــه بـــه عمـــل آیـــد. امیـــر در هـــزاره‌جـــات بـــین چراگاههـــای مـــردم هـــزاره و چراگاههـــای قبایـــل کـــوچی حـــدودی مـــشخص و معـــین نمـــود. در حـــالی کـــه قـــبلاً امیـــر چراگـــاه‌هـــا را مـــال دولـــت اعـــلام و مـــستأجرینی مقـــرر کـــرده بـــود کـــه آنهـــا قـــسمتی از چراگـــاه‌هـــا را بـــه مالـــداران کـــوچی فروختـــه بودنـــد. همچنـــین امیـــر امـــر کـــرد کـــه اراضـــی متنـــازع فیهـــا بـــین دهقانـــان هـــزاره و فئـــودال‌هـــا قـــسماً از دســـت فئـــودال‌هـــا کـــشیده شـــده و بـــه دهقانـــان هـــزاره داده شود.

ولـــی ایـــن شـــورش طـــوری فجیـــع و بـــا قـــساوت از طـــرف دولـــت خـــاموش ســـاخته شـــده بـــود کـــه بـــه هزارهـــا خـــانوار مـــردم، در مـــأورای جیحـــون و ایـــران و هنـــد انگلیـــسی فـــرار کـــرده بودنـــد. حکومـــت انگلیـــسی هنـــد از فراریـــان دو فـــوج عسکر منظم تشکیل کرد.»[1]

در اینکـــه تغییراتـــی در روش عبـــدالرحمن بـــه وجـــود آمـــد، شـــکی نیـــست، ولـــی بـــه آن خـــوش‌بینـــی کـــه مرحـــوم غبـــار طـــرح کـــرده، نبـــود. جزئـــی از خـــشونت‌هـــا کاســـته شـــد، نـــه اینکـــه واقعـــاً عبـــدالرحمن در صـــدد جبـــران خـــسارات برآمـــده باشـــد. دلیـــل عمـــده آن همـــان طـــوری کـــه اشـــاره شـــد. عکـــس العمـــل در برابـــر، دو فـــوج عـــسکر پیـــاده هـــزاره در ارتـــش انگلـــیس بـــود کـــه عبـــدالرحمن و اطرافیـــان او را از آینـــده نگـــران ســـاخت. اگـــر کمی دقت کنیم این تغییرات ناچیز به نظر پسر اوست تا خود او.

ورود حبیب الله خان در صحنه تصمیم‌گیری‌های حکومت

عبـــدالرحمن از ســـال ۱۳۱۵ ه ق بـــه بعـــد تقریبـــاً کارهـــای عمـــده حکومـــت را بـــه پـــسر خـــود حبیـــب الله خـــان واگـــذار کـــرده بـــود. ولـــی بـــرای اینکـــه شـــورش ایجـــاد نـــشود، خـــود بـــه عنـــوان یـــك شـــبه وحـــشتناك همچنـــان ســـایه شـــوم خـــویش را در سراســـر کـــشور گـــسترانیده و پـــشت ســـر هـــم فرمـــان صـــادر مـــی‌کـــرد. امـــا وضـــعیت روحـــی و جـــسمی او، چنانچـــه بعـــدها مـــشخص شـــد، چنـــدان موافقـــت انجـــام آن همـــه کـــار را نداشـــته اســـت ولـــی در ســـر حـــال بـــودن تظـــاهر مـــی‌نمـــود. بـــا هـــر انگیـــزه و دلیلـــی بـــود، در اواخـــر عمـــر عبـــدالرحمن، انـــدکی از فـــشارها کاســـته شـــد و بـــه تـــدریج هـــزاره‌هـــا دوبـــاره در صـــحنه کشور ظاهر شدند.

تیمـــور خـــانف بـــا اســـتفاده از اســـناد و منـــابع غنـــی کـــه در اتحـــاد شـــوروی وجـــود داشته، در این باره می‌نویسد:

«بـــه یـــك عـــده از هـــزاره‌هـــا اجـــازه دادنـــد تـــا بـــه ســـرزمین زراعتـــی و اجـــدادی خـــود عـــودت کننـــد و همچنـــان اقـــدامات لازم بـــرای عـــودت دادن میـــران و بزرگـــان هـــزاره کـــه بـــه خـــارج از ســـرزمین افغانـــستان مـــسافرت کـــرده بودنـــد، عملـــی گردیـــد تـــا بـــه کمـــك آنهـــا پـــشتیبانی اکثریـــت هـــزاره‌هـــا را بـــه دســـت بیاورنـــد. و در ۱۷ دســـامبر ۱۹۰۴ [ســـه ســـال بعـــد از مـــرگ عبـــدالرحمن] اعلامیـــه دولتـــی مبنـــی بـــر عفـــو عمـــومی اشـــتراك کننـــدگان شـــورش‌هـــای اواخـــر

---

[1]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، قسمت دوم، ص۱۰۶۶.

قرن نوزده صادر شد، برای میرانی که در جلال آباد و بگرام سکونت داده شده بودند، اجازه برگشت به سرزمین‌های‌شان داده شد. زمینها و املاك آنها دوباره به مالکین اصلی‌شان مسترد گشت، اما آن قدرت فئودالی که میرها سابقاً در اختیار داشتند به آنها مسترد نگردید و همچنان هیچ نوع عقب‌نشینی و تسهیل در ساحه اخذ مالیات از میران هزاره صورت نگرفت.

حکومت در مقابل آن زمین‌های زراعتی که از هزاره‌ها گرفته و به افغانهای مهاجر داده بود، وعده داد که زمین‌های زراعتی جدید در مناطق دیگر افغانستان به آنها بدهد.

چند عقب‌نشینی دیگر نیز در ساحه حکومت داری در هزاره‌جات صورت گرفت، نظر به اقدامات مذکور بود که طی سال‌های ۱۹۰۵ــ۱۹۰۴ تقریباً ۵۰۰۰ خانه [**از مردم هزاره**] **از ایران عودت کردند و تقریباً ۴۰۰۰ خانه در آنجا باقی ماندند. حتی در سال ۱۹۱۱ در ایران یکصد هزار نفر هزاره زندگی می‌کردند به دلیل آن است که میران هزاره که در خارج زندگی داشتند به وعده‌های امیر کابل اعتبار قایل نبودند، لذا از برگشت به افغانستان خودداری می‌کردند و به همان علت هزاره‌های عادی نیز از میران خود در این عمل پیروی می‌نمودند.»**[1]

همان طوری که تذکر رفت، عبدالرحمن خود اقدامات چندانی در مورد دلجویی از هزاره‌ها انجام نداد. او در اکتوبر سال ۱۹۰۱م / ۱۲۸۰ ش و ۱۳۱۹ ق چشم از جهان پوشید، این پسر او حبیب الله بود که عفو عمومی اعلام نمود و خرید و فروش هزاره‌ها را قدغن کرد. ولی در مورد هزاره‌های فروخته شده و به اسارت رفته، اقدامی صورت نگرفت و بردگان هزاره همچنان تا عصر امان الله خان در خانه‌های مردم ماندند و تعداد زیادشان به اثر فشار کار و بدرفتاری و خشونت اقوام متعصب مُردند. فقط نسل دوم و سوم اسرا آزاد شدند.

وضعیت هزاره‌های عودت کننده از ایران

هزاره‌های برگشتی از ایران در عهد حبیب الله خان در اطراف هرات و نقاط مختلف ترکستان جای داده شدند. بنا به نوشته تاریخ ملی هزاره برای هر خانوار از طرف دولت یك جفت گاو قلبه، یك رأس خر، چهار عدد چوپ چهار تراش برای ساختن خانه یك مقدار گندم بذری و خوراکی داده می‌شد و مهاجرین که به نام ناقلین یاد می‌شدند، در جریان ۳ تا ۷ سال از مالیه معاف شدند. برای خانواده‌های متمکن اجازه دادند تا زمین‌های زراعتی را در شرایط مناسب خریداری کند، ولی برای بقیه خانواده‌ها از طرف دولت زمین به شکل اجاره داده می‌شد.[2]

هزاره‌هایی که به هند رفته بودند، به افغانستان برنگشتند و همچنان هزاره‌های که در قلمرو روسیه مهاجر شدند، در سرزمین‌های تاجیکستان، ازبکستان و

---

[1]. تیمور خانف، تاریخ ملی هزاره...، ص۲۷۴ـ۲۷۵.

[2]. تاریخ ملی هزاره، ص۲۷۵ پاورقی.

ترکمنستان پراکنده گشته، گم شدند. گفتیم هزاره‌ها برای حفظ تعادل قدرت قومی و همچنان بهبود وضعیت نابسامان اقتصادی کشور دوباره به صحنه سیاسی ـ اجتماعی افغانستان راه داده شدند.
از آنجایی که قدرت و توان قبلی هزاره‌ها به تحلیل رفته و از نگاه روحی هم سخت شکست خورده بودند، لذا در جنوب کشور نه تنها در برابر افغانها رقابت نتوانستند که به تدریج یا از آن منطقه فرار کرده به نقاط دیگر رفتند و یا اینکه به کلی در جامعه افغان هضم شدند. در نواحی هرات نیز هزاره‌ها نتوانستند هویت مستقل خود را حفظ کنند، از آن مناطق نیز یا فرار کردند و یا در بین مردم محل هضم شده و نتوانستند هویت هزارگی و شیعی خود را به نمایش بگذارند. تنها در ترکستان یا شمال کشور بود که هزاره‌ها هویت هزاره‌گی و شیعی خود را نه تنها حفظ کردند که به تظاهر نیز رسانیدند.
به نظر نگارنده عوامل چندی باعث شد که هزاره‌های مهاجر در شمال کشور به تحلیل نروند و خودشان را در برابر مردم دیگر مطرح سازند. البته در این راه خسارات و تلفاتی را نیز متحمل شدند. همان طوری که افغانها در جنوب هزاره‌جات برای بقای خود به دو عنصر زور و قدرت توسل جستند، هزاره‌ها نیز با همین وسیله بقای خود را در شمال تضمین نمودند. ساکنین اصلی منطقه‌ای شمال، مثل مناطق مرکزی به شدت سرکوب شده و از ترس بسیاری‌شان متواری بودند. هزاره‌ها به زور دولت در شمال جا داده شدند، لذا همکاری نزدیك بین حکومت و هزاره‌ها در شمال وجود داشت. ازینرو، ازبکها و تاجیك‌ها و ترکمن‌ها و هزاره‌ها را به عنوان بازوی حکومت قبول کردند.
گذشته از آن، از قبل در بلخ و نواحی ترکستان شیعیان حضور داشتند و مردم شمال از نگاه مذهبی بر خلاف هزاره‌های هزاره‌جات که با ناقلین افغان مشکل پیدا کردند، با هزاره‌های شیعه مشکل چندانی نداشتند. چرا که شیعه‌ها از قدیم در شهرهای تالقان که فعلاً از بین رفته و در شرق شهر میمنه موقعیت داشته و همچنان شهر انبار یا سرپل فعلی و شهر بلخ با سنی‌ها همزیستی مسالمیت‌آمیز داشته‌اند. علاوه بر آن در مراکز اداری تمامی حکومت‌ها در ولایات و ولسوالی‌ها (حکومتی‌ها) چند نفر میرزای شیعه قزلباش وجود داشت. از جمله در خود شهر مزارشریف و نواحی یولمرب از دیر زمان شیعه‌ها و هزاره‌ها موجود بودند. چنانچه گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس که بین سال‌های ۶۸ـ۱۲۵۷ش / ۸۹ـ۱۸۷۸ و در سال‌های قمری حدوداً بین سال‌های ۱۳۰۷ ـ ۱۲۹۶ق، یعنی قبل از قدرت‌گیری عبدالرحمن تا اواسط زمامداری او تهیه شده. در این گزارش از حضور هزاره‌ها در شمال کشور در دوشی، غوری، خنجان، اندراب، سرخاب، دره‌صوف، بلخاب، سنگچارك، سرپل، چهارکنت، مزارشریف و یولمرب نام برده است.
همچنان در بدخشان تعداد ۴۶۰۰ تا ۶۰۰۰ خانوار هزاره ذکر شده. تقریباً در تمامی نقاط شمال هزاره‌ها به طور پراکنده با دیگر مردم آن نواحی، بدون کدام مشکلی زندگی می‌کردند. تعدادی آنها سنی و اسماعیلیه و اکثراً شیعه دوازده امامی بودند. کمیسیون سرحدی با یك جمع‌بندی تعداد هزاره‌ها را در چند منطقه اینطور نوشته است:
«ـ هزاره‌های بلخاب و تونج ۱۶۵۰ خانوار.

ـــــ دایمیـــــرداد والیـــــشان و دیگـــــر هـــــزاره‌هـــــای منطقـــــه دره‌صـــــوف ۴۴۰۰ خانوار.
ـ هزاره‌های دامرده در سنگچارك و كچن در سرپل ۱۰۳۰ خانوار.
ـــــ هـــــزاره‌هـــــای چهـــــار كنـــــت مزارشـــــریف و دیگـــــران كـــــه در تركـــــستان پراكنده‌اند ۱۱۰۰ خانوار.
ـ مجموع ۸۱۸۰ خانوار.»[1]

در ایـــن كتـــاب راجـــع بـــه هـــزاره‌هـــای چهارکنـــت بـــه طـــور جداگانـــه ایـــن طـــور نوشـــته شده است:

«چهـــار كنـــت منطقـــه كـــوچكی اســـت در كوههـــای جنـــوب مزارشـــریف كـــه منطقـــه دره‌صـــوف را از جلگـــه تركـــستان جـــدا مـــی‌كنـــد. مجمـــوع نفـــوس آن ۱۴۳۰ فاميـــل بـــوده كـــه از آن جملـــه ۴۰۰ خـــانوار هـــزاره، ۶۰۰ خـــانوار تاجيـــك و ۴۳۰ خـــانوار ازبـــك هـــستند. آنـــان در قريـــه‌هـــای جداگانـــه زنـــدگی دارنـــد و در غيـــر آن بـــا هـــم مخلـــوط هـــستند. اگـــر صـــوبه‌دار محمـــد حـــسين راجـــع بـــه ۸۰۰ خـــانوار ســـاكن شـــده در منطقـــه مـــزار و ايلمـــره تركـــستان يـــاد نمـــی‌نمـــود، ايـــن هـــزاره‌هـــا بـــه مـــشكل قابـــل يـــادآوری بودنـــد. ايلمـــره شـــايد چيـــزی جـــز از المـــار منطقـــه‌ای در ميمنـــه نباشـــد، ولـــی در آنجـــا هـــزاره‌هـــا نبـــوده و تمـــام مـــردم هـــزاره كـــه در شـــمال تركـــستان پراكنـــده شـــده‌انـــد بـــه شـــمول چهاركنـــت بـــه ۱۱۰۰ خـــانوار مـــی‌رســـد كـــه در زمـــره مردمـــان ديگـــر محـــسوب مـــی‌شـــوند. دو منطقـــه ديگـــر در جنـــوب ســـنگچارك و ســـرپل در اختيـــار هزاره‌ها است كه در اينجا قابل توضيح هستند.»[2]

گزارشـگر بـه اثـر عـدم آشـنایی بـا منطقـه دربـاره یـولمرب یـا ایلمـره بـه تردیـد افتـاده، در حـالی كـه یـولمرب منطقـه معروفـی اسـت كـه در قـسمت جنـوب غربـی شـهر مزارشـریف و از دیـر زمـان مركـز هـزاره‌هـا و شـیعیان شـمال بـه حـساب مـی‌رفتـه اسـت. و امـروز نیـز اكثریـت باشـندگان ایـن منطقـه را هـزاره‌هـا و شـیعیان تـشكیل مـی‌دهنـد. در عـصر عبـدالرحمن بعـد از اینكـه هـزاره‌جـات شكـست خـورد، مراسـم مـذهبی شـیعیان در سراسـر كـشور ممنـوع اعـلام گردیـد. ولـی هـزاره‌هـا و شـیعیان یـولمرب بـه دسـتورات حـاكم قهـار كـشور توجـه نكـرده در مـاه محـرم مراسـم عـزاداری امـام حـسین (ع) قافلـه سـالار كـربلای سـال ۶۱ هجـری را تجلیـل نمودنـد. متأسـفانه متعـصبان فریـب خـورده، ایـن مراسـم عـزاداری را بـه حكومـت گـزارش داده باعـث دسـتگیری و حتـی ارسـال چنـد تـن از عـزاداران حـسینی بـه كابـل مـی‌گردنـد كـه جریـان واقعه و پیامد آن را از زبان و قلم مرحوم كاتب می‌خوانیم:

«و هـــم در ايـــن وقـــت [محـــرم ۱۳۱۴] از عريـــضه وقـــايع نگـــار مزارشـــريف حـــضرت والا مـــسموع گـــشت كـــه در طايفـــه شـــيعه در موضـــع "يـــولمره" انجمـــن گرديـــده و بـــه روضـــه‌خـــوانی پرداختـــه و سپهـــسالار غـــلام حيـــدر خـــان آگـــاه گـــشته، نـــصف شـــب پيادگـــان "يـــساول" خـــود را گماشـــته و ايـــشان آن قـــوم را بـــه

---

[1]. متیلنـد، پـی.چـی. هـزاره‌هـا و هزارسـتان گـزارش كمیـسیون سـرحدی افغـان و انگلـیس متـرجم، اكـرم گیزابـی، ص۲۱۸.

[2]. متیلنـد، پـی.چـی. هـزاره‌هـا و هزارسـتان گـزارش كمیـسیون سـرحدی افغـان و انگلـیس متـرجم، اكـرم گیزابـی، ص۲۱۷.

طریق سابق سرگرم منافقت و فساد قدیمه ایشان دیده، همه را لت و کوب کرده، کتابی را که می‌خواندند گرفته نزد سپهسالار آوردند. و میرزا محمد میرزاخان با میرابوطالب خان و چند تن دیگر از بزرگان شیعه آنجا نزد سپهسالار ملتجی شده و رفع فتنه و به روی آوردن کتاب مرثی امام حسین[ع]کردند.

و حضرت والا در روز ۲۹ ربیع الثانی سپهسالار را فرمان کرد که خوب کرده که آنها را لت کرده است. اما بانیان این امر شنیع را نام به نام معروض پایه سریر سلطنت دارد تا مراسم بازخواست به عمل آید فقط.»[1]

از این گزارش و فرمان چند واقعیت روشن می‌گردد، اول اینکه از قبل هزاره‌ها و شیعیان در مزارشریف به خصوص "یولمرب" یا "یولمره" وجود داشته که گزارشات حاکی از آن است که باز آن قوم را به طریق انجام مراسم سابق دیده، پس مردم شمال با مراسم عزاداری شیعیان از قبل آشنایی داشتند. و حتی خود عبدالرحمن در سال ۱۳۰۶ ه ق وقتی در ترکستان حضور داشت. از شهر مزارشریف برای مراسم عزاداری امام حسین(ع) در ایام محرم سه رأس برای تکیه خانه‌های کابل فرستاد. مرحوم کاتب اینطور می‌نویسد:

«و در یوم جمعه ۱۸ ذی حجه سنه ۱۳۰۶ سرکار والا سه رأس اسپ نذر حضرت سید الشهداء حسین بن علی (ع) از ترکستان مکمل اسباب برای شبیه آوردن ذوالجناح روز عاشورا به ماتم خانه همت یار خان و سید مرتضی و ملا یوسف علی خان، مصحوب حسن رضا خان ولد فضایل نشان ملا یوسف خان با همه اسباب و شمایل به کابل فرستاده و برای هر سه تعزیه‌دار مرقوم فرمود که:

«در این ولا موازی سه رأس اسپ سواری یوز با جل و سرکش و افسار و جلو و پیچاری و نوار و توبره مکمل اسباب به صیغه و نذر جناب امام انام حضرت سید الشهداء علیه الف التحیه و الثناء و خدمت روز دهه عاشورا حسینیه همت یار خان مرحوم و ملا یوسف علی خان و سید مرتضی، مصحوب حسن رضا خان، پسر فضایل نشان ملا یوسف علی خان، ارسال شد. ان شاء الله تعالی به درستی و حفاظت می‌رسانند و خدمتی که روز عاشورا برای آنها مقرر است، ادا خواهد نمود. و البته این نذر بی‌ریا مقبول نظر عنایت اثر فرزند رسول مجتبی خواهد افتاد باقی از خداوند توفیق مخلصان را در تعزیه شاه شهید بر مزید می‌خواهم، همواره سر کار والا را به دعای خیر یاد نمایید.»[2]

حرف که قبل از تسخیر هزاره‌جات گفته شده با حرفی که ۸ سال بعد پس از سرکوبی و شکست هزاره‌ها گفته می‌شود، بسیار متفاوت است. عبدالرحمن در سال ۱۳۰۶ با مراسم مذهبی شیعه‌ها موافق بوده و در سال ۱۳۱۴ چون هزاره‌ها شکست خورده بودند، او مخالف است که ما قبلاً هم درباره سیاست او با هزاره‌ها اشاراتی داشتیم.

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، بخش ترکستان، ص۹۶.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۵۰۵.

دوم اینکه، عبدالرحمن مراسم عزاداری را پس از سقوط هزاره‌جات رسماً ممنوع اعلام کرد. این اقدام هزاره‌ها و شیعیان در مخالفت با فرمان عبدالرحمن حکایت از آن دارد که هزاره‌ها در شمال به خصوص شهر مزارشریف جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌داده که دست به چنین کار خطرناك می‌زده‌اند. سوم اینکه در خود شهر مزارشریف نیز هزاره‌ها و شیعیان حضور داشته که موسفیدن‌شان واسطه می‌گردد تا قضیه به همان جا خاتمه پیدا کند، ولی جاسوسان عبدالرحمن مانع این کار می‌گردند. لذا کار به همانجا خاتمه پیدا نکرده، عبدالرحمن مرضوع را پیگیری نمود تا روشن شود چه کسانی دستگیر شده، مرحوم کاتب اسامی دستگیر شدگان و سرنوشت آنها را اینگونه شرح می‌دهد:

«و هم در روز ۲۲ رمضان ۱۳۱۴ سپهسالار غلام حیدر خان را فرمان شد که نه نفر هر یك، سید نظیم و سید عظیم و علی احمد و شیرعلی و محمد علی و میر احمد شاه نامان از مردم رعیتی و افضل و سید مراد و یادگار نامان هزاره از توپچیان را که در "یولمره" ذکر مصیبت امام حسین(ع) را کرده و کتابی را که می‌خواندند و او در کابل فرستاده بود، فرمان شد که محبوس و روانه کابل نمایند، چنانچه او همه را محبوساً روانه کابل نمود.»[1]

هم از گزارش کمیسیون سرحدی و هم از کتاب وقایع افغانستان چنین نتیجه به دست می‌آید که هزاره‌ها و شیعیان قبل از اینکه مهاجرین هزاره‌جات به شمال انتقال یابند، در سراسر شمال کشور، حضور داشته‌اند. ولی تعدادشان بسیار اندك بوده، جز همان مناطق کوهستانی در سایر مناطق تیارز چندانی نداشته‌اند. در شهر مزارشریف منطقه خاصی به نام دروازه، سکونتگاه هزاره‌ها و شیعیان بوده که بعدها در بسیاری نقاط شهر از جمله در شمال شهر به تعداد زیاد هزاره‌ها سکونت اختیار کردند.

نگاهی به وضعیت هزاره‌های شمال افغانستان

هزاره‌ها در صفحات شمال کشور یعنی ترکستان در سه مرحله وارد شده‌اند. اول هزاره‌هایی‌اند که قبل از عبدالرحمن خان در آن نواحی حضور داشته، تاریخ ورود آنها به طور دقیق روشن نیست. از قرن‌ها پیش در آن ساحه به شکل پراکنده حضور داشته‌اند. دوم هزاره‌هایی که پس از سرکوبی قیام ترکستان به دستور عبدالرحمن در آن منطقه راه یافته بیشتر طرفداران حکومت و خانواده‌های سربازان دولتی بوده‌اند، به اضافه تبعیدی‌هایی از مردم شیخعلی که قبل از دیگر مردم هزاره‌جات شکست خوردند. سوم هزاره‌های که به فرمان حبیب الله خان از ایران و دیگر کشورهای همسایه و سراسر افغانستان جمع شده به ترکستان رفته‌اند.

گروه سوم که بیشترین و شناخته‌ترین جمعیت هزاره‌ها را در شمال کشور تشکیل می‌دهند، به نام ناقلین یاد می‌گردند. هزاره‌های ناقلین در سراسر شمال در ولایات بلخ، جوزجان، سرپل و سمنگان پراکنده‌اند. اینها از طوایف و نقاط مختلف هزاره‌جات بوده‌اند، ولی برخی گروه‌های قومی و طایفه‌ای بزرگتر و

[1]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۱۰۳.

برخی بسیار کوچك و به ندرت قابل شناسایی‌اند. مرحوم حاجی عبدل یکی از موسفیدان سرشناس و آگاه به تاریخ هزاره‌ها که در قریه شاخ مغیلان دولت آباد بلخ سکونت داشت. او از جمله مهاجرانی بود که از آسیای میانه برگشته بود. وقایع هزاره‌جات را مستقیم به یاد نداشت، ولی از زبان دیگران صحبت می‌کرد.
او با اینکه سواد چندانی نداشت، ولی خود تاریخ شفاهی هزاره‌جات به حساب می‌رفت، تمامی وقایع و تمامی طوایف و عملکردشان را در حافظه داشت. او بارها برایم کل حوادث را با جزئیات آن شرح داد، ولی حیف که آن روز اهمیت آن گفته‌ها را هرگز درك نکردم. وقتی از ایشان درباره ورود هزاره‌های ناقلین پرسیدم در پاسخ گفت:
«هزاره‌ها به سرکردگی سه خان بزرگ هزاره‌جات را ترك گفته راهی شمال شدند.
ـــ مردمی که تحت فرمان جعفرخان از طایفه جمالی بودند به سرپل رفته در آن نواحی جای گرفتند.
ـــ مردمی که تحت فرمان علی احمد خان شیره بودند، به علی چوپان و قزل آباد سکونت اختیار کردند.
ـــ مردم وابسته به غلام حسین خان ارزگانی به چمتال رفته در آن منطقه جای گرفتند.»
علاوه بر این سه خان بزرگ که تعداد زیادی از طوایف وابسته و دیگر طوایف کوچك را سرپرستی می‌کرده، خوانین کوچك‌تر نیز وجود داشته که سرپرستی چند خانواده از قوم خود را به عهده داشته‌اند. برخی خودشان در هزاره‌جات مقام خانی داشته و برخی هم پدران‌شان. مانند حسن خان در قره‌غجله، حاج عبدال و حاج موسی در شاخ مغیلان. نوروز وکیل و عبدالعلی خان در پای مشهد، حاج موسی در سرده، حاج موسی در چهارباغ‌سیدان، غلام رسول خان در شولگره، برات کمیدان در چهار بولك و غیره.
ناقلین‌ها در شمال برخی اسامی قریه‌های خود را به نام همان محل که در هزاره‌جات بوده و یا به نام طایفه خود گذاشته‌اند که این اسامی در ولسوالی چمتال بیشتر مشاهده می‌شود. از قبیل قریه زولی (زاولی)، پالو (پالان)، ارزگانی، کمسانی و غیره، ولی برخی قریه‌ها همان ایده و آرمان ناقلین را به نمایش می‌گذارد مثل قریه پای مشهد در نزدیکی ولسوالی دولت آباد.
از آنجایی که هزاره‌های ناقلین با اینکه زمین گرفته بودند، ولی نگاهی به بیرون داشتند و این ناحیه را پای مشهد نام گذاشتند، چون نزدیك دریای آمو است و آن وقت برای رسیدن به مشهد ابتدا به بخارا رفته بعد به مشهد می‌رفتند.
هر کدام از موسفیدان خاطرات تلخی از گذشته‌ها به یاد داشتند، متأسفانه بسیاری از این خاطره‌ها هرگز ثبت نشد. زمانی که شخصاً به این نتیجه رسیدم که باید داشته‌ها و یافته‌های موسفیدان آمده از هزاره‌جات را یادداشت نمایم. دیگر خیلی دیر شده بود. چرا که آنها اکثراً رفته بودند.
سال ۱۳۷۴ وقتی به سراغ آخرین بازمانده آن نسل به منطقه دولت آباد یعنی حاج ابراهیم معروف به حاجی استا رفتم، بدبختانه دیگر آن خاطره‌های گذشته از لوح ذهن‌شان پاك شده بود، او نوجوان بود که همراه با تعداد دیگر از زنده مانده‌های حوادث ارزگان به دولت آباد می‌آید. بسیار به مشکل صحبت‌های او قابل درك بود. فقط اینقدر از گفته‌های پراکنده او که یك بار

حوادث ارزگان را شرح می‌داد و بار دیگر از دولت آباد می‌گفت، دریافتم که ایشان در سال ۱۳۷۴ش حدوداً ۱۱۵ ساله یا ۱۱۶ ساله بود و در وقت آخرین شکست مقاومت دوازده، سیزده ساله که گاهی از جنگ‌ها نیز می‌گفت. وقتی از آمدن‌شان به هژده نهر یعنی همان نواحی شمال مزارشریف پرسیدم، گفت:

«من تازه جوان بودم که با تعداد دیگر به ترکستان آمدیم، ابتدا در میرقاسم نزدیک پل "مام بوکری" برای ما زمین دادند، مدتی آنجا ماندیم، ولی قبول نکرده از آنجا کوچ کردیم، مدتی در دیوالی میدان ماندیم، آنجا خانه درست کردیم، ولی با مردم دیوالی میدان جور نیامدیم، همیشه جنگ می‌شد. از آنجا آمدیم در قریه زادیان که ترکمن‌ها بودند، ولی زمین‌های ما در دیوالی میدان بود.

یک سید در زیارت حضرت صالح - آنجا یک منار بلندی است - مجاور بود. او برای ما گفت که شما از زمین قره‌غجله بگیرید، زمین خوبی است. حسن خان آمده در قره‌غجله زمین گرفت، ما هم آمدیم، بعد زمین‌های دیوالی میدان را با دیگران عوض کردیم. آهسته آهسته این قریه بزرگ شد، دیگران هم از هر طرف آمده جمع شدیم.»

قریه غجله منتهی الیه هژده نهر است، آبی که از بند امیر بامیان سرچشمه می‌گیرد یک قسمت آن در این قریه که باشندگان آن نمادی از تمام اقوام افغانستان را دارد به کلی صرف می‌شود. در این قریه جز تاجیک‌ها که وطنی گفته می‌شوند. بقیه اقوام همه مهاجراند. هزاره‌ها و افغانها تقریباً همزمان وارد شده‌اند. ولی آخرین مهاجرین، مهاجرین ازبک‌اند که وقتی رسیده‌اند که دیگر زمین برای‌شان نمانده است. در این قریه تاجیک‌ها که زبان‌شان ازبکی - فارسی است، هزاره‌ها، افغان‌ها - افغان اوریاخیل و افغان صافی، ازبکها - و ازبک‌های لقی و مهاجر که بعداً آمده‌اند، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها و تیره‌های تک خانواری دیگر نیز زندگی می‌کنند.

هم حاجی عبدل و هم حاجی ابراهیم که از نزدیک با آنها آشنا بودم، هدف کلی خودشان از انتخاب منطقه هژده نهر را نزدیک بودن به مرز عنوان می‌کردند. می‌گفتند: ما قصد ماندن نداشتیم، می‌خواستیم از دریای آمو عبور کنیم. ازینرو هر کجا زمین می‌دادند بهانه می‌کردیم تا خود را به مرز نزدیک کنیم. بسیاری از خانواده‌ها شبانه فرار کرده رفتند. آخر مجبور شدیم که نگهبانی بگذاریم و نگذاریم کسی فرار کند. چون هر کس فرار می‌کرد، دیگران مجبور بودند جای او تاوان بدهند... دلیل فرار روشن بود، بی‌اعتمادی به دولت، ناآشنایی با محل و برخورد با مردمی که قبلاً آنجا بوده و یا همزمان وارد می‌شده‌اند. برای این که وارد مسائل جزئی نشویم بحث را همین جا خاتمه می‌دهیم. چون نگارنده نظر به مسائل زادگاه بودن از این منطقه بیشتر از هر جای دیگر وطن معلومات دارد و در این باره کتابی هم به نام شناسنامه دولت آباد نوشته که مسائل گوناگون این منطقه و مردم آن را شرح می‌دهد.

بهرحال، اگر فراموش نکرده باشم در برخی قبالله‌ها سال ۸۷ــ۱۲۸۶ش درج شده بود و در برخی هم ۹۸ــ۱۲۹۷ش، نمی‌دانم این تفاوت از چه بود. نکته‌ای که درباره هزاره ناقلین قابل ذکر است، هزاره‌ها هر کدام یک آشنای ازبک، ترکمن و تاجیک دارند که این آشنایی‌ها تا امروز حفظ شده. این آشنایی به عنوان یک پیمان دوستی بدون کدام قرارداد و عهدنامه با در گذشت پدران بین

فرزندان اقوام خود به خود برقرار می‌گردد. جالب این است که به ندرت اتفاق می‌افتد که آشنا به آشنای خود خیانت کند. فقط در یك مورد این اتفاق رخ داده که تا امروز مردم طرف نقض کننده را محکوم می‌کنند. و آن واقعه‌ای است که در عصر حبیب الله کلکانی که هزاره‌ها طرفدار امان الله بوده و ازبکها و تاجیك‌ها طرفدار بچه سقاو وقتی قوای سقوی به منطقه حمله می‌کند. حسن خان بزرگ هزاره ناقلین قره‌غجله با پسر خود حسین علی خان، قرآن را گرفته به منزل "ارباب نار" از بزرگان تاجیك‌ها که با هم آشنا بوده و حسن خان یك بار او را از مرگ نجات داده است، می‌روند که ما را از تجاوز سربازان سقوی نجات دهید.
متأسفانه "ارباب نار" و همراهان او حسن خان و پسرش را زنده مثله می‌کنند. قبر حسن خان تا هنوز در قریه تاجیکهاست. لذا بقیه مردم که مخالف این اقدام خان یعنی پناه بردن به تاجیك‌ها بوده، در قریه داخل سبز قلعه پناه می‌گیرند. چند روز مقاومت می‌کنند و چند نفر هم کشته می‌شوند. آخر با بستن جوی آب و تمام شدن مهمات، قلعه گیان تسلیم می‌شوند. زنان را در قریه تاجیك‌ها می‌برند و مردان را در قلعه سیاگرد زندانی می‌کنند. که نیروهای غلام حسین خان چمتالی و نیروهای دیگر به کمك‌شان آمده، اینها را آزاد می‌کنند.
مردم هزاره یعنی هزاره‌های دولت آباد کلاً آواره شده به چمتال و چهارکنت می‌روند و با شکست قوای سقوی دوباره به جای خود بر می‌گردند. بار دیگر این مردم در وقت کشته شدن نادرخان چند روزی از ترس منطقه را ترك گفته به چمتال و چهارکنت می‌روند و در جریان حملات ابراهیم بیگ لقی، باز این مردم مورد تهاجم قرار می‌گیرند که البته این بار از قبل آمادگی گرفته بودند، زنان و کودکان را پیشاپیش به چمتال و چهار کنت فرستاده، مردان آماده جنگ بودند که درگیری جدی رخ نمی‌دهد.
بنابراین، هزاره‌ها در شمال همواره با دولت همکار بوده و بقای خود را در سایه حمایت دولت احساس می‌کردند. از سوی دیگر چون در شمال اقوام مختلف در کنار هم زندگی می‌کردند، هر چند در ابتدا با هم مشکل داشتند، ولی نسل‌های بعدی به اثر تماس مداوم در مکتب، عسکری و کارهای شاقه و بیگاری حکومت مثل سرك سازی، نهر کشی، گدام سازی و غیره، با هم خیلی نزدیك شدند. اگر انقلاب نمی‌شد در شمال کشور به نحوی ملت واحد در حال شکل‌گیری بود. ولی انقلاب حساسیت‌های گذشته را زنده کرد و طالبان بار دیگر عصر عبدالرحمن را تکرار نمود و پروسه ملت سازی را به تعویق انداخت.
به این شکل هزاره‌ها بعد از مرگ عبدالرحمن دوباره در صحنه رقابت قومی کشور گام نهادند. در هزاره‌جات با تمامی خرابی‌ها باز همان سیستم میرسالاری گذشته احیاء گردید. مردم خیلی زود نتیجه عفو عمومی و طرح بازگشت به سرزمین آبایی خود را با پرداخت مالیات سنگین و انواع و اقسام جریمه‌ها دریافت نمودند. گرچه این مشکلات در تمامی نقاط کشور و بالای تمام مردم اعمال می‌شد، ولی هزاره‌جات زخمی بیشتر رنج می‌برد. این بار مردم از فشار مالیات فرار می‌کردند. مرحوم غبار به نقل از سراج الاخبار فرار کردن هزاره‌ها را از ترس مالیات اینگونه شرح می‌دهد:
«سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ مورخ ربیع الاول ۱۳۳۳/۱۹۱۴م

خود شرحی از فرار نمودن ششصد خانوار هزاره به جانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش به رضا، به واسطه عسکر مسلح از سرحد باز گشتانده شده و اجباراً در موطن‌شان دایزندگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار می‌نویسد که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مأمورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در خان آباد قطغن بودم. یك نفر مستأجر گمرکات قطغن و بدخشان به نام جمشید خان کمری وال هشتاد نفر خدمتکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سراهای افسانوی بغداد به خود گرفته بود. در حالی که در بدخشان قحط غلا مردم ناتوان آنجا را وا داشته بود که دختران خود را در برابر ده سیر گندم بفروشند و مثلاً در نورستان مردم ارزن می‌خوردند و در پاکتیا غله را می‌گذاشتند تلخ شود تا کمتر بخورند.

عوارض و مالیات دولت گوناگون بود و با زور محصل از مردم گرفته می‌شد، از قبیل: خس‌بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مثمر)، زکات و محصول مواشی (از مالدار)، سرخانه (از بی‌زمین)، اقسام حواله‌جات خریداری و غیره.»[1]

گفتیم فشار بالای تمامی مردم کشور شدید بود، ولی در هزاره‌جات علاوه بر آن فشارهای عمومی، مأموران به نسبت تعصب قومی و مذهبی فشار چند برابر وارد می‌کردند. هزاره‌جات همان طوری که در شرح حوادث دوران عبدالرحمن اشاره کردیم به عنوان مرکز و منبع روغن زرد و برگ یاد می‌شد. ولی دولت مالداری هزاره‌ها را از بین برده، مزارع‌شان را به واسطه رمه‌های کوچی همه ساله تلف می‌کرد، با آن هم انتظار داشتند، این مردم روغن زرد تولید کنند. مرحوم غبار می‌نویسد که در سال ۱۹۱۱ یعنی ۱۲۹۰ش نرخ روغن زرد در بازار کابل فی سیر (۷ کیلو) ۱۵ روپیه بود و نایب سلطنه سردار نصر الله خان هفت هزار روپیه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و روغن زرد تقریباً به شکل رایگان جمع کرد. جالب این که این روغن از بهسود توسط خود مردم به کابل رسانیده شده رسید دریافت می‌کردند.

بر فرض که به همان قیمت نرخ کابل هم حساب کرده باشند ـ که هرگز آن طور نبوده ـ باید در برابر هفت هزار روپیه ۴۶۶ سیر (۳۲۶۲ کیلو گرام) روغن از مردم بهسود گرفته‌اند. به طور قطع چند برابر آن روغن جمع کرده‌اند. حالا مردم بهسود چقدر گاو و گوسفند برای‌شان مانده بود که اینگونه تاوان‌ها را کفایت کند، خدا می‌داند. ولی اینقدر، معلوم است که مردم مجبور بودند خود چیزی نخورند تا حواله دولت تکمیل شود.

مردم هزاره تازه مفهوم فرمان عفو حبیب الله را فهمیده بودند که زمین‌های شما پس داده می‌شود. و به جای زمین‌های که به مهاجرین افغان داده شده، زمین دولتی داده می‌شود تا روغن زرد تولید کنند. تاوان نرمش حبیب الله کمتر از دیکتاتوری عبدالرحمن برای هزاره تمام نشد، مردم آرزوی مرگ می‌کردند، ولی مرگ میسر نمی‌شد. تعدادی باز راه فرار پیش گرفتند، باز نابودی و

---

[1]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، ص۱۹-۱۱۱۸.

بی‌سرنوشتی.
این فشارها در هزاره‌جات تا زمان ریاست جمهوری داودخان همچنان با شدت و ضعف ادامه یافت درگیری‌ها، شکایات و قیام ابراهیم خان گاوسوار را به دنبال آورد، ولی هیچکدام از فشارهای دولت بالای مردم نکاست. تا اینکه انقلاب همه چیز را به هم ریخت و برای سه دهه فقط پای متجاوزین کوچی از هزاره‌جات قطع گردید.

2- هزاره‌ها، سربازان و خدمتکاران صادق افغانستان

واقعیت این بود که افغانستان به سربازانی نیاز داشت که وطن را از تجاوز بیگانه حفظ کنند و مناطقی را برای حکومت آباد نمایند. از آنجایی که اکثریت قوم افغان از نظام سربازی به عنوان‌های مختلف از جمله قوم پادشاه، معاف بودند. باید این وظیفه توسط اقوام دیگر خاصتاً هزاره‌ها انجام می‌شد. عبدالرحمن سیستم سربازگیری ۸ نفره را بنیاد نهاد. به این معنی که از هر ۸ نفر واجد الشرایط نوکری باید یکی به خدمت می‌رفت و ۷ نفر دیگر خرج او را در طول سه سال پرداخت می‌نمودند. این کار که طبعاً با زور و فشار همراه بود، مشکلات زیادی را بر مردم هزاره تحمیل می‌نمود، ولی با آن هم هزاره‌ها آن را تحمل می‌کردند.

زمانی که حبیب الله خان در ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ق مطابق ۲ حوت ۱۲۹۸ش و ۲۱ فبروری ۱۹۱۹ در شکارگاه کله گوش لغمان به قتل رسید. نصرالله خان در لغمان و امان الله خان پسر او در کابل اعلام پادشاهی کردند. طرفداران امان الله خان با تردستی نایب السلطه را از صحنه حذف نموده، پادشاهی امان الله خان را رسمی ساختند.

لغو قانون بردگی هزاره‌ها از سوی امان الله خان

امان الله خان بر خلاف پدر و جد خود، با هزاره‌ها از در دوستی وارد شد. با لغو قانون بردگی هزاره‌ها که جدش رایج ساخته بود و پدرش بی‌تفاوت از کنار آن گذشته و به آن صحه گذاشت، هزاره‌ها را در سراسر افغانستان مرید خود ساخت.

در قانون اساسی مصوب ۱۳۰۱ش در ماده دهم آن آمده است که:

«حریت فردی از هر گونه تعرض و مداخله مصؤن است. هیچ کس جز بر اساس حکم فیصله محکمه شرعی و نظامات مقننه توقیف یا مجازات نخواهد گردید. بردگی ملغی است. هیچ کس نمی‌تواند دیگران را به صفت برده و غلام استخدام نماید.»[1]

متأسفانه تاریخ دقیق تصویب این قانون که لغو بردگی را اعلام کرد، پیدا نکردیم. در متن کامل قوانین اساسی بدون توضیح قانون اساسی مصوب ۱۳۰۱ آمده، در کتاب افغانستان سرزمین آریا تاریخ آن را ذکر نکرده فقط به عنوان جرگه ۸۷۲ نفری جلال آباد که اولین قانون اساسی را تصویب کرده یاد می‌کند. مرحوم فرهنگ تصویب اولین قانون اساسی را در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ / ۹ اپریل ۱۹۲۳ ذکر می‌کند. تعداد شرکت کنندگان در لویه‌جرگه را ۸۰۰ نفر ذکر

[1]. متن کامل قوانین اساسی افغانستان، از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۷۲ش، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۸۴، ص۸۳.

مـــی‌کنـــد. آقـــای دانـــش در مقدمـــه مـــتن کامـــل قـــوانین بـــدون ذکـــر مـــاه و روز تـــصویب اولین قانون را زمستان ۱۳۰۱ ذکر می‌کند.
ایـــن نـــشان مـــی‌دهـــد کـــه تحقیـــق در افغانـــستان چقـــدر مـــشکل اســـت و پیـــدا کـــردن یـــك حقیقـــت از بـــین گـــزارش‌هـــای مختلـــف چـــه دشـــوار و دســـت نیـــافتنی. وســـواس مـــا بـــرای یـــافتن تـــاریخ دقیـــق ایـــن قـــانون بـــه خـــاطر ایـــن بـــود کـــه همـــان روز را بـــرای هـــزاره‌هـــا یـــك روز تـــاریخی بـــه یادمانـــدنی اعـــلام کنـــیم. حـــال نیـــز مـــی‌تـــوانیم بـــا جمـــع کـــردن تـــاریخ‌هـــای پراکنـــده پایـــان ســـال ۱۳۰۱ و آغـــاز ســـال ۱۳۰۲ش را ســـرآغاز لغـــو قانون بردگی هزاره‌ها بدانیم و از این روز تاریخی تجلیل نمائیم.
امـــا واقعیـــت ایـــن بـــود کـــه ایـــن آزادی و لغـــو بـــرده‌گـــی هـــزاره‌هـــا یـــك تحفـــه‌ی رایگـــان نبـــود کـــه امـــان الله خـــان از ســـر مردانگـــی بـــه مـــردم هـــزاره عطـــا کـــرده باشـــد، بلکـــه بـــه اثـــر جانفـــشانی‌هـــا و مقاومـــت‌هـــای مـــردم هـــزاره در کـــشور و بخـــصوص در جنـــگ اســـتقلال در کنـــار ســـایر اقـــوام بـــود کـــه حکومـــت را واداشـــت تـــا انـــدکی بـــه ایـــن مـــردم ســـتم دیـــده نیـــز فرصـــت زنـــدگی بدهـــد. قـــبلاً یـــادآور شـــدیم کـــه در اخیـــر دوره حکومـــت عبـــدالرحمن، هـــزاره‌هـــا وارد نظـــام عـــسکری کـــشور شـــدند. در دوره حبیـــب الله خـــان ایـــن کـــار گـــسترش یافـــت. ولـــی دســـتهایی در پـــشت صـــحنه وجـــود داشـــت کـــه رشـــد و حـــضور هـــزاره‌هـــا را در اردو مـــانع اهـــداف خـــود مـــی‌دانـــستند، لـــذا همیـــشه در ایـــن راه ســـنگ انـــدازی مـــی‌کردنـــد. بـــه طـــور مثـــال وقتـــی حبیـــب الله خـــان در لغمـــان کـــشته شـــد. ضـــارب را شـــاه علـــی رضـــا خـــان کنـــدك مـــشر کـــه طبـــق نوشـــته مرحـــوم غبـــار شـــجاع الدولـــه خـــان فـــراش باشـــی بـــود، دســـتگیر نمـــود ولـــی بـــه دســـتور افـــسر مـــا موفـــق خـــود، آزاد کرد.
بعـــدها خـــود همـــین کنـــدك مـــشر بـــه شـــهادت دروغـــی فـــتح علـــی خـــان جـــاغوری از خانـــدان ســـردار شـــیر علـــی خـــان جـــاغوری، اعـــدام شـــد.[1] در اینجـــا دشـــمنان هـــزاره و شـــیعه بـــه یـــك تیـــر دو نـــشان زدنـــد. هـــم یـــك خـــدمتکار صـــادق شـــیعه را حـــذف کردنـــد و هـــم یـــك هـــزاره را وادار بـــه خیانـــت علیـــه مـــردم خـــود نمودنـــد تـــا شـــکاف در جامعـــه هزاره فراخ‌تر گردد.
متأســـفانه همـــین دســـت‌هـــا در جنـــگ اســـتقلال نیـــز از پـــشت بـــه هـــزاره‌هـــا و شـــیعیان خنجـــر زده، نزدیـــك بـــود، جنـــگ را بـــه ســـود دشـــمن تغییـــر جهـــت دهنـــد. مرحـــوم غبـــار می‌نویسد:
«... اعتمـــاد الدولـــه کـــه از طریـــق غزنـــه بـــه قنـــدهار حرکـــت مـــی‌کـــرد و جهـــاد بـــا انگلـــیس را شـــعار مـــی‌داد از طـــرف مـــردم بـــا حـــرارت اســـتقبال و وعـــده‌هـــای همراهـــی داده مـــی‌شـــد. در غزنـــه محمـــد الله خـــان هـــزاره، عبـــاس خـــان هـــزاره، شـــیر احمـــد خـــان تـــوری، عبـــدالله قیـــاق، ابوالقاســـم رســـاله‌دار و غیـــره بـــه غـــرض شـــمول در میـــدان جنـــگ بـــا عـــده داوطلبـــان در معیـــت اعتمـــاد الدولـــه حرکت کردند.»[2]
در قنـــدهار نیـــز از جملـــه افـــراد سرشناســـی کـــه در جمـــع دیگـــر خـــوانین بـــه صـــف

---

[1]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص۱۱۷۵.

[2]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، ص۱۱۹۷.

جهاد پیوست، سید نور محمد شاه خان قزلباش بود. وقتی اردو به سرکردگی سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله طرف جبهه جنگ حرکت نمود، در قندهار پسر بچه سنی را کشته در سراچه سید نور محمد شاه خان قزلباش در زیر انبار حیوانات دفن کردند، در شهر آوازه کردند که این پسرك را شیعیان کشته است! جنگ مذهبی درگرفت، تعداد زیادی از مردم شیعه و هزاره از زن و مرد کشته شدند. البته از اینگونه تاکتیك‌های شوم بارها از سوی دشمنان علیه مردم کشور اعمال می‌گردید تا جنگ را مذهبی کنند و توجه مردم را از جنگ با دشمن اصلی منحرف سازند.

با تمامی این سنگ اندازی‌ها، هزاره‌ها در کنار دولت امانی باقی ماندند. پس از اعلام رسمی لغو بردگی هزاره‌ها، این رابطه بیشتر تقویت شد. هزاره‌ها از جان و دل طرفدار حکومت امان الله خان شدند. در جنگ حبیب الله کلکانی، هزاره‌ها بازوی قدرتمند حکومت افغان در کابل بودند و حتی تعداد هزاره‌های آواره با غلام نبی خان چرخی سفیر افغانستان در مسکو از مرز شمالی کشور عبور کرده، قلعه نظامی دهدادی را در نزدیکی مزارشریف تصرف کردند، پس از تصرف مزار به پیشروی خود تا تاشقرغان ادامه دادند که امان الله خان از کشور فرار نمود. پس از فرار امان الله خان هزاره‌ها هرگز دست از مقاومت نکشیده تا اخیر با حکومت حبیب الله کلکانی آشتی نکرده و در جنگ علیه آن ادامه دادند تا به همکاری افغانها حکومت بچه سقاو را شکست دادند و بار دیگر قدرت به قوم افغان به سرکردگی نادرخان رسید.

برخورد دو رویه نادرخان با هزاره‌ها

نادرخان بر خلاف امان الله در ابتدا بزرگان نظامی هزاره را بسیار احترام نمود و به هر کدام رتبه‌های بلند عسکری داد، ولی آهسته و آرام در خِفا هر کدام را به نحوی از صحنه حذف کرد. با وجود اینکه حکومت نادرخان و بعد از او هزاره‌ها را از رسیدن به پست‌های حساس دولتی، به خصوص مقامات حربی و نظامی محروم ساخت، ولی سربازان هزاره در تمامی دوره‌ها، قسمت عمده اردوی افغانستان را تشکیل می‌دادند. در حقیقت بار عمده اردو و به خصوص در ساحات سرك سازی و پروژه‌های عمرانی، به دوش هزاره‌ها بود. ولی حکومت‌ها در برابر این همه خدمات مردم هزاره، همیشه بر این مردم ظلم روا می‌داشتند و این مردم را هرگز به عنوان شهروندان افغانستان قبول نکردند! دولتها در هر زمینه قصدشان گم کردن مردم هزاره بود و از سربازان هزاره نه به عنوان سرباز که به عنوان اسیران جنگی استفاده می‌کردند. آقای مقصودی یکی از وکلای دوران ظاهرشاه می‌نویسد:

«درست در سال ۱۳۱۸ ه ش بود که هیات نفوس شماری وارد منطقه ما شد و از طفل نوزاد گرفته تا پیر لب گور درج کتاب اساس گردیدند. در سال ۱۳۱۹ هیات مذکور [دوباره] وارد محله ما گردیده و شروع به توزیع تذکره یك ورقه نمود. اسم، ولد، عمر و دیگر مشخصات قبلاً در آن ورقه طبع شده بود، صرف از طرف هیات خانه پوری و درج کتاب اساس می‌گردید و برای مردم داده می‌شد.

در همین توزیع تذکره به بهانه کم نوشتن و بلند نوشتن عمر افراد میلیونها پول از مردم گرفته شد. اگر کسی حاضر به رشوت دادن نمی‌شد، سن آن را مطابق جلب عسکری ثبت می‌کرد که از جمله عمویم

خدابخش از کسانی بود که حاضر به رشوت دادن نگردیده، در حالی که عمرش از پنجاه سال گذشته بود. در جمع افراد پایین‌تر از چهل سال درج کتاب اساس گردید و سوق عسکری شد.
اینها در تنگ غار و، ماهی‌پر، بند چك وردك و ادارات، مکاتب و دفاتر به کارهای شاق گماشته می‌شدند. یاد تنگ غارو برای هزاره وحشت‌آور است وحشت نه به خاطر عمران یك منطقه کشور بلکه به خاطر گماشتن دستگاه حاکم این مردم را در انجام اعمال سخت و شا قه‌ای که از توان یك فرد عادی خارج بوده و در راه به ثمر رسانیدن آن پروژه‌ها جان‌های شیرین خود را از دست می‌دادند. در حالیکه **[حکومت] این اعمال شاق را برای ملت و مردمی که [از نگاه قومی] به خودشان پیوستگی داشتند، نمی‌پسندیدند و روا نمی‌داشتند و آن را [برای قوم افغان] یك کار توهین‌آمیز می‌دانستند.**
هزاران فرزند معصوم و بی‌گناه ما قربانی به وجود آوردن تمدن و سرك سازی تنگ غارو گردیده و تنگ غارو قبرستان سپاهیان گمنام هزاره‌جات است. هر متر، هر وجب سرك آن، بند برق آن به قیمت خون **[چند تن از] فرزندان ما آباد شده است.**
[توزیع تذکره به هزاره‌ها برای سربازگیری]
بعد از توزیع تذکره در سال ۱۳۱۹ ه ش دیگر آن سیستم اخذ عسکری هشت نفری از بین رفت و خدمت زیر بیرق به میان آمد. یعنی هر افغانستانی که به سن بیست و دو سالگی برسد باید مدت دو سال خدمت نظام یا خدمت زیر پرچم نماید.
در حالیکه قبلاً هم تذکر رفت، عده‌ای فقط نام‌شان در کشور افغانستان یاد می‌شود، ولی در هیچ غم و درد و آبادانی این مملکت سهیم نبودند و صرف هنگام گرفتن کمك و مقرری‌ها سر و کله‌شان در ریاست قبایل پیدا می‌شد...
خوست در تلفات بچه‌های هزاره‌جات دست کمی از تنگ غار و نداشت کسانی که زنده بر می‌گشتند قصه‌های دلخراشی از مرگ دسته جمعی و رقتبار دوستان و رفقای‌شان می‌نمودند...
همگان بر این حقیقت آگاه بودند که حکام جابر و مستبد وقت عمداً مردم هزاره‌جات را در چنین نقاط دور دست سوق عسکری می‌نمایند تا مرگ دسته جمعی آنها را با دیدگان باز و سر پرشور و مستی نظاره کنند.
هنوز به یاد دارم در حدود سال‌های ۱۳۲۳ ه ش... یك کاروان پانصد نفری... راهی کابل شدند بعد از مدتی از همان پنجصد نفر، چهل نفرشان برگشتند که آنها هم زنده‌های نیمه جان بودند... دیگر رفقای آنها همگی در خوست مرده بودند...
در اینجا سئوالی در نزد هر شخص کنجکاو پیدا می‌شود که آیا حکام مستبد از این پالیسی‌های شقاوت‌آمیز خود چه منظوری داشت؟ آیا نابودی این ملت را طرح کرده بود؟ آیا دربدری و اخراج این مردم را از سرزمین آبایی‌شان در نظر داشت تا راه مهاجرت پاکستان و ایران را در پیش گیرند؟ و سئوال‌های دیگر...»[1]

[1]. عبدالحسین، مقصودی، هزارمجات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، صفحات ۱۴ الی ۲۱.

سئوال‌هایی را که آقای مقصودی طرح کرده، بی‌پاسخ می‌گذاریم تا خود خوانندگان درباره آن فکر کنند. چون قبلاً در این باره زیاد گفته‌ایم. ولی اینکه سربازان مردم هزاره در آبادانی کشور نقش عمده را داشته‌اند همه اعتراف دارند، اما اینکه گفته شد حکومت از گماشتن افغانها (پشتونها) د رکارهای سخت و حتی عسکری ابا می‌ورزید، شاید تعدادی قبول نکنند. اما این واقعیت داشت. جنرال نبی عظیمی که خود یك ارتشی است و در ضمن هزاره هم نیست، در کتاب اردو و سیاست می‌نویسد:

«اکثر این افسران عالی رتبه بیسواد بودند و از فنون و مسلك افسری چیزی نمی‌دانستند اما چون همراه با محمد نادر خان در گرفتن تاج و تخت کمك کرده بودند، به رتبه‌های اعزازی از تولی مشری الی نایب سالاری به اساس فرمان شاهی نایل گردیده و تمام امتیازات یك افسر بر حال را دارا بودند... و از امتیازات خاصی مانند شمولیت در وزارت خارجه و کدرهای قومانداني اردو، بخششی‌ها، گرفتن نشان‌ها و مدال‌ها و غیره روی همرفته بدون در نظر داشتن استحقاق بهره‌مند می‌گردید.

بدعت دیگر آن بود که اکثر این آقا زاده‌ها که بر اساس فرمان پادشاهی از خدمت عسکری معاف بودند، بالای سایر اقوام و ملت تحت ستم به حیث قوماندان، والی و حاکم مقرر می‌گردیدند.»[1]

البته این وضع تنها اختصاص به دوره نادرخان نداشت و تا زمانی که کودتا شد و نظام خانوادگی آل یحیی از هم پاشید، همچنان پا برجا بود. حتی در نظام کودتاها نیز وضع تغییر چندانی نکرده بود. جنرال عظیمی می‌نویسد:

«ترکیب ملی پرسنل اردو به این طریق بود:

ـ افسران را بیشتر پشتون‌های زمین‌دار تشکیل می‌داد که از زندگی مرفه برخوردار بودند، عده‌ای از افسران از تاجیك‌های تحصیل کرده و روشنفکر تشکیل می‌یافتند. تعداد کمی از ازبك‌ها و نورستانی‌ها و بلوچ‌ها نیز به حیث افسر خدمت می‌کردند. ولی هنوز هم افسران هزاره در اردوی افغانستان اندك بود.

ـ سربازان را عمدتاً دهقانان تهی‌دست و کم زمین تشکیل می‌داد که بیشتر از ۸۰ فیصد آنها را تاجیك‌ها، ازبك‌ها، هزاره‌ها، نورستانی‌ها و مردم غیر پشتون تشکیل می‌دادند و فیصدی که پشتون‌ها را در بر می‌گرفت، مردم جلال آباد، لغمان و کنرها و اهالی پشتو زبان غزنی، بلخ، هرات، قندهار و غیره بود. اما مردم پکتیا و پکتیکا و [**خوست**] **و قسمتی از قندهاریان را خداوند معاف کرده بود که هیچ گاهی خدمت سربازی را انجام ندهند و در اردو همانند گذشته هنوز هم اختلافات قبیله‌ای و تعصب لسانی و فرقوی حاکم بود.**»[2]

با آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که هر چند عبدالرحمن در اواخر عمر خود راه ورود هزاره‌ها را به اردوی افغانستان باز کرد، ولی سیستمی را او

---

[1]. نبی، عظیمی، اردو و سیاست، چاپ اول، پاکستان، ص۳۰.

[2]. نبی، عظیمی، اردو و سیاست، چاپ اول، پاکستان، ص۲۵۱ ـ شناسنامه افغانستان، چاپ دوم، ص۵۵۵.

طراحی نموده بود که تا سقوط دولت داکتر نجیب الله در سراسر افغانستان اجرا می‌شد. و این سیستم در اردو از هزاره‌ها فقط عسکر می‌خواست نه افسر، در زمینه‌های دیگر کشور چنانچه قبلاً اشاره کردیم، فقط مالیه ده و جریمه پرداز. چرا که هزاره‌ها حتی نوزادشان ثبت کتاب اساس بوده و از آنها کله‌پولی گرفته می‌شد، در حالی که در جنوب کشور بسیاری از قبایل اصلاً تذکره نداشتند، مالیه نمی‌دادند و عسکری نمی‌کردند. تا امروز هم اگر در افغانستان سرشماری نفوس صورت نمی‌گیرد، صرف برای حفظ منافع همان افراد و قبایل نور چشمی دولت‌اند.

بنابراین هدف از راه دادن هزاره‌ها را در اردو دریافتیم و حال باید دید که در زمینه‌های سیاسی چه نقشی عبدالرحمن و وارثان او برای هزاره‌های شکست خورده قایل شده‌اند، چرا اینقدر روی سیستم عبدالرحمن تکیه می‌کنیم، دلیل آن روشن است. دولت افغانستان تا هنوز سایه سنگین و اشباح حکومت یک قرن پیش را از سر مردم دور نساخته و هنوز مردم ما حکومت را به اصطلاح که در جهان وجود دارد نمی‌شناسد، بلکه حاکم می‌داند نه خدمتگزار مردم.

3- هزاره‌ها و سهمی ناچیز در حکومت

قبلاً یادآور شدیم که عبدارحمن در واپسین سالهای حکومت خود، بعد از اینکه هزارمجات را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، ۶۲ درصد کل مردم هزاره و شیعه را از وطن چه به اثر قتل عام و چه به اثر فشار واداری به فرار ساخته، از بین برده بود؛ دست به یک سری فعالیت‌های فریبنده‌ای زد. از جمله میران زنده مانده را آزاد نمود و به جای میرهای اعدام شده و فراری، یکی از بازماندگان آنها را به همان مقام قبلی او منصوب نمود.به این شکل بار دیگر توده‌های مردم را از دو سو تحت فشار قرار داد. از بیرون توسط اقوام مهاجر - چه زمیندار و چه کوچی، از درون توسط میران و اربابان تازه به دوران رسیده. هدف عبدالرحمن گم کردن این مردم بود. چون خود صریحاً خطاب به قوم درانی گفته بود:

«شکایت سردار عبدالقدوس خان از جایی است که مردم درانی صد خانوارند [شاید صد هزار باشد] و پنصد الی ششصد تن از راه ایلیت و قومی در هزارمجات رفته باقی همه در خانه خود نشسته‌اند. و اگر چنانچه مرد می‌بودند و غیرت قومی می‌داشتند از دو خانه یک نفر کمر نبرد به معاونت دولت می‌بستند، همانا پنجاه هزار مرد جرار می‌شدند که دمار از روزگار اشرار هزاره کشیده وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود می‌کردند. و از امر مکنون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و می‌خواهد اراضی و املاك هزاره را به مردم درانی بدهد آگاه می‌شدند، زیرا که دولت انگلیس قدم تصرف پیش نهاده و "جبل کوژك" را شکافته موضع "چمن" را که خاك طایفه اچکزایی از مردم درانی است عمارت کرده، محل اقامت قرار داده است، که این تصرف و تصاحب دولت مذکوره مر مردم اچکزایی را باعث پایمالی مردم درانی است.

پس در وقتی از پایمالی مأمون و محفوظ خواهد گشت که املاك هزاره را صاحب و قابض شوند. و اکنون مردم درانی بر بستر غفلت

خوابیده، خیر و شر و نفع و ضرّ خود را نیك نمی‌دانند.»[1]
این اعتراف، صادقانه‌ترین اعتراف عبدالرحمن درباره هزاره‌هاست که به قوم خود می‌گوید و حکایت از آن دارد که بین انگلیس و عبدالرحمن در خِفا معامله کلانی صورت گرفته بود که افغانها از هند اخراج و به هزاره‌جات سکنی داده شوند! چرا دولت انگلیس تا این حد با مردم هزاره دشمنی داشته، سئوالی است که سالها ذهن نگارنده را به خود مشغول داشته، ولی برای آن دلیلی نیافته است! ازینرو، بارها از هموطنان غرب رفته تقاضا کرده‌ام که در کتابخانه‌ها و آرشیوهای لندن دنبال این سوژه بگردند که علت دشمنی انگلیس با هزاره‌ها چه بوده و نابودی هزاره‌ها چه سودی برای انگلیس‌ها داشت؟ اگر هزاره‌ها تضعیف نمی‌شدند کدام منافع انگلیس آسیب می‌دید که حتی در جنگ عبدالرحمن علیه هزاره‌ها، اعلام حمایت و درخواست اعزام کارشناسان نظامی به نفع حکومت می‌کند؟
روی این اصل بود که در مقاله کاتب مؤرخ دردمند افغانستان که برای سمیناری در لندن نوشته شده بود، پیشنهاد کردیم که باید از انگلیس خواسته شود که به جنایات خود در افغانستان اعتراف کرده، از مردم ما عذرخواهی نماید و به بازماندگان هزاره غرامت پرداخت کند. البته دشمنی عبدالرحمن را با هزاره‌ها تا حدودی دریافتیم که همان تعصب شدید قومی و مذهبی او بود، شایع است، وقتی در جنگ با علی شیر علی خان، شکست خورده با محمد اعظم خان به ایران فراری شد. در مسجد گوهر شاد مشهد وقتی دست بسته نماز می‌خواند، یك متعصب شیعی ایرانی او را مسخره می‌کند. او هم تاوان این اقدام را از هزاره‌های افغانستان که شیعیان شناخته شده بودند، گرفت.
واقعاً عجیب است تاوان ندانم کاری‌های ایرانی‌ها را همیشه هزاره‌های افغانستانی پرداخته‌اند. در اوایل ورود مهاجرین افغانستانی در ایران، در زاهدان به بهانه آزمایش پزشکی، مهاجرین افغانستانی طوری معاینه می‌شدند که خلاف عرف و شئون جامعه‌ی افغانستانی بود، همان روز تعداد می‌گفتند: "بگذار انکلاب پیروز بشه، وی نو چو ما چه چوب می‌زنیم!" و دیدیم که بعد از پیروزی مجاهدین چه روزی بر سر مردم هزاره در مسیر راهها و در غرب کابل آمد و در حادثه افشار چه اتفاقی رخ داد؟ بعد از شهادت رهبر شهید بابه مزاری در ۲۲ حوت ۱۳۷۳ در غرب کابل و کارته سه چه فجایعی تکرار شد! همچنان پس از قدرت‌گیری طالبان و سقوط مزارشریف، بامیان، در قزل آباد، قریه جنگل، شهر مزارشریف، یکه‌ولنگ و جاهای دیگر همان حوادث عهد عبدالرحمن تکرار گردیده و حتی دیپلمات‌ها و خبرنگار خود ایرانی‌ها نیز گرفتار این طوفان تعصب شدند.
دلیل این اقدامات روشن است، متعصبان و متحجرین، شیعیان را از هر قوم و نژاد و هر کشوری باشند به یك نام و نشان می‌شناسند، کاری که طالبان دیروز در افغانستان انجام می‌دادند، امروز القاعده در عراق علیه شیعیان انجام می‌دهند.
عبدالرحمن با اینکه خود پایبند به مسائل مذهبی نبود، ولی از همین سوژه

[1]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص۷۳۷.

استفاده می‌کرد، ولی انگلیسی‌ها که برای‌شان شیعه و سنی فرقی ندارد، چرا با هزاره‌ها دشمنی داشتند؟

بهرحال، چون اساس قدرت و حکومت در افغانستان بر پایه حذف هزاره‌ها طراحی شده بود، زمانی که بعد از شکست کامل، دوباره زمینه نزدیکی هزاره‌ها با حکومت مرکزی فراهم شد، هم سران حکومت نمی‌خواستند این مردم سهمی در حکومت پیدا کنند و هم خود این مردم دیگر اعتماد و اطمینانی برای نزدیک شدن با حکومت نداشتند. یک نوع قانون فرار از مرکز در هزاره‌جات پس از شکست حاکمیت یافت. این وضع در دوره حبیب الله خان به حال خود باقی بود. ولی در عصر امان الله خان کمی تغییر کرد و هزاره‌ها به تعداد بسیار اندك به طرف دولت گرایش پیدا نموده و در پست‌های پایین در برخی جاها استخدام شدند.

حضور هزاره‌ها در لویه‌جرگه سال 1303ش

البته به طور سنتی شیعیان قزلباش بعد از ورود به افغانستان در عهد نادر افشار، در ادارات سراسر افغانستان به شغل‌های دفتری و پایین رتبه شامل بودند که در عصر عبدالرحمن آنها نیز آسیب‌های فراوانی دیدند، دارایی و املاك قزلباشان حتی در شهر کابل مصادره شد. ازینرو، سهم شیعیان در کل و هزاره‌ها به طور خاص در حکومت‌های افغانستان بسیار ناچیز بود. به طور مثال در عصر امان الله خان با اینکه هزاره‌ها از نگاه سیاسی - اجتماعی با سایر مردم افغانستان به مفاد ماده قانونی کشور دارای حقوق برابر معرفی می‌شد، ولی در عمل در لویه‌جرگه سال ۱۳۰۳ از کل مناطق هزاره‌نشین (دایزنگی، بامیان، دایکندی یکه‌ولنگ، بهسود، جاغوری، سرخ و پارسا، ارزگان، جغتو، ناور، غزنی، درمصوف و مالستان کلاً ۵۳ نفر اشتراك داده شدند[1] و چند نفر هم از کابل و جاهای دیگر. در حالی که در همان لویه‌جرگه در کل ۱۰۵۰ نفر اشتراك داشتند.[2] اگر کل شرکت کنندگان هزاره و شیعه را ۶۰ نفر بگیریم، سهم هزاره‌ها و شیعیان به ۸ درصد نمی‌رسد.

و جالب این است که در آخرین لویه‌جرگه - لویه‌جرگه قانون اساسی - در سال ۱۳۸۱ باز هم سهم هزاره‌ها و شیعیان چندان تغییری نکرده بود، به طور مثال از مجموع ۱۶۵۰ نفر اعضای لویه‌جرگه صرفاً ۲۱۵ یا ۲۲۰ نفر آن را هزاره‌ها و شیعیان غیر هزاره تشکیل می‌دادند که از نگاه درصدی ۱۳/۳ درصد بود.[3] در حالی که یك سوم کل نفوس جامعه افغانستان را هزاره‌ها و شیعیان تشکیل می‌دهند. و این در حالی است که از ۲۴۹ کرسی و یا ۲۶۰ کرسی مجلس شورای ملی ۱۱ کرسی را به کوچی‌ها اختصاص داده‌اند. یعنی در حدود ۴/۲ درصد. از آنجایی که ما بارها درباره کوچی‌ها بحث کرده‌ایم. بیشتر از این در

---

[1]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۴۴۴.

[2]. متن کامل قوانین اساسی افغانستان.. ص۶۱.

[3]. مجله سراج، شماره ۲۱، ص۱۳.

مورد آنها چیزی نمی‌نویسیم.
هر چند به شکل نمادین، بعد از قدرت‌گیری امان الله خان، هزاره‌ها وارد فاز سیاسی کشور شدند، ولی هیچگاه با این قوم به عنوان یکی از اقوام کشور که با دیگر اقوام حقوق مساوی داشته باشند، برخورد نشد. صرف نظر از اینکه در پست‌های دولتی این قوم را به ندرت راه دادند، در شوراها که به شکل نمادین تمثیل کننده حضور تمام باشندگان و اقوام افغانستان به شمار می‌رود، نیز حضور این مردم ناچیز و کمرنگ بوده و هنوز هم کمرنگ است.

حضور نمایندگانی از هزاره‌جات در مجلس شورای ملی:

به طور مثال از مجموع ۱۱۱ کرسی دور اول مجلس شورای ملی که در سال ۱۳۰۹ دایر شد، از کل هزاره‌جات ۷ نماینده وجود داشت. یعنی ۶/۳ درصد. و در آخرین دوره مجلس شورای ملی که در سال ۱۳۴۸ دایر شد از مجموع ۲۱۶ نماینده مجلس سیزده‌هم فقط ۲۰ نماینده از هزاره‌جات وجود داشت، یعنی ۹/۲ درصد کرسی‌ها به مردم هزاره اختصاص داده شد. ما وقتی به جایگاه سیاسی هزاره‌ها در افغانستان پی می‌بریم که به لیست کل هزاره‌های که به پست‌های دولتی رسیده‌اند، از بالا تا پایین نظر اندازیم. مرحوم نایل با استفاده از تمامی منابع دولتی و غیر دولتی شخصیت‌های هزاره را که از عهد احمدخان درانی تا عهد ظاهرشاه فهرست کرده، بیشتر از ۳۷ اسم نیافته است.[1]
این فهرست هم برای حکومت افغانستان مایه ننگ است که ادعای حکومت مردم این کشور را یدك کشیده و هم برای مردم هزاره مایه بی‌غیرتی است که عنوان چنین حکومتی را بر سر خود گذاشته‌اند. نگارنده وقتی بعد از ۲۱ سال آوارگی در ایران، وقتی در سال ۱۳۸۱ برای اولین بار به سفارت افغانستان در تهران - آن هم برای کار کس دیگری - مراجعه کردم. متوجه شدم که آنجا فقط عکس آقای مسعود و آقای کرزی در کنار هم قرار دارند. به یکی از هموطنان گفتم: یکی از محققین ایرانی درباره جوانان افغانستانی که در ایران به دنیا آمده و در ایران بزرگ شده، گفته است که برخی افغانی‌ها از ایرانی بودن یك شناسنامه کم دارند. حال من می‌گویم بسیاری از افغانستانی‌ها از افغانی بودن فقط یك تذکره دارند و بس.
واقعاً مایه تعجب است آدم در کشوری باشد، تابعیت آن را داشته باشد، مالیه بدهد، عسکری برود و در تمام مشکلات آن شریك باشد، ولی حق شرکت در پست‌های دولتی آن را نداشته باشد! متأسفانه ضعف از ما قلم بدستها بود که نتوانستیم این مظلومیت را به گوش جهانیان برسانیم و پیش چشمان آنها قرار دهیم.
خوب این درد را به چه کسی می‌توان گفت، جز آن که مثل دیگران با خود به گور بُرد، ولی مرحوم کاتب برای ماها الگوی روشنی است که باید نوشت، ولو کسی هرگز چاپ نکنند. او با اشك چشم هزاره‌جات مرده را زنده کرد، اگر او مأیوس می‌شد، ما هم نمی‌توانستیم این حرف‌های درشت را عنوان کنیم. ما زمانی که در مجله حبل الله در دهه ۶۰ به جای کلمه افغانی، افغانستانی

[1]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۴۶۹.

مـی‌نوشـتیم، خیلـی از مـصلحت اندیـشان ملامـت مـی‌کردنـد کـه افغـانی و افغانـستانی یکـی اسـت. چـه اصـرار داریـد کـه افغانـستانی مـی‌نویـسید؟ مـا در جـواب مـی‌گفتـیم تـا وقتـی در سرنوشـت حکومـت و کـشور شـریك نباشـیم، افغـانی نیـستیم! چـرا کـه در قانون اساسی ما رسماً حقی در آن کشور نداشتیم.

در قـانون اساسـی ۱۳۴۳ آمـده بـود کـه هـر کـس در افغانـستان اسـت، افغـان اسـت. ولـی پادشـاه بایـد پیـرو مـذهب حنفـی باشـد و تمـام مـسائل حقـوقی و قـضایی مطـابق فقـه حنفـی صـورت مـی‌گرفـت. مـا هـزاره‌هـای شـیعه بـه انـدازه هنـدوها، یهـودی‌هـا و دیگـر مـذاهب غیـر اسـلامی حـق مـذهبی نداشـتیم. در قـانون اساسـی آقـای ربـانی هـم حقـی بـرای مـردم هـزاره و شـیعه قائـل نـشدند. فقـط قـانون اساسـی سال ۱۳۸۱ است که به طور نسبی برای مردم هزاره و شیعه نیز حق قایل شدند.

4- هزاره‌ها و سهمی از معارف افغانستان

نظـام آموزشـی افغانـستان بـه شـکل مـدرن و امـروزی آن در عـصر شـیر علـی خـان پایـه گـذرای شـد، ولـی عبـدالرحمن همـه چیـز را از بنیـاد تخریـب نمـود. لـذا در طـول ۲۳ سـال حکومـت او آمـوزش و پـرورش یـا تعلـیم و تربیـه و مطبوعـات بـه کلـی راکـد و خـاموش مانـد. پـس از مـرگ او، در عـصر حبیـب الله خـان، سـر از نـو نظـام تعلـیم و تربیـه عـصری شـروع بـه فعالیـت نمـود. ولـی بیـشتر فعالیـت آموزشـی در شـهر کابـل و بـه نـدرت در شـهرهای دیگـر بـه چـشم مـی‌خـورد. در عـصر امـان الله خـان در ولایـات بـزرگ و نقـاط دیگـر کـشور هـم مکتـب رایـج شـد. ولـی هـزاره‌جـات بـه خاطر قهر طبیعت و خشم عبدالرحمن از این نعمت بی‌نصیب ماند.

اولین مکتب دولتی در سرخ و پارسا

البتـه قهـر طبیعـت غیـر از هـزاره‌جـات در جاهـای دیگـر وطـن نیـز وجـود داشـت کـه رحـم حکومـت تـا حـدودی از میـزان آن کاسـته بـود، ولـی در هـزاره‌جـات بیـشتر از قهـر طبیعـت، خـشم دولـت و حکومـت بـدبختی آورد. بـا اینکـه مکاتـب عـصری و دولتـی در عـصر حبیـب الله خـان رونـق گرفـت و در دوره امـان الله خـان گـسترش یافـت، ولـی بـه طـور قطـع تـا نیمـه‌هـای حکومـت ظاهرشـاه در هـزاره‌جـات از مکتـب عـصری خبـری و اثـری نبـود. متأسـفانه مـا نتوانـستیم اولـین مکتـب را کـه در چـه تـاریخی و اول بـار در کـدام ناحیـه هـزاره‌جـات احـداث و راه انـدازی شـده، بـه دسـت آوریـم، دیگـران هـم نتوانـسته‌انـد و حتـی مرحـوم نایـل بـا اینکـه اسـناد دولتـی را نیـز در اختیـار داشـته، در ایـن زمینـه سـاکت اسـت. فقـط بـا شـك و تردیـد مـی‌نویـسد کـه مکتـب سـرخ و پارسـا در عـصر امـان الله خـان تأسـیس شـده کـه چنـدان نمـود نداشـته است. ولی در مورد اولین مکتب پنجاب مرکز حکومت دایزنگی می‌نویسد:

اولین مکتب دولتی در پنجاب

«گرچـه اولـین مکتـب رسـمی بـه سـال ۱۳۲۵ در پنجـاب تأسـیس گردیـد، مـع الاوصـف انکـشاف آن بـه غایـت کنـد و غیـر محـسوس بـوده اسـت. اکنـون یـك لیـسه و یـك لیلیـه و یـك ابتداییـه دخترانـه در مرکـز پنجـاب و چهـار مکتـب ابتدائیـه دیگـر در سـایر مربوطـات آن و یـك متوسـطه در اخـضرات دایر می‌باشد.

اولـین مکتـب رسـمی پنجـاب، بـه سـال ۱۳۴۹ بـه لیـسه ارتقـاء یافـت و در

آن تاریخ ۴۶۰ شاگرد در آن شامل بودند.»[1]
مرحوم نایل، تاریخ تأسیس مکتب رسمی در بهسود را زودتر از پنجاب ذکر می‌کند و یادآور می‌شود که:
«معارف رسمی در بهسود زیاد پیشرفت نکرده است و در گذشته‌ها چند باب مکتب ابتدایی و دهاتی در آنجا تأسیس یافته بود. مکتب راقول که در ۱۳۱۷ تأسیس یافته بود و پس از سال ۱۳۴۵ به لیسه ارتقاء پیدا کرد. تعداد فارغان صنف ۱۲ لیسه را قول تا سال ۱۳۵۶ شاید به یکصد نفر رسیده باشد که چندان قابل توجه دانسته نمی‌شود و عده انگشت شمار از آن به پوهنتون شامل گردیده خواهند بود.»[2]
ما گمان می‌کردیم شاید جاغوری اولین منطقه‌ای هزاره‌جات باشد که در آن اولین بار مکتب رسمی به و جود آمده باشد. اما مرحوم نایل می‌نویسد:
«تعلیم و تربیت در جاغوری گرچه نسبت به بسیاری از مناطق، در سطح کشور، قابل توجه دانسته نمی‌شود، ولی در سطح ولسوالی‌های صفحات مرکزی از همه پیشقدمتر است. مکتب سنگ‌ماشه که در سال ۱۳۳۲ تأسیس یافته پس از سال ۱۳۴۵ به لیسه ارتقاء داده شده است. و فارغان آن اکثر شامل پوهنتون گردیده‌اند.»[3]
با اینکه تاریخ مشخص و جای مشخص برای اولین مکتب در هزاره‌جات وجود ندارد، مرحوم نایل به نقل از عبدالرؤف ترکمنی تاریخ تأسیس مکتب رسمی سرخ و پارسا را در عصر امان الله خان نسبت می‌دهد به این شرح:
«معارف و تعلیم و تربیت رسمی در سرخ و پارسا چندان پیشرفته نیست و قابل توجه دانسته نمی‌شود. به روایت عبدالرؤف ترکمنی معارف رسمی در زمان امان الله خان که حدود هفتاد سال از آن می‌گذرد در آنجا راه یافته و با این وصف به مدارج بالاتر نرسیده است. اکنون چند مکتب ابتدایی و متوسطه در آنجا دایر است ولی تعلیمات ثانوی زیاد چشمگیر نیست. گفته می‌شود که در سال ۱۳۴۹ یك باب لیسه برای آن ولسوالی منظور گردیده بود که از دایر شدن آن و این که چه تعداد شاگرد از آن فارغ گردیده معلومات در دست نیست.»[4]
شاید غیر از این چهار منطقه، مکتب رسمی در مناطق دیگر هزاره‌جات تا سال ۱۳۳۰ وجود نداشته باشد، چرا که در یك منبع دیگر از قول مرحوم عبدالحی حبیبی که او بیشتر از مرحوم نایل به کل منابع دولتی و رسمی کشور آشنایی داشته، آمده است که تا سال ۱۳۳۱ برای سه میلیون نفوس هزاره، پنج

---

[1]. حسین، نایل، سرزمین و رجال افغانستان، ص۷۷ به نقل از مجله جغرافیا، شماره اول، ص۵۲۰ و روزنامه انیس، شماره ۳۴، ثور ۱۳۴۹.

[2]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۹۹.

[3]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۱۳۰.

[4]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۱۶۴.

باب مکتب ابتدایی ساخته نشده است[1] همچنین خود آقای لعلی مدعی است که:
«دقیقاً در حوالی سالهای ۴۱ـ۱۳۴۰ در کل مناطق مرکزی "هزارهجات" بیش از ۲۰ مکتب وجود نداشت، آن هم ابتدایی و دهاتی.»[2]
آقای مقصودی یکی از وکلای دوره دوازدهم شورای ملی درباره مکتب محل زندگی خود میگوید که از آن وضعیت کل مناطق هزارهجات نیز درك میگردد. ایشان مینویسد:
«به طور مثال وقتی که در سال ۱۳۴۴ ه ش به حیث وکیل ولسوالی ناور وارد پارلمان افغانستان شدم، در تمام ساحه یکصد و بیست هزار نفری ناور یك مکتب سه صنفی در چاهآس خوات وجود داشت و دارای ۶۰ ـ ۷۰ نفر شاگرد بود. مسئولیت تدریس آن به عهده یك تن از اهالی محل به نام غلام حسین بود. یکی از وکلای سابقه هزارهجات به من گفت: که جهت گرفتن مکتب لیسه در پنجاب دایزنگی دست به کار شدم. بعد از طی مراحل آن پیش وزیر معارف رفتم، وزیر موصوف به من گفت: وکیل صاحب راستش این است که اگر در هزارهجات مکتب لیسه بدهم، خاندان سلطنت به من خنده میکنند.»[3]
مردم هزارهجات سالهای سال از علم و دانش، فرهنگ و هنر و آشنایی با جهان به این خاطر دور نگه داشته شدند که خاندان سلطنت به وزیر معارف خنده نکنند و کسی که عنوان بابای ملت به خود گرفته در این ساحهای از کشور برای فرزندان خود علم و دانش را روادار نبوده است! چون عموهای او نمیخواستند که این مردم چشمشان باز شود، چرا که یك نفرشان به نام عبدالخالق چشمش باز شد، سر قافله خانواده حکومتگر را از بین برد و اگر دیگران هم بیدار شوند و بدانند که در هزارهجات چه گذشته و چه میگذرد، معلوم نیست، آرام بنشینند. لذا:
«هاشم خان اختته عموی ظاهر خان در دوران صدارت خود طی فرمان نمره ۸۷۵ به وزارت معارف مخفیانه دستور صادر نمود که از دخول فرزندان مردم هزاره در مکاتب عالی مخصوصاً مکاتب عسکری جلوگیری نماید.
مسلماً با این برخوردهای مملو از خشم و تبعیض، هزارهها به جای اینکه از دستاوردهای علم و دانش مستفید شوند، دانشهای علمی و ذخایر فرهنگی خود را از دست دادند.»[4]

---

[1]. علیداد، لعلی، سیری در هزارهجات، ص۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزارهها و به نقل از آزاد افغانستان، شماره ۲۵، سال ۱۳۳۱، ص۶.

[2]. علیداد، لعلی، سیری در هزارهجات، ص۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزارهها و به نقل از آزاد افغانستان، شماره ۲۵، سال ۱۳۳۱، ص۳۵۶.

[3]. عبدالحسین، مقصودی، هزارهجات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، ص۵۲.

[4]. علیداد، لعلی، سیری در هزارهجات، ص۳۵۵ به نقل از پژوهشی در تاریخ هزارهها و به نقل از مجله جنگ غرجستان، شماره ۱، ص۲۹.

البته در کتاب سیری در هزارهجات، تاریخ این فرمان قید نشده، ولی احتمال میرود که این فرمان در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ش که اوج پشتون گرایی در افغانستان است، صادر شده باشد. چرا که در سال ۱۳۱۷ محمد نعیم برادر داود خان وزیر معارف میشود.
آقای لعلی با جمعبندی کل یافتهها، ادعا میکند که در عصر ظاهر خان و بعد از او تا زمانی که مدارس دولتی فعال بود، در سراسر هزارهجات بیش از ۵ مکتب لیسه و ۲۰۰ مکتب دهاتی، ابتدایی و متوسطه وجود نداشت. ایشان مینویسد که از جمع ۷۳۴۲۶۱ شاگرد سراسر کشور در سال ۱۳۵۳، در کل هزارهجات کمتر از ۳۰ هزار شاگرد درس میخواند. حدوداً ۴ درصد.[1]
وضعیت فرهنگی هزارهجات و هزارهها را وقتی خوبتر درك میکنیم که به فهرست ارائه شده از سوی مرحوم نایل دقت کنیم، ایشان تحت عنوان نویسندگان و پژوهشگران هزاره از ملا موسی هزاره در سال ۱۰۵۶ ه ق گرفته تا حاج کاظم یزدانی و کشتمند فقط ۲۲ اسم یافته است.[2] گرچه میتوان مدعی شد که این لیست کامل نیست و تعدادی از نویسندگان از لیست مانده باشد، ولی عمق فاجعه و عقب ماندگی فرهنگی جامعه هزاره را به نمایش میگذارد. در مورد شعرا هم از جبلی غرجستانی گرفته تا طالب قندهاری فقط ۲۸ اسم را مرحوم نایل ذکر کرده که باز کامل نیست، ولی بیانگر یك واقعیت تلخ و دردآور در جامعه هزاره به حساب میآید.
آقای لعلی نیز در کتاب سیری در هزارهجات، تحت عنوان شخصیتها و آثار علمی و مذهبی و فرهنگی در هزارهجات از آیت الله محمد علی مدرس گرفته تا چهرههای چپ و راست سیاسی و همچنان قوماندانان نظامی و دیگر چهرههای سرشناس، فقط ۲۰۴ اسم یافته است.[3] این لیست نیز کامل نبوده و در برگیرنده تمامی شخصیتها شاید نباشد. ولی تعداد زیادی از آدمهای مشهور و مطرح جامعه شیعه و هزاره را در بر میگیرد که از یك طرف مایه دلگرمی خواهد بود که این جامعه شخصیتهای برجستهای دارد، ولی از سوی دیگر با در نظر داشت تعداد نفوس هزارهها، واقعاً جای تأسف و تأثر است که عامل آن، البته سیاست خصمانه حکومتهای گذشته نسبت به این مردم میباشد.
بنابراین، به این نتیجه میرسیم که هزارهها در هیچ یك از عرصههای کشوری با دیگر اقوام کشور برابر نبوده، شاید وضع هزارهها نسبت به برخی اقوام کوچك بهتر باشد، ولی در صحنه سیاسی و فرهنگی رقیب و سیال هزارهها افغانهااند. ما هزارهها را در تمامی زمینهها باید با افغانها مقایسه کنیم نه با اقوام دیگر کشور. چرا که در طول تاریخ همسایه در به دیوار هم بوده و از نگاه

---

[1]. علیداد، لعلی، سیری در هزارهجات، ص۳۶۰.

[2]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزارهجات، ص۴۷۵.

[3]. علیداد، لعلی، سیری در هزارهجات، ص۳۶۵.

نفوس هم تا وقتی عبدالرحمن ۶۲ درصد کل هزاره‌ها و شیعیان را قلع و قمع نکرده بود، هزاره‌ها از نگاه جمعیت پا به پای افغان‌ها پیش می‌رفتند. ولی از آن دوره به بعد هزاره‌ها هرگز توان رقابت با افغان‌ها را پیدا نکردند. ممکن است از نگاه سواد خواندن و نوشتن هزاره‌ها با برخی اقوام محروم دیگر قابل مقایسه باشد، چون مدارس دینی و مکتب خانه‌های محلی تا حدودی مردم را باسواد ساخته، ولی از نگاه مدارج علمی دانشگاهی ـ مؤسسات تعلیمی رسمی همیشه عقب مانده‌اند.

5ـ شهر نشینی و کتمان هویت هزاره‌گی

شاید هیچ پدیده‌ای به اندازه شهر نشینی هویت هزاره‌ها را به تحلیل نبرده باشد، چرا که هزاره‌ها در شهرهای افغانستان مجبور بودند، برای حفظ جان و مال خود از تقیه کار بگیرند. و این تقیه که یك اصل و دستور شیعی برای حفظ جان و مال شیعه واجب تلقی شده، در بسیاری از شهرها و نقاط دور دست که هزاره‌ها در اقلیت و تحت فشار قرار داشته به مرور زمان هویت هزاره‌گی و شیعی آنها را تبدیل به هویت تاجیکی نموده است. با اینکه قبل از عبدالرحمن نیز گاه گاهی مشکلات فراوانی برای شیعیان و به خصوص هزاره‌ها در شهرها ایجاد می‌شد. چنانچه در عهد سلطنت شاه محمود سدوزایی در کابل رخ داد، ولی به گواه تاریخ، در هیچ زمانی به اندازه عصر عبدالرحمن هزاره‌های شیعه زجر نکشیده‌اند. همان طوری که در فصول گذشته به تکرار اشاره شد، او قصد داشت دیگر نامی از این مردم در کشور نباشد.

ازینرو، هزاره‌های که در شهرها زندگی می‌کردند نه توان جنگیدن داشتند و نه هم توان فرار، تنها یك راه برای‌شان باقی بود، و آن اینکه هویت خود را مخفی کنند. این امر اگر چه در ابتدا بر اساس یك ضرورت واجب بود، ولی در مرور ایام نسل بعدی خانواده‌های شهری هزاره را از ارتباط با دیگر هزاره‌ها به کلی دور ساخت. برخی بعد از عفو بردگی هزاره‌ها و راه یافتن هزاره‌های آزاد شده در شهرها، کم و بیش با اقوام خود دوباره ارتباط برقرار کردند، ولی تعداد زیاد برای همیشه از جامعه هزاره جدا ماندند که شناسایی‌شان کاری آسانی نخواهد بود. اینجاست که هزاره‌های شهری امروز عموماً خانواده‌هایی‌اند که بعد از قتل عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمن در شهرها سکونت اختیار کرده‌اند، از هزاره‌های قبلی خبر و اثری نیست و آنها اکثراً شناسنامه خود را تغییر داده‌اند و در جمع هزاره‌ها محسوب نمی‌شوند.

این در حالی است که قبل از آن حادثه شوم، در شهر هرات، بلخ، مزارشریف، قندهار، کابل، جلال آباد و سایر نقاط هزاره‌ها در کنار سایر اقوام زندگی می‌کردند. اسامی روستاها و محلات در شهرهای مختلف که نام هزاره‌گی دارند، حاکی از آن است که در روزگار نه چندان دور، هزاره‌ها در سراسر کشور پراکنده بوده‌اند. چنانچه خود عبدالرحمن به این موضوع اعتراف دارد که:

«چنانچه قبلاً بیان داشته‌ام، هزاره‌ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط می‌باشند.»[1]

---

[1]. عبدالرحمن، تاج التواریخ، ص۱۹۸.

الفنیستون سفیر انگلیس در دربار شاه شجاع در گزارش سلطنت کابل می‌نویسد:
«در کابل هزاره بسیار است. پانصد تن در گارد سلطنتی شاملند و دیگران با دسترنج خویش زندگی می‌کنند. برخی هم چاروا دارند.»[1]
گزارش سلطنت کابل در سال ۱۸۰۸ تهیه شده، سالی که هنوز عبدالرحمن به دنیا نیامده بود. مرحوم غبار هم در دوره قدرتگیری احمد خان ابدالی شهر قندهار را مرکز بین الاقوامی افغانستان نام می‌برد که در آن خان‌های غلجایی، ازبك، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیك هر کدام جایگاه خاص خود را داشته است.[2] آقای لعلی هم در کتاب سیری در هزاره‌جات به این باور است که در قندهار طوایف مختلف هزاره زندگی می‌کرده و تا امروز در منطقه فقیر نشین شهر قندهار به نام توپخانه تعداد زیادی از خانواده‌های هزاره زندگی می‌کنند.
در هرات نیز هزاره‌ها در کنار سایر شیعیان غیر هزاره به سر می‌بردند، هرات در گذشته یك شهر تقریباً شیعی بوده دو سوم نفوس هرات را همیشه شیعیان تشکیل می‌داده و به قول مرحوم محمد یوسف ریاضی هرات را "شهر چهل و یك تکیه خانه" می‌نامیدند. در مزارشریف و در شهر تاریخی بلخ همیشه هزاره‌ها و شیعیان حضور داشته‌اند. ولی اکثر هزاره‌ها و شیعیان ساکن شهرها قبل از عهد عبدالرحمن، امروزه یا سنی شده‌اند و یا اینکه به کلی هویت خود را از دست داده در جمع دیگر اقوام یاد می‌گردند. آقای لعلی ضمن برشمردن حضور هزاره‌ها در ولایات مختلف افغانستان، درباره هزاره‌های کابل می‌نویسد:
«با اینکه ۲۵% جمعیت شهر کابل را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند که غالباً از مناطق مرکزی به آنجا به خاطر کار و کاسبی متوطن شده‌اند. یونت‌های قومی که منسوب ملیت هزاره است، بدین عبارت:
۱. هزاره گدی
۲. هزاره بغل
۳. هزاره بدراو.
یونت‌های فوق الذکر در نواحی شهر و محلات مجاور زندگی نموده، ولی امروزه اکثریت عدیده‌ای از آنها به نسبت تحقیری که هزاره‌ها می‌شده است، از وجوه ملی و نژادی خود استنکاف می‌ورزند.»[3]
کتمان هویت از سوی خود هزاره‌ها
واقعیت این بود که در تمامی شهرها، فقط هزاره‌های ناقلین و یا هزاره‌های که از اسارت و یا بعداً برای کار به شهرها رفته‌اند، به نام هزاره تبارز داشتند نه هزاره‌های ساکن اصلی شهر. در مزارشریف مثل کابل، هزاره‌های اصلی شهر

---

[1]. مونت استوارت، الفنیستون، افغانان، جای، فرهنگ و نژاد گزارش سلطنت کابل ترجمه محمد آصف فکرت، انتشارات آستان قدس رضوی، سال اول، ۱۳۷۶، ص۴۳۱.

[2]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، قسمت دوم، ص۵۹۴.

[3]. علی‌داد، لعلی، سیری در هزاره‌جات، ص۴۱.

خـود را هـزاره نمـی‌گوینـد و بـا هـزاره‌هـایی کـه بعـداً شـهری شـدند کـه اکثـراً از نـواحی چهارکنت و اطراف‌اند، ارتباطی نداشتند.
نگارنـده بـا اینکـه شـهر مزارشـریف را خـوب مـی‌شـناخت، ولـی هـزاره‌هـای اصـلی شـهر را هرگـز تـشخیص نـداد تـا اینکـه در دوران انقـلاب خـود آنهـا بعـضاً اعتـراف مـی‌نمودنـد کـه مـا هـم هـزاره‌ایـم، ولـی در روزی کـه قـرار شـد کـارت سـوانح خـود را خانـه پـوری کنـیم، هـیچ کـدام هـزاره نبودنـد. پرسـیدم مگـر شـما هـزاره نیـستید، گفتنـد تذکره ما به نام پارسی‌وان است و حتی برخی به نام افغان بودند.
ایـن کتمـان‌گـری نـه تنهـا از سـوی خـود هـزاره‌هـا بلکـه از سـوی دیگـران نیـز اعمـال مـی‌گـردد. بـه طـور مثـال وقتـی یـك شـیعه غیـر هـزاره در عـصر انقـلاب آن هـم در ایـران دربـاره کابـل کتـابی نوشـته، وجـود هـزاره‌هـا را در لیـست شـیعیان کابـل انکـار می‌کند، از دیگران چه گله می‌توان کرد، به این فهرست توجه کنید:
انصاف يك هموطن شيعی
«۵۰% از جمعیـت کابـل را شـیعیان تـشکیل مـی‌دهنـد کـه در گذشـته اکثریـت شـیعیان کابـل را طایفـه قزلبـاش تـشکیل مـی‌داده اسـت... از ایـن داسـتان کـه بگـذریم بـه شـواهد زنـده‌تـر تـاریخ از جملـه وجـود طـوایفی کـه بـه نام شیعه در آن سامان به سر می‌بردند، [اشاره می‌کنیم]:
۱. تبار سادات
۲. فرقه قریش
۳. عرب
۴. طایفه قزلباش
۵. فرقه میانه از نژاد سربن
۶. فرقه منگل
۷. فرقه کیانی
۸. فرقه مغول جغتایی
۹. فرقه کرد و ریکا
۱۰. فرقه حبشی
۱۱. فرقه بلوچ
۱۲. فرقه آوان
۱۳. فرقه کشمیری
۱۴. شیعیان اسماعیلی.»[1]
واضـح اسـت کـه ایـن کتـاب در اوج نفـرت سـایرین در ایـران علیـه هـزاره‌هـا نوشـته شـده، ورنـه آوردن لیـست قـوم هـزاره هـم در ردیـف ۱۵ مـشکلی ایجـاد نمـی‌کـرد. ولـی نویـسنده محتـرم شـیعی غیـر هـزاره نخواسـته کـه هـزاره‌هـا را نیـز در جمـع شـیعیان کابـل بیـاورد. هـر چنـد کـه درجـای جـای دیگـر کتـاب نـامی از هـزاره‌هـا آمـده ولـی در ایـن جـا کـه برجـسته‌تـرین گـروه شـیعه را هـزاره‌هـا تـشکیل مـی‌دهنـد، هویـت ایـن قـوم مخفـی مـی‌شـود. و ایـن در حـالی اسـت کـه از سـوی یـك خـارجی صـریحاً ایـن موضوع اعتراف می‌شود که:
«کابـل کـه در زمـان قـدیم مرکـز تاجیـك‌هـا بـود، حـال از هـر کـوی و بـرزن رسـته و دسـته نـژاد نـشانه‌ای دارد. طبـق تحقیـق دوپـره (۱۹۷۵ الـی ۱۹۷۹)

[1]. سید حسن، احمدی نژاد بلخابی، سیمای کابل، چاپ ایران، ص۷۸، ۹۰، ۹۱ تا ۹۶.

که نیمی از اهالی از ایرانی زبانان (دری) تاجیک و قزلباش و ربعی اهل هزاره که دری صحبت می‌کنند، ربعی هم از مردمان پشتون هستند.»[1]

خوب وضعیت هزاره که هویت خود را مخفی کردند، کاملاً قابل درك است. حتی اسامی هزاره‌گی پیامدهای ناگواری برای مردم هزاره به بار می‌آورد. چنانچه مشاهده کردیم سکه شاهان صفوی به خاطر شیعه بودن سکه هزاره‌گی یاد می‌شود یا کتاب علامه مجلسی به خاطر موضوعات مربوط به مذهب شیعه کتاب هزاره‌گی. طبعاً هزاره‌های شهری نیز برای فرزندان خود اسم غیر هزاره‌گی می‌گذاشتند تا بتوانند از تحقیر و توهین در امان باشند. شاید خواننده به این ذهنیت بیافتد که والدین نگارنده هم از این قبیل هزاره‌ها بوده که اسم نگارنده را غیر هزاره‌گی گذاشته؟ اینطور نیست. این اسم را خودم در دوران مبارزه گذاشتم، به حدی علم شد که اسم اصلی را تحت الشعاع قرار داد. شاید روزی اسم اصلی‌ام را نیز بنویسم، ولی کس باور نخواهد کرد.

حرف سر اسم هزاره‌گی و غیر هزاره‌گی آمد، بد نیست یك داستان واقعی را که از زبان شخص راستگو و معتمدی شنیده‌ام، برای تأیید ادعا درج نمایم. شیخ عوض خاضع اهل خربید بهسود که سال‌های سال در قریه‌های هزاره‌نشین دولت آباد ملا امام بوده، برایم قصه می‌کرد که:

«سالها قبل وقتی در کابل زندگی می‌کردیم، یك روز یك حاجی از موسفیدان بانفوذ بهسود را دیدم که دم در یکی از ادارات دولتی ایستاده. احوال پرسی کردیم، رد شدیم. سه روز بعد باز هم حاجی را همانجا دیدم که کنار دیوار به یك کراچی دستکی تکیه داده، نزدیك رفته احوال پرسی کردم، گفتم: حاجی صاحب تا هنوز اینجایی؟ آهی کشید و گفت: اُونه‌مو پدر نالده گفتم، امی بچه ره عثمان نام کو، قبول نکد. گرفت حسین علی نام کد. حالی خودشی دم مرگه، مه آمادیم سه روزه که او را رخصتی نمیده. یك نفر بچه‌شی عثمان نام داشت، همو روز اول رخصتی دَد و رفت.»

شیخ عوض خاضع داستان را مفصل از زبان آن حاجی صحبت می‌کرد که چگونه به مشکل برخورده بود و افسران متعصب برای پسرش که حسین علی نام داشت و مادرش در حال مرگ بوده مرخصی نمی‌دادند. ولی یك وطندار دیگر که فرزندش عثمان نام داشته، فوراً مرخصی می‌گیرد. اگر انسان درست دقت کند، کسانی از هزاره‌ها توانسته‌اند درس خود را در مکاتب افغانستان تا سطوح عالیه پیش ببرند که اکثراً نام‌شان صریحاً هزاره‌گی نیست ـ گفتیم اکثراً نه همگی که فوراً سلطان علی کشتمند را مثال بیاورید و یا برخی اسامی دیگر را.

کتمان‌گری هویت تقریباً جزو خصیصه‌های ذاتی هزاره‌های شهری شده بود، به طور مثال در سال ۱۳۷۴ در شهر میمنه در وقت خرید چوب و نان و... متوجه شدیم که یك "ازبك" خیلی با ما مهربانی می‌کند، می‌گوید از کجا نان بگیریم نانش خوب است و گوشت از کدام قصاب بخریم. ما شك کردیم، چون نیمه مخفی سفر می‌کردیم گمان بردیم که در پی یافتن جا و مکان ماست تا ما را

---

[1]. اروین گروتس، باخ، جغرافیای شهری در افغانستان، ترجمه سید محسن محسنیان، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ ، ص۶۱.

به دولت ـ جنبش ـ لو دهد. او خوبی می‌کرد، ما بیشتر می‌ترسیدیم. وقتی طرف محل بود و باش راه افتادیم متوجه شدیم که ما را تعقیب می‌کند، مجبور مسیر را عوض کردیم گفت: نترسید، راه تکیه‌خانه سید میرحکیم شاه از این طرف است. دیدیم کاملاً ما را شناخته، برگشتیم.

او خود را معرفی کرد، گفت، من هزاره هستم، ولی در این شهر کسی مرا به نام هزاره نمی‌شناسد. کمی صحبت کردیم دل پر از درد داشت و از غربت و تنهایی شکوه‌ها می‌کرد. از او پرسیدیم در این شهر چند خانه هزاره‌اند. گفت دقیق نمی‌دانم هستند به کس نمی‌گویند. محله هزاره‌ها را برای ما گفت. شب در وقت نماز مغرب دیدیم چند ازبك در مسجد همان تکیه خانه برای نماز آمدند. آنجا متوجه شدیم که هزاره‌ها در جمع ازبك‌ها خیلی راحت هویت شیعی خود را پنهان کرده، بدون اینکه به مشکل مواجه شوند، ولی در جاهای دیگر برای‌شان مشکل بود. به خصوص کسانی که قواره و قیافه خیلی هزاره‌گی دارند.

بهرحال، کتمان هویت برای هزاره‌ها هم از سوی خودشان و هم از سوی دیگران یك امر کاملاً عادی می‌نماید. دلیل آن روشن بود و نیازی به توضیح دوباره ندارد، هر چند بیان حقایق همیشه دردسر ساز بوده است. در سال ۱۳۷۸ زمانی که مقاله "گروه‌های شیعی و ائتلاف‌های شکننده" را در مجله سراج شماره (۱۷ـ۱۶) انتشار دادیم، خیلی‌ها از نگارنده ناراحت شدند و اتهاماتی بستند و حتی تعدادی نگارنده را بی‌دین گفتند. ما آنجا گفته بودیم که:

«اما روحیه اقتدارگرایی قومی از یك طرف و ضعف حاکمیت سیاسی هزاره‌ها در قرن اخیر از سوی دیگر علناً صفوف متحدین مذهبی را در شرایط دشوار سیاسی که مسائل قومی حاد می‌گردد، در جامعه هزاره از هم جدا می‌سازد. چرا که قزلباش، سادات، تاجیك، افغان و تیره‌های دیگر با اینکه اقلیت‌های شیعه را در درون کتله بزرگ هزاره تشکیل می‌دهند، ولی هزاره نیستند و نباید هم به جرم هزاره بودن قربانی شوند. این موضوع متأسفانه هیچگاه به روشنی بیان نشده و هر وقت که حرفی درباره هزاره و شیعه به میان آمده تعدادی به تبلیغات پرداخته‌اند که پرداختن به این موضوع گناه است و ضدیت با مذهب و دین! در حالیکه در هیچ دین و مذهب، داشتن قومیت مشخص گناه نیست. بنابراین، نباید هزاره بودن و شیعه ماندن جرم و گناهی باشد...»[1]

روحیه کتمان‌گری تا امروز در بین هزاره‌های شمال کاملاً مشهود است، در سال ۱۳۷۴ وقتی بعد از ۱۴ سال غربت و آوارگی به وطن برگشته، پس از مراسم خاکسپاری رهبر شهید استاد مزاری، سری هم به زادگاهم زدم و از موسفیدان محل درباره تاریخ ورودشان و نیز که چند خانه و از چه طایفه و اصل‌شان از کجاست و چقدر زمین دارند؟ پرسیدم.

هر کس به نحوی شانه خالی کرد و حتی کتابی که در کودکی شنیده بودم حوادث ارزگان در آن ثبت شده و موسفیدان از آن یاد می‌کردند. جستجو کردم

---

[1]. سراج، شماره ۱۷ـ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۷۸، ص۱۹.

کسی نشان نداد! بالاخره یکی از جوانان که از نزدیك مرا می‌شناخت، گفت: تو در ایران زندگی می‌کنی ما اگر واقعیت‌ها را بگوئیم تو چاپ کنی به ضرر مردم تمام می‌شود، مردم دیگر می‌دانند ما چقدر توان دادیم. نباید مردم از تعداد نفوس ما اطلاع پیدا کنند!

البته دلیل ایشان مرا قانع نساخت و این محافظه کاری را تأیید نکردم، ولی وقتی صحبت‌های استاد یاسین قوماندان فرقه حزب وحدت را راجع به جنگ چهارکنت شنیدم قانع شدم. (بعدها زمانی که طالبان در شمال حاکم شدند خود نیز به این باور رسیدم که خوب شد آنها معرفی نشدند) در سال ۱۳۷۴ بعد از مراسم خاکسپاری رهبر شهید، حزب وحدت به این تصمیم رسید که باید چهارکنت را از تصرف حرکت اسلامی که متحد دولت آقای ربانی بود، خارج سازد. بزرگان حزب و بسیاری از قوماندان‌ها که من با ایشان صحبت کردم، موافق این کار و خواهان حمله به چهارکنت بودند. ولی استاد یاسین مخالف بود. وقتی دلیل مخالفت او را پرسیدم، گفت:

«در این جنگ ما دو راه بیشتر نداریم که هر دو به ضرر ماست. یا پیروز می‌شویم و تعدادی از جوانان ما از دو طرف کشته می‌شوند. در صورت پیروز شدن دیگران (منظور ایشان جنبش بود) قدرت ما را تحمل نمی‌توانند... اگر شکست بخوریم آبروی ما می‌رود، باز کسی روی ما حساب نمی‌کند.

بگذارید قضیه شمال به همین شکل باشد، حزب باید در هزاره‌جات خود را تقویت کند نه در شمال، چون اینجا ترکستان است نه هزارستان.»!

این حرف واقعاً منطقی بود، حزب وحدت بعدها به چهارکنت حمله کرد، شکست خورد و تاوان‌هایی هم داد که وارد بحث سیاسی گروهی نمی‌شویم. ولی این واقعیت داشت که روحیه کتمان‌گری بین مردم هزاره ناقلین هنوز هم وجود دارد. همیشه غرور خود را حفظ کرده‌اند. یکی از موسفیدان به نام غلام حیدر چکباشی که اصلاً از مردم گیزاب بود، می‌گفت:

«ما وقتی به ترکستان آمدیم در نهرکنی و سرك سازی - که آن وقت به شکل بیگاری سر قریه‌ها درست می‌شد - شرکت می‌کردیم. همه گرسنه بودیم. ولی به خاطر ازبکها و دیگر اقوام که ندانند هزاره‌ها گرسنه‌اند، هر کدام صبح کلوخی را به دستمال به کمر خود تا ظهر می‌بستیم. ظهر وقتی "نان خورك" می‌شد ما به بهانه نان خوردن در گوشه‌ای کلوخ‌ها را از کمر باز کرده، دور می‌انداختیم. نماز خوانده بر می‌گشتیم. روزها و ماهها به این شکل ما گرسنگی خود را پنهان کردیم تا آنها ندانند که هزاره‌ها گرسنه‌اند.»

این روحیه از یك رهگذر مثبت بود و از سوی دیگر منفی. بطور مثال، در سال‌های قحطی معروف به سالهای بنگلادیش، اکثر خانواده نان جو می‌خوردند. وقتی به مکتب می‌رفتیم هر روزه معلم نگران صنف از بچه‌ها به نام چپراسی نان جمع می‌کرد و هر کس نان نداشت، با چوب تنبیه می‌شد. کسانی که نان گندم داشتند، می‌بردند، ولی تعداد زیادی که نان جو می‌خوردند از شرم و ننگ نان جو نمی‌بردند و هر روز تنبیه می‌شدند. هر روز چند چوب را به دستهای یخزده‌مان تحمل می‌کردیم، ولی حاضر نبودیم که ازبکها، افغانها و

تاجیك‌ها بدانند که هزاره‌ها هم نان جو می‌خورند. آنها فکر می‌کردند که هزاره‌ها نان گندم می‌خورند. در حالی که بسیاری از هزاره‌ها نان جو می‌خورند. بین تمام منطقه گفته می‌شد که هزاره‌ها سیراند و گندم دارند و ما بچه‌ها هم راز گرسنگی را فاش نمی‌کردیم.
گفتیم روش کتمان‌گری شاید به اساس یك ضرورت در جامعه هزاره‌ها مطرح شده باشد، ولی در مرور ایام هویت هزاره‌ها را به تحلیل بُرد. شهید علامه بلخی در سخنرانی خود در سال ۱۳۴۶ش در قم خطاب به علمای حوزه علمیه قم می‌گوید:
«الحاصل بعد از این همه، علت مبارزه‌ی من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم، کرسی و سلطنت نمی‌خواستم و آن قدر بیچاره و بی‌چیز نبودم. نشریه‌های شما به ما نمی‌رسید و مقهور مطلق بودیم. بالغ بر چهار میلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند از مطالعه دور، در یك قریه صد خانه است، ده خانه شیعه است و نود خانه [سنی] و شیعه هم که مجبور به تقیه است. مفهوم موضوع استعمال تقیه را هم که این بیچاره نفهمیده است! پدر را می‌بیند که همین طور می‌کند و پدر بیچاره هم که اطلاع از دین ندارد! مبلغ هم نیست که مسایل دین را به آنها برساند آن جا آن طور مبلغ هم نیست و همه زیر تقیه است، پس چه می‌شود؟
جز اینکه از راه دور شوند، جامعه‌ها منحرف شوند و تقریرهای آگاه و مکتب‌های دیگر، آنها را مانند بره‌ای که گرگ ببرد، ببرند.
دیگر چاره‌ای نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه، برای اثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور، از حلقوم زور.»[1]
واقعیت این است که اگر هزاره‌جات، کاملاً از هزاره‌ها تهی می‌شد و هزاره‌ها در نقاط دیگر پراکنده می‌شدند. دیگر نامی از هزاره و شیعه وجود نداشت. همان طوری که قبلاً اشاره شد، در هزاره‌جات هم موقتاً مردم هزاره سنی شدند. ولی مردم کاملاً راه و روش گذشته را فراموش نکردند. اما هزاره‌های ناقلین در نواحی هژده نهر و دیگر مناطق شمال به گفته موسفیدان تقریباً مذهب شیعی را فراموش کرده بودند و چیزی از مذهب نمی‌دانستند که یك سید به نام آقای نجفی با شمشیر خود قریه به قریه سفر کرده، مردم را از سر نو نماز یاد داده و به احکام شرعی و مذهبی‌شان آشنا می‌سازد. از نحوه برخورد او داستان‌ها نقل می‌کنند. ولی من موفق به دریافت تاریخ دقیق این واقعه و نام و نشان آن شخص نشدم.
اما در کتاب ستاره شب دیجور در مقاله با خورشید از پگاه تا بیگاه آقای شجاعی داستان فعالیت‌های تبلیغی آیت الله سید حیدر نجفی را که شمشیری به کمر می‌بسته ذکر کرده است که احتمال می‌رود این نجفی همان نجفی معروف باشد. ایشان می‌نویسد:
«در حدود ۱۲۶۰ ه ش چند جوان از خطه بلخاب به قصد تحصیل

---

[1]. سید اسماعیل، بلخی، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸، قم، ص۲۹-۳۰.

راهی حوزه‌های علمیه مشهد و نجف شدند. پس از مدتی دو تن از آنان ــ یکی سید حسین عالم پس از ده سال تحصیل علوم در حوزه مشهد و دیگری سید حیدر نجفی پس از پانزده سال تحصیل در حوزه علمیه نجف ـ به وطن بازگشتند و به هدایت و ارشاد جامعه در صفحات شمال و هزاره‌جات پرداختند...

آیت الله سید حیدر نجفی (مامای علامه بلخی) شمشیری به کمر می‌بست و برای پیاده کردن احکام اسلامی، تمام قصبات و کوره ده‌ها را زیر پا می‌گذاشت...

"شمشیری" برای تجدید حیات دوباره مذهب بارها در مزارشریف، با حاکم اعلای صفحات شمال درگیر شد. با مولوی‌ها و مفتی‌های جیره‌خوار دربار محابس مناظره برگزار کرد و آنها را محکوم نمود. در انقلاب سقوی ۱۳۰۷ که مدتی هرج و مرج حاکم شد، جاهلان و متعصبان به قصد چپاول و غارت به مناطق شیعیان حمله کردند، شمشیری در آماده کردن مردم برای دفاع از موجودیت و جان و مال و ناموس‌شان بیشترین تأثیر را داشت.»[1]

اگر این سند درست باشد، باید آیت الله سید حیدر نجفی در سال ۱۲۷۵ش مطابق با سال‌های ۱۴ــ۱۳۱۳ ه ق به وطن برگشته باشد، چطور دستگیر نشده روشن نیست در حالی که در همان سالها یك روحانی برگشته از مشهد در هزاره‌جات دستگیر شد که شرح حال او در صفحه ۴۰۴ کتاب وقایع آمده و نام آن روحانی کاظم آخوند است که در دایکندی دستگیر شد.

ولی به طور قطع می‌توان مدعی شد که اگر هزاره‌های مناطق مرکزی در کابل راه نمی‌یافتند و هزاره‌های چهارکنت، بلخاب و دره‌صوف به شهر مزارشریف، وضیعت کابل و مزارشریف، شبیه قندهار و هرات می‌بود. که با وجود حضور اکثریت شیعه در شهر هرات، این شهر نمود شیعی چندانی ندارد. داستان جالبی را آیت الله صمدی یکی از نوادگان سردار شیرعلی خان جاغوری از زبان عموی خود سناتور نادر علی خان جاغوری نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت:

«روزی پدر خالق یار صدر اعظم دوران نجیب که او هم سناتور بوده، به نادر علی خان می‌گوید که چطور است که در هرات ما، با اینکه شیعه زیاد است، ولی مثل کابل سر و صدا ندارد؟ نادر علی خان در جواب می‌گوید که آنجا شیعه دایزنگی و دایکندی نیست. اگر چند خانه هزاره دایکندی و دایزنگی آنجا باشد. ببین که چه غوغا می‌کند.»

واقعیت این است که تبلور شیعه در افغانستان بعد از عبدالرحمن بیشتر به حضور هزاره‌ها ارتباط می‌یابد، هر چند که متولیان مذهبی بیشتر غیر هزاره‌هااند. ولی بار شیعه‌گی را در شرایط دشوار که ارمغان مرگ را به دنبال داشته، همیشه هزاره‌ها به دوش کشیده‌اند. به طور مثال در ایران وقتی افغانی بگیر شروع می‌شود، فقط هزاره‌ها را می‌گیرند، بسیاری از وطنداران دیگر به احتمال اینکه عسکر گریز باشند، دستگیر می‌شوند، نه اینکه از اول از آنها نامه سئوال کنند. پلیس ایران اول متوجه نمی‌شد، بعدها وقتی شك کنند کارت پایان خدمت می‌خواهند. واقعیت تلخ تاریخی این بوده که در افغانستان هر وقت شیعه

---

[1]. ستاره شب دیجور، ص۲۱ و ۲۲.

کشته‌اند، هزاره کشته‌اند و در ایران هم هر وقت افغانی گرفته‌اند، هزاره گرفته‌اند. این برخورد تاریخی روحیه هزاره‌ها را کشته است.
در حالی که در جهان مرسوم است که وقتی از طرف سئوال می‌کند، باید مستقیم به چشمان او نگاه کنی. اگر پایین نگاه کنی، از نظر پلیس طرف دروغ می‌گوید، در حالی که کودك افغانستانی به خصوص هزاره‌ها از همان ابتدا که وارد مکتب می‌شدند و یا بعدها به عسکری می‌رفتند همیشه با تنبیه روبرو بودند. تا او نتواند چشم در چشم طرف مقابل نگاه کند، فقط یك نفر این سنت را شکست او رهبر شهید بود که می‌گفت: "روزی که ساواك سیگار نیم سوخته را به صورتم چسپاند، چشم در چشم او نگاه کردم تا غرور یك افغانستانی را نشکند." براستی وقتی می‌توانیم این خواری و ذلت را از خود دور سازیم که چون او شویم و چون او فکر کنیم. او بود که به یونس خالص گفته بود. اگر دو بزنی دو می‌زنم، اگر جنگ کنی، جنگ می‌کنم و اگر دوستی کنی دوستی می‌کنم. هزاره باید اینطور باشد تا آدم حساب شود، در غیر آن عبدالرحمن گفته بود، ادامه دهندگان راه او نیز همان را می‌خواهند.
البته در کنار تلاش‌های کتمان‌گرانه جهت محو هویت هزاره‌ها، همیشه تلاش‌های هم جهت رفع این معضل اجتماعی - سیاسی از سوی احیاگران هویت این مردم وجود داشته که در فصل بعدی به اقدامات چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

احیاگران هویت سیاسی - اجتماعی جامعه هزاره

۱- ملافیض محمد کاتب اولین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی
۲- عبدالخالق هزاره، دومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی
۳- ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی
۴- شهید علامه بلخی، چهارمین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی
۵- رهبر شهید استاد مزاری آخرین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی

فصل هفتم

احیاگران هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره

تلاش برای هویت یابی دوباره هزاره، از همان جایی شروع شد که طرح محو هویت این قوم در همانجا ریخته شد. و آن دربار حاکم ستمگر، بنیانگذار افغانستان متحد عبدالرحمن جابر بود که شرح آن را در فصل‌های گذشته خواندیم. اگر عبدالرحمن اولین نابود کننده و کتمان‌گر هویت مردم هزاره و شیعه به حساب می‌آید، بدون شك مرحوم ملافیض محمد کاتب، "پدر تاریخ افغانستان" اولین احیاگر دوباره هویت این قوم شکست خورده محسوب می‌گردد.

1ـ ملافیض محمد کاتب اولین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره

ملافیض محمد کاتب، فرزند سعید محمد از طایفه محمد خواجه، در سال ۱۲۷۹ ه ق در قریه "زردسنگ" از توابع قره‌باغ ولایت غزنی، چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش آموخت و برای ادامه تحصیل به قندهار رفت. مدتی هم در هند، ایران و عراق در حوزه‌های علمیه آن روز به کسب علم و دانش پرداخت، اما به گفته اکثر مؤرخان و کاتب شناسان، دانش او بیشتر در سایه استعداد خدادادی و مطالعه مداوم و مشاهدات دقیق و عینی او بوده تا به تحصیلات در نزد اساتید محترم.

کاتب در زبان‌های فارسی، افغانی (پشتو) و عربی تسلط کامل داشت و به زبان‌های اردو و انگلیسی به حد رفع نیاز آشنایی پیدا کرده بود. وی به گفته معاصرانش در ادبیات عرب از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان و لغت و نیز در اصول، فقه، منطق، حکمت، کلام، هیئت، نجوم، حساب و جبر و تاریخ تبحر کامل داشت و در برخی علوم دیگر از قبیل جفر و طبابت هم آشنا بود.

ملافیض محمد کاتب که او را به حق می‌توان پدر تاریخ افغانستان نامید، روحانی فعال و مؤرخ دردمند و ژرف‌نگر و پرکار بود. او در طول عمر هفتاد ساله خود، آثار بس گرانبها و بکر به یادگار گذاشت که غیر از او کسی را یارای خلق آن نبود. او با حوصله و دقت تمام، فجایعی را ثبت تاریخ نمود که تصور آن مشکل است که چگونه او، با این کار، جان به سلامت برده باشد.

نقش حضور کاتب در دربار

مرحوم کاتب در سال ۱۳۱۰ ه ق یعنی زمانی که هنوز جوان بود به دربار راه یافت. البته در این راه زحمات زیادی را نیز تحمل کرد و گاهی لت و کوب را نیز به خاطر درج حقایق به جان خرید، ولی هرگز تسلیم نشد. ما او را به اعتبار ادعای خود دربار، "پدر تاریخ افغانستان" می‌دانیم، چرا که فرزند عبدالرحمن بعد از مرگ پدر، می‌خواهد کارنامه او را ثبت تاریخ نماید. فرد شایسته‌تر از کاتب را در تمام قلمرو حکومت خود نمی‌یابد، ورنه هرگز او را محرم اسرار حکومت خود و پدرش نمی‌ساخت. او در مقدمه سراج التواریخ می‌نویسد:

«چنانچه در این آوان که زمام اختیار امارت خطه افغانستان از لطف و مرحمت حضرت یزدان، در قبضه اقتدار این فرمانبردار خالق سبحان آمد، تصمیم عزم بر تسوید وقایع نموده و خود را از سبب گرفتاری در امور مهمه سلطنت و تربیت سپاه و رعیت، معذور دیده، فیض محمد کاتب ابن سعید محمد مغول معروف به هزاره محمد خواجه را، مأمور فرمودم که به تحریر پرداخته، سرگذشت پادشاهان افغان را کتابی مرتب سازد تا در روزگار، یادگار بماند. با وجود گرفتاری زیاد که در امورات دولت علیه خداداد افغانستان دارم باز هم جزو جزو که از تحریر می‌برآید خود من شخصاً ملاحظه کرده، حک و اصلاح نموده، اجازه چهاب [چاپ]می‌دهم. هرگاه سهوی ملاحظه شود آن را از باعث گرفتاری زیاد که دارم تصور دارند فقط.»[1]

صرف نظر از جنبه‌های تعارفی متن بالا، موضوع به حدی مهم و حیاتی بوده که حتی خود حبیب الله قصد تدوین آن را داشته، بدون شك فرد شایسته‌تر از کاتب از هیچ قوم و طایفه در آن شرایط وجود نداشته که او را به این کار بگمارند. مهمتر از همه اینکه مرحوم کاتب نیز هدفمندانه به کار تاریخنگاری در دربار مبادرت ورزیده است، نه اینکه از روی ناچاری و اتفاق باشد. ما در مقاله‌ای "ملافیض محمد کاتب هزاره مورخ دور اندیش و هدفدار افغانستان" که در مجله سراج شماره ۲۰ در سال ۱۳۸۳ منتشر شد، با استفاده از منابع مختلف و گفته‌های کاتب شناسان، این موضوع را روشن ساختیم که او با هدف از قبل تعیین شده به دربار رفت و برای رساندن پیام مظلومیت مردم خود بارها شکنجه گردید، ولی هرگز فرار نکرد. خود داستان یکی از شکنجه‌ها و تنبیه شدنها برای این امر مهم را اینگونه شرح می‌دهد:

«در خلال این احوال [رمضان ۱۳۱۱ ه ق] بندگان شهزاده والاجاه، سردار حبیب الله خان، مؤلف ضعیف را نصب شبی که در خواب غنوده بود، در عمارت اندرون باغ شاهی جلال آباد نزد خویش طلبیده و فلکه برداشته به ضرب چوب آدب کف پایش را نیك بخست و فرمود که: دیگر بیکارگی نکند و حال آن که مصدر امری که باعث ستمه و تهدید باشد، نشده بود و خویش را مجرم نمی‌پنداشت، تنبیه و تهدید یافت.»[2]

واقعیت این است که جای کاتب، هر کس دیگر می‌بود به دربار دوام نمی‌آورد، یا خود را لو داده گرفتار خشم و غضب امیر جلاد واقع می‌شد و مثل هزاران نفر دیگر راه نیستی را طی می‌کرد. یا اینکه فرار می‌نمود تا جان خود را نجات داده، شاهد آن همه فجایع و کشتار و اذیت و آزار مردم خود نباشد. اما او هدف بالاتر از این دو، داشت، خداوند او را در درون دربار حفظ کرد تا پیام رسان دردها و رنج‌های مردمی باشد که در یك مصاف نابرابر، همه چیز خود را از دست داده‌اند.

حضور کاتب در دربار، آن هم در شرایطی که هر روز و هر لحظه فریاد

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص۱.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، وقایع افغانستان، ص۵۶۷.

دلخراش جان دادن صدها هزاره‌ای که اعدام می‌شدند و یا زنده زنده پوست از سر و تن‌شان کنده می‌شد، بسیاری از محققان را به حیرت واداشته است! یکی از موسفیدان قصه می‌کرد که: عبدالرحمن عادت داشت با چشمان از حدقه بیرون شده هزاره‌ها بازی کند. تشت پر از چشم هزاره‌ها را نزد او می‌گذاشتند او با چوب هر کدام را فشار می‌داد و می‌خندید. چشمان هزاره‌ها یك رنگ نبودند، همین رنگ‌ها بیشتر توجه او را جلب می‌کرد.[1]

آیا حضور مرحوم کاتب در همچو درباری با آن همه قساوت و بی‌رحمی که صریحاً به ناموس هزاره‌ها تعرض می‌شد، شرف و آبروی هزاره‌ها پایمال می‌گردید، شك برانگیز نیست؟ این سئوال ذهن بسیاری از محققان را به خود مشغول ساخته و برخی هم صریحاً در این مورد اظهار نظر نموده‌اند، از جمله مرحوم دکتر رضوی غزنوی می‌نویسد:

«بارها این پرسش تلخ ذهن ساده‌ی مرا آزرده است که چرا بزرگمرد دانا و قناعت پیشه‌ی وارسته و آگاه و دردمندی چون فیض محمد کاتب حاضر می‌شود آن همه کلمات زشت و نسبت‌های ناروا را به مردم خود به کار برد، آیا صرفاً برای این که فرمانفرمای بیدادگری را خوشنود گرداند؟ آیا او از چنین کاری احساس ناآرامی و درد و رنج نمی‌کرده است؟ اما نتیجه‌گیری‌های اهل تحقیق که کتاب را به دقت بیشتر خوانده‌اند، چون مرحوم حبیبی و فرهنگ و محقق نایل و دیگران، مرا قناعت داده است که فیض محمد کاتب از استعمال آن کلمات و نسبت‌ها بیش از ما رنج می‌برده و توجهی به دل خوش کردن حکمرانان هم نداشته، بلکه این کار را در پرتو دور بینی و مآل اندیشی کرده است که فرزانگان آینده‌نگری مثل او از آن هنر بهره‌مندانند و ما امروز از برکات همین بزرگواری‌ها و از خود گذری‌ها معلومات ارزنده‌ای دست اول را داریم. هر چندقدر آن را کمتر می‌شناسیم.»[2]

ما (گروه سه نفره، قاسم رحمانی، سید حمید الله جعفری و نگارنده) زمانی که در سال ۱۳۷۰ش کتاب وقایع را بازنویسی می‌کردیم، بعد از صد سال نمی‌توانستیم اشك خود را بگیریم. ابتدا هر کدام اشك خود را مخفی می‌کردیم، بعدها متوجه شدیم که دیگری هم می‌گرید، بعد از آن علناً گریه می‌کردیم. بارها می‌گفتیم ما بعد از یك قرن نمی‌توانیم جلو گریه خود را بگیریم، چگونه مرحوم کاتب توانسته خود را کنترل کند با اینکه شاهد صحنه بوده است؟ از لابلای اوراق تاریخ دریافتیم، او به جای اشك خون گریسته است، ولی خدا او را حفظ کرد تا لو نرود و بتواند حقایق را ثبت تاریخ نموده و به آیندگان منتقل کند. خود او هم می‌ترسید، او همیشه در خوف به سر می‌برد و همواره انتظار مرگ را داشت.

درباره آمادگی او به مرگ می‌گویند:

---

[1]. شاید این گزارش شایعه باشد، در بین آثار مکتوب تاکنون به چنین سندی برنخورده‌ام.

[2]. سید علی، رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، سال ۱۳۷۶، به یاد فیض محمد کاتب پیشاهنگ تاریخ نویسی در افغانستان معاصر، ص۲۷۵.

«هر وقت نسخه‌ای از سراج التواریخ را نزد امیر حبیب الله خان می‌برد، تا تأیید او را بگیرد، ابتدا دو رکعت نماز می‌خواند، هم برای نجات این نسخه از تلف شدن و هم آمادگی برای مرگ خود، چون او نمی‌دانست که می‌تواند کتاب خود را به پایان برساند و مورد خشم قرار نگیرد و یا نسخه مورد قبول واقع شود یا خیر؟»[1]

بنابراین، کار او به دربار حساب شده و با هدف بود و در این راه آمادگی هر نوع خطر را نیز داشت. وقتی یك قرن بعد یك نفر محقق و استاد دانشگاه و آشنا با مسائل روز و تساوی حقوق انسانها، مرحوم کاتب را به خاطر نوشتن برخی مطالب سراج التواریخ مستحق شکنجه می‌داند، معلوم نیست در آن روزگار درباره او چه فکر می‌کرده‌اند، استاد داکتر محمد حسن کاکر درباره شکنجه شدن مرحوم کاتب از سوی حبیب الله می‌نویسد:

«آوازه است که یك بار امیر حبیب الله، فیض محمد را به خاطر شرح مفصل و غم‌انگیز حادثه جنگ هزاره‌ها لت و کوب کرده بود. اگر این آوازه حقیقت داشته باشد، تعجبی ندارد. زیرا از میان تمام واقعاتی که در سراج التواریخ آمده است، مضمون جنگ هزاره‌ها بیشترین شرح را دارد... در بعضی از مسایل از جمله جنگ هزاره‌ها پیش داوری و تعصب او آشکار است.»[2]

گرچه مرحوم رضوی غزنوی وقتی مطلب بالا را از زبان داکتر کاکر نقل می‌کند، خود پاسخ معقول و منطقی داده است که ما از ذکر آن به خاطر طولانی شدن مطلب صرف نظر کردیم. چون ادعای داکتر کاکر به حدی گویا و روشن است که اگر ایشان جای عبدالرحمن می‌بودند، معلوم نبود چه کار می‌کردند؟ وقتی با عنوان دکتری و با تکیه به کرسی استادی، حملات مرگبار و طرح تصفیه نژادی عبدالرحمن علیه هزاره‌ها را جنگ هزاره‌ها معرفی می‌کند و از آدم کشی که ۶۲% مردم کشور خود را از یك قوم نابود می‌نماید، حمایت می‌کند، باید به مرحوم کاتب آفرین گفت که چگونه توانسته است که این آثار را از سانسور اینگونه قضاوتگران تنگ نظر گذرانده است!

حمایت صریح دکتر کاکر از عبدالرحمن

ما قصد بی‌احترامی به کسی را نداریم، داکتر صاحب کاکر از افتخارات علمی و فرهنگی افغانستان است، چون به گفته خودش تنها او و چند تن محدود توانسته‌اند در رشته تاریخ دکترا بگیرند و به اسناد دست اول از منابع خارجی دست یابند! ولی ایشان درباره عبدالرحمن نظر بسیار دلسوزانه و تأیید کننده دارند، به این متن توجه کنید:

«اگر روسیه و انگلیس افغانستان را محاط نمی‌کردند، امیر عبدالرحمن خان شاید مناطق از دست رفته را به دست می‌آورد و امپراطوری سابق درانی را احیاء می‌نمود. چون این نتوانست به استحکام قدرت در داخل پرداخت و در زمینه به کارهای موفق شد که

---

[1]. هفته نامه وحدت، شماره ۳۰۲، سال ۱۳۷۸ "سراج التواریخ به برکت نماز تدوین یافت" ص۴.

[2]. مجله سراج، شماره ۱۲، ص۲۷۶، به نقل از کتاب انگلیسی زبان به قلم داکتر کاکر، چاپ ۱۹۷۹، ص۲۴۹.

حکمرانان سابق افغان از انجام آنها عاجز مانده بودند.»[1]

بدون شك اگر مرحوم كاتب به دربار نرفته بود و با آن همه رنج و زحمت، اسناد و مدارك دست اول را درباره قتل عام مردم خود ثبت تاریخ نمی‌كرد، معلوم نبود توجیه‌گران حكومت و جنایت عبدالرحمن، ذهنیت مردم ما و جهان را چگونه اشباح می‌كردند. وقتی داكتر كاكر، ایشان را به پیش داوری درباره مردم هزاره متهم می‌كند، واضح است كه دیگران چه برداشتی داشتند و دارند.

وقتی ما می‌گوئیم آقای داكتر كاكر سیاست عبدالرحمن را در كشتار هزاره‌ها توجیه می‌كند، شاید خواننده آن را بر اساس عرق قومی و طرفداری از قوم هزاره تلقی كند. ولی دیگران نیز به همین باوراند. از جمله آقای شكرالله پیروزمند كُهگدای استاد سابق دانشگاه كابل درباره كاكر می‌نویسند:

«داكتر كاكر از اثر علمی‌اش كه داكتری خود را در آن باره یعنی سلطنت عبدالرحمن خان گرفته بود با شادمانی یاد می‌كرد و از اینكه آن پادشاه ظالم، هزاره‌ها را شكنجه داده و بدبخت ساخته بود، با خوشی و مسرت یاد می‌كرد. چنان معلوم می‌شد كه پیش آقای حسن كاكر غیر از پشتون، دیگران یعنی هیچ! برای او پشتو، یعنی: دین و آیین و زمین و آسمان و همه چیز.

محمد حسن كاكر به حدی با فارسی زبانان و خصوصاً با هزاره‌ها، بدبین بود كه من هیچ انسانی را به این حد دشمن هزاره‌ها ندیده‌ام. به همین دلیل بدبینی او با هزاره‌ها بود كه از امیر عبدالرحمن خان كه هزاره‌ها را بسیار كشته و شكنجه كرده، به حیث یك پادشاه نمونه یاد می‌كرد و تمام تزس‌های ماستری و داكتری و مطالعات خود را بالای امیر عبدالرحمن خان انجام داده است. محمد حسن كاكر و محمد عثمان روستا تره‌كی به خاطری گاهی با هم جور می‌آمدند كه هر دو در ضدیت با دین اسلام و دشمنی با فارسی زبانان و داشتن اندیشه‌های كمونیستی وجه مشترك داشتند.»[2]

مرحوم كاتب دریافته بود كه عبدالرحمن قصد دارد هزاره‌ها را به طور كامل از افغانستان گم كند. لذا او هیچگاه صریحاً در برابر این تصمیم حكومت موضع نگرفت و روش غیر مستقیم و در قالب طنز و استعارات مشكل فهم را پیشه كرد. چنانكه قبلاً تذكر یافت او همواره از نابودی هزاره‌ها به عنوان نابودی اقتصادی و ضرر و زیان كل افغانستان یاد می‌كند. ایشان در تاریخ نویسی شیوه خاصی را به كار بسته‌اند و آن القاء سئوال در ذهن خواننده می‌باشد.

مرحوم كاتب می‌دانست كه هدف حبیب الله از تدوین سراج التواریخ حفظ آبرو و حیثیت برای خود و اسلاف خویش است تا با ثبت كارنامه پدر خود به جهانیان نشان دهد كه كار درخشانی انجام داده‌اند. و این مطلب را در آغاز سراج التواریخ به وضوح مشاهده می‌كنیم، ولی مرحوم كاتب كاری كرد

---

[1]. شورای ائتلاف، زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، ص۵۸ به نقل از افغان افغانستان و افغان‌ها و تشكیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، محمد حسن كاكر، ص۱۲۱.

[2]. پوهنیار شكرالله پیروزمند، كُهگدای، «افغانستان در چنگال خونین كمونیزم»، سازمان انتشارات كاروان، چاپ اول، ۱۳۸۰، ایالات متحده امریكا، ص۱۳۳.

کارستان و با امکانات خود دربار، دربار را به رسوایی کشانید! چنانچه سالها بعد وقتی امان الله، سراج التواریخ را خواند و جنایات جد خود را درك نمود، چنان برافروخته شد که دستور داد تمام سراج التواریخ را بسوزانند و تاریخ را سر از نو بنویسند.[1] ولی تیر از کمان رفته بود، سراج التواریخ ماندگار شد.
خواننده کنجکاو در آغاز سراج التواریخ با پرسشی مواجه می‌شود که پاسخ آن را مجبور است از متن کتاب پیدا کند. آنجا که موقعیت جغرافیایی افغانستان و تعداد نفوس آن شرح داده می‌شود، مرحوم کاتب تعمداً قسمت عمده نفوس کشور را هندو معرفی می‌کند و از قوم هزاره نام نمی‌برد. این خود یك شاهکار به حساب می‌آید که خواننده را به تفکر وا دارد که ۵/۵ میلیون هندو در کجای افغانستان زندگی می‌کنند، هزاره‌ها که قسمت عمده جلد سوم را به خود اختصاص داده‌اند، چرا در فهرست اقوام در آغاز کتاب ذکر نمی‌شوند. در صفحات آغازین سراج التواریخ ترکیب نفوس افغانستان را اینگونه می‌یابیم:
«و این سلطنت خصوصاً مشتمل بر افغانستان و عموماً بر قسمتی از خراسان و بلخ و سیستان و کشمیر و حصه قلیلی از لاهور و قسمت کثیری از مُلتان است. جمعیت همه این ولایات از ملل غربیه (۱۵۰۰۰۰۰۰) پانزده ملیان است.
- افغان: چهار ملیان و پنجصد هزار (۴/۵۰۰/۰۰۰)
- هندو: پنج ملیان و پنجصد هزار (۵/۵۰۰/۰۰۰)
- تاتار: یك ملیان و پنجصد هزار (۱/۵۰۰/۰۰۰)
- ایرانیان: یك ملیان و پنجصد هزار (۱/۵۰۰/۰۰۰)
و قبایل دیگر: دو ملیان (۲/۰۰۰/۰۰۰)اند.
- زیرا که او مساحت سطحیه این مملکت را سه لك (۳۰۰/۰۰۰) میل مربع و در هر میلی، بیست و هشت (۲۸) نفر آدم ذکر کرده، جمعیتش را هشت ملیان و چهارصد هزار (۸/۴۰۰/۰۰۰) نوشته است.»[2] به خلاف ذکر صاحب کتاب حیات افغانی
هرگاه به متن بالا دقت نمائیم بسیاری از حقایق در لابلای طنز و کنایه روشن می‌گردد. واضح است زمانی که کتاب تحریر می‌شد کشمیر، لاهور و مُلتان دیگر جزو افغانستان محسوب نمی‌شده و با امضای خط دیورند قلمرو آن روز افغانستان، همین ساحه کنونی بوده، بنابراین، هندوها از لیست حذف می‌گردند، با امضای معاهده دیورند نصف بیشتر افغانها هم از قلمرو افغانستان دور می‌مانند. با این حساب در عصر حبیب الله در سراسر افغانستان طبق نوشته سراج التواریخ کمتر از ۲/۲۵۰/۰۰۰ نفر افغان، ۱/۵۰۰/۰۰۰ ترك نژاد (ازبك و ترکمن و...)، ۱/۵۰۰/۰۰۰ نفر فارسی زبان تاجیك، قزلباش و غیره، وجود داشته، لذا دو میلیون دیگر قوم هزاره است، چون عبدالرحمن دستور داده بود که دیگر نامی از این قوم در ملك نباشد، مرحوم کاتب این قوم را با نام قبایل دیگر ذکر کرده که هم منظور دربار برآورده گردد و هم واقعیت ثبت تاریخ

[1]. میر غلام محمد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج۱، قسمت دوم، ص۱۰۸۶.

[2]. ملافیض محمد، کاتب، سراج التواریخ، ج۱ و ۲، انتشارات بلخ، ص۳.

شود.
ممکن است برخی ادعا کنند که قبایل دیگر، شاید مجموع طوایف و تیره‌ها را شامل شود که هزاره‌ها هم جزو از آنها باشد! این ادعا از آنجا قابل تردید است که در تمامی منابع آن روز، نفوس هزاره‌ها تقریباً با نفوس افغان‌ها (پشتون‌ها) مساوی ذکر شده و گاهی حتی زیادتر. ازینرو، به طور قطع می‌توان گفت که منظور مرحوم کاتب از واژه قبایل دیگر همان هزاره‌ها بوده، کسانی که مایل‌اند تمامی آمارهای ارائه شده درباره نفوس افغانستان را مطالعه کنند به مجله سراج شماره هفت مقاله ساختار نفوس و کتمان حقایق در افغانستان مراجعه کنند.
اما از کجا می‌توان پی برد که قبایل دیگر همان هزاره‌هااند؟ مرحوم کاتب تقریباً ۱۵، ۱۶ سال بعد از چاپ سراج التواریخ، جلد ۱ و ۲، در کتاب دیگری به نام نژاد نامه افغان ضمن شرح و بررسی یکایک از طوایف افغان ساکن افغانستان، اشاراتی هم به افغان‌های هند دارد، درباره نفوس افغانها در افغانستان می‌نویسد:
«افغان مقیم افغانستان که طبل انانیت به نام افغانیت و دولت مستقل افغانستان نواخته و خود را مشهود انظار و مشهور آفاق و اقطار ساخته، افزون از (سه صد هزار خانه) قراری که رقم شده آمده، در این مملکت تمکن و قرار ندارند. باقی تاجیک و ازبک و هزاره و جدید الاسلام و اقوام مختلفه‌اند.
و افغان اضافه از این سه صد هزار هر چه هست، مقیم خاک مستعمره انگلیس و تابع امر و فرمان اویند. و یکی از حالات دیگر و موطن و مسکن و فرقه‌اش علم ندارد و نمی‌داند که کجاست. و اقوام مختلفه مقیم این مملکت را که تابع حکومت افغان و قرب (پنج میلیون و چهار صد هزار) تخمیناً در شمارند.»[1]
ایشان در این کتاب به طور صریح به وضعیت هزاره‌ها اشاره می‌کند، نفوس ازبک‌ها، تاجیک‌ها، قزلباش‌ها، سادات، نورستانی‌ها و دیگر تیره‌ها را نیز روشن می‌سازد. ولی در مورد سرنوشت هزاره‌ها که هم از سوی حکومت تحت فشاراند و هم از طرف افغان‌ها، اینگونه داد سخن سر می‌دهد:
«فِرق و طوایف هزاره
این قوم که از فِرق‌های مغول و تاتارند و در افغانستان توطن و قرار دارند. فعلاً چه در موطن و مقام خود و چه در شهر و ولایات و بین دیگر قبایل و ایلات افغان و تاجیک و ازبک، از جور و ستم حکومت و نهیب و غارت افغانان بادیه نشین ییلاق گزین و افزون ستانی و بی‌رحمی اربابان و کدخدایان و سرکردگان قومی، ترک منزل و مسکن نموده، روز ذلت و مغلوبیت به همسایگی به سر می‌برند و ششصد و پنجاه هزار خانه و (دو ملیان و دویست و پنجاه هزار) نفر و همه شیعه امامیه اثنا عشریه، به جز قلیلی از هزاره شیخعلی و هزاره بهسود که اسماعیلیه و مرید و پیرو آقاخان محلاتی مقیم بمبئی و معروف به غالی‌اند.
دیگران عموماً پایبند دین و محب جان نثار ائمه طاهرین(ع) و

[1]. ملافیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان، ص۱۳۵.

شجا[ع] و جنگجو و مهمان نواز و سخا [سخاوتمند] و از عدم علم و وجود جهالت، لجوج و کینه‌توز و زشت‌خو و درشت‌گو و بطاشند. و از مرارت فشار حکومت و زحمت انزجار ملت افغان روی فرار به سوی ایران دارند و دسته دسته و جوق جوق در خراسان رفته و می‌روند و مملکت مملوکه افغانستان ایشان، در هر یک از طول و عرض دویست و پنجاه میل و مشتمل بر گرمسیر و سردسیر و جبال مخضره که منابع انهار بلخ و کابل و پنجشیر و لهوگرد و ارغنداب قندهار و هیرمند و نهر هراتاند و دارای آبشارها و مرغزارها و صیدگاههای زیاد و به غایت زرخیز و غله‌بیز و موجب فراوانی نعمت و وسعت ارزاق عموم اهالی افغانستان از لحوم و دسوم و مأکول و مفروش است.

و در بطن مرکز افغانستان اتفاق افتاده، از طرف غرب به دولت یار و غور هرات و از جانب شرق به کابل و غزنین و اقوام اندر و ترکی و علی‌خیل و توخی و هوتک و غلزایی و از سوی شمال به بلخ و نواح آن و بعض محال قطغن و از جهت جنوب به قندهار و توابع متصل به مضافات هرات آن محدود ازچار جانب به مردم اهل‌سنت و جماعت که همه خوانخوار ایشانند، محصور است.

و طوایف هزاره دوازده فرقه بزرگ چون: دایزنگی و دایکندی و دایمیرداد و دایمیرکشه و دایمیرک هر پنج معروف به ساده سویکه و دایچوپان و دای‌ختای و دای‌نوری و دای‌میری و دایه هر پنج موسوم به ساده قبر و بهسود و جاغوری و هر یک شامل چندین فرقه بوده و اکنون به جز اندکی از دایزنگی و دایکندی و دایمیرداد و بهسود و جاغوری و معدودی از فِرق‌های ساده سویکه بجا مانده، دچار ذلت و زحمتند و روی رفتن به ایران دارند. بقیه که مزارع و مراتع و قلاع و منازل و مساکن‌شان را حکومت تسلیم افغانان نموده، همه در خارجه رفته، به رنج و تعب امرار حیات می‌کنند.

و این قوم بزرگ، پیشه زراعت و گوسفند و گاوداری دارند. و زن و مرد زحمتکش و قانع و صبور، و زنان ایشان برگ و نمد و گلیم ساخته و روغن زرد به اندازه تجارت تهیه کرده، بازرگانان افغان کوچی، صدها خروار در پنجاب و هند و سند حمل و نقل داده به فروش می‌رسانند. و هم تمامت بلدان افغانستان به انواح و توابع خود به راحت و وسعت معاش می‌زیستند. و اکنون که تیشه به ریشه خویش زده، هزاره را از تعصب جاهلانه مضمحل و مستأصل ساخته‌اند، عموم اهالی افغانستان به ضیق معاش و تنزل لحوم و دسوم و اقوات و ضعف قوه جامعه گرفتار آمده، باز هم ظهیر و معاضد حکومت حاضره (حکومت امان الله خان) هزاره هست.»[1]

احتمال می‌رود این کتاب اول بار در عصر امان الله خان نوشته شده باشد و بعداً در عصر نادرخان نیز اضافاتی صورت گرفته که هر دو مطلب بطور ضمنی در متن به چشم می‌خورد. مرحوم کاتب، همان طوری که در فصل‌های قبلی هم اشاره کردیم، وقتی درباره نابودی هزاره‌ها صحبت می‌کند، جنبه‌های اقتصادی قضیه را که از این قتل عام و نسل‌کشی به مردم کشور ضرر رسیده، مخفی

[1]. ملافیض محمد، کاتب، نژادنامه افغان، ص۱۳۹ تا ۱۴۲.

نمی‌سازد، بلکه پافشاری دارد، چون می‌داند یگانه راه نجات هزاره‌ها همین ذهنیت سازی است تا دیگران و حکومت را سر عقل آورده باشند. و در کنار آن همیشه به این واقعیت تأکید دارد که فلان مناطق به دست هزاره‌ها بود، حکومت به زور گرفته به افغان‌ها سپرده و خود هزاره‌ها فراری شده‌اند.
هرگاه خواننده حوصله‌مند و منصف جلد سوم سراج التواریخ، کتاب وقایع افغانستان، نژادنامه افغان و دیگر کتب مرحوم کاتب را با دقت مطالعه کند، به این حقیقت پی خواهد برد که مؤلف همواره در پی افشای جنایات ضد بشری عبدالرحمن و حکومت‌های بعد از او علیه مردم هزاره بوده و از هر سوژه و در هر شرایطی از این مهم چشم نبسته است. او رسالت خود می‌دانست که به عنوان یك عالم، یك روحانی و یك مؤرخ، مردمی را که حاکم وقت قصد داشته از صحنه گیتی حذف کند و نام‌شان در تاریخ نباشد، دوباره زنده سازد! حتی در بدترین شرایط او مسئولیت خود را به خوبی انجام داده است.
تلاش‌های فرهنگی ـ سیاسی مرحوم کاتب در کشور
کاتب علاوه بر تدوین تاریخ افغانستان، شرکت در جنبش مشروطیت، در تألیف و تدوین کتب مدارس نیز سهم بزرگ داشته و عضو دار التألیف افغانستان بوده و همچنان خود وظیفه مقدس معلمی را نیز به عهده گرفته بود، تا اولاد وطن را با واقعیات کشور آشنا سازد. ولی او در تمامی زمینه‌ها، مخالفانی سرسخت و آشتی‌ناپذیر نیز داشت که اهداف او را درك کرده در پی حذف او از صحنه‌های سیاسی ـ فرهنگی کشور بودند. به طور مثال وقتی اولین قانون اساسی افغانستان در عهد امان الله تدوین شد و در وقت تصویب آن به پیشنهاد مرحوم کاتب باید مذهب شیعه هم رسمی اعلام می‌شد. ولی مخالفان شیعه هجوم آورده، نزدیك بود مرحوم کاتب را بکشند. استاد سرور دانش وزیر عدلیه فعلی افغانستان در مقدمه متن کامل قوانین افغانستان به نقل از پیام مستضعفین در این باره می‌نویسد:
«چهار سال بعد یعنی در آخرین سال حکومت امان الله باز لویه‌جرگه به همان منوال سابق در پغمان دایر شد و این بار یك هزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه در آن شرکت داشتند و در پنج ردیف در صحن تئاتر پغمان می‌نشستند و این بار نیز عده زیادی از نمایندگان هزاره شرکت کرده بودند از جمله ملافیض محمد نویسنده سراج التواریخ شرکت داشت و او از شاه خواست که در قانون اساسی مذهب شیعه دوازده امامی نیز گنجانیده شود که مثل دفعه پیش با مخالفت‌های شدید برادران اهل‌سنت روبرو شد و وضع مجلس به هم خورد، عده‌ای به ملا حمله کردند و می‌خواستند او را در زیر ضربات مشت و لگد خرد کنند. درهمین دقایق مأمورین حفاظت به امر شاه وارد شده و ملا را از معرکه نجات دادند. در شب آن امان الله، ملا را پنهانی در دهات اطراف غزنی (ناور) فرستاد که زادگاه ملا بود تا خشم مخالفین فرو نشیند.»[1]

[1]. سرور، دانش، متن کامل قوانین اساسی افغانستان، بخش مقدمه، ص۴۵ به نقل از پیام مستضعفین، شماره ۴۷ و ۴۸ سلسله مقالات تاریخی دوران زمامداری امان الله خان.

اگر دربار افغانستان مرحوم کاتب را قبول کرده بود، به خاطر این نبود که او را دوست داشتند، نه! به خاطر این بود که به او نیاز داشتند و کار او را کس دیگری نمی‌توانست انجام دهد. لذا از آغاز تا پایان کار در دربار و ادارات، او مخالفان سرسختی داشت که همواره می‌کوشیدند او را حذف کنند. ولی او با مقاومت و سرسختی خود از این وظیفه به آن وظیفه برای احیای هویت مردم خود منتقل می‌شد. لذا شمشیر قلم و بیان را در دفاع از مذهب و قوم خود هرگز کنار نگذاشت. سید مهدی فرخ سفیر ایران در دوره امان الله خان می‌نویسد:

«آقای ملافیض محمد خان - پسر سعید محمد وکیل - از قوم هزاره محمد خواجه است. در امارت امیر عبدالرحمن خان، به سمت منشی حضور انتخاب شده و شخص مؤرخی است. اکثر تواریخ افغانستان به قلم این شخص نوشته شده است. در بین جماعت قزلباش شخص محترم با اهمیتی است و وکیل جماعت هزاره بوده است.

در سلطنت امان الله خان و وزارت محمد نادر خان به مدعی العمومی تعیین [**گردید**] **به واسطه مخالفت وزراء که قزلباش است، مانع از تصدی مشارالیه شدند و بعد به وکالت هزاره منتخب گردید. عبدالعزیز خان وزیر داخله و جمعی دیگر، به شاه مراجعه کردند که اگر این شخص به شورا برود کسی حاضر نمی‌شود.**

فعلاً به معلمی مشغول است. وجودش در بین جماعت قزلباش مورد استفاده و در بین هزاره‌ها و بربری‌ها نفوذ کامل دارد. نسبت به جماعت سنی مذهب نهایت درجه خصومت و دشمنی دارد. در مذهب تشیع بی‌اندازه متعصب است.»[1]

البته نظریات آقای فرخ را درباره تعصب شدید مذهبی مرحوم کاتب بسیاری از محققان قبول ندارند، چون او خود درباره فقه شیعه و سنی معلومات کافی داشت. مسائل فقهی اهل سنت را همچون یك عالم سنی به خوبی تجزیه و تحلیل می‌نمود. ولی اینکه او سخت پایبند مذهب خود بود، در آن شکی نیست. و خود هم این واقعیت را پنهان نکرده و بارها صریحاً به آن اشاره دارد، مرحوم داکتر رضوی غزنوی درباره اعتراف مرحوم کاتب به پایبندی خود در مذهب شیعه می‌نویسد:

«کاتب مرد حساس، شجاع و حاضر جواب بود، معروف است وقتی که وزیر معارف وقت (سردار فیض محمد خان) خواست که او را از معلمی موقوف کند، به او گفت: تو مریض استی و مریضی تو ساری است و بچه‌ها را می‌گیرد. کاتب جواب داد: مرض من ساری نیست، مذهب من ساری است!.»[2]

پایبندی مرحوم کاتب به امور مذهبی و عبادی در یکی از نوشته‌های خودش بیشتر روشن می‌گردد و همچنان حمایت او از مردمش در هر شرایط. ایشان ضمن نقل مکتوب نادر خان که از سمت جنوبی در وقت حکومت حبیب الله

---

[1]. سید مهدی، فرخ، کرسی نشینان کابل، به کوشش محمد آصف فکرت، ایران، سال ۱۳۷۰، ص۲۵۲.

[2]. سید علی، رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، ص۲۷۵.

کلکانی به سران هزاره علاءالدینی غزنی نوشته، به گذشته نامردی افغان‌ها و گذشت هزاره‌ها اشاره نموده و یادآور می‌شوند که مردم هزاره حکومت را با همکاری افغان‌ها از تاجیک‌ها گرفت به گوشه‌ای این نامه و تحلیل ایشان اشاره می‌کنیم:

«برادران عزیزم شاه پسندخان و باقی اقوام علودانی به حفظ خداوند باشند. از این خدمتکار ملت ووطن مقدسم افغانستان البته تمام برادرانم واقف خواهند بود که از عرصه زیاد است که من به وطن خارج زندگانی می‌نمودم. در این اواخر از قضیه ناگوار وطن عزیزم واقف گردیده، بر جانم آتش افروخت...

امروز نه تنها در نزد مسلمان‌ها، بلکه در مقابل تمام دول دنیا سر را از خجالت هیچ یک از فرد افغان بلند کرده نمی‌توانیم که حکومت چندین ساله افغانیه با وجود این قدر اقوام افغان این چنین بر باد و تباه شده، بهر صورت چیزی که گذشته است گذشته، آتیاً روی یک اتفاق و ثانیاً یک غیرت و همت ازشما خواهانم که به اتفاق سمت جنوبی و سمت مشرقی به کابل رفته به اتفاق برادران کابلی خود یک شخص را که دیناً و ایماناً برای اسلام خدمت و هم یک راحت دائمی ملت و مملکتمان مدّنظر باشد تعیین نمایید...»

امضاء محمد نادر با خط فارسی و انگلیسی

و عموم هزاره قبل از وصول این مکتوب، با آنکه از افغان و حکومتشان خاطر خوش و تن به راحت قرین نداشتند و از دستبرد و قتل و غارت و اسارت افغانان و ایذا و آزار مأمورین حکومت و عدم بازپرسی رجال دولت، حتی پادشاه، لحظه و لمحه آسوده نبوده، امرار حیات به تلخ کامی و بی اوضاعی می‌نمودند و حکومت املاک اغلبشان را، رایگان به افغان داده، ایشان در ممالک خارج سرگردان و حیران زندگانی می‌کردند. از پایبندی دین و غیرت نژاد مغلولیت که می‌بایست نظر به سوء رفتار و فشار و انزجار و ایذا و آزار افغان، مشعوفانه طرفدار پسر سقا شده، از افغان انتقام می‌کشیدند. حوالله انتقام خود را به خداوند نموده قد مردانگی بر خلاف پسر سقا که دزد و خونریز و سر و پا برهنه از عقل و دین بیگانه و کوه گرد غارنشینی بود، راست کرده، با عساکر او آهنگ جنگ و حفظ ناموس و ننگ خود و افغان نموده، سرگرم مقاتله و محاربه بودند که این مکتوب با آنکه اعلیحضرت امان الله خان در قندهار بود، مردانه می‌جنگیدند، رسید...

روز شنبه چهارم جمادی الاول ۱۳۴۸ شب مبارك این روز میمون که از فضل خداوند بیچون زاینده خاتمه انقلاب سقا زاده بی‌رحم و از راه شریعت خاتم المرسلین بیرون خواهد بود ان شاء الله تعالی. از همان ساعت ۵ تك تك تفنگ جنگ خوش آهنگ دلیران جنوبی که نام نیك به بد مبدل شده شجاعان افغان را به خوبی ثبت صفحه تاریخ کردند، جاری و ادامه نموده، به ساعت نه شب مردانه از سوی بینی حصار و کوه تخت شاه و گردنه جبه به شهر حمله آورده، دهل کوبان نائره جنگ را به شدت در اشتغال آورده، نگارنده با آن که مریض بود از خوشحالی زیاد الم بیماری را در آن شب تاری حواله بصر و تحمل و لطف ایزد باری نموده، در پشت بام خانه خود پوستینی بر سر کشیده، به مشاهده حالت پر سعادت این محاربت برشدم. و تا ساعت ده و نیم جنگ را به شدت

گرم دیده و آوای تفنگ و توپ و مسلسل را از عوتندر پرزور و آشفته‌تر شنیده، از بی‌طاقتی فرود آمده، سر به بالین نهادم و لحظه‌ای گوش به آواز تنفگ و توپ مسلسل داده، از شدت و کثرت شلیك مشعوفانه برخاسته باز پشت بام شده، تا ساعت یازده و سه ربع با چشم انتظار و گوش و آوای دهل با نام و ننگ را شنید...
پس خدای را از پای فاتحانه نهادن ایشان تا فراز کوه واقع مساوی و مشرف مزار خواجه صفا، خدای را شکر گفته و به دلیران جنوبی دعای فتح و ظفر کرده، از ضعف و ناتوانی از بام فرود آمده پهلو بر بستر راحت سود و به ساعت ۵ بامداد از آواز شدت توپ مسلسل و تفنگ از جا برخاسته و آواز تفنگ را در حدود دروازه لاهوری و محله بالا کوه و کوچه قاضی شنیده، متشکرانه به زیر آمد و وضو کرده چون صبح روشن شد، گوش به آواز توپ و تفنگ، نماز بامداد گذارد و تا وقت نواختن طبل نوبتی سقائی به عادت مستمره ادعیه مؤظفه و یك جز قرآن خوانده، بر بام برآمدم و قشون نادری را مظفرانه به داخل شدن شهر فهمیده و قدری درنگ کرده، به ساعت هفت تا به درب چنداول رفته، دو تن از تفنگ دست‌های قوم جاجی را که در طلب خانه‌های مأمورین سقائی در آنجا رسیدند، از صدق دل و اخلاص کامل دست هر دو را بوسیده، تبریك فتح و به لفظ افغانی به ایشان گفتم...
در شب این روز [**هفتم جمادی الاولی**] **نگارنده با چهار تن وکلای هزاره دایزنگی و دایکندی به شرف دست‌بوس شاه ولی خان نایل شده، جنابش در حالی که سران اقوام جنوبی حاضر بودند، اظهار محبوبیت از قوم هزاره کرده، فرمود که: "افغان را بایست که پای‌های هزاره را ببوسند. چه افغانان ایشان را همواره قتل و غارت کرده و حکومت بازپرس ننموده می‌بایست که ایشان جانب‌دار پسر سقا می‌شدند" و وصف بسیار کرده گفت:**
"افغانان را که هرگز متحد نمی‌شدند، از ننگ هزاره متحد شدند"
و افغانها از این گفته او دستهای آن چهار نفر را بوسیدن گرفتند...
روز چهارشنبه دوازدهم جمادی الاولی ۱۳۴۸ کرنیل غلام نبی پسر غلام رضا بن یوسف بیگ که فرمان غند مشری از شاه ولی خان بنامش رفته با سعید احمد پسر شاه نور دزد مشهور که فرمان غندمشری به نام او نیز رفته بود، با جوانان کارگر از پسران اربابان هزاره بهسود که با چهار هزار نفر از دو دنگ بهسود وارد جلریز شده بودند، قریب غروب آفتاب دهل زنان و تاپل آرتن یا حیدر کرار و از آنجا تا جلو خانه فتح محمد خان که محمد نادر خان از بی‌جایی در آنجا نشیمن اختیار کرده بود، به پاس خاطر افغانان یا چار یارگویان و سه صد سوار وارد شده، موجب انفراح خواطر افغانان و عموم شهریان گردید. چه در این انقلاب مردم هزاره خصوص قوم بهسود از بهسود دسته دولت پای از استقامت و ثبات در مقاومت مخالفت پسر سقا کاری کردند که موجب انقراض حکومت جائرانه پسر سقا و ننگ افغان‌ها... شدند. عموم اهالی افغانستان چشم انتظار به فتح و ظفر هزاره و امید خلاصی از فشار و

انزجار آن نابکار داشتند.»[1]
ما وقتی این سند را در سال ۱۳۶۵ برای اولین بار مطالعه کردیم، راجع به موضع‌گیری مرحوم کاتب شگفت زده شدیم که چرا مؤرخی با آن همه علم و تجربه، اینگونه قضاوت می‌کند، ولی زمانی که حکومت آقایان مسعود و ربانی را خود تجربه کردیم، دریافتیم که قضیه از چه قرار بوده که وارد فاز سیاسی قضیه امروز نمی‌شویم. ولی در نامه نادرخان و همین طور گزارش سقوط کابل در ۲۵ میزان سال ۱۳۰۸ش نکات ظریفی نهفته است که برای عبرت تمام اقوام افغانستان خواندنی است. ولی حیف که کسی عبرت نمی‌گیرد. ما بارها گفته‌ایم تاریخ ممکن است تحریف شود، ولی دورغ نمی‌گوید. حقایق بالاخره روشن خواهد شد. ولی قضاوت تاریخ بسیار بی‌رحمانه است.
ما زمانی این گزارش چاپ نشده را برای اولین بار در هفته نامه وحدت به چاپ رساندیم، خیلی‌ها از ما انتقاد کردند که چاپ اینگونه مطالب به صلاح نیست! ما در پاسخ گفتیم، درست است، حقیقت تلخ است. ولی برای عبرت لازم می‌نماید که آن تلخی را بچشیم! ما شاهدیم بارها افغان‌ها در روز بد که هزاره‌ها به دادشان رسیده دستهای هزاره‌ها را بوسیده و اینها را غیرتزایی نامیده‌اند، ولی بعداً با قتل عام و غارت این خدمات را پاداش داده‌اند.

آثار برجا مانده از مرحوم کاتب

کاتب آئینه تمام نمای تاریخ و فرهنگ افغانستان است. خوبی‌ها و زشتی‌ها را یکجا نشان می‌دهد. او در حیات علمی و فرهنگی خود هزاران صفحه در زمینه‌های مختلف علمی و تاریخی از خود به یادگار گذاشت که متأسفانه هنوز بسیاری از مردم ما به اهمیت کار ایشان پی نبرده و با آثارشان آشنایی چندانی ندارند. به قول دکتر رضوی:

«فیض محمد کاتب در تاریخ کشور ما یکی از تاریخ نویسان برجسته و دانشمند اما کم بخت است که در دوره‌های مختلف پادشاهی مورد بی‌مهری قرار گرفته است و در نتیجه اهمیت وی و اثر معروفش (سراج التواریخ) و آثار دیگر او چنانچه شایسته است برای هموطنان شناخته نشده است. از پنج جلد تاریخ بزرگ او دو جلد آن مفقود است.»[2]

مرحوم نایل ضمن معرفی مرحوم کاتب، فهرست‌وار آثار چاپی و غیر چاپی ایشان را معرفی نموده که ما هم برای آگاهی علاقه‌مندان موضوع، آن را عیناً نقل می‌کنیم:

«بخش اعظم زندگی ملا با کتاب و قلم همراه بود... او در نویسندگی آدم پشتکاردار و سرشار از حوصله و استقامت ونیرو بود و با وصف اینکه جسماً زیاد تنومند نبود روحیه به غایت قوی داشت... به اساس یک سنجش ابتدایی، حجم تألیفات او بیش از شش هزار صفحه و اندازه آثار کتابت شده به خط او به بیش از ده هزار صفحه بالغ

---

[1]. ملافیض محمد، کاتب، هفته نامه وحدت، شماره‌های ۳۱۹ تا ۳۲۲، عقرب ۱۳۷۸، آثار منتشر نشده مرحوم کاتب.

[2]. رضوی غزنوی، سراج، شماره ۱۲، ص۲۶۴.

می‌گردد...»
الف) تألیفات
۱. تحفة الحبیب، ۳ جلد (غیر مطبوح).
۲. سراج التواریخ، ۳ جلد (اول، دوم و سوم مطبوع)
۳. سراج التواریخ، جلد چهارم (فعلاً در دسترس نیست)
۴. تاریخ حکمای متقدیم (مطبوع)
۵. فیضی از فیوضات (غیر مطبوع)
۶. تذکرة الانقلاب (غیر مطبوع)
۷. سراج التواریخ بخش دوم از جلد سوم (غیر مطبوع)
۸. امان الانشاء (غیر مطبوع)
۹. بخش یکم از جلد پنجم امان التواریخ (غیر مطبوع)
۱۰. تاریخ عصر امانیه (فعلاً در دسترس نیست)
۱۱. فقرات شرعیه (فعلاً در دسترس نیست)
۱۲. یادداشت و مقالات چاپ شده و چاپ نشده.
۱۳. [وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد ۳، قسمت اول (مطبوع)]
۱۴. [وقایع افغانستان ـ بخش جلال آباد، قندهار و... (غیر مطبوع)]
۱۵. [نژاد نامه افغان (مطبوع)]
ب) آثاری تحریر شده به خط کاتب
۱. دستور العمل آگهی
۲. دیوان شهاب ترشیزی
۳. در بیان فیوزهای ضربدار
۴. تحفة الحبیب، جلد دوم
۵. تحفة الحبیب، جلد سوم
۶. سراج التواریخ، جلد اول، دوم و سوم
۷. سراج التواریخ، جلد سوم (خط عادی مؤلف)
۸. امان التواریخ، جلد اول، سوم، چهارم و هفتم
۹. تاریخ حکمای متقدم از روی خط مؤلف چاپ شده
۱۰. تذکرة الانقلاب
۱۱. فیضی از فیوضات
۱۲. یادداشتهای وقایع مختلف افغانستان.»[1]

همان طوری که اشاره شد، مرحوم کاتب با حکومت حبیب الله کلکانی میانه خوبی نداشت، او را دزد و راهزن می‌دانست، لذا خواهان سقوط آن حکومت بود. حبیب الله او و چند تن از بزرگان کابل را برای گرفتن بیعت به هزاره‌جات می‌فرستد، این هیأت موفق به تسلیم شدن هزاره‌جات نمی‌گردد و یا نمی‌خواسته که هزاره‌جات تسلیم شود. لذا حبیب الله کلکانی بالای هیأت از جمله مرحوم کاتب شك می‌کند، او را در آن سن پیری و جسم ضعیف مورد شکنجه بدنی قرار می‌دهد که به اثر این شکنجه مریض می‌شود. در عصر نادرخان برای تداوی به ایران می‌رود، ولی تداوی مؤثر واقع نمی‌شود و سرانجام به اثر مریضی از

[1]. حسین، نایل، سراج، شماره ۱۲، ص۲۴۴.

همان شکنجه اخیر و شکنجه‌های قبلی که به آن مبتلا بود، دار فانی را وداع گفت.

در اینکه مرحوم کاتب با جمع دیگر به عنوان هیأت به هزاره‌جات رفته و بعداً از طرف حکومت بچه سقو لت و کوب شده، تقریباً تمامی نویسندگان و محققان ذکر کرده‌اند، ولی در مورد تاریخ درگذشت ایشان اختلاف نظرهایی وجود دارد. برخی ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ ه‍ ق نوشته و برخی هم ۱۶ شعبان ۱۳۴۹. حاج کاظم یزدانی که تحقیقات زیادی در تاریخ هزاره‌ها انجام داده، درباره فعالیت‌های فرهنگی مرحوم کاتب هم مقالات و جزوات فراوانی نوشته، در مقدمه کتاب "نژاد نامه افغان" به نکات تازه‌تری نسبت به نوشته‌های قبلی اشاره می‌کند. ایشان کل آثار کشف شده مرحوم کاتب را با مقالاتی که از ایشان در نشریات آن روز کابل نشر و نیز بخش‌هایی از نوشته‌های آن مرحوم که در مجله حبل الله به نام‌های سیاست و زمامداری، مدینه فاضله، حسن السیاسه و هنر، چاپ شده نیز یاد می‌کند. ایشان اولین کسی بود که به مرحوم کاتب لقب شهید کاتب داد و استنباط نمود که ایشان به اثر همان لت و کوب بچه سقا به شهادت رسیده‌اند. در مقدمه نژاد نامه افغان می‌نویسند:

«خلاصه، کاتب انسانی است خود ساخته که در تاریک‌ترین دوران تاریخی کشور ظهور کرد و آثار بس ارزشمند از خود به یادگار گذاشت. او در سال ۱۳۰۸ شمسی از طرف بچه سقا مأموریت یافت که به همراه هیأتی به هزاره‌جات رفته، از آن مردم به نفع سقوی بیعت نامه بگیرد. اما کاتب بر عکس در خِفاء مردم هزاره را به مقاومت بیشتر تشویق کرد، وقتی که به کابل برگشت مورد سوء ظن قرار گرفت و به دستور بچه سقا تا سر حد مرگ شکنجه شد و دارایی او مصادره گردید. و در اثر همان شکنجه، سخت بیمار گردید و برای معالجه به ایران رفت، ولی معالجه نشد و با حال کسالت به وطن برگشت و در ۱۶ شعبان سال ۱۳۴۹ قمری مطابق با ۱۶ جدی ۱۳۰۹ شمسی در سن ۷۰ سالگی در کابل، چشم از جهان پوشید و در بالاجوی چنداول به خاك سپرده شد. مرگ کاتب به تصریح عبداحی حبیبی در مجله آریانا شماره (۵) سال ششم در اثر همان لت و کوب بچه سقا بود و در واقع او به شهادت رسیده است. روانش شاد.»[1]

استاد محمد علی پیام برادر استاد نهضت معروف فرزند استاد غلام حسن چداولی که با مرحوم کاتب جزو هیأت در هزاره‌جات بود، در مجله حبل الله شماره (۳۲) سال ۱۳۶۵ سال ولادت مرحوم کاتب را ۱۲۸۹، وفاتش را ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ مطابق ۱۳۱۰ شمسی ذکر می‌کند.[2] که گمان می‌رود چندان دقیق نباشد و یا شاید هم اشتباه چاپی باشد. در کتاب ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان اثر سید مسعود "پوهنیار" تاریخ ولادت مرحوم کاتب ۱۲۲۹ قمری مطابق با ۱۸۷۲ میلادی ذکر شده که باز هم اشتباه است. نوشته

---

[1]. حسین علی حاج کاظم یزدانی، نژادنامه افغان، مقدمه، ص۲۶.

[2]. مجله حبل الله، پیشگامان نهضت جهانی اسلام، شماره ۳۲، سال ۱۳۶۵، ص۳۷.

که در سال ۱۳۸۰ شمسی (۱۹۲۹ میلادی) بچه سقاو فرمانی به نام زعمای کابل صادر کرد:

«در سال ۱۳۸۰ [۱۳۰۸] شمسی (۱۹۲۹ میلادی) بچه سقاو فرمانی به نام زعمای شیعی کابل محمد علی جوانشیر چنداولی و قاضی شهاب و خلیفه محمد حسین و استاد غلام حسن پدر نهضت و فیض محمد کاتب و میرزا محمد قاسم خان ولد میرزا محمد امین خان از خافی‌های چنداول و محمد مهدی جان از افشار تانك‌چی - که در سال ۱۳۸۲ [۱۳۱۲ش] (۱۹۳۳) از طرف نادرشاه محکوم به اعدام شد، پسر او محمد آصف فرهنگ است - آغا میر آغا خان قرتای چنداول پدر مرحوم میرعلی اصغر شعاع ونور الدین خان چنداولی پدر داکتر نظام الدین شهاب زاده، صادر شد که به دایزنگی رفته بیعت مردم هزاره را برایش حاصل نمایند. اما مردم هزاره چون تغلب بچه سقا را از اول تا آخر نپذییرفتند. هیات مذکور بدون اخذ بیعت به کابل بازگشتند. بچه سقو به خشم آمده، برادر خود حمیدالله را که ملقب به سردار اعلی بود برای سرزنش آنها به چنداول فرستاد. او در میدانی نزدیك دروازه سه دکان چنداول چند نفر از آن بیچاره‌ها را که دستگیر کرد به صورت وحشیانه لت و کوب نمود که مرحوم فیض محمد کاتب نیز در آن جمله بود. به اثر آن معیوب شد بالاخره در کابل جان سپرد. در حالی که در حدود پنج هزار صفحه چاپی و ناچاپ در تاریخ مملکت نوشت، در ظهور مشروطیت و پیشه نویسندگی زحمت‌های فراوان دید و بروز چهارشنبه ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ (۱۳۰۸) آن تاریخ نویس شهیر وطن به رحمت حق پیوست.»[1]

همان طوری که اشاره شد، اشتباه چاپی زیاد در این نوشته به چشم می‌خورد که اگر خواننده دقت نکند به اشتباه می‌افتد. اول ولادت کاتب سال ۱۲۲۹ نیست ۱۲۷۹ق است. دیگر اینکه سال ۱۳۸۰ش، همان ۱۳۰۸ش است، ۱۳۸۲ مطابق (۱۹۳۳) باید ۱۳۱۲ش باشد. وفات مرحوم کاتب هم ۱۶ شعبان ۱۳۴۹ مطابق ۱۳۰۹ش است. البته از اینگونه اشتباهات چاپی و غیر چاپی در کتب و نشریات دوران مهاجرت به فراوان می‌توان یافت که نگارنده در مقاله به نام "روزنگاری مهاجرین افغانستانی در ایران" پایانی در آغاز که برای یك نشریه ایرانی نوشته شده بود، یادآور شدم که آشفته‌گی مهاجرت آشفته نگاری را به وجود آورد. لذا در دنیای مهاجرت کتاب بی‌اشتباه کم یافت می‌شود. و شاید این کار طبیعی هم باشد و مردم ما تجارب چندانی در زمینه‌های نشر و پخش نداشته‌اند و خیلی‌ها از روی ضرورت قلم به دست گرفته‌اند و بر اساس نیاز به چاپ و نشر دست یازیده‌اند، نه از روی حرفه و شغل!

بهرحال، ما سند مرحوم نایل را که نسبت به دیگر محققان، که به شیوه کتابداری در کتابخانه‌ها آشنایی داشته و هم به اسناد و مدارك رسمی و دولتی دسترسی یافته، در اولویت قرار داده، همان سال ۱۲۷۹ ه ق را سال ولادت مرحوم کاتب و ۱۶ شعبان ۱۳۴۹ ه ق مطابق با جدی ۱۳۰۹ شمسی را روز

---

[1]. سید مسعود، پوهنیار، ظهور مشروطیت و... چاپ اول، ۱۳۷۵، پاکستان، ص۷۰.

وفات و درگذشت ایشان اعلام می‌داریم و تا سند دست اول، به دست نیامده، این تاریخ‌های یاد شده به واقعیت نزدیك‌تر خواهد بود. و نکته آخر اینکه مرحوم کاتب اولین احیاگر دوباره هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره و شیعه در افغانستان به شمار می‌رود. چون با قلم خط روشنی برای احیاء هویت سیاسی مردم خود ترسیم نمود که دیگران با استفاده از آن قدم‌های بعدی را حساب شده‌تر برداشته‌اند.
بنابراین، جا دارد که ما همه سال به مناسبت درگذشت این عالم متعهد و مسئول و پدر تاریخ افغانستان، یاد و نام او را زنده نگه داریم و با تجلیل از او به آگاهی و شناخت مردم به خدمتکاران صدیق وطن و تاریخ غمبار مردم خود بافزاییم. باشد که از تاریخ عبرت گرفته، در پی رفع ضعف‌ها و تقویت نقاط مثبت و موفقیت‌ها بکوشیم. البته مرحوم کاتب بزرگتر از آن است که این یادکردها، حق او را ادا کند، ولی آنچه گفته شد گوشه‌های از دیدگاه‌های محققان درباره او بود که از منابع مختلف گرد آمده پیش‌کش علاقه‌مندان گردید. امید که گامهای بعدی از سوی علاقه‌مندان، حساب شده‌تر برداشته شود.
شرح حال مرحوم کاتب را در همین جا خاتمه می‌دهیم، چرا که در قسمت عمده‌ای این کتاب، جای پای ایشان را به وضوح مشاهده می‌کنیم.

2ـ عبدالخالق هزاره، دومین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره

عبدالرحمن به بازماندگان خود گفته بود، بعد از من به راحتی حکومت کنید، چون در وطن سر نگذاشته‌ام. ولی دیری نپائید که از جامعه تاجیك حبیب الله کلکانی سر بلند کرد و حکومت خاندانی عبدالرحمن را سرنگون ساخت. چون پدر او هم عبدالرحمن نام داشت، ولی جامعه هزاره، نظر به صدماتی که دیده بود، کمی دیرتر بیدار شد. به روایت تاریخ، مرحوم کاتب علاوه بر تدوین کتب تاریخ در دوره حبیب الله، در دوران امان الله به تدوین کتب درسی مکاتب و نظام نامه‌های دولتی و مقاله در نشریات و معلمی در مکاتب کابل نیز اشتغال داشت. طبیعی است، حرف‌های او از زبان خودش بیشتر اثر می‌گذاشت تا نوشته‌هایش. بنابراین، یکی از کسانی که خیلی زود این حرف‌ها را درك کرد و عکس العمل شدید نشان داد تا مردم خود را زنده سازد، شهید عبدالخالق هزاره بود که با اقدام خطرناك خود نشان داد که هزاره هنوز هم زنده است.
ازینرو، بعد از کاتب که با قلم، قوم خود را از گم شدن نجات داد، دومین فردی که با خون خود و خون حاکم وقت به دنیا نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند، شهید عبدالخالق هزاره بود. متأسفانه درباره عبدالخالق نظر به جو سیاسی حاکم بر کشور معلومات زیادی در دست نیست. چرا که نزدیك به نیم

قرن هیچ گونه حرفی از عبدالخالق وجود نداشت و حتی کسی جرأت نداشت تا سال ۱۳۵۷ درباره عبدالخالق چیزی بنویسد و یا بگوید و بخواند، اقوام او که زنده مانده بودند، نیز در این باره کاملاً سکوت کرده و او را به فراموشی سپردند. بعد از سقوط حکومت آل یحیی در سال ۱۳۵۷، برای اولین بار نام عبدالخالق از طریق رسانه‌ها سر زبان‌ها افتاد و از آن پس آهسته و آرام در رادیو، تلویزیون و جراید مطرح گردید.

بنابراین، تاکنون با تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفته، هیچ کس قادر نشده تا یك زندگینامه روشن از عبدالخالق ارائه دهد. دلیل آن واضح است. او قبل از سال ۱۳۱۲ و اقدام خطرناك خود، شخصیت گمنام و ناشناخته‌ای بود، بعد از اقدام هم آنهایی که او را از نزدیك می‌شناختند، یا اعدام شدند و یا سالها در زندان مانده و در آنجا از دنیا رفتند. آنهایی که بعداً آزاد شدند، تعهد سپردند که سکوت کنند، تنها منبع اطلاعات درباره عبدالخالق برخی از همدوره‌های مکتب او و بازماندگان خانواده چرخی بود که خانواده عبدالخالق به عنوان برده، زن ومرد و مادام العمر در خانه و زمین آنها کار می‌کردند.

سر سلسله و شخصیت معروف خانواده چرخی همان سپهسالار غلام حیدر خان است که در عصر عبدالرحمن، همراه با سردار عبدالقدوس خان، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، میر عطاء الله خان و سایر افسران و حاکمان وقت، دمار از روزگار هزاره‌ها درآورده و پس از شکست مقاومت و کشتن مردان، زنان و کودکان را به اسیری گرفته، بین خود تقسیم کردند. خانواده عبدالخالق سهمیه غلام حیدر خان شد و سالها در این خانواده باقی ماندند. لذا عبدالخالق از مادر کنیز و پدر غلام به دنیا آمد. ازینرو، وقتی به مکتب رفت و باسواد شد، زودتر از دیگران به سرنوشت غمبار مردم خود آگاهی یافت، چرا که خانواده چرخی نیز در پایانه کار مبغوض حکومت قرار گرفتند.

لذا دولت وقت اقدام او را تحریك شده از سوی خانواده چرخی دانسته، از ماهیت اقدام او به عنوان یك طرح مستقل انکار نمودند.کسانی که بعداً درباره او چیزهایی نوشتند عموماً با تکیه به منابع دست دوم و حتی دست سوم بود. مرحوم فرهنگ درباره او می‌نویسد:

عبدالخالق چه کسی و از کجا بود؟

«او جوانی بود پانزده ساله به نام عبدالخالق از هزاره‌های مقیم کابل که در لیسه نجات تحصیل می‌کرد. تاریخ نویسان خارجی درباره هویت عبدالخالق و انگیزه او در این کار مرتکب اشتباهاتی شده‌اند که منشاء آن نشرات نادرست و غرض آلود مطبوعات دولتی افغانستان بوده است و به اساس آن وی را پسر ناشرعی غلام نبی خان شمرده‌اند. اقدام او را نیز اکثر مؤلفین مذکور یك حرکت انتقامی وانمود کرده‌اند که صرفاً به غرض خونخواهی غلام نبی خان چرخی صورت گرفته بود. حقیقت امر این است که خداداد خان پدر عبدالخالق از جمله ملازمان خانواده چرخی بود و عبدالخالق شخصاً از کودکی با جوانان آن خانواده که هم سال و هم مکتب او بودند، محشور بوده، دوستی و رفاقت داشت. معروف است که تفنگچه‌ای که وی در کشتن نادرشاه به کار برد هم غلام

نبی خان برای او به سوغات آورده بود.»[1]

مرحوم فرهنگ با اینکه مؤرخ منصفی است و قضایا را با تجزیه و تحلیل بی‌طرفانه مورد بررسی قرار داده، ولی از آنجایی که موضوع کتاب او کلی است، درباره عبدالخالق تحقیق کاملی انجام نداده است. در بین تمامی نوشته‌هایی که بعد از انقلاب درباره عبدالخالق صورت گرفته، احتمال می‌رود، تحقیقات مرحوم نایل به واقعیت نزدیک‌تر باشد، باز هم به همان دلیل که قبلاً اشاره کردیم، منبع تمامی گزارشات، حتی منبع نوشته مرحوم نایل سند دست دوم و اغلب خانواده چرخی‌اند. ایشان درباره خانواده عبدالخالق با استناد به گفته‌های خانواده چرخی می‌نویسند:

«در جنگ عبدالرحمن در هزاره‌جات که بازار برده فروشی گرم شده بود، هر کسی چه مهاجم و چه تاجر برده و جز اینها به قدر توان خود کنیز و غلام از منطقه جنگ برای خود خریداری کردند و طبعاً صاحب منصبان نیز از این امر مستثنی نبودند.

غلام حیدر خان چرخی که از همه بلند رتبه‌تر بود قاعدتاً عدد کنیزان و غلامانش از دیگران زیادتر بود. یکی از غلامان خدمتگزار غلام حیدر چرخی که گویند جوانی بود از دایزنگی و به قولی از بهسود، در خانواده چرخی آن قدر مدت باقی ماند که غلام حیدر خان فوت کرد و خود نیز در همان خانه ترك دنیا گفت و پسرانش مولاداد و خداداد جوان شدند و جای پدر را در خانواده چرخی گرفتند. مولاداد در خانه غلام صدیق خان و خداداد درخانه غلام جیلانی خدمت می‌کردند و پسر مولاداد که عبدالخالق نام داشت نیز با کاکای خود در فامیل غلام جیلانی بود، چون عبدالخالق در آن هنگام خردسال بود، لذا غلام جیلانی خان او رادر مکتب نجات شامل ساخت و گفته می‌شود که غلام جیلانی خان و زنش شاه بی‌بی، در تربیت خالق مانند اولاد خود توجه می‌کردند.

وقتی محمد نادر خان به سلطنت رسید، به تعداد ۱۸ نفر از خاندان چرخی را به شمول غلام نبی خان و غلام جیلانی خان در اثر مخالفتی که با آنها داشت به قتل رسانید، ولی غلام صدیق که در خارج بود از قتل رهایی یافت. همچنان شاه بی‌بی زن غلام جیلانی و دختران او راضیه و رابعه زنده ماندند.»[2]

مرحوم نایل که بیشتر نوشته خود را به اتکای گفته‌های دختران غلام جیلانی خان تنظیم کرده، به این باور است که عبدالخالق به شاه بی‌بی بسیار احترام می‌گذاشت و او را مثل مادر می‌دانست با احساسات تند جوانی و خونگرمی زیاد اقدام به انتقام خون غلام جیلانی خان نمود. در این هنگام او در صنف ۱۰ یا ۱۱ مکتب نجات بود و حدود ۱۷ ـ ۱۸ سال سن داشت. بعد از قول استاد صالح پرونتا می‌نویسد که معلومات عبدالخالق بیشتر متکی به رفیقش محمود بود که از علی اکبر نواسه کاکای محمود طرزی آموخته بود که شخص جهان

---

[1]. میر محمد صدیق، فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱، قسمت دوم، ص۶۳۱.

[2]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۳۹۰.

دیده و چند سالی در مسکو به سفارت افغانستان وظیفه انجام می‌داد. پرونتا معتقد بوده که خالق در هنگام قتل نادرخان در صنف ۸ بوده نه در صنف ۱۰ و ۱۱ و سنش نیز تقریباً به بیست می‌رسیده است.
همان طوری که اشاره شد، هیچ کس به منابع دست اول دسترسی ندارد و حتی مرحوم نایل از این بابت اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و آرزو می‌نماید که روزی اسناد دولتی نیز در این باره منتشر شود. ایشان می‌نویسد:
«درباره عبدالخالق تا هنگام رویداد ۷ ثور ۱۳۵۷، جز آنچه قبلاً در سال ۱۳۱۲ توسط مقامات مسئول وقت به صورت رسمی چاپ و نشر شده به استثنای مطالبی که در افواه وجود داشته، کسی چیزی ننوشته و چاپ نکرده است. اما بعد از تحولات ۷ ثور ۱۳۵۷، خاصتاً در ماه‌های بعدی این سال نوشته و چاپ اینگونه قضایا مجاز دانسته می‌شد.
با توجه به آنچه گفته آمد، در یکی از شب‌های ربع دوم سال ۱۳۵۷ نوشته مفصلی تحت عنوان "در آیینه تاریخ" راجع به عبدالخالق و قتل نادرخان از رادیو افغانستان نشر گردید که معلومات زیادی را در این زمینه ارائه می‌داشت. این نوشته در کدام جایی به چاپ نرسید اما بعضی از علاقه‌مندان به تاریخ کشور آن را ثبت کرده بودند....
چون درباره خالق، آن طور که قبلاً یادآوری شد کدام نوشته و گزارشی در دست نیست، لذا نوشته فارانی مورد استفاده قرار داده شد. اما از آن جا که نوشته مذبور بسیار احساساتی و با تعبیرات درشت و تقریباً خلاف مصلحت، تهیه شده است، در اینجا قسمت‌هایی از مطالب غیر ضروری و سخنان حساسیت برانگیز آن حذف گردید.»[1]
بعداً مرحوم نایل قسمت‌هایی از نوشته آقای فارانی را نقل نموده که ما هم در جایش آن را نقل خواهیم کرد، در پایان در بخش یادداشت می‌نگارد که تاکنون درباره عبدالخالق سه نوشته به نظر رسیده:
۱ــ در آیینه تاریخ که داود فارانی آن را نوشته و در سال ۱۳۵۷ از رادیو کابل نشر شد.
۲ــ تندیس خشم که توسط آمو نوشته شده و در سال ۱۳۷۰ در خارج به نشر رسیده است.
۳ــ یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق که مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در ایران در سال ۱۳۷۲ به نشر رسانیده است.
البته مرحوم نایل به علت حضور دایم در کابل از نشریات خارج اطلاع کاملی نداشته، ورنه به شکل پراکنده در نشریات مهاجرین افغانستانی در ایران مطالب زیادی درباره عبدالخالق نشر شده، ولی هیچ کدام کامل نیست. در کتاب پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها اثر آقای یزدانی، جلد اول، چاپ دوم، صفحه ۲۵۸، مطالبی درباره عبدالخالق دارد. مجله حبل الله شماره (۲۵ و ۲۶) صفحه ۵۱ مقاله کوتاهی به نام یادواره شهید عبدالخالق نشر کرده که چیز زیادی ارائه نمی‌دهد. در یك شماره مجله سروش چاپ ایران، اوایل انقلاب ضمن گزارش وقایع افغانستان عکس عبدالخالق به چاپ رسیده است. افغانستان سرزمین آریا

[1]. حسین، نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص۳۹۲.

حادثـــه ۱۶ عقـــرب ۱۳۱۲ش بـــه نقـــل از کتـــاب ظهـــور مـــشروطیت و قربانیـــان اســـتبداد در افغانـــستان نقـــل کـــرده کـــه اصـــل منبـــع در اختیـــار اســـت مـــستقیماً از آن در جـــایش بحث خواهیم کرد.[1]

نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق

ولـــی بـــا تمـــامی جـــستجوهایی کـــه صـــورت گرفـــت، ظـــاهراً کامـــل‌تـــرین نوشـــته دربـــاره عبـــدالخالق تـــاکنون همـــان "یادنامـــه مبـــارزه راه آزادی" اســـت کـــه مرکـــز فرهنگـــی نویـــسندگان افغانـــستان منتـــشر کـــرده و در آن از بـــسیاری منـــابع دســـت داشـــته و همـــان آیینـــه در تـــاریخ و تنـــدیس خـــشم اســـتفاده شـــده اســـت. وقتـــی مـــا ایـــن جـــزوه را انتـــشار دادیـــم، یکـــی از اعـــضای خـــانواده غـــلام حیـــدر خـــان چرخـــی بـــر آن نقـــدی ارائـــه داد کـــه ما در مجله سراج شماره (۴) منتشر کردیم. در آنجا آمده است که:

«آقایان محترم مرکز فرهنگی نویسندگان افغانی عزیز در قم!

الـــسلام علـــیکم! کتـــاب کوچـــك یـــا رســـاله‌ای بـــه نـــام شـــهید عبـــدالخالق کـــه از مربـــوطین خـــانوادگی سپهـــسالار غـــلام حیـــدر خـــان چرخـــی بـــوده نـــام نیـــك و ســـرفرازانه او را یـــاد نمـــوده‌ایـــد و مـــن یکـــی از ســـلاله‌هـــای‌شـــان هـــستم از ایـــن اقـــدام نیـــك شـــما صـــمیمانه امتنـــان دارم و نهایـــت مـــسرور گردیـــدم. و همـــین عکـــس عبـــدالخالق شـــهید را مـــن تقریبـــاً هـــشت ســـال قبـــل در کابـــل بـــه آقـــای اســـتاد ادبیـــات محتـــرم معـــراج الـــدین خـــان کـــه در ترجمـــه کتـــاب "هـــواز هـــری آدمـــك" شـــرق‌شـــناس معـــروف امریکـــایی در مکرویـــان کهنـــه مـــصروف بودنـــد بـــا تعـــداد عکـــس‌هـــای دیگـــر خـــانوادگی خـــود بـــه آنهـــا ســـپردم. کـــه پـــس از مـــدت هـــشت ســـال در هجـــرت آمریکـــا همـــان عکـــس روزهـــای آخـــرین عبـــدالخالق شـــهید را در رســـاله مـــدون انجمـــن محتـــرم شـــما دیـــدم. غـــم‌هـــای دیرینـــه مـــرا تازه ساخت و قلب جریحه دار مرا نیشتر دیگر زد.

(خداونـــد) چـــون آن جـــوانمرد شـــجاع کـــه بـــه صـــورت غیـــر انـــسانی از دســـت جـــلادان و ســـفاکان خـــانواده خـــائن آل یحیـــی نـــوکر انگلـــیس ددمنـــشانه بـــا هفـــده نفـــر بـــی‌گناهـــان زنـــدگی خـــود را شـــرافتمندانه خاتمـــه داد، کـــه دعـــاگویی از او بـــه دنیـــا بـــاقی نماننـــد، خداونـــد بـــیخ و بنیـــاد آنهـــا را نیـــست و نـــابود کنـــد. مـــن هـــر صـــبح و شـــام پـــس از خـــتم عبـــادات خداونـــدی ثـــواب عبـــادت خـــود را بـــه ارواح پـــاك او و پـــدر و مـــادر و کلیـــه منـــسوبین او اهـــدا می‌نمایم که خداوند غفور و رحیم مستجاب احوال همه آنها بگرداند.

امـــا در مقدمـــه کتـــاب بخـــش‌هـــای آن آنچـــه کـــه توســـط خـــود مرکـــز فرهنگـــی نویـــسندگان افغانـــستان در قـــم تهیـــه شـــده در بعـــضی جاهـــا غلـــط فهمـــی‌هـــای فاحـــشی بـــه وقـــوع پیوســـته کـــه البتـــه از عـــدم اطلاعـــات صـــحیح و یـــا عنـــدی وطنـــی نوشـــته شـــده اســـت کـــه طـــرف اعتمـــاد و اعتبـــار نبـــوده اســـت، قابـــل توجـــه و توضیح می‌باشد.

دوم اینکـــه هـــر آنچـــه کـــه بـــرادرم عطـــا محمـــد جـــان پـــسر خالـــه عبـــدالخالق مرحـــوم بـــه آقـــای داود فـــارانی گفتـــه حقیقـــت گفتـــه اســـت. عطـــا محمـــد جـــان هـــم ســـن و ســـال مـــن و شـــاید یکـــی دو ســـال بزرگتـــر باشـــند، رفیـــق دوره صـــباوت مـــن و دوره تعلیمـــی مکتـــب ماســـت کـــه بـــا یـــك جـــا در یـــك حـــویلی، در یـــك خانـــه رشـــد نمـــودیم و در یـــك مکتـــب درس خوانـــدیم و یکجـــا در

[1]. البته منبع اخیر بعداً انتشار یافته است.

بندی‌خانه‌های متفرق محبوس شدیم و یکجا رها گردیدیم آن چیزی که او گفته شمه از خاطرات خود را بیان داشته است. گفتارشان را تأیید می‌نمایم. خداوند عمرش را دراز و پر برکت بدارد. در مورد خانواده چرخی آنچه که داود فارانی آنها را عناصر انقلابی معرفی کرده به جا گفته و شما آن را شدیداً عندی تردید کردید...»[1]

آنچه در بالا از نظر گذشت، گفته‌های یکی از نوادگان غلام حیدر خان چرخی درباره عبدالخالق بود. ولی ایشان در بقیه مطالب به دفاع از خانواده چرخی و حتی به دفاع از عبدالرحمن مطالب طولانی نوشته‌اند که ما نظر به همان احترام به آزادی عقیده و بیان، کل نظریات را چاپ نموده در معرض قضاوت خوانندگان قرار دادیم. حال نیز، هم به بازماندگان خانواده چرخی و هم به تمامی بازماندگان خانواده عبدالرحمن، عبدالقدوس خان، جنرال شیر محمد خان، فرهاد خان کرنیل، عطاء الله خان، جنرال کتال خان چرخی، محمد سرور خان، سید جعفر خان، سراج الدین خان، عبدالله خان، فرامرز خان و تمامی حاکمان و افسران عبدالرحمن که در قتل عام مردم هزاره نقش داشته‌اند، این حق را می‌دهیم که از پدران و پدربزرگان خود دفاع کنند. ولی این توقع را نیز داریم که به ما هم حق بدهند که از مادران کنیز و پدران غلام خود به حمایت برخیزیم و مظلومیت آنها را مطرح سازیم، قضاوت به دست تاریخ و مردم است.

دموکراسی و آزادی بیان به همه این حق را می‌دهد که از نظریات خود دفاع کنند، درباره مسائل تاریخی هم هر کسی حق دارد با سند و مدرك و اقعیت‌ها را نشر نماید. آقای صدیق ما را به کج فهمی و عدم اطلاعات صحیح متهم کرده‌اند. ما به ایشان این حق را می‌دهیم که این داوری را داشته باشند. چون برداشت هر کسی از تاریخ بر اساس همان دید و باور خودش و آنچه یافته است، می‌باشد. برای هر کسی پدر و مادرش دوست داشتنی است. ممکن است این پدر ظالم باشد، قاتل باشد، ولی برای دیگران چه؟ ما قبلاً هم گفتیم، عبدالرحمن برای تعدادی از وطنداران ما یك فرد الگو، یك فرد شاخص و مایه افتخار می‌باشد، چنانچه داکتر صاحب کاکر به ایشان افتخار می‌کند که می‌خواست امپراطوری درانی را احیاء کند، نشد. اقتدار و وحدت ملی را در کشور به وجود آورد.

یا برای تمامی مهاجرین هندی که امروز بهترین زمین‌ها را در جنوب کشور که مال هزاره‌ها بود، در اختیار دارند، عبدالرحمن نه تنها یك چهره‌ای قابل ستایش بلکه یك ناجی، یك مرحمت الهی محسوب می‌گردد. ولی اینقدر باید با انصاف بود که به ما هزاره‌ها هم حق بدهید که از همان روزی که پدران و مادران ما را کشتند زمین و دارایی ما را به مهاجرین هندی دادند، صرف نظر از اینکه سالها کنیزی و غلامی خانواده‌های شماها را انجام دادیم، بسیاری از ماها تاکنون آب در شکمان گرم نیامده است. اگر ما را شماها جوالی، شورنخود فروش، حمامچی، پایدو سماوار و کارگر سر چارراه‌ها می‌بینید، این را خدا نکرده! خدا مردم ما را جوالی خلق نکرده بود، اگر پدران شماها سپهسالار و جنرال بوده‌اند و یا شاه و وزیر، پدران ماها هم برای خود روزگاری آدم بودند،

---

[1]. عبدالغفار، صدیق، نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق، مجله سراج، شماره ۳-۴، سال ۱۳۷۴، ص۲۱۶.

میر و بیك و کلان قوم خود بودند، اگر اینها به قول شما ظالم و ستمگر و یاغی بودند، طرف مقابل نیز متجاوز، غارتگر و بی‌رحم و مزدور بیگانه بودند.
آقای صدیق خطاب به ما می‌نویسد، اگر شما جای عبدالرحمن می‌بودید، چه کار می‌کردید و توقع داشتید مردم درباره شما چه قضاوت کند؟ ما گفتیم و می‌گوئیم، هر کسی جنایت کند و مردم را قتل عام نمایند، محکوم است چه هزاره باشد، چه افغان، نام فرق نمی‌کند، عمل مهم است. برای اینکه خواننده هم کمی با نظریات محترم صدیق از نوادگان آقای چرخی آشنا شوند، به قسمتی از آن متن اشاره می‌کنیم: ایشان می‌نویسند:
«اما در مورد تسخیر هزاره‌جات شما که سپهسالار چرخی را قهار و سرکوبگر هزاره‌جات قلمداد نمودید. در حالی که قبل از تسخیر هزاره‌جات در هر گوشه و کنار مملکت و علی الخصوص در هزاره‌جات فرقه یاغی و باغی هزاره و دستبردهای آنها مردم را به ستوه آورده بود که ذریعه عرایض افسران و صاحب منصبان دولتی راجع به شورش و معاندت که با هم داشتند در آویخته بودند...
امروز شما خود را به جای عبدالرحمن خان قرار بدهید تصور کنید شما عبدالرحمن خان و امیر را به جای خود بشناسید شما که عزم ریاست عمومی افغانستان را در سر دارید و می‌خواهید که افغانستان یك مملکت وسیع تحت فرمان و اداره شما باشد. اگر در گرد و نواح فرمانبرداری شما ملکی از ملکها حاکمیت شما را نمی‌پذیرد و خودسرانه با مردم خود طوری که دلش بخواهد رویه نیك و بد انجام بدهد از حکومت مرکزی شما متنفر باشد، مالیات، عسکر، مکتب، و سایر اوامر شما را ندهد در مقابل چه رویه می‌کنید؟...
این عبدالرحمن خان بود که با همه این ناملایمات و جار و جنجال‌ها دست و پنجه نرم کرد و افغانستان موجوده را که امروز من و تو به آن افتخار می‌کنیم به هم شیرازه بست و یك مملکت قوی و مسلمان روی کار آورد. از نقطه نظر مسلمانی و انصاف و عدالت و حق بینی باید عبدالرحمن خان به نظر استحقاق دیده شود و در حق وی دعای مغفرت نماییم نه اینکه او را خونریز، جابر و خیانتکار بخوانیم.
... و سپهسالار غلام حیدر خان را که حیات خود را برای سعادت افغانستان و آرامی مردم شریف مملکتش وقف نموده سر خود را به کف گرفته بود، در اکثر غایله‌ها که از توان و قدرت دیگران موفقیت ناممکن بود سپهسالار چرخی در حل قضایای متعلق وطنداران خویش به سر وقتشان می‌رسید و آن معضله را حل می‌نمود. و عبدالرحمن خان هم به او اعتماد کامل داشت.»[1]
آقای صدیق مطالب زیادی به دفاع از عبدالرحمن و عاملان حکومت او دارند که ما در پی رد نظریات ایشان در اینجا نیستیم، اینجا فقط موضوع بحث عبدالخالق است و از حوادث خونین هزاره‌جات تقریباً بیش از چهل سال فاصله داریم. قضاوت را به خود خوانندگان می‌گذاریم، علاقه‌مندان می‌توانند متن کامل نقد ایشان را در مجله سراج شماره (۳ـ۴) مطالعه کنند. ما در مقدمه این

[1]. عبدالغفار، صدیق، نقدی بر یادنامه شهید عبدالخالق، مجله سراج، شماره ۳-۴، سال ۱۳۷۴، ص۲۱۸.

نقد به نام یادآوری از خوانندگان خواستیم که یادنامه شهید عبدالخالق را با این نقد یکجا مطالعه کنند و بعد قضاوت نمایند. چون یك طرفه به قاضی رفتن شاید کار درستی نباشد.
بهرحال، چه می‌شود کرد، این خراب شده و ستم‌آباد به نام افغانستان خانه مشترك همه ما و شماست، چه نوادگان شاهان و امیران و سپهسالاران باشیم و چه نوادگان جوالی گران و سقاوان و تنبگ فروشان. نه امیران را مادران امیر زاییده و نه جوالی‌ها را مادران جوالی، بلکه این شرایط وطن ما بود که یك مادر بچه زائید که امیر شد و سپهسالار و دیگری بچه زائید که میر شد، بیگ شد و بعد جوالی و تنبگ فروش و سقاو. اگر از گذشته بگوئیم بدون شك به تعدادی بر می‌خورد و اگر هم نگوییم گناه است، مردم ما از تاریخ بی‌خبر می‌مانند. از اول تاریخ تاکنون همین طور بوده و در آینده هم همین طور خواهد شد که این تلاش ادامه دارد تا هر کسی از منافع خود دفاع کند، چه منافع مادی باشد چه منافع معنوی! فقط وجدان و انصاف است که در وقت دفاع قضاوت می‌کند. ما هیچگاه منکر جنایات و خیانت‌های میران هزاره نبوده‌ایم، ولی عمل عبدالرحمن در حق هزاره‌ها در هیچ منطقی قابل توجیه نیست. اگر باور ندارید به فصل‌های گذشته برگردید و یا در اصل منبع سراج التواریخ و کتاب وقایع مراجعه کنید.
مثل اینکه از هدف اصلی دور شدیم، گفتیم عبدالخالق قبل از اقدام ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ فرد شناخته شده نبود که ما دنبال کارنامه قبلی او بگردیم. بعد از آن تاریخ هم در این باره کسی حق تحقیق که چیزی بگوید نداشت، ناچار از پراکنده گویی‌ها و پراکنده نویسی‌ها چیزهایی به دست آوریم. ما و همکاران ما در مرکز فرهنگی نویسندگان در سال ۱۳۷۲ به مناسبت شصتمین سالگرد شهادت شهید عبدالخالق هزاره، یادنامه تهیه و انتشار دادیم که در آن از زوایای مختلف، جامعه‌ای شکست خورده هزاره مورد بحث و بررسی قرار گرفته و قسمت آن به سرنوشت عبدالخالق، کارنامه او و سرنوشت خانواده او اختصاص یافته است.

گزارش رادیویی در "آیینه تاریخ"

همان طوری که مرحوم نایل هم اشاره داشتند، یگانه منبع نسبتاً دست اول همان گزارشات داود فارانی است که ما هم آن را در همان یادنامه عیناً به نشر سپرده‌ایم. هرچند به قول مرحوم نایل بسیار احساساتی نوشته شده ولی چاره‌ای نیست جز آن سند و مدرك وجود نداردکه بازگو کننده کل حقایق باشد، لذا به قسمت‌هایی از آن نوشته در اینجا اشاره می‌کنیم:

در آیینه تاریخ

«بعد از آنکه نادر... بر سرزمین عقاب‌ها... سلطه‌اش را هموار کرد، مردم ما تقریباً از تمامی حقوق طبیعی و مدنی خود محروم شدند. خانواده نادری به سهولت جان می‌ستاند و به آسانی شکنجه می‌کرد و به زندان می‌انداخت. مردم بی‌دفاع ما... کاری از پیش برده نمی‌توانستند، فقط ناله‌ها بود که شبها به آسمان می‌رفت... نارضایتی‌ها بالا گرفته بود، و اژدهای خون‌آشام خانواده نادری هر روز سرهای قهرمانان و وطن پرستان ما را از تن‌های شریفشان جدا می‌کرد. بازار قین و پانه، چوب زدن، ناخن کشیدن و اسکت بریدنها، به دار

آویختن‌ها و چانواری کردنها کاملاً گرم بود. در این بازار خونین فقط تاجران خون و جواسیس، نفع سرشار به دست می‌آوردند و به مقام و جاه و جلال دست می‌یافتند...

نبودن حتی بویی از دموکراسی سرمه‌وار تمام صداها و فریادهای مبارزه را در سینه‌ها به حبس ابد محکوم ساخته بود. هر روز خانه بست، خانه بست به زندان آورده می‌شد و به زنها، کودکان و پیران رحمی نمی‌کردند. همه منتظر بودند که امروز یا فردا، راست یا دروغ به پای چوبه دار بروند. جنگلی از دارها به پا بود و خون مثل آب روان بی‌دریغانه می‌ریخت. رشوه ستانی‌ها، بروکراسی، نبودن دوا و داکتر، ویرانی کشور و خانه جنگی‌ها، به جان هم انداختن افغان و هزاره و ازبك، سقوط اخلاقی و کند بودن آهنگ رشد، مزید بر علت بود.

و درست در یك چنین حال و احوالی چند محفل بسیار سری از طرف جوانان مبارز کشور ما با وجود آن همه تروروو وحشت شکل گرفت... بلی یکی از این سازمان‌ها، سازمانی است که عبدالخالق شهید این وطن پرست دلیر و قهرمان به آن وابسته بود. امشب ما بر مزار این سپاهی گمنام وطن می‌رویم و دسته گلی از احساس آتشین و درودهای پرشور بر گور ناپیدای او می‌گذاریم. همیشه تاریخ صدا می‌زند که: "وطن قهرمانان خود را فراموش نمی‌کنند".

خلق زحمت کش هزاره یکی از آن ملیت‌هایی است که در کشور، تاریخی بس درخشانی دارد به گذشته‌های دور این قوم نمی‌توانیم سفر کنیم، فقط نگاهی کوتاهی به سابقه دو صد ساله اخیر آنها انداخته می‌گوئیم که هزاره‌ها هرگز به متجاوزین انگلیس و ارتجاع داخلی مثل غائله حبیب الله تسلیم نشدند. و به قیمت صدها و هزارها کشته با قوای قاهره دشمن جنگیده‌اند. وقتی امیر عبدالرحمن بر مسند قدرت نشست باز هم هزاره‌ها علیه تمام چاکران انگلیسی به نبرد و مقاومت برخاستند. امیر سرانجام به کمك مرتجعین خود هزاره... این ملیت بلا کشیده محبوس در کوهستانات سرد غرجستان را از دم تیغ کشید و بقیة السیفشان را به عنوان برده به فروش رساند. به گفته سراج التواریخ بازار برده فروشی گرم شد، هندوها به گردن بچه‌های هزاره زنار انداختند و عشرتکده‌های هند آن روز از کنیزکان پاکدامن ولی مجبور هزاره انباشته شد.

خوانین و همدستان امیر و در واقع انگلستان از این خوان یغما سودهای کلانی بردند. منازلشان از کنیزکان هزاره پر بود و به عنوان صورتی و غیر صورتی آنها را تصاحب کردند و طبعاً در قصر غلام حیدر چرخی نائب سالار دوره سیاه عبدالرحمن خانی هم از این کنیزها و غلام‌ها زیاد بود. مردم هزاره مردم شیرپاکی هستند، وقتی به هر خانه‌ای پای بگذارند هرگز به مال و منال آن خانواده چه در حضور و چه در غیاب صاحب خانه دست تجاوز دراز نمی‌کنند. بنابراین خاصیت توده‌ای بود که خانواده چرخی تمام مال و دارایی خود را به خداداد و مولاداد جاغوری اعتبار کرده بود، اما خود این دو برادر دارایی و مکنتی نداشتند و در میان نوکران چرخی‌ها روزگار می‌گذرانیدند.

مولاداد برادر خداداد مردی بود دارای تحصیلات خصوصی،

مولاداد این زحمتکش انقلابی به زودی روشن بینی لازم را به دست آورد و بر زبانهای انگلیسی، آلمانی و روسی تسلط نسبی پیدا کرد. در حالی که از لحاظ ظاهر و لهجه هنوز هم اصالت محلی خود را حفظ کرده بود. او به میهنش می‌اندیشید، میهنی که چون توپ فوتبال از پایی به پایی شوت می‌شد. سری پرشور داشت و سفرهایش به اروپا که به عنوان خادم غلام نبی خان چرخی میسر شد، اندیشه‌ها و آرمانهایش را بیدارتر و بارورتر ساخت. مولاداد در پاریس با "نادر" روی مسائل میهنی مشاجرات لفظی تندی انجام می‌داد و می‌گفت: او مار در آستین است، امان الله چرا به این سخن توجه نمی‌کند؟

خداداد هزاره برادر مولاداد، جوان شد و با یك تن از خادمان ارزگانی الاصل خانواده چرخی ازدواج کرد. در سال ۱۲۹۵ شمسی در این خانواده زحمتکش و استثمار شده کودکی بدنیا آمد که او را عبدالخالق نام کردند. عبدالخالق فرزند فقر و محرومیت بود، وارث رنج‌های بیکران مادر خیل و دردهای استخوان سوز پدر خیل خود بود. او فولادی بود که در کوره فقر و رنج توان فرسای پدر و مادرش آبدیده و آبدیده‌تر می‌شد. توجه بیش از حد مولاداد - این انقلابی شریف - به عبدالخالق این کودك یك شبه را راه صد ساله برد و مشعل مبارزه را درفش‌وار فرا راه زندگی او برافراشت و بر افروخت. البته خانواده چرخی هم به عبدالخالق توجه می‌کردند و برای او زمینه تحصیلات را در مکتب امانی فراهم آوردند...

در زمان امان الله خان معارف و اردوی کشور کانونهای پرشور مبارزات سیاسی بودند. عبدالخالق این نوجوان انقلابی در همه جا، هم در خانه و هم در مکتب با سیاست و سیاسیون در رابطه بود. او از معلمین شریف خود مثل محمد عظیم قهرمان و محمد ایوب معاون لیسه امانی، در کنار درس‌های رسمی، پیام‌های سیاسی زمان خود را دریافت می‌داشت. و روز به روز از خود می‌برآمد و به وطنش بیشتر فکر می‌کرد. آتش اغتشاش دامن همه را گرفت. به زودی به دنبال آن همه ویرانی، وبای نادری نایل شد. در زمان خانواده نادر منسوبین کافه بازار شاهی و روشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی در تماس شدند، آنها را به مبارزه دعوت می‌کردند. شناخته شده‌ترین آنها اینها بودند:

محمد زمان، میرزا محمد، میرعزیز و میر مسجدی کارگران و کارمندان مطبعه ملی انیس، علی اکبر غند مشر، محمد عظیم، سید غلام حیدر کنری، میر غلام محمد غبار و خانواده‌اش، مولاداد هزاره و صدیق تلگرافی و دوستانش.

این محافل همیشه با هم در رابطه بودند و فعالیت‌های منظم و غیر منظم‌شان را گاهی تواماً و زمانی منفرداً انجام می‌دادند. حضور تقریباً نیمه دائمی عبدالخالق و دوستانش در کافه بازار شاهی از رابطه عبدالخالق با این مرکز آزادیخواهی نیز خبر می‌دهد...

نادر در همان نخستین روزهای بر سر قدرت رسیدن، مولاداد کاکای مبارز عبدالخالق را محبوس ساخت. چندی بعد مولاداد با وساطت خانواده چرخی از حبس رها شد، ولی نادر که عنصر شریف این مبارز خستگی ناپذیر را می‌شناخت دوباره او را به زندان انداخت.

عبدالخالق جوانی بود خوش اندام، بلند بالا، فوتبالیست بسیار توانا و در جمناستیك بی‌نظیر. او را همه می‌شناختند، جوانمرد، شریف، فرهیخته بود. محفل عبدالخالق پی در پی جلسات خود را تعقیب می‌کرد. در پایان هر جلسه همه یك صدا می‌گفتند: علت اصلی سیه‌روزی کشور ما نادر و خانواده اوست.
سنگ تهداب بالاحصار کابل گذاشته می‌شود، مراسم باشکوهی ترتیب شده، هر طرف برچه‌ها برق می‌زند، نخستین سالهای اقتدار نادری است. همه در انتظار نادراند... جوانی با قلب آتشین گاهی بالا و زمانی پایین می‌رود. او مأموریت دارد که نادر... را به دیار نیستی بفرستد، ولی متأسفانه در همه جا علی محمد خان بعدها وزیر دربار در کنار نادر می‌ایستد و برای او به شکل سپر واقع می‌شود، قهرمان ما که عبدالخالق نام دارد هر چه آمادگی می‌گیرد نمی‌شود. می‌ترسد تیرش به خطا برود و مأموریتش موفقانه به پایان نرسد. با قلب شکسته به سوی رفقایش که محمود، اسحاق و محمود و قربانعلی هم‌صنفشان می‌باشد باز می‌گردد.
جسد سردار محمد عزیز پدر سردار داود که توسط سید کمال قهرمان کشته شده بود به کابل آورده می‌شود، ما عبدالخالق را با دوستانش اسحاق شیر دل و محمود می‌بینیم که به دنبال نادر همه جا سرك می‌کشند. عبدالخالق می‌خواهد نادر را دراین روز بکشد، ولی متأسفانه نادر به مسجد عبدگاه نمی‌آید. خالق و دوستانش باز می‌گردند، صدای خالق را می‌شنویم که می‌گوید: گرگ پیر نامده بود، روباهایش را نکشتم.
یکی از هم‌صنفان عبدالخالق عزیز طوخی نام داشت، او هم خود را به این حلقه نزدیك و نزدیك‌تر می‌ساخت. در جریان این نزدیکی‌ها عزیز طوخی از جریان فقط شك بر شد و این جریان را ناجوانمردانه به محمد ظاهر ولیعهد نادر اطلاع داد. (مرگ بر همه صفشکنان تاریخ).
محمد ظاهر جریان را به علی محمد خان وزیر معارف وقت سپرد. وزیر معارف طی نامه‌ای سری از محمد ایوب خان معاون مکتب امانی جویای احوال شد. محمد ایوب شریف این مردی از مردان به جواب نامه وزیر وقت نوشت: تمام این اطلاعات دروغ است، عبدالخالق، محمود، اسحاق و محمود از بچه‌های شریف و خوش اخلاق هستند، شما نباید به این گفته‌های بی‌اساس اهمیت قایل شده به آن وقعی بگذارید...
درماه جوزای سال ۱۳۱۲ حادثه غم انگیزی برای عبدالخالق اتفاق افتاد، این حادثه مرگ جانگداز مادر عبدالخالق بود، مرگ - این همکار نادر - او را از عبدالخالق گرفت. مرگ مادرگویی شلاقی بود که عبدالخالق را در راهی که پیش گرفته بود به عجله وا داشت. عبدالخالق در این وقت با پدر دردمندش در قلعه هزاره‌های چنداول همراه با خاله‌اش زندگی می‌کرد. او وقتی به صورت پدرش چشم می‌دوخت، دلش آب می‌شد، ریش پدر سفید شده و بار رنجها کمرش را خم کرده بود.
مامای عبدالخالق قربانعلی نام داشت، او در جاده‌های وقت، یخ آب فروشی می‌کرد. خالق گاهی به صورت آفتاب سوخته او برای ساعتها

خیره می‌شد و به هم‌میهنانش می‌اندیشید. آنگاه به زودی لباس می‌پوشید و به دیدار دوستانش می‌رفت. عبدالخالق کاملاً تمام زندگی خود را به سیاست وقف کرد و به صورت یك انقلابی حرفه‌ای درآمد.
خالق همیشه طی صحبت‌های خود با دوستانش می‌گفت: در جشن امسال به خیالم که نادر کشته شود. کسی این گفته را یك شوخی ساده تلقی می‌کرد و کسانی هم به فکر اندر شده، منبع خبر را از او می‌پرسیدند. در واقع عبدالخالق از تصمیم خود حرف می‌زد. واقعاً او تصمیم داشت که نادر را در جشن ماه سنبله ۱۳۱۲ نابود کند. اما جشن فرا رسید و خالق که در همه جا مسلح به دنبال نادر می‌گشت جای مناسبی برای عملی کردن مرام خود نیافت تا آن که روز شانزدهم عقرب ۱۳۱۲ فرا رسید. در این روز نادر انعامات مکاتب و تورنامنت خزانی را به مستحقین آن توزیع می‌کرد. او از برگزاری این قسم محافل قصد خاصی داشت. عبدالخالق وقتی که می‌فهمد تلاشی وجود ندارد توسط بایسکل شیردل به منطقه سینما پامیر امروز باز می‌گرددو تفنگچه را از منزل اسحاق شیردل گرفته خود را به عجله به ارگ می‌رساند. نادر مغرور از طره بازخان جلاد و میرزا محمد شاه احوال خیریت گرفته بود. به نظر او آن چنان سری که در آن فکر باشد در افغانستان زنده نمانده بود. از این رو نادر با کمال اطمینان بچه‌های مکتب را که اکثرشان با یك نیکر و یك پیراهن بودند تلاشی نکرد.
عطا محمد پسر خاله عبدالخالق که به عنوان آخرین بازمانده خانواده عبدالخالق از دم تیغ نادر جلاد جان سالم بدر برده است در این باره می‌گوید:
"خالق به نزد من آمده، از من دستمال خواست، من دستمال خود را به او دادم، خالق دستمال را گرفته روی تفنگچه‌اش آویخت تا پنهانکاری لازم را انجام داده باشد. بعد از آن او از اسحاق شیردل و محمود خواست تا در صف پیش روی او ایستاده شوند و همینکه نادر نزدیك شد، خود را به کناری گرفته شق شوند تا او وظیفه‌اش را به راحتی انجام دهد."
بیرق داخل ارگ پایین شد و نادر به باغ دلگشا قدم گذاشت، سلامی گرفته شد، نادر اول میز انعامات را معاینه کرد و بعد از آن به سوی صفی که عبدالخالق ایستاده بود، آمد. همین که نادر در پیش روی صف رسید، اسحاق شیردل و محمود خود را به یك طرف گرفته، خالق یك قدم پیش آمد و در کمال آرامش گلوله اول را به دهان نادر... شلیك کرد، گلوله دوم به قلب نادر نشست و گلوله سوم چشم راست او را پاره کرد. نادر فقط یك تکان خورد و نقش زمین شد. ظاهر و شاه محمود که متأسفانه از تیرس دور ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند و به اسناد گفته‌های شواهد این صحنه کرچ و کلاه شاه محمود افتاد و دیوانه‌وار فرار را برقرار ترجیح داد.[1]

---

[1]. البته ظاهرشاه در خاطرات خود که از رادیو بی‌بی‌سی در سال ۱۳۸۴ش پخش شد راجع به فرار خود و عمویش چیزی نمی‌گوید. وقتی بی‌بی‌سی می‌پرسد:
"شما در برخی مراسم همراه پدرتان بودید، همان گونه که در روز کشته شدن‌شان بودید؟
ظاهرشاه به پیش پدرم یك چیز عجیب و غریب بود آن را از پیش صدراعظم گرفتم. متوجه شدم که یادداشت‌هایش بود. اول نوشته بود" اناالله و انا الیه راجعون" بعد هم نام قاتل، بعد هم چند چیز دیگر که آدم فکر می‌کرد آینده خود را و مرگ خود را نوشته کرده و من فکر می‌کنم که

نایب سالار کور با دار و دسته، ترسیده ترسیده به طرف خالق آمدند، خالق بر خلاف قصه‌های معمول قطعاً فرار نکرد، تفنگچه بند شده بود. چهارمین فیر را هم کرد که به شانه یکی از چاکران نادر نشست، بعد ازآن با آرامش تمام تفنگچه را بر فرق جسد نادر کوفت، سر نادر تصادفاً در پیش پای خالق قرار گرفته بود گویی نادر برای بوسیدن پاهای خالق به خاك افتاده باشد. نائب سالار کور - این کوردل بی‌بصیرت - خالق را گرفتار کرده، به شاه محمود اطلاع داد که قاتل گرفتار شده است.

بقیه جریان را بهتر است از زبان عطا محمد پسر خاله عبدالخالق بشنوید:

"کنداق تفنگ زده پس گردن‌های ما، کل ما را گرفته آوردند. در همین جایی که نادر خان کشته شد. همگی ما را آورده اینجا شاندند. یکتعداد بچه‌ها تقریباً دو سه صد نفر بچه همگی را گرفتند. عسکرها هم آمدند محاصره کردند و جیاجی‌ها که حاضر باش ما بودند اینها را هم گرفتند. همگی با هم می‌گویند که باید این بچه‌ها را بکشیم وزیر صاحب دربار امر داده که هر قدر بچه‌های مکتب را گیر کردید، بکشید. مگر همین جا یك نفر کندك مشر که ما نمی‌شناختیم بسیار شخص فهمیده و بسیار با احساس و بسیار وطن دوست، ما سه چهار صد بچه‌ای را که از مرگ نجات داد همین شخص نجات داد که ما او را پسان شناختیم و قابل از آن بود که ما او را احترام و خاندانش را احترام کنیم.

همین منصب‌دار آمد که برادرا! کار خودسرانه نکنید چون این بچه‌ها همگی پدر و مادر دارند و به این غرض ندارند و هر که گناه بارش باشد پیدا می‌شود شما تحمل کنید من می‌روم از پیش وزیر صاحب حربیه شاه محمود خان اجازه می‌گیرم که چه هدایت می‌دهد اگر هدایت داد که بچه‌ها را بکشید ما هم همراه شما هستیم، هزار دفعه می‌کشیم و اگر گفت ایلا کنید ایلا می‌کنیم.

این آدم رفت برای یك ساعت تقریباً تا از دروازه شرقی بیرون رفت. در این یك ساعت اینجا یك محشر بر پا است، بچه‌ها همه خرد است. همه خرد بودیم، گریه و ناله و فریاد بسیار زیاد بود، در همین وقت یك معلم به نام سید حبیب الله خان بسیار آدم شجاع خوب بود، یك مرتبه ایستاده شد و گفت: بچه‌ها گوش کنید من شما را چه می‌گویم؟ کل ما گوش کدیم. شما را هیچ کس نمی‌کشد شما بچه‌های خرد همگی‌تان صغیر هستید و اکثرتان کسانی هستید که به سن بلوغ نرسیده‌اید، یك چند تایی که بود، او بچه‌های کلان راستی گریخته بودند، بسیاری از کسانی که بودند همگی گریختند و آن کسانی که در این جا دخیل بودند آنها حتماً خود را تیر کردند، رفتند. کسانی اینجا ماندند که بچه‌های

(در) آخر مرحله حیات، پدرم یك مأیوس بود. پدرم یك آرزو داشت که همه مثل خودش بدورش جمع باشند. وقتی جنگها و انقلابات به پایان می‌رسد... مرا تقریباً ساعت یازده پیش خود خواست، با من گپ زد و گفت که از من خوش است و گفت که چند وقتی کارها را برایت سپرده‌ام، خوب بودی. اما بیشتر کوشش کن.

بعد ساعت سه بهترین دریشی لباس خود را پوشید، به عطر علاقه داشت، عطر هم زد و به آرامی خارج شد. من هم در پهلویش می‌رفتم یك بار چیزی سیاه رنگی را دیدم و تك تك صدا را شنیدم، فکر کردم که بازیچه است. اما دیدم که پدرم آهسته آهسته به روی زانو افتاد. بعد زانویش را گرفتم و نفهمیدم"(رادیو بی‌بی‌سی، لندن، جمعه ۲ سپتامبر ۲۰۰۵ گفتگو کننده مینا بکتاش) شاید مصاحبه قبلاً صورت گرفته، ولی به تاریخ ۲ سپتامبر به روز شده است که از اینترنت گرفته شد.

بی‌گناه هستند و من هم معلم‌تان هستم شما مطمئن باشید هوش کنید که هیچ وارخطا نشوید شما را کس نمی‌کشد. یك پانزده دقیقه بعد تیر شد، بعد جوالهای کارتوسها آمد عسکرها به کیش‌های خود کارتوسها را گرفتند."

عطا محمد فعلاً در نساجی گلبهار ایفای وظیفه می‌کند، او ده سال تمام در زندان نادرخانی رنج‌های بیکرانی کشید، هنوز هم جای زولانه و داغ‌های قین و پانه بر پاهایش به خوبی هویدا است.

بعد از آن روز به گرفتاری محمود، اسحاق شیردل، محمود و قربانعلی که فعلاً مستری در فابریکه قند بغلان است و صدها نفر دیگر پرداختند. آیا اینها را خالق در گیر نادر و جلادهایش داده بود؟

افشاگری توسط عزیز طوخی این رفیق سست عنصر صورت گرفته بود نه توسط خالق. بلی خالق در چنگال ماشین شکنجه‌های نادری و جلادانی مثل طره‌باز و میرزا محمد شاه بدترین شکنجه‌ها را تحمل کرد.

شنوندگان ما هرگز رنج‌های خالق شهید را طی این مدت حتی حدس زده هم نمی‌توانند. طره‌باز خان به منظور خوش خدمتی‌ها از تیل داغ گرفته تا قین و پانه و گذاشتن قوغ آتش در زیر بغل‌های عبدالخالق دریغ نکرد. ابتکارات دیگری هم در شکنجه دادن عبدالخالق از طرف این بی‌رحم صورت گرفته که زبان از گفتن آن شرم دارد.

خالق را با همان لباس سپورت در سیه‌چال سردی زندانی کرده بودند. تصور کنید با یك پیراهن سپورت و یك نیکر آن هم در ماه‌های عقرب، قوس و جدی کابل آن زمان و خالق همه این سختی‌ها را تحمل کرد. او همه چیز را از همان آغاز پذیرفته بود. بلی خالق هرگز کس دیگری را به چنگال گرگان نادری نسپرد. در برابر تمام شکنجه‌ها صبور بود و صدا می‌کرد "کسی با من شریك نبود، من خودم این کاررا کردم" و گاهی که بسیار به تنگ می‌آمد می‌گفت: بلی من دو نفر شریك داشتم، مرا شاه محمود و ظاهر گفت که نادر را بکشم..."

در پایان شکنجه‌ها محاکمه‌ای ساختگی برای فریب مردم آغاز شد، در رأس این محاکمه شخص شاه محمود قرار داشت، هیات مستنطقین عبارت بودند از: فیض محمد زکریا و جلادان دیگری مثل عبدالغنی قلعه‌بیگی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات...

در یکی از روزهای اخیر محاکمه به دست خالق اوراق تحقیقاتش را دادند تا امضاء کند. خالق وقتی این اوراق را خواند همه را پاره کرده داد زد: "ای توطئه‌گران پست! این اوراق، اوراق جعلی هستند من آن را هرگز امضاء نخواهم کرد." به دنبال آن خالق را غیاباً محکوم به اعدام نموده، مستنطقین تصویب نمودند تا ۱۶ نفردیگر هم لزوماً اعدام شوند، اسحاق شیردل و عبدالله به کمك روحانیون بزرگ از اعدام معاف شدند.

بعد از ظهر چهارم جدی ۱۳۱۲ است، سرما سنگ شکن است و عبدالخالق و محمود و محکومین به اعدام را در حالیکه زنجیر پیچ هستند از دروازه جنوبی ارگ می‌کشند و به سوی اعدامگاه می‌برند. چاکران وفادار خانواده نادری گرداگر این وطن پرستان را گرفته‌اند. خالق هنوز هم با همان لباس سپورت است. او به گفته‌ای اکثر از شاهدان

صحنه هرگز نمی‌لرزید، با گامهای استوار راه می‌رفت و به سوی همه لبخند می‌زد. دسیسه‌گران خانواده نادری در همه جا صدا می‌کردند که:
"او پدر ما را کشته است، او را پاره پاره کنید."
ولی شمار این صداها از شماره انگشتان یك دست افزون‌تر نبود، صداهای زیاد دیگری آسمان سرد کابل زمستان ۱۳۱۲ را می‌شکافت، مردم صدا می‌کردند:
"آفرین بچه مرد! از یاد ما نمی‌روی، زنده باد خالق"
و خالق را با کاکایش مولاداد، پدر پیرش خداداد، محمود، قربانعلی یخ آب فروش مامای عبدالخالق، ربانی، مصطفی و لطیف جوانان خانواده چرخی، محمد زمان، به روایتی علی اکبر خان غندمشر، محمود کارگر مطبعه انیس، میر مسجدی، سید عزیز، میرزا محمد، محمد ایوب خان معاون مکتب امانی، سید قاسم خان و چند تن دیگر به سوی قربانگاه بردند. قربانگاه در پیش روی گدام‌ها در عقب زندان دهمزنگ که در آن وقت هنوز وجود نداشت تعیین شده بود، مؤسس زندان دهمزنگ هاشم خان جلاد است که نفرین بر او باد.
یك تن از اعضای انجمن ادبی که تهیه و تنظیم این پروگرام مرهون کمك‌های بی‌دریغ او است می‌گوید: ما را به زور و جبر به این "مهمانی خون" دعوت کردند، هر لحظه بی‌نظمی‌ها ایجاد گشته و امر می‌شد تا مردم را به زور قنداق تفنگ عقب بزنند. بارها خود ما هم به شدت لت و کوب شدیم. او گفت: بسیاری از مردم گریه می‌کردند. ۱۶ دار ایستاده بود، دار اول از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچك‌ترین حالت ترس یا کم جرأتی در چهره‌اش خوانده نمی‌شد یك از تن از نائب سالارهای اعزازی چپوله بافت و گفت: بیاورید او را که پدر ما را کشته است.
سید شریف سریاور که خود دست کمی از طره‌بازه جلاد و همکارانش نداشت از خالق پرسید، با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟ و خالق انگشت خود را به سوی او دراز کرد. سر یاور مثل یك قصاب با چاقوی خود کلك خالق را برید. بعد از آن گفت: خالق! حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت: بلی، و این جلاد بی‌رحم چاقویش را در کاسه چشم خالق فرو کرد و آن را تاب داد. چه سنگدلی است بابا! آیا می‌توان این چنین مردم را از نسل بشر به حساب آورد؟ در این باره روایت‌های مختلفی نقل می‌شود بریدن تمام اعضای بدن خالق، واسکت بریدن و غیره که ما به خاطر قلب‌های مهربان شما شنوندگان ارجمند از گفتن آنها ابا می‌ورزیم.
بعد ازآن یك گروه تفنگداران به فرمان باداران‌شان به جان خالق افتادند، عضو محترم انجمن ادبی می‌گوید: ما فقط همین قدر دیدیم که دو سه بار یك جسم سرخ و خون آلود در نوك برچه‌ها بالا شد و بار دیگر در میان تفنگداران گم شد. خالق را با برچه پاره پاره کردند او به دار آویختن نرسید و به این صورت زندگی پرتحرك مردی که یك عمر مبارزه کرد و در عنفوان جوانی یعنی ۱۷ سالگی شهید شد به سکون و مرگ انجامید.

[سرنوشت خانواده عبدالخالق]

پدر بینوای خالق به آرامی به این صحنه نگاه می‌کرد تا آن که

ریسمان را به گردن او، برادرش مولاداد و خُسُربره‌اش [قربانعلی] انداخته، حلق آویزشان کردند.

با ارتباط به قتل نادر، هاشم خان تمام خانواده عبدالخالق را به زندان انداخت، از جمله یگانه خواهر عبدالخالق را که حفیظه نام داشت، او ۸ ساله بود که مرگ را در زندان به سراغش فرستادند. حفیظه این طفل بی‌گناه که هیچ قانونی او را مجرم نمی‌شمارد در کیش آدم کشی سردار هاشم خان مجرم شناخته شد.

به روایتی ۲۱ نفر از اعضای خانواده عبدالخالق را کشتند به شمول عبدالله و عبدالرحمن پسران خردسال مولاداد کاکای عبدالخالق. و در اینجا می‌رسیم به پایان پروگرام امشب "در آیینه تاریخ" شب به خیر.»[1]

همان طوری که قبلاً تذکر رفت، این گزارش کامل‌ترین و جامع‌ترین گزارش دست اول درباره عبدالخالق می‌باشد. و اما در مورد خانواده عبدالخالق باید گفت، دختر مامای ایشان به نام اوری‌جان در زندان به دنیا آمده و تا دوران جوانی در زندان به سر برده بود، تا سال‌های اواخر دهه چهل زنده بود. اما روحیه او کاملاً خراب و همیشه تحت فشار قرار داشت. نگارنده او را از نزدیك دیده بود که شرح حال او در همان یادنامه در صفحه ۶۴ و ۶۵ آمده است. اما خاله اوری‌جان رادر سال ۱۳۷۰ در مشهد پیدا کردم، ولی از گذشته هیچ نمی‌دانست، یعنی گذشته را فراموش کرده بود و یا اینکه تعمداً نمی‌خواست چیزی بگوید.

سال ۱۳۷۴ وقتی به قریه قره غجله برگشتم، جریان اوری‌جان را دنبال نمودم، متوجه شدم که اوری‌جان خواهر بزرگتر از خود نیز داشته که او هم بعد از آزادی زندان شوهر می‌کند، ولی زود می‌میرد. یعنی نه از اوری‌جان و نه از خواهر او اولادی به جای نمانده است. مامای اوری‌جان فردی بود به نام رجب از طایفه غزنچی‌ها که در قریه قره غجله زندگی می‌کرد. آنها چیزهایی می‌دانستند ولی چون همیشه مخفی کرده بودند معلومات چندانی به بیرون درز نکرد. داستان عبدالخالق بسیار با احتیاط در محیط دولت آباد دهن به دهن می‌شد. ولی هیچ کس جزئیات ماجرا را که داود فارانی تشریح کرده نمی‌دانست.

آقای سید مسعود پوهنیار که خود در جمله شاگردان مکتب و در صحنه حاضر بوده، گوشه‌هایی از آن صحنه وحشتناك را به تصویر کشیده است، که مطالعه آن برای علاقه‌مندان لازم و ضروری است. ولی ما به خاطر طولانی شدن مطلب از نقل آن خودداری نمودیم، چون تقریباً موضوع یکی است. هر چند ایشان به بخش‌های دیگر قضیه و تکیه روی دیگر شخصیت‌ها بیشتر پرداخته‌اند. چیزی که در گزارش آقای فارانی در ارتباط با قضیه ترور نادر خان نیامده و آقای پوهنیار به آن مفصلاً پرداخته و شرح کاملی ارائه کرده‌اند گیر و گرفت متعلمین و منورین بعد از این حادثه می‌باشد. بنا به نوشته ایشان پس از کشته شدن نادرخان، قید و بست و اخراج متعلمین از مکتب‌ها شروع می‌شود، تعداد زیادی از روشنفکران نیز زندانی می‌گردند و فرزندان زندانیان سابقه نیز از مکتب اخراج

---

[1]. داود، فارانی، "در آیینه تاریخ" منتشره از تلویزیون کابل، یادنامه مبارزه راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق، مرکز فرهنگی نویسندگان، سال ۱۳۷۲، قسمت دوم، صفحات ۷۷ الی ۹۹.

می‌گردند. بعداً ایشان لیست تعدادی از زندانیان ارگ را ارائه می‌دهند که در اول آن میر سید قاسم پدر ایشان و در شماره ۶۴ امیر محمد خان تیکه‌دار تعمیرات وزارت فواید عامه به جرم اشاعه شبنامه گرفتار و بعداً محکوم به اعدام گردید. آمده است.
در لیست ۷ نفر از خانواده چرخی نام برده شده که آقای عبدالغفار خان چرخی نیز ذکر شده که قبلاً نقد ایشان را مطالعه کردیم. علاوه بر هم‌صنفی‌ها و معلمان و روشنفکران، از سران هزاره هم چند نفر در لیست قید شده مانند:
ـ سید احمد خان نایب سالار هزاره معروف به بچه شاه نور
ـ فتح محمد خان فرقه مشر هزاره
ـ محمد اسحاق خان هزاره
هر چند اقدام عبدالخالق جز قتل نادرخان، تغییری در نظام ایجاد نکرد، علاوه بر آن سخت‌گیری را بر کل افغانستان به خصوص جامعه هزاره بیشتر ساخت، چنانچه قبلاً در فصل گذشته دیدیم که هزاره‌ها از رفتن به مکتب و دیگر امکانات رفاهی و خدمات مدنی به کلی محروم شدند. ولی به مردم افغانستان و جهان نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند و طرح عبدالرحمن نتوانسته است آنها را نابود کند. لذا از سوی حکومت طرح‌های بسیار خطرناك و کشنده‌ای علیه مردم هزاره ریخته شد تا این مردم به مرگ تدریجی از وطن گم شوند که یك نمونه آن شرکت روغن زرد یا روغن کته پاوی بود که دمار از روزگار هزاره‌ها درآورد.
فشار حکومت در سراسر افغانستان از قبیل مالیات سنگین، کله پولی، بیگاری و غیره مردم را به ستوه آورده، منجر به قیام‌های می‌شد، ولی در هزاره‌جات به خاطر همان ذهنیت سابقه و حوادث اخیر، فشارها چند برابر سنگین و کشنده و استخوان شکن بود. بسیاری از خانواده‌های هزاره راه فرار پیش گرفته، خانه و زندگی را ترك گفته در شهرها و به خصوص ترکستان متواری شدند. کوچی‌ها از فرصت استفاده کرده، بیشتر از گذشته به تلف کردن و غارت اموال مردم هزاره مشغول شدند. جهنمی از خشم و غضب حکومت و کوچی‌ها در هزاره‌جات حاکم شد که تصور آن مشکل است.
فضای نیم بند آزادی برای هزاره‌ها که در عصر امان الله خان به وجود آمده بود کاملاً از بین رفته، بار دیگر شرایط خفقان عصر عبدالرحمن بر جامعه هزاره مستولی شد. زندان‌ها مملو از آدم شدند. باز هم ترس و وحشت در سراسر کشور برای هزاره‌ها به وجود آمد که به جان و مال خود ایمن نبودند. اگر سومین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی هزاره قیام نمی‌کرد، معلوم نبود، سرنوشت هزاره‌ها به کجاها می‌انجامید و جامعه هزاره تا چه وقت بار روغن زرد را تحمل می‌کردند. اما قبل از اینکه به موضوع قیام ابراهیم خان گاوسوار بپردازیم، بد نیست یك قطعه شعر هزارگی را که درباره اقدامات عبدالخالق سروده شده، درج نمائیم.

ماه تابو

ماه تابو، مرد میدو، شیر ازمو، خالقو
کشته نادرشاه ره رفتی آلی زندو خالقو
با همه مردانگی بگرفتی از جلادها

انتقام نوجوانان ازرگو، خالقو
آخر ای فرزند میهن با سر نوك تفنگ
تخم غم پاشیدی اندر کِشت دشمو خالقو
بهر سقاو جوالی و شهیدان وطن
رفتی آخر گشتی روی دار اَوزو خالقو
مرگ خونین را به جان و دل خریدارش شدی
قد و قامت خم نکردی پیش اوغو خالقو
چون پس از تو گرگها با خشم گر تازد به من
نیست آلی در دل ما گیم و اربو خالقو
مادرت با مرگ هم می‌نازد از اوماغ تو
که این چنین کردی وفا به عهد و پیمو خالقو

3- ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت سیاسی - اجتماعی هزاره

اقدام عبدالخالق در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ش، هر چند سر سلسله استبداد و استثمار را از پای درآورد، ولی شیوه استبداد را تغییر نداد. بازماندگان "نادر" علاوه بر انتقام از عبدالخالق و خانواده او، انتقام سخت از علم و دانش و فرهنگ کشور نیز گرفت، درب مدارس به روی بسیاری‌ها بسته شد، تعداد زیادی از اهل علم و دانش و به اصطلاح وطن منورین جامعه که با مکتب و روشنگری جامعه سر و کار داشتند، اعدام، زندانی و تبعید شدند. جو پلیسی بسیار شدید در سراسر کشور حاکم شد و استخبارات دست باز یافت که به بهانه‌های مختلف هر که را بخواهد دستگیر نماید.

اینها که شمردیم، انتقام عام بود که خانواده نادری یا به طور درستتر آن آل یحیی از کل مردم افغانستان گرفت، ولی به طور خاص تمام خانواده و بستگان عبدالخالق شهید را مثل پدر، عمو، ماما، همصنفی‌ها، معلمین و دیگر دوستان اعدام کردند. از طبقه اناث تمامی آنها زندانی شدند و حتی خواهر خردسال عبدالخالق را در زندان کشتند و بقیه سال‌های سال در کنج زندان مانده، تعداد زیادی در همان جا مردند. فقط کودکان که بعداً بزرگ شدند از زندان رها شدند. به تعبیر دیگر، ریشه و بیخ شهید عبدالخالق از سوی حکومت خشك شد.

حادثه ۱۶ عقرب خانواده حکومتگر را تکان داد، دو عامل را سبب این اقدام تلقی کردند، یکی آگاهی مردم و دیگری راه یافتن هزاره‌ها در صحنه‌های اجتماعی - سیاسی - فرهنگی کشور. چنانچه قبلاً اشاره شد، خود ظاهرخان به عنوان وارث تاج و تخت و ادامه دهنده راه پدر به این موضوع اعتراف می‌کند. ظاهرشاه به طور ضمنی کشته شدن پدر خود را به باسواد شدن مردم کشور

ارتباط می‌دهد و می‌گوید:
«پدرم فقط مکتب می‌ساخت و این کار برایش نقص هم رساند (اشاره به کشته شدن محمد نادر شاه توسط یک دانشجو). به امان الله خان فهماندند که پدرم می‌خواهد به راه دیگری برود. اگر چه نیت پدرم صاف بود و شفاخانه و مکتبی که ساخته بود تا حال هم وجود دارد.»[1]
لذا در پی پیشگیری از حوادث بعدی، اقدامات خشنی اتخاذ می‌گردد تا هزاره‌ها را به مرگ تدریجی از صحنه حذف کنند. این سخت‌گیری بیش از حد در هزاره‌جات زمینه‌ساز قیام ابراهیم خان گاوسوار، سومین احیاگر هویت هزاره‌ها گردید.
ابراهیم خان فرزند موسی خان، معروف به گاوسوار و یا بچه گاوسوار، در سال ۱۲۹۴ش در قریه "جرفك" از توابع "برگر" مربوط به ولسوالی شهرستان کنونی در خا نواده شناخته شده و معروف هزاره‌جات به دنیا آمد. پدرش موسی خان از قوم "اخی" از مردان با نفوذ و قدرتمند منطقه خود محسوب می‌شده که سالها با فتنه حکومت به نام کوچی به مقاومت پرداخته و برای جلوگیری نفوذ این فتنه و غارت اموال و دارایی مردم از سوی آنها، جنگ‌ها نموده بود. متأسفانه جامعه بسته هزاره علاوه بر مشکلات بیرونی به نام حکومت و کوچی، مشکل دیگری به نام خان، میر و بیگ نیز داشت که در رقابت با هم به نحوی نقشه حکومت را پیاده می‌کردند.
ازینرو، در جنگ و مقاومت مردم شهرستان در برابر کوچی‌ها، یوسف بیگ شهرستان به خاطر رقابت با موسی خان، طرف کوچی‌ها را می‌گیرد و در جنگی که کوچی‌ها خسارات زیادی را متحمل می‌شوند، موسی خان از طرف متحد کوچی‌ها یعنی همان یوسف بیگ کشته می‌شود. درباره نحوه کشته شدن او اختلاف نظرهایی موجود است.[2] اما در این زمان ابراهیم خان ۱۴ـ۱۵ ساله بود که بعد از مرگ پدر مسئولیت مردم خود را به عهده می‌گیرد. به احتمال قوی باید ابراهیم خان در زمان مرگ پدر ۱۵ ساله باشد، چرا که اگر ۱۴ ساله باشد، جنگ باید در سال ۱۳۰۸ رخ داده باشد که بعید به نظر می‌رسد. چرا که در تابستان ۱۳۰۸ هزاره‌جات تقریباً آزاد بود و با قوای سقوی در سنگر، لذا کوچی‌ها جرأت وارد شدن را به هزاره‌جات در شرایط جنگی ندارند - چنانچه در دوره انقلاب مشاهده کردیم - روی این اصل باید هجوم کوچی‌ها در تابستان ۱۳۰۹ش همزمان با قدرت‌گیری نادرخان صورت گرفته باشد که هرگاه ولادت ایشان ۱۲۹۴ش باشد. در این سال ۱۵ ساله می‌شوند.
بنابراین، آغاز مسئولیت ابراهیم خان به عنوان سرکرده قوم، همگام و همزمان با تحولات سیاسی در کشور است، چرا که در خزان سال ۱۳۰۸ حکومت تاجیک‌ها شکست خورده و بار دیگر حکومت به دست افغان‌ها می‌افتد. با اینکه هزاره‌ها در این تحول نقش عمده را بازی می‌کنند و در شکست

---

[1]. بی‌بی‌سی، لندن، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۵، مصاحبه اختصاصی با ظاهرشاه.

[2]. علی، نجفی، روایت افتخار، تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، سال ۱۳۷۷، ص۵۱.

حکومت تاجیکی و اعاده حکومت افغانی، چنانچه از قول مرحوم کاتب نقل شد، دست بالا داشته‌اند، قاعدتاً باید فتنه کوچی‌ها کمرنگ می‌شد، ولی از آنجایی که نادرخان پا به پا سیاست عبدالرحمن و خط مشی استعمار انگلیس را در کشور تعقیب می‌کرد، این حربه تیزتر گردید. لذا کوچی‌ها با جرأت‌تر از گذشته به هزاره‌جات هجوم آوردند.

ابراهیم خان که مثل سایر جوانان و نوجوانان هزاره از درس و مکتب محروم بودند، زندگی‌شان به اضافه سرگرمی‌های دوران کودکی، نوجوانی و جوانی که توأم با فشار کار و فقر و تنگدستی بود، با پدیده کوچی که همه ساله در فصل تابستان وارد منطقه‌شان شده، اموال و دارایی مردم را غارت می‌کردند، به خوبی آشنایی داشت. مرگ پدر به خاطر جنگ با کوچی و از سوی یك رقیب و متحد کوچی، زندگی ابراهیم جوان را در مسیری قرار داد که ناخواسته باید همیشه با تفنگ باشد.

ابراهیم خان، جوان هم سن و سال شهید عبدالخالق بود که واقعه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ رخ داد و فشار حکومت و کوچی‌ها در هزاره‌جات تشدید شد. ولی آنچه باعث گردید که ابراهیم خان گاوسوار از بین ده‌ها خان و میر هزاره و میلیون‌ها انسان در بند و مظلوم، نام و آوازه‌ای در کشور برای خود کسب کند، مقاومت او در برابر زیاده خواهی و تجاوزات مکرر کوچی‌ها و رشوه ستانی و ظلم بیش از حد حکام وابسته به رژیم بود. درباره ابراهیم خان گاوسوار، بر خلاف عبدالخالق حرف‌ها زیاد گفته شده و هنوز گفته می‌شود. ولی همان تعبیر مرحوم رضوی که درباره مرحوم کاتب گفته بود که او آدم "کم بخت" بود، تمامی پیشتازان جامعه هزاره آدم‌های کم بختی بودند و هستند. واضح است که ابراهیم خان نیز از این قاعده مستثنی نیست.

به طور مثال، تا زمانی که ظاهر ـ داود سر اقتدار بودند، کسی جرأت مطرح کردن او را نداشت، زمانی که شرایط برای مطرح شدن گاوسوار مطرح شد و فضای انقلاب کمی فرصت داد تا مردم ما با کارنامه او آشنا شوند، او همکاری با رژیم کودتایی را ـ با هر توجیه‌ای بود ـ آغاز کرد. لذا از چشم مردم افتاد و کمتر نویسنده‌ای جرأت نمود که او را بر خلاف انتظار مردم مطرح سازد. تنها حاج کاظم یزدانی بر خلاف مسیر آب شنا کرد و او را در اوج بدبینی عمومی نسبت به او مطرح ساخت. آقای غرجستانی هم در فضای بازتر درباره او چیزهایی نوشت.

با وجود این، کارنامه گاوسوار آغاز بی‌فرجام است، چرا که هیچ کس جرأت نکرد، درباره پایان زندگی او چیزی بنویسد. حتی آقای نجفی که کتاب خود را با همکاری نزدیك خانواده ابراهیم خان تدوین کرد و با موافقت آنها، از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان در فضای نسبتاً آزادتر از گذشته به نشر رسانید، با سکوت و توجیه از این برهه می‌گذرد. اینجا است که یك تفاوت آشکار بین کاتب، خالق و گاوسوار وجود دارد، کاتب تمامی برهه‌های از زندگی او قابل توجه است. اول، وسط و آخر و در هر دوره شاهکاری از خود بر جای گذاشته که هنوز به خوبی ترسیم نشده و در آینده‌ها روشن‌تر خواهد شد. خالق هر چه دارد، در پایان زندگی و در دوره آخر حیات که قوم را زنده کرد، مطرح می‌باشد. ولی گاوسوار هر چه دارد در میانه راه دارد، اول یك خان‌زاده است،

آخر هم یك موافق دولت! فقط قیام او قابل بحث می‌باشد و بس.
شاید به همین دلیل باشد که مرحوم نایل با وجود اینکه خیلی از شخصیت‌های گمنام هزاره را در کتاب خود مطرح ساخته، ولی از مطرح کردن ابراهیم خان به نحوی طفره رفته است. و در کتاب یادداشتهایی درباره سرزمین و رجال هزاره‌جات، حرفی از قیام گاوسوار و قیام بلخی نیست. و حتی درباره شخصیت‌های دیگر این دو واقعه (قیام گاوسوار و اقدامات بلخی) نیز چیزی در آن ارتباط وجود ندارد. اگر صرفاً به این دلیل باشد که کتاب در زمانی نوشته شده که شاید گاوسوار هنوز حیات داشته، این هم درست نیست، چرا که تعدادی از شخصیت‌هایی که هنوز زنده‌اند، در کتاب معرفی شده است. با این حساب باید دلیل دیگری برای سکوت مرحوم نایل در مورد ابراهیم خان گاوسوار وجود داشته باشد که ما دلیل را نیافتیم.
بهرحال، آنچه ابراهیم خان را در جامعه افغانستان و به خصوص در ذهن مردم هزاره زنده و ماندگار ساخت، همان قیام تاریخی او در برابر مظالم کوچی‌ها و حکام مستبد و خودکامه رژیم کابل بود که در فصل ششم به آنها اشاره کردیم. در اینجا به عنوان پیش زمینه قیام و یا عوامل قیام به آنها فهرستوار اشاره می‌کنیم:

عوامل قیام ابراهیم خان گاوسوار

مهمترین عامل قیام گاوسوار مالیه سنگین و طاقت فرسایی بود که حکومت ستم پیشه بالای مردم هزاره‌جات وضع کرده بود. خواننده به یاد دارد که تمامی مراتع و چمن‌زارهای هزاره‌جات به مرور زمان در اختیار کوچی‌ها قرار گرفت، مالداری که شغل اکثریت مردم هزاره به حساب می‌رفت، رو به کاهش نهاد. با آن هم حکومت روغن مورد نیاز دربار سلطنتی، وزارت دفاع و بسیاری از نهادهای دیگر را از هزاره‌جات تأمین می‌نمودند. البته این برنامه از همان آغاز سکنی گزینی مجدد هزاره‌ها در عصر حبیب الله خان شروع شد، ولی در عصر نادرخان و خاصتاً بعد از مرگ او به دست عبدالخالق هزاره، به اوج خود رسید. در هزاره‌جات چند نوع مالیه وجود داشت که به ترتیب آنها را معرفی می‌کنیم.

1- روغن شرکت یا روغن کته پاوی

حکومت به بهانه اینکه هزاره‌جات سرزمین روغن زرد است، به تمام مواشی هزاره‌ها اعم از شیرده و غیر شیرده و حتی حیوانات نر و اسب، قاطر و الاغ سالانه مقدار معین روغن حواله کرده بود. انگیزه آن کاملاً روشن است، کسی که نمی‌توانست مالیات روغن را پرداخت نماید، زمین و دارایی او به کوچی‌ها تعلق می‌گرفت. حاج کاظم یزدانی که تحقیقات وسیعی در این زمینه انجام داده، می‌نویسد:

«هاشم خان اخته برای نابودی هزاره‌ها روغن مواشی که معروف به روغن زرد "کته پاوی" بود، بالای این مردم وضع نمود، در حالی که بقیه ملت افغانستان از ادای آن معاف بودند. هدف اصلی از وضع این مالیات ظالمانه آن بود که هزاره‌ها به مرور زمان به فقر و فلاکت دچار شوند و برای ادای آن مجبور شوند که زمین‌های خویش را به کوچی‌ها بفروشند و یا به گرو بگذارند. گِرو آن نیز به حکم فروش بود. زیرا

صاحب زمین دیگر موفق به ادای پول گروی نمی‌شد.»[1]
البته درباره مقدار مالیه، نحوه جمع آوری و انتقال آن به کابل و دیگر مظالم حکومت گفتنی‌های زیادی وجوددارد که هر کسی گوشه‌هایی از آنها را باز نموده است. چنانچه در بخشهای گذشته راجع به سرنوشت عساکر هزاره که در تنگ غارو و خوست دچار تلفات می‌شدند مطالبی داشتیم. آقای مقصودی یکی از وکلای دوره دوازدهم مجلس شورای ملی که شاهد بسیاری از فجایع هزاره‌جات بوده، می‌نویسد!

«بلایی که از همه بیشتر شیره جان این مردم را کشید، روغن شرکت بود - روغن شرکت یك نوع مالیه بود که در دوران صدارت محمد هاشم خان عم محمد ظاهر از هر رأس گاو، بز و گوسفند یك چارك در سال اخذ می‌گردید (چارك برابر است با دو کیلو گرام) ــ که از طرف حکومت بالای مردم وضع شده بود و هر خانوار مکلف بود چند سیر معادل وزن کابل (یك سیر - هفت کیلو گرام) روغن تحویل دهند و در بدل آنچه دریافت می‌داشتند؟ برو گم شو روغنت خراب بود!

ترازو داران حکومت که می‌دانستند اعمال‌شان نه تعقیب و نه کنترل شده، بلکه به اعمال ناروای‌شان صحه گذاشته و تشویق هم می‌شوند، آن قدر تقلب می‌کردند که هفت کیلو روغن، پنج کیلو روغن را پوره نمی‌توانست.

آری! تهیه نمودن روغن شرکت باعث می‌شد تا هزاران فامیل مظلوم هزاره‌جات هفته‌ها و ماه‌ها حتی یك قطره روغن را از کام طفل شیره خوارش هم دریغ کند تا حواله حکومت را تکمیل نماید. ولی تکمیل کردن روغن حواله شده از عهده مردم خارج بود. موقع تحویل دادن روغن، مردم مجبور بودند تا گوسفندان چاق و لاغرشان را بکشند و با روغن زرد مخلوط کرده مقدار معینه روغن شرکت را پوره سازد.

بسیار گفته می‌شد که افراد بی‌بضاعت یکی دو گوسفند که داشت می‌کشت و آن چربی‌ها را آن قدر می‌جوشانید که "قبرداغ"به کلی مثل چوب خشك می‌شد و به این هم چاره نشده استخوان‌های حیوان را بارها می‌جوشانید تا یك مقدار بیشتر حاصل آید که فردا ترازودار در تقلبش او را زیر مشت و لگد مأمورین تحصیل نیندازد. با وصف این حال ۹ کیلو به حساب ۷ کیلو معیار شده بود...

خلاصه سختی‌ها و مصیبت روغن شرکت آن قدر مردم هزاره‌جات را جور و شکنجه کرد که عبدالرحمن جلاد را فراموش کردند.»[2]

داستان‌های حزن‌انگیزی در این ارتباط وجود دارد، از آنجایی که خواننده با سرنوشت هزاره‌ها پس از جنگ در بخش‌های گذشته آشنا شده‌اند، از تکرار آنها صرف نظر نمودیم. ولی معروف است که در آن زمان یك سیر روغن (۷ کیلو گرام) در کابل ۱۰۰ افغانی قیمت داشت. نرخی که حکومت باید در بدل

---

[1]. حاج کاظم حسین علی، یزدانی، دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، چاپ اول، سال، ص۳۸، سراج، شاره ۵، ص۲۸.

[2]. عبدالحسین، مقصودی، هزارەجات سرزمین محرومان، چاپ پاکستان، صفحات ۲۵ الی ۲۸.

روغن دریافتی به مردم هزاره پرداخت می‌نمود ۲۲ افغانی در بدل هر سیر روغن بود. صرف نظر از تقلبات ترازو داران، خود این معامله هم بسیار کشنده بود و شگفت‌آور اینکه قیمت مورد نظر نیز نیمی نقد و نیم دیگر جنس از قبیل پارچه‌های نساجی پلخمری و جبل السراج داده می‌شد تا تولیدات داخلی رونق گیرد!

این روغن از تمامی قریه‌ها و کوه و کمر، توسط خود مردم به مرکز حکومتی‌ها و بعضاً حتی تا کابل مشك‌های روغن به پشت خود مالیه دهنده نقل می‌شد و رسید را از کابل می‌گرفتند. مردمی که نمی‌توانستند مالیه را تکمیل کنند، شب هنگام دست و زن و بچه را گرفته، خانه و زندگی را رها کرده از بی‌راهه‌ها راه ترکستان یا پاکستان پیش می‌گرفتند و برای همیشه با هزاره‌جات خدا حافظی می‌کردند. واضح بود که خانه و زمین او مصادره شده به کوچی‌ها و طرفداران حکومت تعلق می‌گرفت. متأسفانه برخی از زمین خواران خود هزاره به نام خان و میر نیز در این طرح با حکومت یار و مددگار بودند! چون پول و پارچه‌ای که در بدل روغن پرداخت می‌شد مستقیماً به دست مردم نمی‌رسید. مقداری را حاکمان محلی و رشوه ستان‌های خود حکومت تصاحب می‌کردند، مقداری را سرکردگان خود هزاره‌ها، تقریباً برای خود مردم چیزی از بابت پول روغن نمی‌رسید.

هیچ مرجعی برای رسیدگی به شکایات مردم وجود نداشت. حاکمان و مأموران محلی اختیار عام و تام داشتند که با مردم چگونه برخورد کنند و اگر کسی رشوه نمی‌داد، روغن او را کم می‌کشیدند، مردم از خیر پول گذشته بودند در فکر این بودند که مقدار معین را تکمیل کنند تا لت و کوب نشوند. گاهی تعمداً روغن شخصی را که رشوه نمی‌داد و یا حرف ارباب را گردن نمی‌نهاد. ترازو داران کم می‌کشیدند، ارباب ضامن می‌شد تا در سال آینده کمبود را تکمیل کند. واضح بود که سال آینده باز همین قضیه تکرار می‌شد و هدف گم کردن هزاره‌ها از هزاره‌جات و جا باز کردن برای کوچی‌ها بود. آقای نجفی در کتاب روایت افتخار در بخش انسان‌های آدمخوار و انسان‌های علفخوار می‌نویسد:

«بعداز تحمل این همه شدائد، مردم هزاره با بازوان زنجیر پیچ و زیر قمچین محصل، رهسپار مراکز حکومتی می‌شد تا شکنجه‌های قرون وسطایی را تحمل کند. بندی خانه‌ها پر بود از افراد باقیدار روغن شرکت و جلبی‌های عسکری، آن عده هم که راه فرار و زندگی در مغاره‌ها را پیش می‌گرفتند، در مقابل چندین نفر از اقوامشان راهی زندان می‌گشت.

هزاره وقتی می‌دید تمام دار و ندارش را به کیسه حکومت سرازیر کرده است، اما باز هم تازیانه بر پشت و پهلویش فرود می‌آید و زولانه در پایش سنگینی می‌کند، به ناچار آخرین دست مایه حیاتش یعنی زمین زراعتی خود را به فروش می‌رساند تا باقی روغن شرکت را پرداخته و جانش را خلاص کند. با این روند، علاوه بر مالداری، آخرین ابزار زندگی هزاره -زمین زراعی -نیز از دستش خارج می‌گشت. در سرزمینی که جز این دو وسیله‌ای برای زنده ماندن وجود ندارد، هزاره تهی‌دست و بی‌پناه به ناچار دستان خانواده رنگ پریده و

بی‌رمقش را می‌گرفت و رهسپار کشورهای همجوار و یا سایر نواحی در داخل افغانستان می‌گردید.
نیازی به گفتن ندارد که با چنان زندگی دوزخی و مرگزا، هیچ هزاره‌ای توان خرید زمین نداشت، آن که صاحب زمین و جانشین هزاره می‌گردید، لشکر ایلجاری کوچی بود، بدین طریق بدون اعلام جنگ و اعزام قشون، هزاره با مرگ تدریجی، آرام و بی‌صدا از صحنه روزگار محو می‌شد و پسر عموهای هاشم خان و داود خان جایگزین آنها می‌گردید و سردمداران فاشیزم به آرزوی دیرینه شان می‌رسیدند.
آل یحیی آقای نجفی را به جان هزاره‌ها انداختند که اگر از کله بیمار عبدالرحمن تراوش می‌کرد. ابداً زحمت آن همه لشکرکشی و هفت سال جنگ را به خود نمی‌داد و همین بلا را به جان این مردم مسلط می‌کرد.»[1]
البته آقای نجفی در مورد طرح عبدالرحمن معلومات کافی نداشته، لذا یک کمی دچار تردید است، در حالی که همین طرح آل‌یحیی مربوط به عبدالرحمن بود. اگر او قبل از تسخیر هزاره‌جات این طرح را پیاده می‌کرد هرگز عملی نمی‌شد، چرا که هزاره در آن زمان سر داشت، نیرو داشت، سلاح داشت، روحیه‌اش نشکسته بود. خود را حکومت پنجم در برابر چار حکومت منطقه می‌دانست. چگونه راضی می‌شد این خفت را قبول کند. مردمی که به نادر افشار که هندوستان را مسخر کرد، باج ندهند، چگونه حاضر می‌شوند به چند نفر بی‌سر و پا و آله دست بیگانه سر تعظیم فرود آورند. این عبدالرحمن بود که با قتل عام و خشونت این زمینه را برای حکومتگران آل یحیی مساعد ساخت، تا از خر نر هم روغن زرد مالیه بگیرند!

فشار بیش از حد دولت بر مردم هزاره

علاوه بر مالیه روغن زرد، چند نوع مالیه دیگر هم وجود داشت که عبارت بودند از:
ـ خسبری: یک نوع مالیه بود که از زمین‌های مزروعی و غیر مزروعی از ده سیر محصول سالانه یک سیر غله باید به حکومت پرداخت می‌شد. حالا چه زمین کشت می‌شد یا نه؟ مالیه آن از قبل مشخص بود.
ـ شاخ پولی: نوع مالیه بود که از هر رأس حیوان سالانه اخذ می‌گردید، مثلاً از هر رأس گاو، چهار افغانی، اسب و الاغ پنج افغانی، بز و گوسفند دو افغانی از مردم به زور گرفته می‌شد.
ـ کله پولی: یک نوع مالیه بود که بر خود انسان‌ها وضع شده بود و این مالیه در کل کشور رایج بود، از هر نفر بدون در نظر داشت سن و سال و جنس از ۵ تا ۷ افغانی گرفته می‌شد. ولی در هزاره‌جات با در نظر داشت شرایط سخت اقتصادی این خود یک بار سنگینی به حساب می‌رفت. چون درآمدی وجود نداشت.
ـ گندم گدام: یک نوع مالیه سراسری بود و مردم کشور موظف بودند مقدار معین گندم برای مخارج حکومت به گدام تحویل داده رسید دریافت کنند. این

[1]. علی، نجفی، روایت افتخار، ص۷۲-۷۳.

بالا علاوه بر مردم هزارهجات، سالها مردم ترکستان را نیز رنج میداد. تعداد زیادی سالها به خاطر باقی گندم گدام به زندانها به سر بردند.
این مشکل حتی تا دوران حکومت تره‌کی هم حل نشده بود، در آغاز حکومت تره‌کی موسفیدان دولت آباد به خاطر حل این مشکل به کابل خواسته شدند و با شروع انقلاب این غم از سر مردم برطرف شد.
ـ سرچربی بی‌بی و ملکه: نوع دیگری از مالیه بود که از مردم برای مصارف خانواده شاهی گرفته می‌شد.
بلای به نام کوچی در هزارهجات
این‌هایی که برشمردیم قسماً عمومیت داشت و تمام مردم کشور آن تاوان‌ها را پرداخت می‌کردند، ولی روغن شرکت، مختص به هزارهجات بود. گذشته از آن بلایی دیگری که مخصوص هزارهجات بود، بلایی بود به نام کوچی که آن را عبدالرحمن به جان مردم هزاره انداخت و این بلا و مرض تا امروز از هزارهجات گم نشده است. کوچی‌ها جزو برنامه اصلی عبدالرحمن برای تصرف هزارهجات و محو هویت هزاره‌ها به حساب می‌آید. حکومت‌های بعدی با تمام توان در پی پیاده کردن این پلان شوم بودند و هنوز هم تعدادی تلاش دارد به این نقشه شیطانی ماهیت انسانی و بشر دوستانه بدهند. ابواحسان در سلسله مقالاتی به نام "نیمرخی از سیاست تصرف زمین و برتری‌طلبی قومی در افغانستان" در مورد ایجاد پایگاه کوچی‌گری در هزارهجات می‌نویسد:
«دولت تصاحب اراضی را روی فرمول‌های خاص فورموله ساخته بود، قسمتی از اراضی را خود، قسمتی را قبایل و همان طور قسمتی را به عنوان علفچر برای کوچی‌ها اختصاص داده بود. این امر هم به علت نبود اراضی و مناطق مساعد که قوم افغان در فصول کامل سال زندگی کنند، نافذ گردید. کوچی‌ها پس از دریافت فرامین عمداً به اراضی کشت شده و محصولات هجوم می‌بردند تا از این طریق هزاره‌ها را مجبور کنند که کاملاً منطقه را ترك کنند و چنین هم شد... این "اقدامات امیر عبدالرحمن خان به انقطاع بخش معتنابهی از خاك اصلی هزاره‌ها و الحاق آن به نواحی نزدیك حملات عشایر دیگر منتهی شد و دهقانان هزاره که عده‌ای بدون زمین و گروهی هم مورد استثمار شدید قرار داشتند به بردگی کشانده شدند و این امر تا هنگامی که امان الله خان رژیم بردگی را در افغانستان لغو کرد، ادامه داشت."
پس از صدور فرامین پیاپی امیر سفاك کوچی‌ها همچون مور و ملخ در گوشه و کنار سرزمین باقیمانده سردسیر هزارهجات ریختند و طبق دستور العمل قبلی هر کدام در جایداد و میله جای‌های مربوطه استقرار یافتند و بدین صورت هزارهجات به طور کامل در انحصار کوچی‌ها و در اختیار دولت قرار گرفت.»[1]
بنابراین، کوچی‌ها یك طرح ثابت و همیشگی برای فراری دادن هزاره‌ها در هزارهجات از سوی حکومت‌ها تعقیب می‌گردید. با اینکه تعدادی از خوانین هزاره‌ها چنانچه قبلاً هم اشاره رفت از آغاز تا پایان کار (دوران جهاد) با جریان

[1]. ابواحسان، نیمرخی از سیاست تصرف زمین و برتری‌طلبی قومی در افغانستان، مجله سراج، شماره ۱۶ و ۱۷، سال ۱۳۷۸، ص۱۸۹.

کوچی به عنوان یك حربه فشار علیه رقیب خود موافق بوده، ولی اکثریت مردم هزاره و حتی در رأس آنها بعضی از روحانیون و خوانین نیز با این پدیده شوم سالها به مبارزه پرداخته‌اند. که یادکرد از این چهره‌ها هر چند لازم و ضروری است، ولی‌از آنجایی که بحث ما روی محور خاصی می‌چرخد، از پیچیدن روی این موضوعات خودداری می‌شود.

بنابر آنچه گفته آمدیم، در عصر ابراهیم خان گاوسوار، تمامی برنامه‌های عبدالرحمن از جمله جریان کوچی و مالیه روغن زرد به حد کشنده و طاقت‌فرسا شده بود که دیگر تحمل آن ممکن نبود.

هر چه از خود حدی دارد، ظلم و بیدادگری هم که از حد خود بگذرد جامعه را به انفجار می‌آورد. هر چند که هزاره‌جات سران خود را در عهد عبدالرحمن از دست داده بود و بقیه هم زهر چشم نادر و هاشم را چشیده بودند و یك بار هم طرح انقلابی عبدالخالق هزاره با وجود ترور نادر باز هم ناموفق از آب درآمد، هزاره را بیش از پیش در خفقان قرار داد. ولی با این هم نمی‌شد زن هزاره را گفت: تو مرد نزای! و یا فرزندت را مرد تربیت نکن! اینجا بود که مادران هر چند در ظاهر خسکی می‌زایدند، ولی در خِفا سعی کردند مولودشان کلنگی باشد تا آتش زیر خاکستر را دوباره روشن سازد. اینجا بود که در قلب ملت تحقیر شده و اهانت دیده شعله‌های قیام و انقلاب زبانه می‌کشید، ولی کسی نبود که این قیام را رهبری کند که "ناگهان در میان مردم در سال ۱۳۲۴ ه ش حرف‌های به صورت سر گوشی با یکدیگر تبادله می‌شد که بچه گاوسوار شهرستانی یاغی شده است."[1]

چگونگی آغاز قیام گاوسوار

علت و عوامل قیام مشخص شد و حال باید دید که این قیام چگونه و از کجا آغاز شد؟ در این رابطه نیز مثل تمامی وقایع هزاره‌جات که منبع رسمی ندارد، نقل قول‌ها و حکایات مختلف است. چون حوادث به شکل روزنامه نگاری در همان زمان وقوع حادثه ثبت و انتشار نیافته، بعد از سالها هر نویسنده نظر به یافته‌های خود و با دخالت سلیقه‌ها و دیدگاه‌های شخصی در این باره چیزهایی نوشته‌اند. ولی اکثر نوشته‌ها اختصاصی نیست، بلکه قیام گاوسوار در ذیل مطالب دیگر در کتاب‌ها آمده و یا مقالاتی در پیام مستضعفین و سراج و نشریات دیگر انتشار یافته است. لذا تنها اثری که به طور اختصاصی درباره قیام گاوسوار نوشته شد، همان روایت افتخار است که نثر داستان گونه دارد، ولی با شاهدین زیادی گفتگو و نظرخواهی شده که گمان می‌رود تاکنون، این اثر نسبت به آثار دیگر، جامع‌تر باشد. لذا قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

«اولین رویارویی میان ابراهیم خان و حکومت در سال ۱۳۲۳ ه ش به وقوع پیوست. این حادثه در کدام فصل و ماه این سال رخ داده است، به طور دقیق معلوم نیست. نقطه آغاز کشیدگی و تداوم آن تا رویارویی آشکار را به این شرح می‌توان به تصویر کشید: روزی از روزهای سال ۲۳ ابراهیم خان مانند دیگر کلان‌های "سه‌پای" در قصر حکومت "القان" حضور داشت. قلعه حکومتی پر بود از افراد باقی‌دار روغن

[1]. عبدالحسین، مقصودی، هزارمجات سرزمین محرومان، ص۲۸.

شرکت و گندم گدام و افراد جلبی عسکری، اربابها و خوانین از جمله ابراهیم خان، اسامی افراد باقیدار و جلبی را به حکومت میسپردند. در این زمان، حاکم شهرستان شخصی بود به نام عبدالجلیل از مردم کوهدامن که به دلیل فلج بودن انگشت دستش مردم او را "قنته" میگفتند. آن روز جناب قنته بر تعدادی از باقیداران روغن شرکت خشم گرفته بود. آنها را به نوبت چوب میزد و دشنام و ناسزا نثارشان میکرد. حاکم خشمگین که فحش و دشنام مغضوبین به تنهایی دل پر عقد و کینش را خنك نکرد، دشنام و اهانت به مذهب را نیز چاشنی فحاشیاش نمود.

ماجرا به اینجا که رسید دیگر ابراهیم خان طاقت نیاورد. ابتدا نزد مفتی رفت و از او خواست که حاکم را از ناسزاگویی باز دارد. مفتی پذیرفت و نزد حاکم رفت اما تذکر مفتی به حاکم گویا روغنی بود که روی آتش خشم او ریخته باشد و گستاختر از پیش دشنه دشنامش را متوجه مغضوبین و مذهب و مقدسات آنها نمود.

ابراهیم خان که وضع را چنان دید، این بار خود در مقابل حاکم ایستاد و عین همان دشنامها را نثار خود حاکم نمود، سپس چپلی خود را کشید و به حاکم حملهور شد، اما حاضران وساطت کردند و چپلی را از دستش گرفتند. ابراهیم خان که رگهای خشمش حسابی آماس کرده بود، بلافاصله تفنگچهاش را از بغل کشید و برای تیراندازی عیار نمود. حاکم بیدرنگ صحنه را خالی نمود و از پیش چشم و خشم ابراهیم خان گریخت. داخل یکی از اتاقهای مجاور خزید ودروازه را پشت سرش محکم کرد. در این هنگام ابراهیم خان به برادرها و ملازمانش نهیب زد که زود بروید اسلحهها را بیاورید. آنها به شتاب به سوی قلعه رستم بیگ، خسور (پدر زن) ابراهیم خان که در سمت غرب قلعه موقعیت داشت، رفتند و اسلحهها را آوردند.

اما قبل از رسیدن سلاح و افراد، مأموران و عساکر، دروازه قلعه را بستند. ابراهیم خان و همراهانش بدون کدام اقدامی، طرف قلعه رستم بیگ رفتند. او یکی از همراهان خود را به عنوان حاضرباش در اطراف قلعه گذاشت تا متر صد و مراقب اوضاع باشد و هر پیشامدی را برای او راپور دهد. پس از رفتن ابراهیم خان، عبدالجلیل همراه با جمعی از عساکر و مأمورین برای دستگیری ابراهیم خان حرکت کردند. حاضر باش ماجرا را به اطلاع او رساند. گاوسوار فوراً به بام خانه برآمد و به سوی حاکم و همراهانش تیراندازی کرد.

حاکم به ناچار دوباره به سمت قلعه حکومتی بازگشت. آن وقت به سوی برادر حاکم که نزدیك محکمه در بیرون قلعه در حال قدم زدن بود، تیراندازی نمود. مأمورین که وضع را چنان دیدند، جمله به درون قلعه پناه بردند و دروازه را محکم کردند. آنگاه ابراهیم خان با برادرها و افرادش با حالت خشم و غضب رهسپار خانه و دیارشان (برگر) شدند و میان مردم آوازه افتاد که بچه گاوسوار یاغی شده است. بدین ترتیب، نطفه کشیدگی میان او و عبدالجلیل بسته شد.

قبل از این پیشامد، برخی از افراد و طرفداران ابراهیم خان دست به غارت اموال بعضی از طرفداران اربابهای دیگر زده بودند. با آشکار شدن این تیرگی در افق روابط حاکم و گاوسوار، آن افراد فرصت را

غنیمت شمردند تا از آب گل آلود، ماهی مقصود را صید نمایند. گروه گروه به نزد حاکم رفتند و از اعمال عَمال ابراهیم خان لب به شکوه و شکایت گشودند و خواهان دادرسی شدند. حاکم هم با اشتیاق شکایات آنها را شنید و عریضه‌های‌شان را ثبت دفتر نمود تا آنها را دستاویزی برای جلب و احضار ابراهیم خان قرار دهد. علاوه بر اینها خود ابراهیم خان نیز از مالیه روغن شرکت، باقی و بدهکار بود که این نیز برگ برنده دیگری بود در دست حاکم.
با تشکیل و تکمیل دوسیه‌های عارضان، حاکم دست آویز لازم را برای جلب و گوشمالی گاوسوار به دست آورد. بلافاصله سه عسکر مسلح را به "برگر" فرستاد تا ابراهیم خان را در "القان" حاضر کنند. عسکرها به "برگر" آمدند و پیام حاکم را ابلاغ کردند. ابراهیم خان در پاسخ گفت: بروید به عبدالجلیل بگویید که من آمدن نزد تو را بسیار ننگ و عیب می‌دانم. عسکرها مرخص شدند و ما وقع را در "القان" به سمع عبدالجلیل رساندند. حاکم، ارباب‌ها را به حضور طلبید و از آنان مشورت و راهنمایی خواست که با ابراهیم خان چه بکند؟ از میان حاضران شخصی به نام سید حسین کربلایی، پیشنهاد کرد که باید کوتوال (قوماندان امنیه) را همراه ده عسکر به "برگر" بفرستی تا با هر خم و چمی که می‌توانند او را اینجا بیاورند، آن وقت در اینجا می‌توانی اموال عارضان را از او بستانی و هم به سزای گردن کشی و بغاوتش گرفتار سازی. این رأی مورد قبول حاضران قرار گرفت.
عبدالجلیل، کوتوال را طلبید، ده عسکر مسلح را با او همراه کرد و به سوی برگر فرستاد... کوتوال پس از صرف چای و طعام لب به سخن گشود: چرا دست به بغاوت و سرکشی در مقابل حکومت می‌زنی و پا را از گلیم خود بیرون می‌گذاری؟ به خود و خانمانت رحم کن.
ابراهیم خان در پاسخ گفت: "کوتوال صاحب! این پف و پتکه را سر کسان دیگر بکن نه سر من. اگر تکه تکه هم شوم پیش عبدالجلیل نخواهم رفت... کوتوال... پس رخصت طلبید و رهسپار القان شد و ماجرا را به سمع عبدالجلیل رساند.
عبدالجلیل... این بار چنین تدبیر اندیشیدند که رستم بیگ را نزد ابراهیم خان بفرستند... رستم بیگ به برگر آمد، سوگند و پیمان حاکم را به اطلاع دامادش رساند و از او خواست که به القان برود. ابراهیم خان در پاسخ گفت:
"اینها حیله و نیرنگ اوست تا مرا به تلك اندازد، به قسم‌های حاکم هرگز اعتبار نیست، تو در خانه‌ات باش، مرا به حال خودم بگذار هر چه باداباد."
اما رستم بیگ آن قدر کوشش و پافشاری به خرج داد که ابراهیم خان را منقلب و غمگین ساخت. پس یارانش را طلبید و رهسپار القان شد...
عبدالجلیل ابراهیم خان را به حضور طلبید. او در حلقه یارانش به سوی قلعه آمد و در حلقه آنان در مجلس نشست... حاکم... سئوالاتی را تحریر کرد و به دست ابراهیم خان داد که در آنها گفته بود: تو و اجدادت چگونه همیشه با بغاوت و سرکشی زندگی می‌کنید؟ چرا مردم را غارت و تباه کردی؟ و...

ابراهیم خان سئوال‌ها را خواند و هیچ جوابی نداد... خطاب به حاکم گفت: "اکنون مرا از پاسخ معذور بدار که در پایم درد شدیدی عارض شده است. فردا پاسخ اینها را خواهم نوشت" بلافاصله عصا به دست گرفت... بدینوسیله خود را از آن مخمصه نجات داد...
ابراهیم خان پس از رفتن قاصدان، خموش و منتظر در خانه نشسته بود که غرش تفنگ او را به خود آورد. در همین حال یکی از یارانش که مراقب اوضاع بود. خبر آورد که اطراف ما را تنگ در محاصره گرفته‌اند، ابراهیم خان به یارانش فرمان داد که کمر را ببندند. ابتدا سه تفنگچی ماهر... را مأمور کرد که سمت کوهی مشرف به قلعه بروند و آن را از چنگال دشمن درآورند... تا ظهر آن روز تمام جنگجویان حکومت یا پراکنده شدند و یا به درون حصار خزیدند. حاکم و ارباب‌ها نیز سراسیمه به درون حصار پناه بردند...
یاران ابراهیم خان از کوه و تگاو، دور او حلقه زدند که برای مرحله بعدی کسب تکلیف نمایند. او به یارانش فرمان داد که به سوی قلعه هجوم آورند. آنان از چهار طرف به سوی قلعه سرازیر شدند. پای صخره‌ها و درخت‌ها و روی تپه‌ای اطراف موضع گرفتند. حاکم و افراد درون حصار نیز به برج‌ها برآمدند و از تیرکش‌ها به فیر و دفاع پرداختند. درگیری از سر گرفته شد و از ظهر تا شب در اطراف قلعه جریان یافت.
... پشتاره‌های هیزم را... پشت دروازه انتقال دادند تا کاخ بیداد را در آتش خشمشان بسوزانند که اربابها و ریش سفیدان... پا در میانی کردند و با اصرار و التماس آنان را از آتش زدن باز داشتند.
وقتی با اصرار میانجی‌ها دست از سر قلعه برداشتند، متوجه محکمه و برخی دوایر دولتی و خانه قاضی گردیدند که در بیرون قلعه واقع بودند. قفل‌ها را با سنگ و تبر شکستاندند و داخل آن اماکن شدند اموال و دارایی‌های موجود را به غنیمت گرفتند... غنایم را تقسیم کرده، پراکنده شدند، هنگام پراکنده شدن ابراهیم خان خطاب به آنان گفت: در فکر تهیه کارتوس و تفنگ باشید.
افراد حکومت آن شب را تا صبح در برج‌ها به پاسبانی پرداختند، صبح که نشانی از یاران ابراهیم خان ندیدند، نفس راحت کشیدند و از برج‌ها پایین آمدند. عبدالجلیل مجدداً ارباب‌ها را به حضور طلبید. نامه مفصلی برای سید عباس لوگری حکمران حکومت کلان نوشت. از الف تا یای ماجرا را به تفصیل در نامه درج نمود و ارزش اموال به تاراج رفته حکومت را ۵۰ هزار افغانی برآورد کرد...
حکمران با خواندن مکتوب بسیار خشمگین گردید و فوراً مأمورین حکومت کلان را جمع کرد. نامه را برای آنان خواند و وقایع را شرح داد. در ادامه گفت:
"اگر این آدم به سزای اعمالش نرسد، دیگر آبرو برای حکومت باقی نخواهد ماند، دیگر کسی به حرف حکومت گوش نمی‌دهد و یاغی و راهزن زیاد خواهد شد."
در پایان این مجلس اضطراری، حاضران به این فیصله رسیدند که حکمران، کلان‌های دایزنگی، دایکندی، بهسود، شهرستان و سایر نقاط هزاره‌جات را مأمور ختم این غائله نماید. با این تصمیم سید عباس

بزرگان مناطق مذکور... را به مرکز حکومت کلان فرا خواند... کلان‌های قوم... راه شهرستان پیش گرفتند. آنها در برگر به ابراهیم خان وارد شدند و باب گفت و شنود را گشودند...
"چرا با پادشاه و حکومت دست به یخن می‌شوی؟ چرا چنین کارهای از اندازه بیرون می‌کنی؟... حکمران با ما تعهد و پیمان سپرده است، اگر او به پیمانش عمل نکرد ما با تو پیمان می‌بندیم که همراه تو باشیم و دشمنت را دشمن بداریم." بعد از این سخنان، کلام خدا را در میان گذاشتند و همه سوگند یاد کردند که اگر حکمران به تعهد خود عمل نکرد ما همه در کنار تو باشیم و دشمن تو را دشمن بداریم.
ابراهیم خان پیشنهاد آنها را پذیرفت اما شرط کرد که دیگر ارباب‌ها و هم چنین عبدالجلیل از القان بیایند و آنها هم در این پیمان و سوگند شرکت کنند. آنگاه یك جا طرف پنجاب می‌رویم. مصلحان پذیرفتند و نامه‌ای به القان فرستادند عبدالجلیل از آمدن امتناع کرد. یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان کربلایی آمدند. آنها هم در تعهد و سوگند اشتراك کردند، آنگاه همه به سوی پنجاب رهسپار شدند.
سید عباس، پیش حصار حکومتی بود که مصلحان و ابراهیم خان به مقر حکومت رسیدند... حکمران مصلحان را پیش خود فرا خواند... بعد اضافه کرد:
رأیم این است که دست و پای او را زولانه کنم و روانه کابل نمایم تا مایه عبرت دیگران شود." مصلحان در پاسخ گفتند: "ما در برگر اقوام و یاران او را دیده‌ایم تعدادشان به بیش از هزار نفر می‌رسد و همه آنها مهیای جنگ هستند... بهتر است در مدارا و ملایمت را بگشایی."...
در پایان خطاب به ابراهیم خان گفت: "تو را بخشیدم، به خانه‌ات برگرد و مال مردم و حکومت را پس بده و با عبدالجلیل هم سازش کن. این بگفت و آنها را مرخص کرد. ابراهیم خان رهسپار دیارش شد و مورد استقبال گرم طرفدارانش قرار گرفت. بدین ترتیب حرکت اول پایان یافت.

حرکت دوم

ابراهیم خان از پنجاب که بازگشت بر خلاف انتظار و توصیه حکمران نه اموال حکومت را بازگرداند و نه در پی آشتی و مصالحه با عبدالجلیل برآمد. باقیمانده سال ۲۳ و همینطور تا سنبله سال ۲۴ همچنان اطاعت و متابعت به حکومت نداشت. به مرکز القان رفت و آمد نمی‌کرد، مالیات نمی‌پرداخت و حکومت محلی و نیز حکومت کلان هم سعی می‌کردند کاری به کار او نداشته باشند. اما ظلم و ستم حکومت بر مردم همچنان در مقیاس غیر قابل تحمل ادامه داشت. فشار روغن شرکت، گندم گدام و جلب عسکری روز به روز تشدید می‌گردید...

روزی گروهی از مردم به ستوه آمده به خانه گاوسوار آمده از سنگینی مالیه‌ها و رفتار وحشیانه محصلان زبان به ناله و شکایت گشودند. آنان پس از نقل روایت‌های دلشکن از زندگی دوزخی خود و اشتهای سیری ناپذیر عمال حکومت، درنهایت به ابراهیم گفتند: "یا به ما اجازه کوچ کردن بده، یا از قومی ما بگذر و ما را به امان خدا رها کن و یا اینکه کاری برای ما انجام بده که دیگر هیچ رمقی برای ما باقی نمانده

است." این ماجرا دل پر احساس ابراهیم خان را سخت به درد آورد و خانه نشینی را وداع گفت.
ابتدا به پنجاب مرکز حکومت کلان رفت تا شاید گوش شنوایی و یا وجدان نیمه جانی در آن دیار که گردانندگان کل هزارهجات بود، بیابد. او در این سفر که در حقیقت برای اتمام حجت به حکومت و هم چنین ارزیابی پالیسی حکومت صورت گرفت به دیدار سید عباس حکمران حکومت کلان رفت و بی‌پرده به او گفت: "مردم توان پرداخت مالیه روغن مواشی و گندم گدام را ندارند. این بار سنگین از قدرت مردم خارج است، شما حکومت هستید به داد رعیت برسید و این مظالم را از سر مردم بردارید."... سید عباس به جای دادرسی و بررسی، دادخواه بینوا را چهل روز بندی و کوته قفلی نمود. پس از چهل روز سرانجام با دخالت و ضمانت سران قوم، ابراهیم خان آزاد گردید و دوباره به شهرستان بازگشت.
حکمران علاوه بر بندی کردن گاوسوار، گروه‌های متعددی از محصلان را به هر قریه و ناوه هزارهجات گسیل داشت تا با توسل به هر خشونت و وحشتی، روغن شرکت و گندم گدام را از مردم تحصیل نمایند. ابراهیم خان وقتی به شهرستان بازگشت، گروه‌های محصلان را دید که چون لاشخورها در هر کوی و برزن جولان می‌کنند و گستاخ‌تر از گذشته به پایمال کردن مردم مشغولند. در مسیر راه نیز دسته‌هایی از مردم را مشاهده کرد که با دستان بسته و بازوان زنجیر پیچ در حالی که محصلان قمچین به دست را پشت سر داشتند، به سوی مراکز حکومت برده می‌شدند. نتیجه مهمتر این سفر، چشیدن مزه دهان حکومت بود که جز با زبان کوته قفلی و قمچین با زبان دیگری آشنایی نداشت.
گاوسوار، آزرده حال و ناامید از حکومت، چند روزی با فکر و اندیشه سپری کرد... در یکی همین روزها گذر یوسف بیگ یکی از میران قدرتمند شهرستان به برگر افتاد... برخی از متنفذین دیگر مانند اسلم بیگ نیز با آن دو پیوستند. در این گفتگو به این نتیجه رسیدند که این وضعیت قابل تحمل نیست... آنگاه روز پنجشنبه ۵ سنبله سال ۱۳۲۴ هر کدام همراه با افراد خود در برگر اجتماع نموده، به سوی القان حرکت کنند و شر حکومت را از سر مردم کم کنند با چنین تصمیم و پلانی جرگه آنان پایان یافت.
شب همان روز یا یکی از شب‌های بعد، پاسی از شب گذشته، پیرمردی نالان و گریان، دروازه قلعه ابراهیم خان را کوبید. پیرمرد همین که وارد خانه گردید، سر خود را برهنه ساخته و با شیون و ناله روی پای ابراهیم خان افتاد و با گلوی بغض کرده نالید، دستم به دامنت، به فریادم برس! این مرد کلبی رضا ولد محمد جان از منطقه غوچان بود، سرگذشت شب گذشته خود را چنین روایت نمود:
"اول شب قوماندان همراه ۲۵ نفر به خانه‌ام آمد و گفت تا فردا ۱۵۰ سیر باقی روغن شرکت را کامل از تو می‌خواهم و بدون کدام گپ و سخن دیگر دست و پایم را زنجیر پیچ کردند. چون من قدرت پرداخت این مقدار روغن را نداشتم، قوماندان به من گفت اگر دخترت را عوض محصلانه سه ماه روغن به من بسپاری تو را رها می‌کنم. من برای اینکه دست و پایم باز شود و بتوانم خود را به شما برسانم به ناچار قبول

کردم. خانه و ناموسم را پیش آنها گذاشته، این مسافت زیاد را در تاریکی شب دویده‌ام تا خود را به شما برسانم. امیدم اول به خدا و بعد به شماست."
صبح زود ابراهیم خان بیست نفر مسلح را برای دستگیری محصلان مذکور به سوی غوچان فرستاد. افراد اعزامی، قوماندان و همراهانش را دستگیر و خلع سلاح کرده دسته بسته نزد ابراهیم خان آوردند. او ابتدا آنها را سرزنش و نکوهش نمود که شما از جان این مردم بدبخت چه می‌خواهید! هر شب و چاشت گوسفند می‌کشید، مردم را زیر قمچین می‌اندازید، اینها کم بود که به ناموس‌شان هم دست اندازی می‌کنید... سپس به یارانش دستور داد تا آنها را تنبیه و چوب کاری کنند. محصلان را به نوبت خوابانیدند و کیفر وقاحت‌شان را نقداً با چوب تر پرداخت کردند.
همزمان با این حادثه یا کمی بعدتر دستور دستگیری سایر محصلان را که در نواحی اطراف پراکنده بودند، صادر کرد. قریه به قریه و خانه به خانه در پی محصلان می‌گشتند. تمامی محصلان را... دستگیر و خلع سلاح نمودند...
روز موعود (پنجم سنبله) از گرد راه فرا رسید. افراد مسلح ابراهیم خان، سواره و پیاده با شور و اشتیاق از هر سو گرد آمدند... دستور حرکت به سوی مرکز صادر شد. ابتدا محصلان دستگیر شده را دست بسته و زنجیر پیچ جلو انداختند. سپس سپاه از جا جنبید... عبدالجلیل که تا آن زمان بویی از ماجرا نبرده بود، از مواجهه ناگهانی با آن سپاه خشمگین، سخت تکان خورد و به وحشت افتاد. در این هنگام ارباب موسی چوچی که پیش قلعه حکومتی بود، سریع خود را به یوسف بیگ رساند و از چند و چون ماجرا پرسید...
ارباب موسی که آثار تردید و دگرگونی را در سیمای یوسف بیگ خوانده بود با چرب زبانی ادامه داد. حالا هم کار از دستت بیرون نرفته، ابراهیم را به حال خودش واگذار و نزد عبدالجلیل برو و گلیم خود را از آب بکش... یوسف بیگ هم... پیش عبدالجلیل رفت...
ابراهیم بیگ با مطالعه وضعیت جدید به این نتیجه رسید که اگر وارد جنگ شود ناچار باید نیروهای او با افراد یوسف بیگ و دیگر ارباب‌ها وارد جنگ شوند. این بود که با حسرت و اندوه به نیروهایش دستور داد که رهسپار برگر شوند و بدین ترتیب حرکت دوم پایان یافت.

قیام عمومی و معروف سال 24-25

حرکت ماه سنبله سال ۱۳۲۴ با پیمان شکنی و کژ راهه روی یکی از چهره‌های شاخص قیام (یوسف بیگ) در نیمه راه به خاموشی گرایید... از آن سوی عبدالجلیل حاکم سه‌پای... با فرا رسیدن این ماه [ماه عقرب] که از نزدیکی زمستان و برف و راه بندان هزاره‌جات خبر می‌داد، دیگر تاب نیاورد، بساطش را از شهرستان جمع کرد و همراه ارباب‌ها (یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان) رهسپار پنجاب شد. در غیاب او رئیس مالیه به حیث کفیل حاکم ایفای وظیفه می‌نمود... حکمران هم بی‌درنگ یوسف بیگ را زولانه کرد و به بند انداخت. به این ترتیب این میر فریب خورده بهای پیمان شکنی و بیگانه پرستی را نقداً دریافت نمود.

با راپور حاکم شهرستان از اوضاع آشفته آن سامان، سید عباس یک گروه، صد نفری از محصلان را به سرکردگی مراد خالروی از "سگ دیز" پنجاب به سوی شهرستان سوق داد تا با زور برچه و قمچین، مالیه روغن مواشی را از مردم آن سامان حصول نمایند...
زمانی که این گروه در "سیاه‌دره" سرگرم تاخت و تاز بود، ابراهیم خان برادرش ارباب سلطان را نزد قوماندان "خالروی" فرستاد و به او پیغام داد که بیا مذاکره کنیم. اما قوماندان مغرور... هیچ اعتنایی نکرد.
صبح روز بعد شخصی به نام اسحاق زوار از "سیاه دره برگر" خود را به خانه ابراهیم خان رساند و آنچه را آن شب بر او و خانواده‌اش گذشته بود، اینگونه روایت کرد: "خالروی و افرادش امشب به خانه‌ام سرازیر شده، گوسفندم را کشته، گاوم را کشته، به ناموسم هم دست اندازی کردند."
از این حدیث جگر خراش، دریای غیرت ابراهیم خان طوفانی گردید... پنجاه مرد دلاور و آتش مزاج از اقوام خود و مردم منطقه را دستچین نمود و به سوی سیاه دره تاخت... خالروی را احضار کرد و خطاب به او گفت: گاو و گوسفند این بی‌پناه را کشتی و خوردی، دیگر چه بی‌شرفی کردی؟ قوماندان دست اندازی به ناموس را از اساس منکر شد. ولی ابراهیم خان که ماجرا برایش روشن بود به افرادش دستور داد که محصلان را خلع سلاح کرده، سلاح‌های‌شان را تحت ضبط قرار دهند. بعد از دستگیری و خلع سلاح آنها، ابراهیم خان به صاحب خانه گفت: اگر خالروی را به تو بسپارم می‌کشید؟ جواب داد بلی مثل گوسفندم ذبح می‌کنم، فوراً چاقوی بزرگی را از خانه آورد. به دستور ابراهیم خان دست و پای قوماندان را بستند و خواباندند. اسحاق زوار هم آستین‌هایش را بالا زد و آماده انتقام گرفتن گردید که برخی از همراهان گاوسوار پا درمیانی کردند و خالروی را نجات دادند.
پس از این ماجرا، ابراهیم خان به عموم مردم اعلام کرد که بعد از این هیچ کس حق ندارد روغن کته پاوی را به حکومت ظالم پرداخت کند و اگر حکومت بخواهد به زور مالیه را از مردم بگیرد تا ابراهیم زنده است از قومش دفاع خواهد کرد...
این اعلان‌ها مانند بمب در شهرستان صدا کرد و چون شعله‌های آتش زمستانی، به پیکر یخ زده و کرخت مردم، گرما و حرارت بخشید.
همزمان با جوش و خروش مردم سه‌پای، حکومت کلان هزاره‌جات برای مهار اوضاع سه‌پای وارد معرکه شد. سید عباس... عبدالقدوس پغمانی قوماندان امنیه حکومت کلان راه همراه ۵۰ نفر عسکر مسلح به سوی شهرستان سوق داد. قوماندان و همراهان او داخل شهرستان شدند و یک راست به طرف برگر رفتند. ابراهیم خان که از آمدن آنها مطلع شد، اقدام به گردآوری نیرو و سنگربندی نمود. ابراهیم خان، قوماندان و عساکر را به خانه خود برد و به برادرانش هدایت داد که ارباب‌ها را از قوماندان جدا نموده و بندی نمایند.
قوماندان و عساکر مشغول صرف چای بودند که از سرگذشت اربابها خبر شدند رنگ از چهره قوماندان پرید و اذن رفتن خواست. ابراهیم خان خطاب به قوماندان گفت: "با این همه طمطراق و این تعداد تفنگچی برای چه آمدی! آمده‌ای که گاوسوار را بگیری همانطور که

یوسف بیگ را در بند انداخته‌ای؟ من می‌توانم تو را بندی کنم تا حکمران یوسف بیگ را آزد کند، اما چون پیش دروازه‌ام آمده‌ای و مهمانم هستی، من نامرد نیستم، اینجا به تو کاری ندارم. برو القان نیروهایت را جمع کن و خود را محکم کن که بجنگیم." قوماندان که همین را از خدا می‌خواست، بی‌درنگ همراه عساکرش رهسپار القان شد... کوهها و بلندی‌های اطراف القان و همچنین اطراف قلعه حکومتی را سنگر بندی نمودند.

از آن سو، ابراهیم پس از رفتن قوماندان، ارباب‌های به دام افتاده را به حضور طلبید، نخست آنها را مورد عتاب و نکوهش قرار داد... پس از تازیانه کلام دستور جزا و چوب کاری آنها را داد و بعد هم حکم قتل‌شان را، ولی با شفاعت علما و روحانیون... از کشتن‌شان منصرف شد، ولی شرط کرد که هر کدام آنها، پنج میل تفنگ و مجموعاً سی هزار افغانی به او بدهند و دیگر با حکومت همکاری نکنند...

نخست اقوام و بستگان ابراهیم خان که تعدادشان به ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر می‌رسید به سرکردگی عرضی حسین، ملا یوسف و نعیم، اجتماع کردند. سپس اسلم بیگ یکی از هم پیمانان گاوسوار در قیام دوم و از مردان مؤثر در این قیام، همراه با افراد و تفنگچی‌هایش به آنان پیوست. آن گاه مردم گروه گروه، سواره و پیاده، مسلح و چوبکی... به سوی "دان چرخ برگر" جریان یافتند... پس از اجتماع لشکر، رهبر قیام دستور داد که سپاه را سرشماری کند. دستور اجرا گردید و تعداد لشکریان ۶۰۰۰ نفر محاسبه گردید.[1]

پس از این مقدمات، دستور حرکت به سوی مرکز صادر گردید، ابراهیم خان خود سوار بر اسپ پیش از همه حرکت کرد، پرچم‌ها به اهتزاز درآمد. پرچم‌های سبز که شعارهایی همچون "نصر من الله و فتح قریب" بر روی آنها نقش بسته بود. دَهل‌ها مانند توپخانه سنگین شروع به غریدن کردند. دریای لشکر به تلاطم آمد.

در قریه "خوجه چاشت" که تقریباً دو ساعت با پیاده روی تا القان فاصله دارد توقف کردند. نماز مغرب و عشا را به جا آوردند و برای پیروزی‌شان دعا کردند... نام شب (رمز حمله) یا صاحب الزمان تعیین گردید. به لشکر هدایت داده شد که بسیار آهسته و با احتیاط حرکت کنند، تا صدای تفنگ (که نشانه آغاز حمله بود) بر نخاسته هیچ کس نباید وارد عمل شود با غرش اولین تفنگ، دهل‌ها را به صدا در آورند و تکبیرگویان به سوی قلعه و سنگرها و مواضع دشمن حمله کنند.

آغاز نبرد

لشکر به آرامی فاصله میان "خوجه چاشت" و "القان" را پیمود، ساعت ۹ شب به حوالی القان رسیدند و پیشروی به سوی مراکز استقرار نیروهای حکومت را آغاز کردند. مدتی با سکوت و همهمه گذشت تا صدای نخستین فیر، سینه سکوت را شکافت و به کوه‌های القان پچید. بلافاصله تفنگ‌ها جان گرفتند و آتش سرفه کردند... با رسیدن شب به

---

[1]. در مورد تعداد لشکریان ابراهیم خان روایت مختلف است، تعدادی نویسندگان تا ۱۶۰۰۰ نفر هم ذکر کرده و لشکر مقابل را از اربابان و حکومت تا ۲۰۰۰۰ نفر برآورد کرده‌اند. ولی گزارشات جنگ حکایت از آن دارد که لشکریان دو طرف بسیار کمتر از آمارهای ارائه شده بوده باشد.

نیمه، صدای دهل یک ستون از نیروهای مردم از نزدیک قلعه شنیده شد و این نشانگر شکسته شدن خطوط دفاعی حکومت بود... بسیاری از افراد اجیر شده رعیتی و تفنگچی‌های ارباب‌ها با استفاده از تاریکی شب، رهسپار خانه و دیارشان شدند. برخی دیگر همراه با عساکر حکومت، قوماندان و ارباب‌ها به دورن حصار پناه بردند. در بیرون قلعه فقط یک مسجد واقع در غرب قلعه همچنان در دست مدافعین باقی ماند. سایر مواضع را در همان شب اول عملیات از دست دادند. در این درگیری ۴ الی ۵ نفر از نیروهای حکومت کشته شدند که مهمترین آنها شخصی به نام "دولت اُشتو" بود. نامبرده از افراد جنگاور و مهم به حساب می‌آمد و کشته شدن او باعث ضعف روحیه مدافعین گردید. به همین تعداد (یا بنابر روایتی هشت نفر) از طرف مردم کشته شدند، ده نفر هم به اسارت نیروهای مردمی درآمد.

فتح مسجد

پس از تصفیه کوه‌ها و تپه‌ها از وجود نیروهای مدافع، مردم خشمگین تکبیرگویان از هر سو طرف قلعه هجوم آوردند و آن را تنگ در محاصره گرفتند. قوماندان و نیروهایش این بار مسجد بیرون قلعه را به کانون مقاومت تبدیل کردند... زد و خورد به طول انجامید و سه روز تمام ادامه یافت. در این مدت سه نفر دیگر از نیروهای مردمی کشته شدند. به دلیل پناه گرفتن مدافعین در حصار و مسجد ظاهراً تلفاتی نداشتند. شب چهارم ابراهیم خان دستور حمله به مسجد را صادر نمود... پس از یک زد و خورد کوتاه و شدید مسجد به تصرف مردم درآمد. بعد از فتح مسجد دو روز دیگر جنگ در اطراف قلعه جریان یافت.

تسخیر قلعه

حفاران مصروف حفر تونل گردیدند. یکی از تونل‌ها راه انحرافی در پیش گرفت و از زیر مسجد سر درآورد. دومی مستقیم به سمت زیر برج پیش رفت. شش شبانه روز طول کشید تا حفر نقب به انجام رسید و به این ترتیب شش روز دیگر با محاصره و تیراندازی متقابل سپری گردید. با تکمیل حفر تونل، داروی تهیه شده را داخل پیپ‌های روغن جا سازی کرده، پیپ‌های باروت را در زیر برج تعبیه نمودند... ساعت ۹ روز هشتم محاصره صدای مهیبی پرده گوش‌ها را لرزاند و یکی از برج‌های قلعه به هوا رفت...

لحظات بعد دروازه حصار پس از یازده روز محاصره، گشوده شد. قوماندان و ارباب‌ها، مأموران محلی، عساکر حکومت... در حالی که سرها را برهنه ساخته و از خجالت به زیر افکنده بودند، از فرط تشنگی، گرسنگی و وحشت از آتش انتقام مردم، رنگ به چهره نداشتند. قوماندان خطاب به گاوسوار گفت: "به من اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا آورم بعد حکم خود را در مورد من اجرا کن." ابراهیم خان پاسخ داد:

"تو هم یک فرزند این وطن هستی، من هم یک فرزند این وطن، تو اینقدر وظیفه داشتی تا از این محلی که به تو سپرده شده دفاع کنی. تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای. اما من که حرکت کرده‌ام برای کشتن تو نبوده، اصل هدف من حکومت ظالم ظاهرخان و هاشم خان است. از

کشتن تو نه زور حکومت کم می‌شود و نه مشکل ما با این حکومت حل می‌شود، تو آزاد هستی، نیروهایت را جمع کن تا افرادی را با تو همراه کنم که شما را به منطقه حکومت کلان برسانند."
قومانـدان و افـرادش کـه تعدادشـان بـه ۶۰ ـ ۵۰ نفـر بـالغ مـی‌گردیـد آمـاده رفـتن شـدند... بـه ایـن ترتیـب حکومـت سـه‌پـای تـسخیر شـد. بـه عـلاوه قومانـدان امنیـه کـل هـزاره‌جـات و نیروهـای حکومـت کـلان هـم بـا شکـست و سـرافکندگی، تـسلیم مـردم شـدند. ایـن جنـگ ۱۱ روز بـه طـول انجامیـد. در مجمـوع ۱۵ ـ ۱۰ نفـر از افـراد حکومـت کـشته شـدند و حـدود ۲۰ ـ ۱۵ نفـر از مـردم... قلعـه حکـومتی، خزانـه، سـلاح خانـه، انبارهـای گنـدم گـدام و روغـن شـرکت، پارچـه‌هـای ارسـالی دولـت در بـدل روغـن شـرکت و... بـه طـور کامـل بـه دسـت مـردم افتـاد. در ایـن مـدت نیروهـای مردمـی از ناحیـه بیـرون شهرسـتان در کمـال ایمنـی بـه سـر مـی‌بردنـد، زیـرا راه‌هـای دایکنـدی و دایزنگـی و سـایر منـاطق همجـوار را مـسدود سـاخته بودند...
بـا پایـان کـار "القـان" تعـداد زیـادی از مـردم پراکنـده شـده رهـسپار دیارشـان گردیدنـد. رهبـر قیـام بـا جمـع کثیـری از لـشکریان بـه سـوی منطقـه زردنـی حرکـت کردنـد. رهبـر قیـام در قلعـه زردنـی مـستقر گردیـد و سـپاهیان چـون دیـوار آهـن اطـراف او حلقـه زدنـد. لـشکر اعزامـی حکومـت کـلان در منطقـه "ربـاط" فـرود آمـده، شـروع بـه چپـاول و آزار و اذیـت مـردم کردنـد... ابـراهیم خـان بـه مـردم ابـلاغ نمـود کـه بـرای مقابلـه بـا لـشکر مهـاجم مهیـای رزم شوند...
فرجام قیام
وقتـی در منطقـه ربـاط، مقابـل اردوی خـصم رسـیدند، آنـان سـخت دچـار وحـشت و سـردرگمی گـشتند، بـه خـصوص کـه آوازه‌هـایی بـین مـردم جریـان داشـت کـه مـردم شهرسـتان را بیـشتر بـه افـسانه شـبیه مـی‌سـاخت. نیروهـای حکومـت... راه فـرار در پـیش گرفتنـد. نیروهـای مردمـی بـه تعقیـب آنـان پرداختنـد... سـید عبـاس حکمـران حکومـت... کـلان بـه کابـل پیـام مـی‌داد کـه هـزاره‌جـات در حـال از دسـت رفـتن اسـت و تقاضـای اعـزام نیـرو مـی‌نمـود. از سـوی دیگـر قیـام شهرسـتان بـا پـشت سـر نهـادن سـال ۲۴ ورود بـه بهـار ۲۵ رو بـه گـسترش نهـاد. مـردم غـضبناك و شـعله‌ور، بـی‌صـبرانه انتظـار آب شـدن بـرف‌هـا را مـی‌کـشیدند تـا حـساب‌شـان را بـا حکومـت تصفیه کنند که تسخیر آن به معنی رهایی کل هزاره‌جات بود.
ایـن قیـام پـر شـکوه و مردمـی، آن هـم از نقطـه‌ای کـه هرگـز تـصور برخاسـتن توفـان از آنجـا نمـی‌رفـت، ظاهرشـاه را متوجـه ایـن حقیقـت عریـان سـاخت کـه حکومـت جابرانـه و سـخت گیرانـه عمـش هاشـم خـان حتـی در دور افتـاده‌تـرین نقـاط نیـز موجـب طغیـان و عـصیان مـردم گردیـده اسـت. پـس صـلاح را در آن دیـد کـه هاشـم خـان را خانـه نـشین سـازد و تمـام کاسـه و کـوزه‌هـای سـیه‌کـاری‌هـا و سـتیزه جـویی‌هـای حکومـت را بـر سـر او بشکند...
بـر ایـن اسـاس در ۲۹ حمـل ۱۳۲۵ هاشـم خـان از صـدارت عظمـی کنـار رفـت و دلیـل ایـن امـر خرابـی صـحت اعـلام شـد... مؤرخـان غیـر هـزاره، ارتبـاطی میـان ایـن دو رویـداد ندیـده‌انـد و یـا دیـده و نادیـده انگاشـته‌انـد. ولـی مؤرخـان و قلـم بـه کفـان هـزاره بـرای قیـام شهرسـتان نقـش کلیـدی در

کنار رفتن هاشم خان قائلند. در صحبتی که با اکبر خان نرگس یکی از آگاهان تاریخ معاصر داشتم ایشان تصریح داشتند که هاشم خان بر اساس همین مساله (قیام شهرستان به رهبری گاوسوار) از صدارت کنار گذاشته شد...

بهرحال، پس از هاشم خان، برادرش شاه محمود بر جایگاه او تکیه زد. صدراعظم جدید راه مصالحه و سازش را در برابر قیام مردم هزاره در پیش گرفت و تلاش کرد از راه مدارا و ملایمت به این خیزش پایان دهد. بر اساس این پالیسی، پیامی برای کلیه سران و کلان‌های هزاره فرستاد و از آنان خواست تا خود پا در میانی کرده به شورش پایان دهند وگرنه منطقه به خاك یکسان خواهد شد.

به دنبال این پیام (و هم اختاریه) صدراعظم، سران قوم، خوانین، صاحب منصبان و روحانیون هزاره از نواحی مختلف رهسپار شهرستان شدند. جمعی به شمول عبدالله خان رئیس تفتیش وزارت داخله از هزاره‌های جاغوری، رئیس نادر علی خان رئیس تهیه اوراق کابل از جاغوری، مرحوم آیت الله محمد علی مدرس(ره)، شیخ محمد باقر مالستان، ارباب جعفر خان مالستان، نجف علی خان جاغوری، کرنیل اسحاق خان و قنبر علی همراه با تعداد دیگری از هزاره‌های غزنی از مسیر دایه (اجرستان) راهی شهرستان شدند. از دیگر سو، والی اسماعیل خان ما یار والی ولایت کابل از مردم لوگر به حیث فرستاده حکومت همراه با جمعی از سران هزاره شمال، شیخعلی و ترکمن مانند ژنرال عیسی خان شیخعلی از راه بهسود، رهسپار پنجاب شدند. همزمان با ورود این دو کاروان، دیگر روحانیون، خوانین و بزرگان دایزنگی و دایکندی و بهسود و سایر نقاط مانند مرحوم آیت الله سید حسن معروف به رئیس یکه‌ولنگ [**البته پسر ایشان وقتی من زندگینامه گاوسوار را در مجله سراج انتشار دادم برایم نوشت که آقای رئیس در آن زمان در زندان بوده و با هیات همراه نبوده است**] **کلبی رضا بیگ لعل، ارباب فقیر علی تخت و... در پنجاب اجتماع کردند.**

والی اسماعیل خان در پنجاب توقف نمود. مجموع بزرگان که در پنجاب گرد آمده بودند، عازم محل رویش آتشفشان (شهرستان) شدند. اسماعیل خان به آنان تعهد سپرد که شخص شاه به خواسته‌های قیام کنندگان رسیدگی کند. اینان به اضافه کسانی که از سمت غزنی آمده بودند به ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر می‌رسیدند، خلاصه هر آن که در میان هزاره‌ها سرش به تنش می‌ارزید در این هیات حضور داشت.

در "زردنی" شهرستان یك جلسه بسیار کلان قومی تشکیل گردید و گفتگوها آغاز گشت. سران قوم، هدف از اجتماع‌شان و همچنین وعده‌های حکومت را به اطلاع ابراهیم خان رساندند. ابراهیم خان قبل از پرداختن به موضوع اصلی، ابتدا مقداری از سران قوم گلایه کرد و گفت:

"امروز فضل خدا یك لشکر کلان قوم اینجا جمع شده‌اید و ما از دیدن شما امیدوار شدیم که هزاره هم کس داشته و بی‌کس نبوده، اما زمانی که در فلان منطقه گوش چندین هزاره به تنه درخت میخ زده شد. شما کجا بودید؟ آن وقت که پنجاه نفر هزاره با یك ریسمان بسته می‌شد و پای لوچ از کوتل‌های پر برف به سوی حکومت برده می‌شد،

یک دفعه از این قوم غریب خود خبر می‌گرفتید! زمانی که ناموس این مردم بدبخت در بدل روغن شرکت گرفته می‌شد، آیا این گپ‌ها هیچ به گوش شما نرسیده بود...
پس از این گلایه دوستانه در پاسخ به درخواست اصلی سران قوم گفت: "مرا به حال خودم بگذارید، ما تا آخرین کارتوس می‌جنگیم. بگذارید من کشته شوم. از یک ابراهیم نه دنیا پر است نه خالی. من می‌خواهم این همه سختی از بالای مردم برداشته شود. اگر دولت مرا به دم توپ هم پراند، شما نباید مانع شوید. بگذارید من قربانی ملت شوم، من از روز اول که دست به این کار زدم، کشته شدن را به جان خود خریدم...
پس از گفتگوهای طولانی، سرانجام ابراهیم خان خطاب به اعضاء هیات گفت: "حال که شما این همه سید، روحانی، صاحب منصب، خان و تمام آبروداران هزاره از سراسر افغانستان جمع شده‌اید و اینقدر کمر بسته هستید، من نامرد نیستم، آبروی شما کلان‌های هزاره را در افغانستان نمی‌ریزم. همراه شما می‌روم. شش هزار مرد جنگی اینجا هستند. اگر ابراهیم نبود. صدها ابراهیم دیگر هستند. ولی سه شرط دارم که باید بر آورده شود.
۱ـ هزار خروار [**هر خروار ۸۰ سیر و هر سیر ۷ کیلوگرام**] **روغن که دولت بالای هزاره‌جات حواله کرده است، برداشته شود.**
۲ـ به ظلم و ستم مأموران دولت در هزاره‌جات رسیدگی شود.
۳ـ تمام یاران و همکارانم در این جنگ مورد بازخواست و تحت تعقیب قرار نگیرد.
هیات صلح در برابر این شرایط، تعهد فرستاده حکومت را مبنی بر اینکه شخص شاه به خواسته‌های قیام کنندگان رسیدگی نماید، تکرار کردند.
ابراهیم خان پذیرفت که همراه هیات به کابل برود. او نیروهایش را تقسیم بندی و جابجا نمود. برادرش عرضی حسین را به حیث فرمانده لشکر و مسئول اداره شهرستان تعیین نمود و به او یادآور شد: "هیچگونه هراسی به دل راه نده، این همه مردان جنگی با تو هست. اگر حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد آنقدر بجنگید که نام‌تان در تاریخ بماند" آن گاه با جمعی از بزرگان شهرستان و ده نفر از موسفیدان برگر، آماده عزیمت شد. کاروان دوصد نفری راه پنجاب را در پیش گرفت. در آنجا والی اسماعیل خان مایار و حکومت کلان استقبال باشکوهی از آنان به عمل آوردند... اسماعیل خان چشمان ابراهیم خان را بوسید و گفت: "من چنین روزی را از خدا می‌خواستم که به هزاره‌جات خدمت کنم." آنها یک شب و روز در پنجاب ماندند و سپس همراه با اسماعیل خان در یک کاروان ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفری عازم کابل شدند.»[1]

پیامد و فرجام قیام شهرستان

---

[1]. علی، نجفی، روایت افتخار، تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، سال ۱۳۷۷، خلاصه شده از صفحات ۸۹ الی ۱۴۸.

البته شیوه رفتن ابراهیم خان با هیات به کابل و خاطرات اعضای هیات، هر کدام خواندنی‌اند، ولی به نظر نگارنده سرنوشت ابراهیم خان بعد از تسلیم شدن با مذاکره، شبیه سرنوشت تمامی سران هزاره در تاریخ پیش از او و بعد از او بوده. میریزدان بخش در عصر دوست محمد خان هم تا وقتی وارد مذاکره نشده بود، برای خود شخصیتی بود و صاحب اقتدار، ولی وقتی با حاجی خان کاکری فرستاده دوست محمد خان وارد مذاکره شد. ناجوانمردانه به شهادت رسید. آخرین احیاگر هویت هزاره‌ها نیز در عصر طالبان وقتی با این گروه وارد مذاکره شد، با همان ترفند همیشگی و با همان قرآن و قسم به اسارت درآمده و به شهادت رسید که در جایش به آن خواهیم پرداخت.

گاوسوار هم تا وقتی گاوسوار بود که در شهرستان و در جمع یاران خود بود، او در کابل تفاوت چندانی با سایر سران هزاره نداشت! به همین خاطر هم پایان زندگی گاوسوار چندان جذاب نیست. او بر خلاف میریزدان بخش و شهید مزاری زود به شهادت نرسید. آن قدر زنده ماند که ویژگی قهرمانی او زیر سئوال رفت. گاوسوار اگر شهرستان را ترك نمی‌کرد. برای همیشه گاوسوار باقی می‌ماند. نکته جالب توجه اینکه شیوه فرستادن نیرو به هزاره‌جات از سوی ظاهرخان، مثل عبدالرحمن بود با این تفاوت که شرایط عوض شده بود، این بار سران قوم با وضع دیگر وارد سه پای شدند. ولی سرنوشت هزاره‌ها تغییر چندانی نکرد. البته اثرات کوتاه مدت آن مطلوب بود، ولی در کل وضع هزاره‌جات همچنان در برزخ بی‌مهری و خشم حکومت باقی ماند. مؤرخ معاصر هموطن حاج کاظم یزدانی ضمن نقل خاطرات مرحوم آیت الله مدرس افغانی، در نتیجه‌گیری خود می‌نویسد:

«من نمی‌توانم بگویم که اگر ابراهیم خان تسلیم نشده بود چه می‌شد، آیا دامنه قیام به سراسر هزاره‌جات گسترش می‌یافت، یا به شدت سرکوب می‌شد؟ اما می‌توانم بگویم که اگر این قیام نبود، هزاره‌ها از هستی ساقط می‌شدند. و زمین‌های‌شان در اختیار کوچی‌ها قرار می‌گرفت. این قیام به مردم روحیه داد، روغن کته پاوی موقوف شد و مأمورین دولتی حساب دست‌شان آمد. این قیام را می‌توانیم با یکی از قیام‌های پرثمر و نجات بخش تاریخی مقایسه کنیم. قیامی که حتی بلخی جوان را که در آن وقت در هرات بود به شور و هیجان آورد و او به کابل آمد و طرح براندازی دولت را ریخت...»[1]

ابراهیم خان در کابل می‌ماند. یعنی نظربند می‌شود و یا اینکه مثل دیگر خوانین به حال و هوای کابل عادت می‌کند. ولی بعد از مدتی خود هم می‌داند که در بند حکومت اسیر شده، لذا در طرح براندازی شرکت می‌کند که شرح آن را در بررسی چهارمین اقدام برای احیای هویت خواهیم دید. اما گفتنی است که درباره پایان کار گاوسوار نگارنده مطالبی را در مجله سراج شماره ۵ انتشار داده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند.

---

[1]. حسین علی حاج کاظم، یزدانی، سراج، شماره ۵، ص۴۲، به نقل از هفته نامه وحدت، شماره ۱۳۳ - ۱۳۷۳/۲/۱.

4- شهید علامه بلخی، چهارمین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره

یك واقعیت را باید بپذیریم که قیام شهرستان برای حکومت افغانستان بسیار مهم بود که حتی حاضر شد تغییراتی به وجود آورد و صدراعظم عوض گردید، ولی برای مردم کشور چندان مهم جلوه نکرد، چرا که در افغانستان آن روز رسانه‌های خبری فعال نبودند، اخبار یك منطقه به منطقه دیگر نمی‌رسید و اگر می‌رسید، بسیار دیر بود. به همین دلیل است که آقای حق‌شناس استعفای هاشم خان از صدارت را به کشمکش افغانستان و پاکستان نسبت می‌دهد، در حالی که آن روز اصلاً پاکستانی وجود نداشت. ما اینگونه تاریخ نویسی را بارها مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ایم، حقیقت این بود که در آن شرایط برای خیلی از افراد که در کابل و جاهای دیگر حضور داشتند موضوع هزاره‌جات برای‌شان اهمیت چندانی نداشت. متأسفانه خود هزاره‌ها هم که نظر به همان پیشینه تاریك و ستمبار گذشته از امکانات تبلیغاتی برخوردار نبودند.

بنابراین، قیام گاوسوار با تمامی اهمیت خود که برای هزاره‌ها داشت، فراتر از هزاره‌جات مطرح نگردید. ولی این حسن را داشت که زمینه‌ساز یك طرح بزرگ تقریباً فرا منطقوی و حتی فرا قومی در کشور گردید. آن طرحی بودکه به رهبری یك روحانی شیعی با همکاری جمعی از هزاره‌ها و غیر هزاره‌ها ساماندهی شد. هر چند طرح به شکست انجامید، ولی نشان داد که هزاره‌ها و شیعیان می‌توانند حتی در مرکز و پایتخت کشور نیز تأثیرگزار باشند. و طرح عبدالرحمن و نادرخان نتوانسته این مردم را به کلی از صحنه سیاسی کشور حذف نماید. اهمیت طرح براندازی حکومت از سوی بلخی و یاران او، بیشتر در همین نقطه متمرکز می‌شود که به هزاره‌ها و شیعیان هویت نیم بند سیاسی برابر با دیگران بخشید، هر چند که اعتراف نمی‌شد. حال باید دید، بلخی که بود و چه کاری کرد؟ که مردم به او به عنوان یك احیاگر می‌نگرند.

سال و محل تولد بلخی

در سال ۱۲۹۵ یا ۱۲۹۸ یا ۱۲۹۹ش، در قریه سرپل بلخاب مربوط ولایت سرپل فعلی در خانه سید محمد نام، کودکی چشم به جهان گشود که اسم او را سید محمد اسماعیل گذاشتند.[1] کودکی که بعدها به بلخی شهره آفاق شد. درباره علامه بلخی نسبت به سه احیاگر قبلی در دوره انقلاب مطالب بیشتری انتشار یافت. ولی با آن هم یك کار جامع و تحقیقی که بتواند تمامی زوایای زندگی اجتماعی ـ سیاسی بلخی را روشن سازد، صورت نگرفت و تنها کاری که

[1]. درباره تاریخ تولد علامه بلخی اختلاف نظرهایی موجود بود. مثلاً در مقدمه دیوان بلخی، سال تولد ایشان ۱۲۹۵ش درج شده و در برخی دیگر از نوشته‌ها ۱۲۹۸ و سرانجام بر اساس تاریخ تذکره ایشان که در آغاز کتاب ستاره شب دیجور آمده تاریخ تولد ایشان ۱۲۹۹ش می‌باشد.

می‌شود روی او حساب کرد، کتاب "ستاره شب دیجور" است که تازه به بازار آمده و در شناسنامه خود تاریخ انتشار سال ۱۳۸۳ را دارد. در این کتاب آقای سید اسحاق شجاعی تقریباً کل آثار و تمامی فعالیت‌های انجام شده درباره بلخی را فهرست نموده و مورد تجزیه و تحلیل قرار داده که در نوع خود می‌توان گفت کامل‌ترین کار به حساب می‌آید.
در این کتاب که می‌توان آن را تا امروز آخرین تلاش برای معرفی علامه شهید بلخی معرفی نمود، زندگینامه علامه بلخی از زبان دختران او ترتیب یافته که ما هم برای معرفی بلخی همین گزارش را انتخاب کردیم. دلیل آن روشن است، همه انسان‌ها دو نوع هویت دارند، یك هویت شناسنامه‌ای است که بر اساس گفته‌های خود شخص و یا کسانی که او را می‌شناسند، به وجود می‌آید. یك هویت بر اساس آثار، کارکردها و تأثیرگذاری شخص در جامعه به وجود می‌آید. به باور نگارنده، مردان بزرگ بیشتر بر اساس هویت دوم ماندگار شده‌اند، نه هویت اول. اما برای دستیابی به هویت دوم شخص ناگزیر باید هویت اول را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. محترمه خدیجه بلخی دختر بزرگ علامه بلخی درباره هویت شناسنامه‌ای پدرش می‌گوید:
«علامه شهید بلخی در سال ۱۲۹۹ شمسی در قریه سرپل بلخاب به دنیا آمد، خودشان می‌گفتند "یك و نیم سال بیشتر نداشتم که مادرم از دنیا رفت. من در بغل مامایم (آیت الله سید حیدر نجفی شمشیری) بودم، خوشه انگوری به دستم داده بود و پیشاپیش تابوت مادرم می‌رفتم."
علامه بلخی در سن شش سالگی همراه پدر، برادر بزرگترش سید ابراهیم و خواهرش بی‌بی رقیه به مشهد می‌آید. بی‌بی رقیه پس از مدتی به عقد ازدواج یکی از سادات پساکوه در می‌آید و برادران همراه پدر، در مدرسه بالاسر حضرت رضا(ع) مشغول درس خواندن می‌شوند. چند سال بعد سید ابراهیم در حالی که به مراتب بالای علمی رسیده و تدریس را شروع کرده به رحمت خدا می‌رود.
بازگشت علامه بلخی به افغانستان
در سال ۱۳۱۴، علامه بلخی با شیخ بهلول در نهضت معروف مسجد جامع گوهرشاد همکار است. او در روز تحصن، یکی از سخنران‌های مسجد است. اما به هر نحوی بوده، خود را از صحنه کشتار بیرون می‌کند و بعد از چند روز اختفا در مشهد پای پیاده همراه پدرش خود را به مرز می‌رساند و وارد هرات می‌شود.
علامه بلخی در سالهای اقامت در حوزه مشهد خوب درس خوانده، از کتابخانه آستانه مقدسه استفاده کرده و در ضمن، با اندیشمندان و شعرائی چون مولانا بلخی، حکیم فردوسی، سنایی غزنوی و اقبال لاهوری آشنا شده است. چون ذوق ادبی را به طور ارثی از پدر بزرگان خود داشته، به سرودن شعر هم پرداخته است.
بهرحال آنها در هرات در کنار تکیه بزرگ میرزاخان جای می‌گیرند و با آن اخلاق ویژه، سخن‌های نو، روضه خوب و صدایی جذابی که دارند، خیلی زود در میان مردم جای باز می‌کنند و به عنوان منبری و واعظ معروف می‌شوند.
علامه بلخی در کنار ادامه تحصیلات، در سال ۱۳۱۵ دو کتاب

می‌نویسد به نام‌های "زنبیل یا طب از نگاه قرآن" و "فلسفة الاحکام".
او در منبرهایش در سیاست و مسایل کشوری دخالت می‌کند و به همین دلیل از طرف حکومت زیر نظر گرفته می‌شود، کم‌کم مردمان ترسو و محافظه کاران صاحب جاه و مال از بلخی فاصله می‌گیرند و جوانان خود را هم از نزدیك شدن به او بر حذر می‌دارند. آنها حتی به پدرش سید محمد اخطار می‌دهند که "پسرت کارهای خطرناك می‌کند" اما قشر جوان و تحصیل کرده بیشتر از دیگران به بلخی گرویده می‌شوند.
بعداً علامه بلخی سفری دارد به عراق و نجف و در همان سن کم، در آنجا سخنرانی می‌کند. مرحوم شیخ محمد علی مدرس افغانی می‌گفت: با این که علامه بلخی کوچك بود و به نظر ۱۲ـ۱۳ ساله می‌آمد، در جمع طلبه‌ها و اساتید حوزه نجف سخنرانی‌های عالمانه و جذابی می‌کرد به طوری که همگی از جرأت و دانش و قدرت بیان او در آن سن و سال به حیرت می‌ماندند."
بلخی بسیار در عراق نمی‌ماند و زود به هرات باز می‌گردد. این بار هم مورد استقبال مردم قرار می‌گیرد و حساسیت حکومت هم نسبت به او بیشتر می‌شود، به طوری که او را از هرات ممنوع الخروج می‌کند و این ممنوعیت، هشت سال طول می‌کشد. در همین ایام و در سال ۱۳۱۷، او با دختر رحم خدا خان ازدواج می‌کند. در این مدت، مهمترین کارهایش دریك جمع‌بندی از این قرار است:
۱ـ تکمیل دروس حوزوی.
۲ـ تحصیل، مطالعه و تحقیق در فلسفه، عرفان، علوم سیاسی، تاریخ سیاسی اسلام و جهان.
۳ـ تدریس بعضی از کتب حوزوی به طلبه‌های جوان (به عنوان نمونه حجج الاسلام شیخ امین الله امینی و شیخ غلام حسین طالب در بعضی از دروس، خود را از شاگردان علامه بلخی می‌دانند.)
۴ـ جذب نیروهای کارا و باسواد به منظور ایجاد تشکیلاتی فکری و سیاسی برای مبارزه با استبداد حاکم.
۵ـ تلاش برای جهت دار، پرمحتوا و حماسی کردن منبرها و روضه خوانی‌ها.
۶ـ بیدار کردن مردم با بیان مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و تحرك بخشیدن به نسل جوان.
در سال ۱۳۱۹، بلخی همراه پدرش سفری یکساله به مناطق کابل، قندهار، هزاره‌جات، شمال و بلخاب دارد. در این سفر او با مناطق و مردمان مختلف آشنا شده و دردها و رنج‌های آنها را از نزدیك لمس می‌کند.

بنیانگذاری حزب ارشاد

فعالیت‌های تشکیلاتی علامه بلخی در سال ۱۳۲۲ با پایه گذاری حزب ارشاد شروع می‌شود. او و همفکرانش کم‌کم در ادارات و نهادهای دولتی نفوذ کرده و بعضی از کارمندان متعهد و مؤمن را به سوی خود جذب می‌کنند. همچنین با شهرها و ولایات دیگر کشور ـ به ویژه کابل و شمال ـ هم تماس می‌گیرند. وقتی مقامات دولتی به این نتیجه می‌رسند که دیگر نمی‌توانند بلخی را در هرات کنترل کنند، او را

به مزارشریف تبعید می‌کند. علامه بلخی، حجت الاسلام سید حیدر قطب را به جای خودش در هرات معرفی و خودش به سوی مزارشریف حرکت می‌کند.

در مزارشریف، بسیار زود فعالیت‌های علامه بلخی اوج می‌گیرد، زیرا مردم صفحات شمال از قبل با او و خانواده‌اش آشنا بودند. این است که او خیلی زود حلقه ارشاد را گسترش داده و کسانی مثل قوماندان امنیه مزارشریف خواجه محمد نعیم را جذب می‌کند.

اما علامه پس از فعالیت در مزارشریف، سرانجام به کابل می‌رود. او با ورود به کابل بازداشت می‌شود و سه شب در صدارت بندی می‌ماند تا با دخالت و واسطه شدن بزرگان کابل مثل میرعلی اصغر شعاع و دیگران آزاد می‌شود. رژیم شرط عدم دخالت در مسایل سیاسی را مطرح می‌کند، اما بلخی می‌گوید: "سیاست روح من است و بدون دخالت در مسایل کشورم نمی‌توانم زندگی کنم."

بلخی از طرف مجامع سیاسی، مذهبی و قشر باسواد به گرمی استقبال می‌شود و با منبرهای انقلابی و اجتماعی و رفتار نیکوی اسلامی خود بسیار زود، هم توده‌های مردم زیر ستم و هم عناصر سیاسی و رجال فرهنگی ـ اجتماعی را جذب کرده و به طور جدی و پرتلاش، کار را برای یك حرکت و قیام نهایی سرعت می‌بخشد. او با مجامع مذهبی ـ سیاسی تماس برقرار می‌کند؛ از اردو و پلیس نیروهایی را جذب می‌کند. از اقوام و ملیت‌های مختلف نیرو می‌گیرد و این همه مقدمه‌ای می‌شود برای قیام نوروز ۱۳۲۹ و دستگیری او و یارانش...»[1]

طرح براندازی حکومت و شکست آن

دختر دیگری علامه بلخی خانم صدیقه بلخی، بخش دیگری از زندگی اجتماعی ـ سیاسی پدر خود را شرح می‌دهد که با هم می‌خوانیم، ایشان از حادثه ۲۹ حوت شروع می‌کند:

«همکاران علامه را شب ۲۹ حوت [۱۳۲۸] و صبح روز عید نوروز [۱۳۲۹ش] بازداشت کردند، اما جرأت دستگیری خود او را نداشتند. فقط از دور او را زیر نظر گرفته بودند، شاید فکر می‌کردند ممکن است بلخی فرار کند یا پنهان شود اما او نه فرار کرد و نه پنهان شد بلکه در همان روزها، یکی از خطابه‌های سیاسی و پرشور خود را ایراد کرد و این شعر حماسی را در همین روزها سرود:

این دم که یار، قاتل جان فگار ماست
مژگان خنجرگذار کرده و در فکر کار ماست

[1]. خدیجه، بلخی، ستاره شب دیجور، گردآورنده سید اسحاق شجاعی، چاپ سوره، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص۲۵ تا ۲۹.

سرانجام روز هفتم حمل، والی و قوماندان کابل پیش آقا آمدند و ایشان آماده رفتن به زندان شد. آنها پیشنهاد کردند که با خانواده خداحافظی کند، اما علامه نپذیرفت. او از منزل میراکبر آقا راهی زندان شد و در آن لحظه آخر رویش را به مرحوم میراکبر آقا کرده گفت: "آقای بزرگوار من رفتم، خانواده‌ام را اول به خدا و بعد به شما می‌سپارم."
از فردای آن روز، اسباب ما را به اتاقی در طبقه دوم حسینه میراکبر آقا انتقال دادند و ما تا هشت ماه پیش از آزادی علامه، در همان جا در یك اتاق زندگی می‌کردیم. در دو سال اول، ما را به مکتب راه ندادند. پس از دو سال. با تلاش‌های سید نبی مظفری ـ که معلم ادبیات لیسه حبیبیه بود ـ و دانشمند شهید محمد حسین نهضت، برادرم علی آقا داخل مکتب نجات شد و چون کتاب‌ها را در خانه خوانده بود، توانست در یك سال سه صنف را امتحان بدهد و عقب ماندگی خود را جبران کند. باز هم توسط همین دوستان ـ که معلم و مدیر مدارس دخترانه بود ـ ما دو خواهر هم ابتدا به طور غیر رسمی و بعد رسمی وارد مکتب شدیم.
مشکل دیگرمان آن بود که یك سال می‌شد، پدر در زندان بود و ما اجازه نداشتیم او را ببینیم. پدر دو سال تابستان و زمستان در یك سلول ۲×۱ متر زندانی بود و ما اعضای خانواده او یعنی علی آقا یازده ساله، خدیجه خانم شش ساله و بنده چهار ساله همراه مادر، مادر بزرگ مادری و خاله‌مان به نوع دیگری از زندان محکوم شده بودیم یعنی محرومیت از دیدار پدر و تنهایی در بین مردم. چون خیلی‌ها از این که با ما تماس بگیرند، هراس داشتند.
پس از یك سال و اندی، در یکی از اعیاد به ما اجازه دادند که به دیدن پدر برویم، آن روز فقط و فقط اشك ریختیم. و به آقا نگاه می‌کردیم و جلو گریه خودمان را نمی‌توانستیم بگیریم. هر چه پدر با آن طبع شوخ خود به ما دلداری می‌داد، ما نمی‌توانستیم ساکت شویم.
بعد از آن محرومیت کمتر شد. روزهای جمعه برایش لباس می‌فرستادیم و اجازه دادند هر شب غذا هم ببریم. غذا را مادر آماده می‌کرد و یك نفر که از هرات و بعد مزار با ما بود به نام کاکا غلام عباس آن را می‌برد و به نگهبان آقا تحویل می‌داد. در عین حال وضع اقتصادی خانواده خوب نبود، تنها تعدادی از دوستان همرزم ایشان به ما کمك می‌کردند، آن هم مخفیانه و بسیار با احتیاط و توسط کسان دیگری. تنها درآمد ما، مزدی بود که مادر با خیاطی به دست می‌آورد و ما با آن زندگی می‌کردیم.
بعد از دو سال، اجازه دادند که بچه‌های زندانیان، روزهای جمعه به دیدن آنها بروند. علامه و دوستانش در سراچه‌ای بودند و هر کسی اتاق جداگانه‌ای داشت. ما هم صبح جمعه لباس و غذا بر می‌داشتیم، می‌رفتیم و تا عصر پیش پدر می‌ماندیم. روزهای جمعه، دوستان پدر به او می‌گفتند: شما امروز با بچه‌های‌تان باشید و غذا درست نکنید." و بعد همین عبدالغیاث خان و قربان نظر خان ترکمن قابلی پخته می‌کردند و با هم می‌خوردیم. اینها چهار، پنج سال زحمت ما را کشیدند.
پدر در طول هفته شعرهایش را روی پاکت سیگار یا شکر، پوش

صابون و گوگرد می‌نوشت و یا پول به عسکرها می‌داد تا مخفیانه از بیرون کاغذ بیاورند. نوشته‌ها را در لباسهایش جاسازی می‌کرد و در روزهای جمعه، ما می‌آوردیم بیرون. علی آقا هم یا شعرها را دوباره می‌نوشت و یا نسخه اصلی را نگهداری می‌کرد. گاهی هم علامه شعرها را توسط کسان و یا فرزندان دوستانش به بیرون می‌فرستاد و علی آقا از آنها می‌گرفت.

در این سالها، استبداد و فشار رژیم روی عناصر فعال مسلمان از یک طرف و غیبت رهبر نهضت و قیام یعنی علامه بلخی از صحنه اجتماعی از طرف دیگر، باعث ایجاد یک دوره رکود و سکوت شد. تنها حرکت اجتماعی‌ای که در آن دوره سیاه نشان داده شد، تظاهراتی بود که در شب زندانی شدن علامه بلخی با هدایت و رهبری حزب ارشاد و شعاع میوند و تلاش دانشمند شهید محمد حسین نهضت و محمد یوسف بینش برپا شد. این تظاهرات بزرگترین تظاهرات کابل بود که از چند اول تا مرکز ولایت ادامه یافت ومردم خواستار آزادی علامه بلخی شدند. قومانداان امنیه و والی کابل عده‌ای از افراد سرشناس را پیش خود خواسته آنها را با وعده و وعیدهایی فریفتند. آنها هم آمدند و به مردم گفتند: مقامات قول داده‌اند که فردا بلخی را به ما تحویل بدهند. چند سئوال از ایشان دارند و بعد آزادشان می‌کنند. شما به خانه‌های خود بروید و کاری نکنید که جرم علامه بلخی سنگین‌تر شود." مردم هم از روی سادگی و بی‌تجربگی پذیرفتند و پراکنده شدند.

پس از آن چند سالی دوستان علامه مانند محمد حسین نهضت، محمد یوسف بینش، میرعلی اصغر شعاع، شیخ اسماعیل مبلغ، سید نبی مظفری و تعداد دیگری از علمای جوان و روشنفکر، جلساتی مخفیانه داشتند و توسط ما برای شهید بلخی پیام می‌دادند و پیام می‌گرفتند.

قیام علامه بلخی و یارانش در حمل ۱۳۲۹، آتشی بود که در خرمن قدرت استبداد حاکم افتاد و پایه‌های قدرت او را لرزاند. با بندی شدن علامه و یارانش، گرچه در ظاهر این آتش چند سالی خاموش شد و رژیم زورگویی را با روی کار آوردن داودخان شدت بخشید اما این آتش زیر خاکستر در سالهای بعد به شکل‌های مختلف و در میان اقشار مختلف جامعه تازه و تازه‌تر می‌شد. جناح‌های سیاسی - فرهنگی، توده‌های مردم، قشرهای مذهبی و اهل معارف و دانشگاه بر رژیم فشار آوردند و ظاهرشاه تحت همین فشارهای سازمان یافته و متفرق، مجبور شد که پسر عمویش داوود را از سر قدرت بردارد و نخست وزیری را به خارج از خانواده شاهی منتقل کند. بر همین اساس در سال ۱۳۴۳ **[۱۳۴۲] داوود کنار رفت و قدرت به داکتر یوسف واگذار شد. در همان سال لویه‌جرگه تشکیل شد. یکی از مسایلی که به عنوان نمونه بارز استبداد و ستم و بی‌قانونی رژیم در لویه‌جرگه مطرح می‌شد، موضوع زندانی شدن علامه بلخی و یارانش بود. به مدت چهارده سال بدون اعلام جرم و بدون محاکمه. با این اوضاع و احوال، رژیم به ناچار تن به فضای باز سیاسی داد و تصمیم گرفت علامه بلخی را آزاد کند. خود آقا بعداً می‌گفت:**

"وزیر داخله به زندان نزد من آمد و گفت یکی از خواسته‌هایت

برآورده شد و دولت از خاندان شاهی به نمایندگان مردم انتقال یافت. حالا از زندان بیا بیرون. دیگر چه می‌خواهی؟ من در جواب وزیر داخله، خواسته‌های خود را در یازده صفحه نوشتم و برایش دادم و گفتم اگر خواسته‌های من عملی شود که خوب، اگر عملی نشود من باز هم همان بلخی هستم که بودم."

آزادی بلخی و یاران او از زندان

آن شب جمعه بود و ما در منزل نشسته بودیم. مهمان هم داشتیم. بعد از غذا خربوزه می‌خوردیم، هر کدام یک کارد دستمان بود. رادیو هم اخبار می‌گفت. یک بار گفت: "امروز اعلیحضرت قانون اساسی را توشیح کرد و عفو دوازده زندانی را که بدون سرنوشت ۱۴ سال در زندان بودند، اعلام کرد..."

همگی جا به جا خشك شده ماندیم، کاردها به دستمان. مادر همان طور که کارد به دستش بود، بغل دیوار افتاد و از حال رفت. تصادفاً همان لحظه برق هم رفت و همه جا تاریك شد. در همین تاریکی مردم به در خانه ما هجوم آوردند. از ما می‌پرسیدند که خبر را شنیده‌ایم یا نه؟ و این دوازده نفر با این خصوصیات غیر از آقا و یارانش کس دیگری نمی‌توانند باشند. خلاصه منزل و کوچه و اطراف دروازه ما هریکین و شمع باران شده بود.

روز بعد، جمعه بود و تعطیل، ما خانواده‌های زندانیان و دوستانشان صبح زود به زندان مراجعه کردیم اما روز رخصتی بود و مأمورین زندان نبودند. روز شنبه رفتیم، باز هم روز جشن اطفال بود و همگی به مرخصی رفته بودند. روز یکشنبه ۱۱ میزان ۱۳۴۳ ساعت ٤ علامه بلخی آزاد شد.

وقتی به علامه گفته بودند از زندان بیاید بیرون، ایشان گفته بود تا یازده نفر دوستانم بیرون نشوند، من نمی‌آیم. پنج، شش نفر از یاران علامه آمدند اما جمعیت به طور خطرناکی در اطراف در و دیوارهای زندان اجتماع کرده بودند. عکاس‌ها و خبرنگاران خارجی و داخلی آمده بودند. مردم گل و گلاب آورده بودند و منتظر آقا بودند. بعد مسئولان زندان از آقا خواهش کردند که بیرون بیاید تا شلوغی و ازدحام کم شود و بعد دوستانش بیایند.خلاصه بعد از ظهر یکشنبه ۱۱ میزان ۱۳۴۳ علامه بلخی از زندان آزاد شد.

... علامه بلخی پس از زندان نفوذ فوق العاده‌ای در میان اقشار مختلف مردم پیدا کرده بود و مردم برای حل مشکلات اجتماعی و اداری خود به ایشان مراجعه می‌کردند یکی کارش در دستگاه دولتی گیر کرده بود، یا مدیری و مأموری از او رشوت می‌خواست. یکی فقیر بود و کمك می‌خواست، یکی دیگر دعا می‌خواست، دیگری چیز دیگر و...

این نفوذ از محدوده مردم شیعه و کسانی که پای منبر ایشان می‌نشست، گذشته بود. در واقع ادارات و وزارتخانه‌های دولتی همگی زیر نفوذ ایشان بودند. هر صدراعظم که روی کار می‌آمد، بعد از معرفی وزیران خود پیش آقا می‌آمد، از ایشان کسب تکلیف می‌کرد و خواهش می‌کرد که برای موفقیتش دعا کند. آقا جان هم رك و صریح حرف‌های خود را می‌زد. می‌گفت که فلان کار را انجام بدهند به فلان قسمت بیشتر

اهمیت بدهند و...
در تمام عیدها، صدراعظم با کابینه خود به حضور ایشان می‌رسید. داکتر یوسف، محمد هاشم میوند وال و اعتمادی را من خودم به یاد دارم که می‌آمدند. همین رفتار صدراعظم‌ها و وزیران باعث می‌شد که تمام مدیرها و مأمورین عالیرتبه از آقاجان حساب ببرند.
در سالهای ٤٥ـ٤٦ که تظاهرات محصلین دانشگاه کابل به اوج خود رسیده بود، دولت قصد داشت دور دانشگاه سیم خاردار بکشد و دانشگاه را محصور کند. آقا جان به این کار دولت اعتراض کرد و پیغام داد که: "پیش از این که به دور کانون فرهنگی کشور سیم خاردار بکشید، بیایید و اول بلخی را به زندان ببرید والا من ساکت نمی‌مانم و در برابر کار شما قیام می‌کنم" بعد دولت مجبور شد از این کار صرفنظر کند.
نمونه دیگر فعالیت علامه در انتخابات مجلس شورا و سنا بود که علامه بلخی با نفوذ معنوی خود در میان مردم و دستگاه‌های مختلف کشور، افراد لایق و فرهنگی را به این دو مجلس معرفی کرد.
لطیف زاده پسر خوانده ظاهرشاه بود و همه بچه‌هایش در کودکی می‌مردند. روزی او به خانه ما آمد و بچه کوچکش را که به تازگی به دنیا آمده بود با خودش آورد. آقا جان به اتاق دیگر آمد و به مادر گفت: یك دستمال ابریشمی به من بده، مادر گفت: برای چه می‌خواهی؟ گفت: لطیف زاده پسر خوانده ظاهرشاه آمده، خواهش می‌کند که کمر پسرش را ببندم. مادرناراحت شد و دستمال نداد. ولی آقا گفت: شما افتخار کنید که از خانه شاه برای حاجتی به کلبه شما می‌آیند. خلاصه دستمال را بردند و کمر بچه را بستند و برایش دعا کردند. همان پسر زنده ماند و بزرگ شد و او را همه جا به نام "پسر آقا" صدا می‌کردند. لطیف زاده همیشه می‌گفت: من این پسر را اول از خدا و بعد از علامه بلخی می‌دانم. و علامه بلخی هم همیشه می‌گفت: "مرد آن کسی است که در خانه دشمن برای خود دوست تربیت کند."
حاج آقای ناصری از روحانیون هراتی است. ایشان می‌گوید: "مرا برای عسکری به جای دوری می‌خواستند بفرستند. علامه یك کاغذ نوشت و گفت: این را برای فلان قوماندان می‌بری. وقتی نامه علامه را به قوماندان دادم او نامه را بوسید و مرا به عنوان پیشنماز در قشله عسکری معرفی کرد من دو سال فقط پیشنماز بودم و عسکرهای شیعه و سنی با من نماز می‌خواندند."
اگر آقا برای عیادت مریضی به یکی از شفاخانه‌ها مثل علی آباد یا ابن‌سینا می‌رفت، رئیس شفاخانه، داکترها و پرستارها دور ایشان جمع می‌شدند، مریض‌هایی را نشان می‌دادند که دیگر از دوا و داکتر کاری برای‌شان ساخته نبود و از آقا خواهش می‌کردند که برای آنها دعا کند...»[1]

آنچه از نظر خوانندگان گذشت مطالبی بود که به شکل مصاحبه از زبان دو یادگار علامه شهید بلخی در آغاز کتاب "ستاره شب دیجور" به نشر رسیده است. این نوشته که به احتمال قوی در زمانی تنظیم شده که ظاهرخان از سوی آقای

[1]. صدیقه، بلخی، ستاره شب دیجور، چاپ اول، صفحات ۳۰ تا ۳۷.

کرزی بابای ملت شده و یا اینکه قبلاً تهیه شده و بار دیگر اصلاحاتی در آن رخ داده است. چرا که نوشته به طور ضمنی از رژیم ظاهرشاهی تقریباً یك چهره انسانی ترسیم می‌کند. در حالی که در نوشته‌های قبلی و حتی مصاحبه‌های خانواده بلخی در دوران انقلاب از رژیم ظاهرشاه یك رژیم ضد انسانی تصویر می‌شود. بهرحال نگارنده شخصاً در یك مصاحبه اختصاصی با خانواده علامه شهید بلخی در سال ۱۳۶۶ که مصاحبه کتبی انجام شد و در شماره (۳۹ و ۴۰) مجله حبل الله به نشر رسید. در آن مصاحبه نیز ریز مطالب شرح داده شده، ولی ما تعمداً مصاحبه "ستاره شب دیجور" را انتخاب کردیم که گفته‌ها، حکایت از آرامش خاطر و یك نوع خردمندی دارد. تعبیرها یك کمی عوض شده به نظر می‌آیند.

گرچه در مصاحبه خانواده بلخی با مجله حبل الله در سال ۱۳٦٦ که همسر ایشان نیز شرکت جسته بود، درباره حوادث بعد از زندان و جریان شهادت و خاکسپاری آن شهید نیز مطالبی آمده، ولی در کتاب "ستاره شب دیجور" این وظیفه را به عهده گردآورنده کتاب گذاشته‌اند. شاید مصلحت چنین ایجاب می‌کرده که یادگاران علامه بلخی در این قسمت حرفی نزنند و آقای شجاعی تحت عنوان غروب خورشید مطالبی نوشته که به قسمت‌های آن اشاره می‌کنیم، یعنی قسمت‌های آن را نقل می‌نمائیم.

سفر علامه بلخی به خارج از کشور

«از روزی که علامه بلخی از زندان آزاد شد و این بار جدی‌تر مبارزه با حکومت جور را پی گرفت. حکومت استبدادی ظاهرشاه به فکر از بین بردن ایشان افتاد چون می‌دید روز به روز بر نفوذ اجتماعی و سیاسی علامه در داخل و خارج افزوده می‌شود و مردم - شیعه و سنی - به او به چشم یك قائد ملی نگاه می‌کنند. سفرهای پی در پی علامه به مناطق مختلف کشور و سفر ایران و عراق و سوریه ایشان، باعث تثبیت او به عنوان یك قائد ملی می‌شد.

در سفر خارج، از سوی حوزه‌های علمیه و مجامع علمی، مذهبی و سیاسی، استقبال کم نظیری از ایشان به عمل آمد و از جانب دیگر، علامه مذاکرات مهم و سرنوشت سازی با مراجع تقلید و بزرگان جهان اسلام مانند حضرت امام خمینی، آیت الله حکیم، آیت الله خویی، امام موسی صدر ودست اندرکاران مراکز انقلابی و سیاسی در ایران و عراق انجام داد و طرح‌های برای مبارزه با رژیم‌های غیر اسلامی و غیر مردمی ارائه کرد. دیگر شعاع شخصیت علامه بلخی در داخل و خارج به حدی گسترش پیدا کرده بود که رژیم نمی‌توانست ایشان را دوباره به زندان اندازد و نه می‌توانست به طور آشکارا از بین ببرد. بنابراین در پی آن بود که علامه را مخفیانه و بی‌سر و صدا از میان بردارد.

سفر به هزاره‌جات و حوادث بعد از آن

پس از بازگشت از سفر خارج، بزرگان هزاره‌جات ایشان را به مناطق مرکزی دعوت کردند و قرار بود علامه بلخی در بهسود حسینیه‌ای را افتتاح کند با این که عده‌ای از پزشکان و دوستان ایشان، سفررا به صلاح نمی‌دانستند و گویا دلهره و ترس ناشناخته‌ای به دل همگی راه یافته بود، خود علامه بلخی حرف آخر را زد و همه را خاموش کرد: "من با وجود احساس خطر نسبت به خودم، خواهش هموطنانم را رد

نمی‌کنم."
علامه بلخی به هزاره‌جات رفت اما عوامل حکومت که همه جا او را تعقیب می‌کردند ایشان را مسموم کردند. سم شدید نبود و ایشان فوراً از پا نیفتاد ولی سخت مریض شد و فشار خونش هم بالا رفت. علما و بزرگان علامه دعای توسل برگزار کردند. او سفر هزاره‌جات را ناتمام گذاشت، به کابل بازگشت و خودش به داکتر قاسم صابری مراجعه کرد. داکتر قاسم گفت: "فشار دوباره پایین آمده و فعلاً جان شما را تهدید نمی‌کند اما مواظب باشید که ممکن است دوباره بالا رود."
صبح پنجشنبه ۲۰ سرطان علامه برای افتتاح مسجد و مدرسه محمدیه دعوت شده بود. حالش چندان خوب نبود، اما به خاطر دوستی و احترامی که به آیت الله واعظ داشت، در آن مراسم شرکت کرد. عصر پنجشنبه، در چنداول برای منبر دعوت شده بود و شب جمعه در افشار، مردم اجتماع کرده بودند که سخنرانی ایشان را بشنوند. خانواده ایشان اصرار کردند که: "شما حالتان خوب نیست، امشب برای منبر به افشار نروید." ولی علامه از جایش برخاست، چین خود را سر شانه انداخت و در حالی که از در خارج می‌شد، رویش را برگرداند و گفت: "مرا از راه خدا نگردانید، بگذارید تا آخرین نفس به تبلیغ خودم ادامه بدهم و از مردم جدا نشوم."
ساعت ۱۱ شب که علامه از افشار برگشت، رنگش سیاه شده بود، معلوم بود که حالش خوب نیست ولی سعی می‌کرد در خانه پیش بچه‌ها خود را سالم و سرحال نشان بدهد. از نیمه‌های شب جمعه حال ایشان بدتر شد و دیگر تا صبح نه او توانست بخوابد و نه اهل خانه، صبح برای نماز هم نتوانست بلند شود.

مرگ مشکوك و اسرارآمیز بلخی

صبح زود، علی آقا پسر علامه دنبال داکتر فتاح نجم رفت، داکتر فتاح آمد، دو تا مسکن تزریق کرد و نسخه‌ای نوشت. وقتی بیرون می‌رفت با اصرار به علی آقا گفت: "آقا را به شفاخانه نبرید و تا فردا از جایش تکان ندهید." بعد از رفتن داکتر نجم، حال علامه بدتر شد و علی آقا به دنبال داکترهای دیگر رفت. ساعتی نگذشت که داکتر سید محمد حسین خان جراح، داکتر صمد علی حکمت، داکتر صفر علی خان، داکتر ضامن علی جاغوری، داکتر قاسم صابری و... مجموعاً نه تن از داکترهای حاذق کابل در منزل حاضر شدند. علامه را معاینه کردند و بعد به مشورت نشستند، سرانجام همگی تصمیم گرفتند که علامه را در خانه بستری و تداوی کنند.

داکترها گفتند خیمه اکسیجن لازم است و آن را تنها شفاخانه وزیر اکبر خان داشت که علی آقا را به آنجا فرستادند. داکتر عبدالحسین خان وحدت رئیس شفاخانه که فکر می‌کرد عارضه‌ای برای علامه بلخی پیش آمده و زود هم رفع می‌شود، به موضوع اهمیت نداده گفته بود: "ما یك خیمه اکسیجن داریم که هر لحظه لازم می‌شود و نمی‌توانیم از شفاخانه بیرونش ببریم. اگر حال آقا بد است به شفاخانه بیاوریدشان."
سرانجام تصمیم بر آن شد که علامه را به شفاخانه انتقال بدهند. داکتر صمد علی حکمت پیشاپیش رفت به شفاخانه علی آباد و در آنجا اولین اتاق راهرو که اتاق پانسمان بود برای بستری شدن علامه آماده

کرد. نیم ساعت بعد حویلی در اشغال نرسها و داکترهای سفید پوش درآمد که آماده بودند علامه را به شفاخانه ببرند. هنگامی که ایشان را روی بلانکارد گذاشته بودند ناگهان حالت تهوع به ایشان رخ داد و همگی دیدند که لخته‌های خون روی زمین ریخت...
داکترها شبانه روز زحمت کشیدند اما گرده‌های علامه تقریباً از کار افتاده بودند. به گرده راست ایشان آمپولی تزریق شده بود و کسی نمی‌دانست این آمپول را که تزریق کرده و چه وقت! داکتر قاسم صابری هم می‌گفت: "ما اصلاً نفهمیدیم که این آمپول از کجا آمد و به وسیله چه کسی تزریق شد" داکتر فرانسوی که در شفاخانه علی آباد کار می‌کرد و با جامعه افغانستان آشنا بود با دیدن علامه و گرده‌های فلجش گفته بود: "افسوس به شما که قدر شخصیت‌های خود را نمی‌دانید شما همیشه ملت بیچاره‌ای خواهید بود."
داکتر صابری نقل می‌کرد: ما مجبور شدیم پی‌های پشت پای آقا را باز کنیم و سوزن سرنگ را به رگ برسانیم. در حالی که ما پشت پای آقا را عمل می‌کردیم، او چشمایش را باز کرد و به من گفت: داکتر قاسم! خدا هیچ مسلمان را در زیر چاقوی شما نیندازد. در همان وقت علی محمد خان وزیر دربار از طرف ظاهرشاه به ملاقات آقا آمد و گفت: اعلیحضرت می‌گوید آقا صاحب برای تداوی به هر نقطه جهان که بخواهند بروند، ما دستور می‌دهیم با طیاره اختصاصی ببرندشان. ولی آقا رویش را طرف دیوار چرخاند و گفت: به ظاهرخان بگو: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان. علی محمد خان با چشم اشك آلود از اتاق خارج شد و رفت."
در همان روزها سفیر ایران و دوستان علامه در "مجمع علمای پاکستان" به دیدار علامه آمدند[1] و هر کدام جداگانه پیشنهاد کردند که **علامه را با خرج خودشان برای تداوی به کشورهای پیشرفته ببرند اما خود او قبول نکرد و گفت: "لازم نیست مرا به خارج ببرند. داکترهای متخصص همین جا هستند."**
بعد از ظهر یکشنبه وضع علامه بدتر شد. داکترهایی که بالای سرشان بودند می‌گفتند: "بعد از ظهر، آقا شروع کرد به استفراغ کردن خون، ما خون‌ها را پاك می‌کردیم و باز استفراغ می‌کرد. لخته لخته از دهان آقا خون می‌آمد. محاسن ایشان به خون آغشته شده بود."
داکتر صابری می‌گفت: وقتی یك لحظه استفراغ قطع شد متوجه شدیم لب‌های آقا تکان می‌خورد و چیزی می‌گوید. گوشم را به دهان

---

[1]. داکتر غلام محمد بیلاقی یکی از دوستان شهید علامه بلخی خاطرات آخرین دیدار خود با علامه را روی تخت بیمارستان اینگونه شرح می‌دهد:
«من غلام محمد بیلاقی و برادر بزرگم غلام رسول بیلاقی در هنگامی که علامه بزرگ سید اسماعیل بلخی در اثر بالا رفتن فشار خون در بیمارستان کابل بستری شده بود و وضع صحی‌اش خیلی خراب و بحرانی بود، در مزارشریف بودیم. همین که از این رویداد غم‌انگیز آگاه شدیم، بدون درنگ روانه کابل گردیدیم و در هنگامی که آن عالم روحانی، آخرین لحظات زندگی‌اش را سپری می‌کرد، در کنار بستر بیماری‌اش ایستاد شدیم. جناب علامه بلخی چشم‌های خود را گشود و به سوی برادرم غلام رسول بیلاقی اشاره کرد. سپس در گوش او حرف‌هایی را گفت... که پس از گفتن آن کلمات، علامه بزرگ عصر ما سید اسماعیل بلخی چشم از جهان بربست و جانش را به جان آفرین تسلیم کرد... از برادرم پرسیدم که: ... علامه برای شما چه گفت: برادرم در حالی که چشمانش پر از اشك ماتم بود، پاسخ داد: علامه بزرگوار در گوشم گفت: درد من درد قوم است. من جان خود را برای قوم نثار کردم.» جلوه خدا، محمد ناصر طهوری، بخش مقدمه، سال ۱۳۷۹، ایران، ص۸.

خونین او نزدیک کردم و دیدم در حالیکه چشمایش بسته است، خیلی آهسته و شمرده شهادتین را تکرار می‌کند و گاهی می‌گوید: "یا فاطمة الزهرا!"
در این لحظه‌ها، دوستان علامه، علی آقا را از اتاق بیرون آوردند که در حضور ایشان بیتابی نکنند. علی آقا آن لحظه‌ها را چنین تعریف می‌کرد: "حدود ساعت ٤ بعد از ظهر بود، مرا از اتاق بیرون آوردند که آقا جان را به آن حال نبینم. داخل موتر نشسته بودم و سرم را بین دو دست گرفته، می‌اندیشیدم که خدای نخواسته اگر آقاجان به رحمت خدا برود، مسئولیت بزرگی به دوش من می‌افتد. من باید چکار کنم؟ یک وقت سرم را بلند کردم و دیدم عده‌ای از دوستان سرشان را به دیوار می‌کوبند و فریاد می‌زنند، من همان جا جیغ زدم و دیگر نفهمیدم چه شد تا این که دوستان آمدند و مرا دلداری داده به خانه بردند، دیگر همه چیز تمام شده بود."
خانم صدیقه بلخی می‌گوید: "بعد از ظهر ما با مهمانها در خانه نشسته بودیم که یکی از بزرگان افشار آمد و گفت: خانه را جمع کنید داکترها آقا را به خانه می‌آورند که همین جا تداوی کنند! روی زبانم آمد که: دروغ می‌گویید. خواهرم خدیجه خانم آمد و گفت: کیست؟ و من خبر را به او گفتم، او هم به مادر گفت. به همگی ما یک حالت تشنج و گیجی دست داد، نمی‌دانستیم چه بگوییم و چه کنیم تا به خود آمدیم، خانه پر از جمعیت شده بود. مردم از همه جا سراسیمه و گریان می‌دویدند، خود را روی زمین می‌انداختند و به سر و صورت خود خاک و گل می‌پاشیدند."
حدود ساعت پنج عصر، علامه بلخی بر دوش مردم عزادار و گریان وارد منزل شد. یک باره محشری بر پا شد. روز قیامت، خانم خدیجه بلخی آن لحظه‌ها را چنین یادآوری می‌کند: "برج سرطان بود و هوا بسیار گرم. جنازه را در حویلی گذاشتند پیراهن آقاجان را که بالا زدیم، دیدیم طرف چپ بدن به اندازه یک بشقاب کوچک میوه خوری سیاه شده است[1] دقیقاً جای آمپولی بود که به گرده‌اش زده بودند. ما دو **خواهر از بین جمعیت صدا زدیم: ای پدر شهید ما! ای پدر شهید ما!**
کسی آمد و به گوش مادر چیزی گفت. مادر یک لحظه ساکت شد و بعد رو به ما کرد با بغض گفت: شما با پدرتان صحبت کنید و این حرف‌ها را هم نزنید! ما در شرایطی نبودیم که بتوانیم حرف مادر را درست بفهمیم لذا به حرف خودمان ادامه دادیم.
ما را از زیر بغل‌مان گرفتند و به اتاق علی آقا بردند. تا چشمم به برادرم خورد گفتم: علی جان! آقا را شهید کردند و بعد از این که مرا آرام کرد، گفت: یک حرف برای شما می‌گویم، خوب گوش کنید! آقا جان ما را شهید کردند یا نکردند معلوم است. شما می‌خواهید من هم از دنبال آقا جان بروم؟ می‌خواهید بی‌پدر و بی‌برادر شوید؟ خوب اگر می‌خواهید بروید فریاد بزنید! این حرف علی آقا آب سردی بود که روی سر ما ریخته شد. بعد از آن فریاد در دلمان گره خورد و عقده

[1]*) البته آقای شجاعی قبلاً یادآور شدند که آمپول به گرده راست تزریق شده بود.

شد..."
جنازه را شسته و کفن کرده روی صفه گذاشته بودند، اطرافش علماء و بزرگان دایرهوار نشسته بودند و قرآن میخواندند...
هنوز هوا روشن نشده بود که نه تنها حویلی بلکه کوچههای اطراف، پشت بامها و همه جا مردم موج میزد. شیعه و سنی، زن و مرد، اعضای سفارتخانههای کشورهای اسلامی، شخصیتهای علمی، سیاسی و فرهنگی کشور، وکلای مجلس شورای ملی، سناتورها، اهل معارف، استادان و محصلین دانشکدهها و... همگی حضور پیدا کرده بودند. بسیاری از مردمان شهرها و ولایت دیگر که خبر رحلت علامه بلخی را از رادیو شنیده بودند هم خود را برای شرکت در تشییع جنازه به کابل رسانده بودند. سرکها و کوچههای کابل از جمعیت موج برداشته بود.
تا آن روز در کابل رسم نبود زنها در تشییع جنازه شرکت کنند اما آن روز زنهای بسیاری آمدند. آنها اطراف و دنبال جنازه جیغ میزدند و چون فرزند مردهها گریه میکردند...

جریان تشیع جنازه و دفن آن

از لحظه شهادت علامه تا صبح روز دوشنبه، بحثهای زیادی در مورد محل دفن ایشان بین مردم و اراتمندانش در گرفته بود. مردم شمال کشور میگفتند باید جنازه در زادگاهش و یا در مزارشریف دفن شود. هراتیها میگفتند باید به هرات برده شود و کابلیها محکم ایستاده بودند که باید علامه در کابل دفن شود و آنها نخواهند گذاشت که جنازه را از کابل بیرون ببرند. وقتی علی آقا و همسر گرامی علامه از این جر و بحثها باخبر شدند، تصمیم نهایی را گرفتند و به اطلاع همگان رساندند. تصمیم آنها بر دفن علامه در دامنه کوه افشار نظرگاه حضرت ابوالفضل العباس(ع) و در کنار مزار شهید ملا آقا بابا بود.

ساعت ۱۰ روز دوشنبه ۲٤ سرطان [**۱۳۴۷ شمسی**] **جنازه را روی موتری گذاشتند و به سوی دامنه کوه افشار حرکت دادند. موتر جنازه پیشاپیش علما و بزرگان از دنبال، در پی آنها توده انبوه مردم و در آخر جمعیت سیاهپوش زنها حرکت میکردند... تا دامنه کوه افشار راهی نبود اما از فرط تراکم جمعیت جنازه ساعت دوازده ظهر به مقصد رسید.**

ابتدا نماز جنازه به امامت آیت الله شیخ محمد امین افشار برگزار شد. مردم بسیاری با دستهای بسته و باز در صفوف منظم ایستادند و بر قائد شهیدشان نماز خواندند.
جنازه حدود ساعت یک عصر در میان شیون و فریاد مردم و گرد و خاکی که بر سر و صورت خود میپاشیدند به خاک سپرده شد...»[1]
همان طوری که در آغاز این بخش نیز اشاره شد، درباره شخصیت علامه بلخی و همینطور فعالیتهای سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی ایشان در دوران انقلاب نسبت به سه احیاگر قبلی، بیشتر کار شده و کتاب "ستاره شب دیجور" کاملترین کار به حساب میآید. چرا که علاوه بر آنچه درباره زندگینامه سیاسی علامه شهید مطالبی آورده، خاطرات، نظریات و گفتنیهای زیادی را جمع کرده که در نوع خود شاید بینظیر باشد. ولی با تمامی حسن که کتاب "ستاره شب

[1]. سید اسحاق، شجاعی، "ستاره شب دیجور" چاپ اول، صفحات ۴۲ تا ۵۱.

دیجـــور" دارد، از یـــك تحلیـــل جـــامع و یـــك دســـت دربـــاره اهـــداف و اقـــدام علامـــه بلخی و یاران او و نیز ارتباط دادن این طرح با اقدامات قبلی عاجز می‌باشد.
گردآورنـــده کتـــاب کوشـــیده اســـت تمـــامی فعالیـــت‌هـــا را بـــه علامـــه بلخـــی خلاصـــه کنـــد، یعنـــی اقـــدامات قبلـــی را مهـــم ندیـــده و دربـــاره پیامـــد و آینـــده هـــم چنـــدان تـــوجهی نـــشان نـــداده اســـت. در حـــالی کـــه جـــا داشـــت بـــا اســـتفاده از ایـــن همـــه منـــابع گـــردآوری شـــده یـــك تحلیـــل نـــسبتاً جـــامع از انگیـــزه‌هـــای قیـــام و پیامـــد آن ارائـــه مـــی‌شـــد. البتـــه ایـــن توجیـــه شـــاید منطقـــی بـــه نظـــر آیـــد کـــه گردآورنـــده یـــك داســـتان نـــویس اســـت. نـــوع نگـــاه یـــك داســـتان نـــویس بـــا نـــوع نگـــاه یـــك تحلیلگـــر تـــاریخی کـــاملاً متفـــاوت بـــوده، داســـتان نـــویس بیـــشتر مـــی‌کوشـــد خـــود شخـــصیت‌هـــای داســـتانی خـــود را خلـــق کنـــد در پی آن نیست که این موضوع با سند و مدرك قابل اثبات است یا خیر؟
بهرحـــال، "ســـتاره شـــب دیجـــور" زمینـــه یـــك بررســـی جدیـــد و کـــاملی را دربـــاره فعالیـــت‌هـــای سیاســـی - اجتمـــاعی علامـــه بلخـــی و یـــاران او فـــراهم ســـاخته و ایـــن خـــود کـــار بـــسیار بزرگـــی بـــه حـــساب مـــی‌آیـــد. در ایـــن کتـــاب بـــاز هـــم روی حـــزب ارشـــاد تأکیـــد مـــی‌گـــردد کـــه در ســـال ۱۳۲۲ شمـــسی تأســـیس شـــده، البتـــه مرحـــوم غبـــار ایـــن حـــزب را بـــه عنـــوان حـــزب ســـری اتحـــاد اســـلامی یـــاد مـــی‌کنـــد. نکتـــه جالـــب توجـــه اینکـــه در مجلـــه شـــماره (۱) ســـراج منتـــشره ســـال ۱۳۷۲ در مقالـــه بیـــوگرافی شـــهید علامـــه بلخـــی اثـــر نگارنـــده، ســـئوالات زیـــادی دربـــاره حـــزب ارشـــاد طـــرح شـــده بـــود، بـــا اینکـــه گردآورنـــده کتـــاب از آن مقالـــه نیـــز اســـتفاده نمـــوده، ولـــی پاســـخ دادن بـــه آن ســـئوالات را مهـــم نیافتـــه اســـت. در حـــالی کـــه جـــا داشـــت وجـــود حـــزب ارشـــاد بـــا ســـند و مـــدرك اثبـــات مـــی‌شـــد و فعالیـــت‌هـــای بلخـــی از شـــکل صـــرفاً خـــاطره‌ای بـــه گـــزارش تـــاریخی تبدیل می‌گردید.
نکتـــه‌ی دیگـــری کـــه انتظـــار مـــی‌رفـــت در کتـــاب "ســـتاره شـــب دیجـــور" روی آن تأکیـــد شـــود و ابهـــام موجـــود را برطـــرف ســـازد. ادعـــای مـــسمومیت علامـــه شـــهید بلخـــی اســـت کـــه بـــه اعتبـــار آن، اصـــطلاح شـــهید پـــسوند بـــا پیـــشوند نـــام ایـــن مبـــارز احیـــاگر گردیـــده اســـت. ادعـــای مـــسمومیت بـــدون مـــدرك و یـــا اینکـــه آمپـــول بـــه گـــرده راســـت (بـــه قـــول گردآورنـــده کتـــاب و بـــه قـــول خـــانواده بلخـــی و بـــه طـــرف چـــپ) بـــا گذشـــت چهـــار دهـــه و افـــشا شـــدن خیلـــی از حقـــایق و ســـر بـــسته گذاشـــتن ایـــن موضـــوع، شـــاید ابهـــام‌آور باشـــد. ولـــی بـــه احتمـــال قـــوی تمـــامی تفـــاوت‌هـــا در برداشـــت‌هـــا در نـــوع نگـــاه به وقایع تاریخی ارتباط پیدا می‌کند که خود بحث جداگانه‌ای لازم دارد.
کـــار جالـــب دیگـــری کـــه در کتـــاب "ســـتاره شـــب دیجـــور" صـــورت گرفتـــه معرفـــی آثـــار علامـــه شـــهید بلخـــی اســـت کـــه بـــه طـــور پراکنـــده در مجموعـــه‌هـــای مختلفـــی چـــاپ و نـــشر و یـــا معرفـــی شـــده‌انـــد. یـــك بخـــش کتـــاب بـــه ایـــن موضـــوع اختـــصاص داده شـــده، بـــه نـــام "میـــراث جـــاودانی". ایـــن بخـــش بـــه محققـــان اجـــازه مـــی‌دهـــد کـــه ســـراغ منـــابع دست اول رفته، بلخی را از زبان خودش بشناسند.
بـــه نظـــر نگارنـــده، دربـــاره بلخـــی، هـــیچ کـــسی بـــه انـــدازه خـــودش صـــادقانه موضـــوع را طـــرح نکـــرده، تـــصویری کـــه خـــود ایـــشان از افغانـــستان، حکـــام و شـــرایط سیاســـی - اجتمـــاعی ارائـــه مـــی‌کنـــد، واقـــع بینانـــه‌تـــرین نظریـــات اســـت. در مـــورد افغانـــستان همـــان شعر معروف ایشان بهترین سند و مدرك به حساب می‌آید که می‌سراید:

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا
چهـــــــــل را مـــــــــسند و بـــــــــر فقـــــــــر مقـــــــــام اینجـــــــــا

علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا
ریش زاهد قلم منشی و فرم افسر
حلقه حزب جوانان همه دام است اینجا
می‌آزادی و وحدت نرسد از چه به ما
مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
ما به سر منزل مقصود چسان راه بریم
راهزن رهبر و خس دزد امام است اینجا
فکر مجموع در این قافله جز حیرت نیست
زانکه اندر کف یك فرد زمام است اینجا
مگر از صحنه‌ی بوستان طبیعت دوریم
پخته شده میوه هر کشو و خام است اینجا
ما از این مدرسه ناکام روانیم چرا؟
کامجویان همه در جستن کام است اینجا
بردگان سرخوش و آزاد به هر جا اما
ملتی بر در یك شخص غلام است اینجا
دیگران را به فلك سبقت دانش به دوام
رفتن ما به عقب هم به دوام است اینجا
بلخیا نکبت و ادبار زسستی پیداست
چاره این همه یکبار قیام است اینجا[1]

[1]. دیوان بلخی، چاپ حبل الله ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی سال ۱۳۶۸، ص۳. دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی، مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی، سال ۱۳۸۱، ص۴۸.

هدف قیام از زبان خود بلخی:

خود علامه شهید درباره مبارزات خود پس از آزادی از زندان در سفری که به خارج از کشور داشته، در دارالتبلیغ قم خطاب به علما و طلاب حوزه علمیه قم می‌گوید:

«سی و یک مبارزه را با خود گرفتم، پانزده سال به نفی بلد، تبعید، مشقت‌ها، مرارت‌ها، و زیر سیوف، خیلی زود گذشت و پانزده سال هم زندان، مساله‌ای است که شاید کم و ثُم رفقا اطلاع داشته باشند. که از اول نوروز بیست و نه زندانی شدم در کابل تا آخر چهل و سه یعنی ۱۳۴۳ شمسی.

این پانزده سال جزء در در مقفل به اتاق تاریک سرد، زمستان خنک کابل بیشتر از همدان خنک بسر رساندم، ولی زندگی همین است، تنها عشق و علاقه‌ای به مرام داشتم و جز این چیز دیگری نبود...

الحاصل بعد از این همه، علت مبارزه‌ی من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم، کرسی و سلطنت نمی‌خواستم و آن قدر بیچاره و بی‌چیز نبودم. نشریه‌های شما به ما نمی‌رسید و مقهور مطلق بودیم. بالغ بر چهار میلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند و از مطالعه دور، در یک قریه صد خانه است، ده خانه شیعه است و نود خانه [سنی] **و شیعه هم که مجبور به تقیه است. مفهوم موضوع استعمال تقیه را هم که این بیچاره نفهمیده است! پدر را می‌بیند که همین طور می‌کند و پدر بیچاره هم که اطلاع از دین ندارد! مبلغ هم نیست که مسایل دین را به آنها برساند آن جا آن طور مبلغ هم نیست و همه زیر تقیه است، پس چه می‌شود؟ جز اینکه از راه دور شوند، جامعه‌ها منحرف شوند و تقریرهای آگاه و مکتب‌های دیگر، آنها را مانند بره‌ای که گرگ ببرد، ببرند. دیگر چاره‌ای نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه، برای ثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور، از حلقوم زور...»**[1]

واقعیت همین بود که خود شهید بلخی بیان داشت، جامعه آن روز افغانستان، جامعه کاملاً مرده، ساکت و دربند بود. فریادی بلند نمی‌شد و اگر می‌شد، در گلو خفه می‌گردید. چنانچه اقدام عبدالخالق نتوانست تغییری ایجاد نماید، حرکت روشنفکران قادر به تغییر اوضاع نشد. قیام ابراهیم خان گاوسوار و قیام‌های شبیه آن در دیگر نقاط کشور، در همان محل وقوع خنثی می‌شدند. بنابراین تصویری که "ستاره شب دیجور" از قیام بلخی و اثرات آن و همچنان جریان شهادت و خاکسپاری به تصویر می‌کشد و از جامعه افغانستان، یک جامعه بیدار و آگاه به نمایش می‌گذارد، کمی با واقعیت‌های آن روزی کشور فاصله دارد. نویسنده قضایا را خوشبینانه مورد بررسی قرار داده و حتی خانواده ایشان نیز در شرح حال بلخی فقط جنبه‌های آشکار قضیه را باز کرده، پشت صحنه را هرگز به نمایش نگذاشته‌اند.

قیام بلخی در یک فضای کاملاً نامساعد طراحی شد و خود نیز به این حقیقت تلخ اعتراف دارد که شرایط آماده نبوده، ولی مجبور بوده اقدام کند، چاره‌ای

---

[1]. شهید علامه، بلخی، خطابه چاپ نشده، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، سازمان نصر افغانستان، ۱۳۶۸، قم، ص۲۸ و ۲۹ و ۳۰.

جز اقدام نداشته و از آن همه زمینه سازی که در "ستاره شب دیجور" نام برده شده در اعترافات خود علامه بلخی خبری نیست. در حالی که آقای خسروشاهی به نقل از آقای داکتر هدی فعالیت حزب ارشاد را پیش زمینه قیام می‌داند و "ستاره شب دیجور" هم به نحوی از فعالیت‌های گسترده این حزب و شعاع میوند، نام می‌برد، ولی خود علامه شهید می‌گوید:

«دیگر چاره نداشتم و حرکتی کردم مظلومانه!»

و در جای دیگر صریحاً اعتراف می‌کند که:

«من باید پس از ده سال کار فکری تشکیلاتی و مبارزه فرهنگی به چنین کاری اقدام می‌کردم.»

ادعاها درباره حزب ارشاد:

اگر ادعای "ستاره شب دیجور" را بپذیریم که حزب ارشاد در سال ۱۳۲۲ در هرات تشکیل شده و اعضای آن تقریباً از نواحی غرب، شمال، مرکز و شمال شرق کشور بوده، چرا خود علامه بلخی از اینکه کار فکری تشکیلاتی نکرده تأسف می‌خورد. ممکن است برخی به این سوء تفاهم گرفتار آید که نگارنده از مطرح شدن حزب ارشاد ناخشنود است! نه اینطور نیست، شاید بیش از هر کس دیگر نگارنده در پی این موضوع بوده که ارتباطات جریان‌های فکری ـ سیاسی را در افغانستان شناسایی نماید و بسیار هم خوشحال می‌گردد که وجود و حضور حزب ارشاد از نگاه تاریخی در سال ۱۳۲۲ اوج استبداد و ستم فاشیست‌های وطنی ثابت شود. و این می‌تواند به قیام زمستان ۱۳۲۴ شهرستان هم معنی دیگری بدهد. چون "ستاره شب دیجور" از سفر علامه بلخی در سال‌های قبل از ۱۳۲۴ به هزاره‌جات خبر می‌دهد.

آقای خسرو شاهی به استناد از گفته‌های سید محمد حسین ریاضی درباره فعالیت فکری و تشکیلاتی علامه بلخی می‌نویسد:

«در سال ۱۳۲۰ تقریباً نیم قرن پیش ـ طلبه جوانی از مشهد به هرات رفت و در مدت تقریباً دو سال و اندی توانست سازمانی به نام "مجتمع اسلامی" به وجود آورد (۲۳ـ۱۳۲۲) که اعضای برجسته این سازمان اسلامی عبارت بودند از شهید حجت الاسلام سید اسماعیل بلخی، حجت الاسلام سید محمد حیدر قطب غزنوی، محمد بشیر هروی (منشی مجتمع اسلامی) حاج عبدالغفار، ملا عبدالحسین منجم باشی.

با گسترش دامنه نهضت آزادی خواهی، به توصیه دوستان و همفکران مسلمان، بلخی از طریق میمنه و اندخوی و بلخ به مزارشریف آمد و به سازمان دهی دقیق مجتمع اسلامی پرداخت. در این راستا کمیته ایالتی میمنه را به نیابت رهبری میرزا محمد رضا و منشی میرزا نوروز علی و کمیته ایالتی مزارشریف و بلخ را به قائم مقامی رهبری، حاج محمد رضا و به عضویت مرکزی فرمانده خواجه محمد نعیم، عبدالقادر و حاجی عبدالرشید و کمیته [...] **و قطغن زمین را به سرپرستی حاج عبدالرشید چاریکاری و عضویت حاجی عبدالمجید، حاجی قرغ بای خان آبادی و عبدالهادی خان آبادی و دیگران تشکیل داد. وی بعدها و پس از ورود به کابل در سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ [۱۳۲۴ و ۱۳۲۵] کمیته مرکزی مجتمع اسلامی را به طور سری تشکیل داد و بعد نام حزب ارشاد را بر آن مجتمع گذاشت، اعضای کمیته مرکزی حزب ارشاد، که مقر آن در چنداول بود و تا افشاء و زندانی شدن اعضای آن**

اغلب مردم از موجودیت آن خبر نداشتند...»[1]

آقای خسروشاهی و خیلی از کسان دیگر تأسیس حزب ارشاد را در کابل می‌دانند، ولی خانواده بلخی و هراتی‌ها تأسیس حزب ارشاد را در هرات معرفی می‌کنند. آقای محمد علی کاظمی در مقاله تحت عنوان علامه بلخی و دو تشکیلات سیاسی می‌نویسد:

«در مدتی که آقا در هرات بود، در چند محور فعالیت کرد مثل اصلاحات در وضع منبرها و روضه‌ها و روحانیون هرات، تشویق نسل جوان برای ادامه تحصیل و کسب مهارت‌های مختلف، دعوت جوان‌ها به مبارزه تشکیلاتی و منظم و تشویق آنها برای توجه به وضع سیاسی و اجتماعی‌شان.

در نهایت، فعالیت‌های آقا در میان جوانان نتیجه داد و همزمان با تبعید آقا به مزارشریف در سال ۱۳۲٤، جوان‌های هرات تشکیلاتی به وجود آوردند به نام "حزب ارشاد اسلامی" مقدمات فکری، اجتماعی و سیاسی این حزب در زمان حضور آقا و توسط خودشان ایجاد شده بود.

خط مشی حزب ارشاد سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بود و هدف از تأسیس آن دفاع از حقوق ضایع شده مردم شیعه و رفع ظلم و تبعیض از روی این مردم و جهت دادن جوان‌ها برای ساختن یك آینده روشن و تابناك. بعضی از افرادی که در تأسیس این حزب نقش داشتند اینها بودند: لطیف جان سرباز، غلام علی جان جویا، براتعلی خان تاج (عضو انجمن قاریان قرآن هرات که با جوانان جلسات قرآن داشت) توفیق، امینی، معین وعده دیگر.

در آن زمان من تجارت می‌کردم و در مسیر هرات، کابل و قندهار رفت و آمد داشتم. لذا از طرف دوستان مأموریت پیدا کردم که حزب ارشاد را در قندهار و کابل هم فعال کنم. در همان زمان، سفری به مزارشریف داشتم و در آن جا با آقای بلخی دیدار کردم. آقا در مزار هم فعالیت داشت. شیخ محمد تقی بهلول در آن شهر حضور داشت. طالب حسین خان قندهاری سرکاتب قوماندانی بود و خواجه محمد نعیم، قوماندان امنیه مزار بود. آقا با جوانان شیعه و سنی و شخصیت‌های متنفذ رابطه داشت و فعالیت‌های گسترده‌ای را شروع کرده بود.

در سفر بعدی من به کابل، آقای بلخی هم آنجا آمده بود. ایشان با بینش وسیع و دیدگاه بلندی که داشت، نیروهای جوان، باسواد و دردمند را گرد خود جمع کرده بود، با مردمان اهل تسنن ارتباط برقرار کرده و با آنها هم جلسه‌ها و حلقه‌های فرهنگی و سیاسی داشت. از جمله در آن زمان حلقه سیاسی‌ای بود با نام "گروه جمهوری خواه" که بیشتر اعضای این گروه را روشنفکران و نیروهای سیاسی برادران سنی تشکیل می‌دادند. آقای بلخی هم در این گروه نقش داشت. ما با آقا صحبت کردیم، وضعیت حزب ارشاد را هم شرح دادیم. او در کابل در همین دو حلقه کار می‌کرد و فعالیت‌های سازمان یافته و گسترده‌ای را پیش می‌برد.

از نیروهای ارشاد - که در حلقه جمهوری خواه نیز عضو بودند - و از

---

[1]. سید هادی، خسروشاهی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، چاپ اول، ص۸۶ و ۸۷، سراج، شماره ۱، ص۱۳۵.

مردمان شیعه، یکی سرور جان ترجمان بود از مردم شمالی، دیگری لطیف جان سرباز از هرات بود و بقیه انجینیر صالح از چنداول، محمد امین خان وکیل از قرمباغ شمالی و... بودند.
حلقه جمهوری خواه صد در صد سیاسی بود و برای برپایی یک حکومت جمهوری اسلامی دموکراسی کار می‌کرد. این گروه کم‌کم گسترش یافت و تعداد افراد هسته مرکزی‌اش به چهل تا پنجاه نفر رسید. نظر قل‌خان ترکمن، ابراهیم خان گاوسوار، حسین خان از جاغوری، محمد اسلم شریفی، قربان نظر ترکمن لوامشر، یاسین جان مولایی غندمشر و برادران محمد حسن مولایی که منصبدار نظامی و گارد محافظ شهر بود، محب الله خان، نظیر خان، خواجه محمد نعیم زوری قوماندان امنیه کابل، ساجد علی خان، محمد علی خان شمالی، سید اسماعیل لولنجی، عبدالغیاث کوهستانی صاحب منصب اردو، سید نبی مظفری، استاد لیسه حبیبیه، سردار خان، قادر خان، آقای بینش، آقای جویا و کسان دیگری که اکنون نام‌شان در یادم نیست، در حزب جمهوری خواه فعالیت داشتند. هر کدام از این‌ها در حکومت - و به خصوص در اردو - مسئولیت داشتند و در همان رشته کاری خود برای هدف اصلی که سرنگونی رژیم بود فعالیت می‌کردند.
در زمستان سال ۱۳۲۸ تلگرافی رمزی از سوی حلقه ارشاد از کابل برای من به هرات رسید، در آن تلگراف گفته شده بود که "ابریشم خوبی در کابل رسیده هر چه زودتر خود را برسان که بخریم" من از این رمز که قراردادی بین ما بود این طور فهمیدم که تحولاتی در جریان است و از نظر دوستان لازم است که من در کابل باشم... بعد از انجام بعضی کارهای تجارتی، قصد داشتم از طریق پیشاور و جلال آباد به کابل بروم، اما در همان روزهای اول سال ۱۳۲۹ شنیدم که عده‌ای در کابل علیه شاه و دستگاه سلطنت دست به اقدامی ناموفق زده و دستگیر شده‌اند. از جمله آنها از سید اسماعیل بلخی و خواجه محمد نعیم نام برده می‌شد. اما وضع برای من مبهم بود و نمی‌دانستم این اقدام چگونه و از طرف کدام حلقه بوده است؟ چند نفر از حزب ما (ارشاد) بازداشت شده‌اند و حلقه‌های سیاسی مذکور از هم پاشیده‌اند یا نه؟.
من به نسبت مبهم بودن اوضاع، یک ماه در کراچی ماندم و بعد به قندهار و از آنجا به هرات آمدم. آنجا معلوم شد که از حلقه ارشاد، علامه بلخی، لطیف جان سرباز و محمد حسن مولایی دستگیر شده‌اند. باقی دوستان ما در امان مانده بودند و گرچه ارشاد آسیب سختی دیده بود اما افراد دیگری هنوز بودند...»[1]
حرف آقای کاظمی با ادعاهای دیگران کاملاً متفاوت است، ایشان حزب ارشاد را طور دیگری معرفی کرده‌اند که با نوشته‌های دیگران و حتی با ادعای خانواده بلخی سازگاری ندارد. گذشته از آن ایشان از حزب جمهوری خواه نام می‌برد که با ارشاد ائتلاف کرده و این خود مسائل را پیچیده‌تر می‌سازد. از آنجایی که مقاله آقای کاظمی قبلاً در جایی نشر نشده و اگر هم نشر شده به دست عموم نرسیده، لذا آقای حق شناس که طرح براندازی را به داوود خان

[1]. محمد علی، کاظمی، علامه بلخی و دو تشکیلات سیاسی ـ ستاره شب دیجور، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۳.

نسبت می‌دهد، شاید برخاسته از همین نظر باشد. ایشان درباره قیام بلخی و یاران او می‌نویسد:

«در اواخر سال ۱۳۲۷ و اوایل سال ۱۳۲۸ ه ش شاه افغانستان سفری را به خارج از کشور آغاز کرد که این سفر مدت شش ماه طول کشید و در جریان آن از کشورهای مصر و عربستان سعودی و عراق و ایران دیدن نمود. در غیبت شاه فرصتی که فراهم شده بود، محمد داود خان طرح یك کودتا را علیه شاه محمود خان روی دست گرفت. ولی به علت میسر نشدن فرصت آن را به نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی به تعویق انداخت.

در این پلان چنان پیش بینی شده بود که خواجه محمد نعیم قوماندان امنیه محمد داود، شاه محمود خان را در مراسم جشن نوروز به قتل برساند. ولی این توطئه کشف و خنثی شد و خواجه محمد نعیم با تعدادی از اشخاص دیگر زندانی شدند. (روزنامه اصلاح، سال ۲۱، شماره ۱۹۳، ۱۰ حمل ۱۳۲۹ ـ ۳۰ مارچ ۱۹۵۰، صفحه اول) و چون محمد داود وزارت داخله را نیز به عهده داشت، پرده از این راز برنیفتاد و خواجه نعیم زنده و راحت در زندان دهمزنگ به سر می‌برد.»[1]

البته نگارنده بارها این ادعای آقای حق شناس را نظر با سند و مدرك خودشان رد نموده و لازم نمی‌بینم که بار دیگر وارد این قضیه شویم، چون مطالب از آغاز تا پایان متناقض است و نویسنده دقت کافی در ثبت مطالب تاریخی از خود به خرج نداده که این را باید به حساب آشفته نگاری دوران بحران گذاشت. ولی شگفتی در این است که آقای شجاعی که در مقدمه "ستاره شب دیجور" از نارسایی کار درباره علامه بلخی می‌نالد، خود با جمع آوری برخی مطالب به نارسایی‌ها می‌افزاید. نگارنده سالها به این فکر بود که چگونه آقای حق شناس قیام بلخی را به داود خان نسبت می‌دهد. حال با مطالعه مقاله آقای محمد علی کاظمی پاسخ این سئوال را یافته است که ذهنیت برادران هراتی ما درباره اقدام و یا طرح براندازی نوروز ۱۳۲۹ خود زمینه ساز این گونه برداشت‌های انحرافی شده است. وقتی یکی از مدعیان رهبری حزب ارشاد، ائتلاف این حزب را با حزب ناشناخته جمهوری خواه در طرح براندازی حکومت در نوروز ۲۹ طرح می‌کند. آقای حق‌شناس حق دارد که این جریان را به داود خان نسبت دهد، چون او بود که رژیم جمهوری را به وجود آورد. در اشعار بلخی هم، از جمهوریت و داود نام برده شده که تعدادی را به اشتباه انداخته که داود همین داود باشد و جمهوریت هم جمهوریت داودی!

از روزی که حزب ارشاد از قالب گفتار شفاهی ثبت تاریخ مکتوب شد، تا امروز، هر روز ابهامات بیشتری به وجود می‌آید.نگارنده در مجله سراج شماره (۱) بعد ازنقل قول آقای خسرو شاهی درباره حزب ارشاد نوشته بودم که:

«متأسفانه وقتی نویسندگان بدون تحقیق و بدون تفکر دست به تاریخ نویسی و تاریخ سازی می‌زنند هم برای خود و هم برای خوانندگان دردسرهایی خلق می‌نمایند، چرا که گزارشات تاریخی صرفاً یك مقاله توصیفی و سیاسی نیست که فقط به توانمندی نویسنده

[1]. ش.ن، حق شناس، دسایس و جنایات روس، در افغانستان، چاپ اول، ص۷۹.

در به کار بردن واژه‌ها نیازمند باشد، بلکه بیشتر از آشنایی به فن نویسندگی و قواعد دستوری زبان به تفکر و تعقل نیازمند است.»

ولی متأسفانه مقاله آقای کاظمی نه تنها ابهامات قبلی درباره حزب ارشاد را رفع نکرد که بیشتر هم ساخت. امیدواریم روزی این ابهامات به کلی برطرف گردد. آقای داکتر میر محمد حسین ریاضی (هدی) درباره حزب ارشاد می‌نویسد:

«حضرت بلخی به خوبی می‌دانست که در برابر طاغوت، یك تنه مبارزه کردن آن ثمری را نخواهد داشت که مبارزه تشکیلاتی با ایدئولوژی الهی می‌تواند داشته باشد. از جانب دیگر، او بر این باور بود که بر هر عالم آگاه دینی لازم است با تشکیل حکومت اسلامی، دین خدا را حفظ کند و گسترش دهد.

بنابراین، او دست به تشکیل "حزب ارشاد اسلامی" زد، حزب ارشاد یك حزب تمام عیار با اساسنامه، تشکیلات منظم و ایده و هدف مشخصی بود. خواجه محمد نعیم قوماندان امنیه وقت کابل که پس از مأموریتش در مزارشریف و آشنایی با بلخی به قوماندانی امنیه کابل نصب شده بود، در تشکیلات حکومتی ارشاد سمت وزارت جنگ را داشت. خواجه محمد نعیم از صاحب منصبان مورد اطمینان و به اصطلاح پسر خوانده محمود صدر اعظم وقت بود.

این که می‌گویند و می‌نویسند که خواجه محمد نعیم خیال کودتا داشت - آن هم با استفاده از نوشته‌های روزنامه‌های دولتی کابل یعنی انیس و اصلاح - سخنی است کاملاً بی‌پایه و اساس و غیر قابل اعتماد. بلخی بارها می‌گفت: "این از ویژگی‌های من است که عزیزان‌شان را از سینه‌های‌شان جدا کنم و در مقابل‌شان برانگیزم" و منظورش جذب چهره‌هایی مانند خواجه محمد نعیم بود.

متأسفانه تعصب و خودخواهی و حسد، مغزهای بیمار را برای خیانت آماده ساخت و آنها را به سوی کاخ صدارت و ضبط احوالات سوق داد. نقشه قیام سیدنا بلخی فاش شد و در اولین ساعات روز اول حمل ۱۳۲۹ با توقیف محمد ابراهیم خان گاوسوار در خیابان شاه دو شمشیره که زخمی شدن دو مأمور مخفی را در پی داشت، حزب ارشاد از هم پاشید. فعالین حزب در همان روز یکی پس از دیگری بازداشت شدند. اما سیدنا بلخی آخرین و کوبنده‌ترین سخنرانی خود را در تاریخ دوم حمل ۱۳۲۹ در روز دفن عالم جلیل و استاد مبارز الحاج میر عبدالحمید ایراد کرد و گفت:

از مرگ ما سرور نصیب رقیب نیست
در جسم اجتماع، روانها دمیده‌ایم

بلخی در مجلس شب سوم این مرد بزرگ شرکت کرد و پس از صرف شام و وداع با حاضرین، با مأمورین مخفی‌ای که انتظارش را می‌کشیدند - و قبلاً از او قول رفتن به صدارت را گرفته بودند - به سوی زندان صدارت رفت.»[1]

---

[1]. میر محمد حسین، ریاضی هدی نگرشی بر زندگی سیاسی - مذهبی سیدنا بلخی، ستاره شب دیجور، ص۲۳۶.

ترکیب قومی یاران بلخی در طرح براندازی:
نکته قابل توجه در حرکت علامه شهید بلخی ترکیب قومی یاران او بود که واقعاً در خور توجه است که چگونه اقوام مختلف دور یك محور ـ حالا حزب ارشاد باشد یا هر حزب دیگر، مهم نیست، مهم این است که ـ جمع شده‌اند.
آقای "سید اسد الله نکته‌دان" ترکیب قومی یاران بلخی را اینگونه نوشته است:
«عده کثیری که در زندان با بلخی هم کنده و هم دوره، هم تقدیر و هم زنجیر بودند، پس از شش ماه آزاد شدند، جز چهارده نفر، اسامی این چهارده تن که حدود چهارده سال سخت‌ترین شرایط را در محبس دهمزنگ کابل پشت سر گذاشتند، به قرار زیر است:
۱ـ سید اسماعیل بلخی، فرزند سید محمد از بلخاب، ساکن چنداول، زبان فارسی دری.
۲ـ وکیل سید میر علی گوهر غوربندی، فرزند سید جوهرشاه (که در زمان مشروطه اول در عصر امیر حبیب الله خان اعدام شد) زبان فارسی دری.
۳ـ سید اسماعیل سروری، فرزند سید سرور لولنجی، ساکن چنداول، وکیل سرخ و پارسا، زبان فارسی دری.
٤ـ غلام حیدرخان مولایی، فرزند مسجدی خان غزنوی، قوماندان فابریکه حربی، زبان فارسی، قوم بیات.
٥ـ محمد حسن خان مولایی، فرزند فرزند مسجدی خان غزنوی، کندك مشر نظامی، زبان فارسی، قوم بیات.
٦ـ محمد صفر خان مولایی، فرزند مسجدی خان غزنوی، وکیل مجلس، زبان فارسی، قوم بیات.
۷ـ محمد ابراهیم خان گاوسوار شهرستانی، مؤسس قیام مسلحانه چریکی در روستا، زبان فارسی دری، قوم هزاره.
۸ـ فرقه مشر فتح محمد خان غزنوی [**بهسودی**] **افسر عالی رتبه، زبان فارسی دری، قوم هزاره.**
۹ـ وکیل محمد اسلم خان شریفی از جغتوی غزنی، وکیل مجلس شورای ملی، زبان فارسی دری، قوم هزاره.
۱۰ـ عبدالطیف خان سرباز هروی، افسر پلیس، زبان فارسی دری، قوم قزلباش.
۱۱ـ خواجه محمد نعیم خان، قوماندان امنیه ولایت کابل، افسر عالی رتبه، زبان پشتو، قوم پشتون.
۱۲ـ قربان نظر خان ترکمن از اندخوی، افسر عالی رتبه، زبان ازبکی، قوم ترکمن.
۱۳ـ عبدالقدوس ترکمن اندخویی، وکیل مجلس شورای ملی، زبان ازبکی، قوم ترکمن.
۱٤ـ عبدالغیاث پروانی، کندك مشر نظامی، زبان فارسی دری، قوم تاجیك.
در ترکیب فوق، رازها و رمزهایی است. از جمله در ترکیب بالا وحدت همگانی و سراسری افغانستان و ترکیب جامعه‌شناسی آن به وضوح لمس می‌شود. این ترکیب دقیقاً مفهوم واقعی "سرمشق عملی" تفکر احیاگر دینی سید جمال الدین افغانی را در ذهن‌ها تداعی می‌کند.
در حلقه این چهارده نفر محبوس سیاسی چهارده ساله، حداقل چهارده

نوع ترکیب جامعه شناسانه قابل شناسایی است به این شرح:
۱ـ ترکیب روحانی و روشنفکر یا حوزه و دانشگاه
۲ـ نظامی و ملکی
۳ـ پلیس و صاحب منصب اردو، چریك ده و پلیس شهر، ارتشی و مجاهد
٤ـ سید و عام ٥ـ شیعه و سنی
٦ـ ترکمن و تاجیك ۷ـ قزلباش و بیات
۸ـ هزاره و پشتون ۹ـ فارسی و پشتو (زبان)
۱۰ـ تحصیل کرده و عامی ۱۱ـ وکیل و موکل
۱۲ـ از کابل و ولایات دیگر ۱۳ـ اغنیا و فقرا
۱٤ـ و نمایندگان شمال، جنوب، مرکز، شرق و غرب کشور.
اگر این جنبش عظیم و مردمی به پیروزی می‌رسید ممکن بود نظامی در آینده افغانستان تشکیل شود که:
الف) حکومت آن اسلامی باشد نه مذهبی.
ب) حاکمیت آن ملی باشد نه قومی.
ج) ملیت آن افغانی باشد نه منطقه‌ای.»[1]
گفتنی‌ها درباره بلخی زیاد است و کتاب "ستاره شب دیجور" در جدیدی به روی محققان گشوده است تا از بین گفته‌ها و شنیده‌های مختلف، واقعیت‌ها را کشف کنند. اما آنچه منظور ما در این نوشته بود، کشف این حقیقت می‌باشد که قیام بلخی هر چند پیش از اقدام خنثی شد، ولی اثراتی در پی داشت که آن آزادی نسبی مسایل مذهبی شیعیان بود. هر چند در هزاره‌جات تغییر چندانی در ظلم و وحشی‌گری کوچی‌ها رخ نداد، ولی در شهرها آهسته و آرام وجود هزاره‌ها قابل لمس بود. و پس از قانون اساسی سال ۱۳۴۳ که بلخی و یارانش نیز از زندان رهایی یافتند. این آزادی برای عموم مردم هزاره بیشتر شد. و خود علامه بلخی در سفر سال ۱۳۴۶ خود به ایران در سخنرانی خطاب به طلاب و علمای حوزه علمیه قم می‌گوید:
«امروز بحمدالله به شما می‌خواهم پیش خبری بدهم. ارمغان من این است: بالغ بر چهار میلیون شیعه امروز رسماً آزاد است و تقیه رفت! این محصول چیست؟ مبارزه، زحمت و رنج، نحوه‌ی مبارزه با هر چه که می‌خواهد باشد، گفت: گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است. هر زمان اقتضائی دارد.»[2]
گرچه آنطور خوشبینانه که علامه شهید مطرح کردند، آزادی نصیب شیعیان نشده بود، ولی در مقایسه با گذشته غمبار شیعه و هزاره، دستاوردها واقعاً قابل ستایش بود. اما تبعیض و ستم همچنان ادامه داشت. نابرابری‌های اجتماعی بیداد می‌کرد که در بخش دیگر به آن خواهیم پرداخت. ولی آنچه از توان یك فرد به عنوان پیشوا و قائد بر می‌آمد. علامه شهید به حد توان نه تنها برای مردم هزاره و شیعه بلکه برای کل مردم افغانستان انجام داد. دیوان بلخی آثار ماندگار علامه

---

[1]. سید اسد الله، نکته دان، بلخی‌شناسی، ستاره شب دیجور، ص۱۹۵ الی ۱۹۷.

[2]. علامه شهید بلخی، خطابه چاپ نشده، یادنامه...، ص۳۲.

شـــهید بلخـــی بـــرای نـــسل امـــروز و فـــردای کـــشور اســـت. بـــه خـــصوص آنجـــا کـــه می‌سراید:

پدران عقده به دل رفت که شاید به شتاب
نـــــــــــسل آینـــــــــــده مـــــــــــا عقـــــــــــده گـــــــــــشا برخیزنـــــــــــد
گوییا نیست فداکار، مگر بار دیگر
از دل خاك، نیاکان به فدا بر خیزند
مدد ای همت و توفیق که این قافله هم
همچون طفلان نوآموز به پا برخیزند[1]

[1]. دیوان بلخی، جلد اول، ص۹۰.

5- رهبر شهید بابه مزاری آخرین احیاگر هویت سیاسی ـ اجتماعی جامعه هزاره

نهال خودباوری را که مرحوم "کاتب" با قلم و اندیشه در سرزمین سوخته و آتش گرفته قلب‌های مردم شکست خورده، غرس نمود. عبدالخالق جوان با خون خود و خانواده و دوستان خویش آبیاری کرد. ابراهیم خان گاوسوار با قیام خود و علامه بلخی و یارانش با سالها زندانی شدن و زجر کشیدن، آن را به شاخ و برگ رسانیدند. ولی برای به بار رسانیدن این درخت تلاش‌های زیادی لازم بود و فداکاری و از خود گذری و نگهداری فراوان می‌خواست. پیچک‌های زیادی به شاخ و برگ این درخت چسبیده بود تا شیره آن را چشیده، ریشه‌ها را خشك کند، با اینکه قد و قامت درخت همچنان ایستاده باشد. خارها و درخت‌های زیاد و بی‌ثمری نیز در اطراف این درخت روییده بود که آن را از نظرها مخفی می‌ساخت.

در این میان به باغبان دلسوز و آگاه به رمز و راز پرورش و آبیاری نیاز بود تا آن درخت محسور شده را از پیچک‌های مضر و درختان بی‌حاصل خشاوه کند. این درخت، درخت خودباوری بود و این باغبان رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری پنجمین احیاگر هویت مردم هزاره و شیعه. که با سه سال مقاومت خود در غرب کابل، نه تنها این درخت هویت را از پیچک‌ها خشاوه کرد که با اسارت و شهادت خود به دست دشمنان باغ و درخت، آن درخت را برای همیشه آب داد. او با خون خود چشمه‌ای در کنار این درخت جاری ساخت که برای همیشه تاریخ تا این باغ باشد، این درخت هم سر سبز و خرم در کنار سایر درختان باغ به باروری خود ادامه دهد.

درست است که مرحوم کاتب با قلم خود مظلومیت هزاره و شیعه را ثبت تاریخ نمود و عبدالخالق با کشتن سردمدار ستم و تبعیض و نیز شهادت خود نشان داد که هزاره‌ها هنوز زنده‌اند و ابراهیم خان گاوسوار با قیام خود علیه بیدادگری و فشار مالیه روغن زرد، توان و قدرت مردم هزاره‌جات را به نمایش گذاشت. علامه شهید بلخی هم با طرح براندازی حکومت در قالب اشتراك تمام اقوام کشور، جایگاه مردم شیعه و هزاره را در کشور نشان داد، ولی واقعیت این بود اگر مقاومت سه ساله غرب کابل در برابر حملات مکرر دولت وقت کابل و هم پیمانان او و ایستادگی در برابر تمامی توطئه‌های بیرونی، نمی‌بود. تمامی اقدامات قبلی بی‌نتیجه می‌ماند. در حقیقت این "مزاری" بود که هم کاتب و خالق را زنده کرد و هم گاوسوار و بلخی را سر زبانها انداخت.

همه می‌دانیم کاتب و آثارش از سوی دولت‌ها بایکوت شده بود. نام بردن از خالق جرم بود، قیام گاوسوار با تبعید خود او به بغلان و بعداً با نزدیك ایشان به

دولت کمونیستی در هالله ابهام قرار داشت. طرح براندازی بلخی با مرگ مشکوك او و موقف جداگانه اتخاذ نمودن هم زندانیان او پس از دوره قانون اساسی، هیچ اثری از آن باقی نمانده بود. نسل دوره بحران هیچ یك از چهارقهرمان گذشته را نمی‌شناخت. ولی مقاومت و شهامت مزاری و سرانجام شهادت او پتك بیداری‌ای بود که بر فرق تمامی هزاره‌ها و شیعیان و در کل مردم افغانستان فرود آمد. از این تاریخ به بعد دنیا هم دریافت که هزاره‌ها چقدر ستم کشیده و قتل عام شده و در طول یك قرن از تمامی حقوق انسانی و مدتی خود به عنوان‌های مختلف محروم بوده‌اند.

بنابراین، شناخت بهتر این چهره ماندگار و هویت‌ساز نه تنها برای نسل امروز ما لازم است، بلکه معرفی او برای نسل فردا و مردم جهان نیز ضروری به نظر می‌آید. چرا که او تمامی هستی خود را در راه عدالت و رفع تبعیض و ستم فدا کرد و به قول شاعر بلند آوازه کشور محمد عزیزی که در رثاء او سروده بود، او به عهد خود وفا کرد، حال نوبت ماست که راه او را ادامه دهیم:

پدر! تو دین خود با مردم و مذهب ادا کردی
به عهد خویشتن مردانه و مؤمن وفا کردی
تمام هستی خود در ره جانان فدا کردی
به سالار شهیدان در شهادت اقتدا کردی
حساب جنگ و صلح خویش در راه خدا کردی
به زرق و برق دنیا عارفانه پشت پا کردی
به ما آموختی اخلاص و ایمان و دیانت را
تعهد را وفا را، رادمردی را، متانت را[1]

[1]. محمد، عزیزی، «پدر»، تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، سوگ سروده‌هایی در رثای شهید عبدالعلی مزاری، به کوشش محمد شریف سعیدی، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص۶۳.

واقعیت این است که آنچه یك رهبر می‌توانست برای مردمش انجام دهد و آنچه را یك انسان در توان داشت، "مزاری" از مردم خود دریغ نکرد. به همین دلیل محبوب قلب‌ها شد، به اعتراف بسیاری از صاحب نظران، در افغانستان به اندازه مزاری درباره هیچ شخص و رهبر دیگری، مقاله، شعر و داستان از سوی مردم انتشار نیافته است. با اینکه درباره احمد شاه مسعود طرفدارانش با استفاده از امکانات دولتی و امکانات عظیمی که از قبل در اختیار داشتند، تبلیغات انبوهی را راه انداختند. ایرانی‌ها نیز با تمام امکانات تبلیغاتی خود از طریق رسانه ملی یعنی صدا و سیما و ساختن فیلم، فرانسوی‌ها و اتحادیه اروپا در سطح جهان از مسعود یك چهره قهرمان ساختند. ولی با این هم قادر نشدند، مسعود را چهره مردمی بسازند! مقالات و سروده‌ها درباره مسعود و مزاری یك تفاوت آشکار دارد. مسعود بیشتر قهرمان دولتی و جمعیتی‌ها، آن هم از یك جناح آن می‌باشد، ولی مزاری قهرمان کل هزاره‌ها و شیعیان و دیگر ملیت‌های محروم است.

شاید برای بسیاری از خوانندگان این سئوال خلق شود که چگونه دولت ایران شیعی از مسعود سنی با تمام امکانات می‌کوشد یك قهرمان بسازد و ساعت‌ها فیلم از تلویزیون سراسری خود به نمایش بگذارد، ولی از مزاری شیعی و پیرو خط امام دو دقیقه فیلم نشان نمی‌دهد؟ پاسخ بسیار روشن است. خود مزاری بزرگ بارها گفته بود که: "در افغانستان شعارها مذهبی‌اند، ولی عملکردها نژادی و قومی است" مزاری هم اگر هزاره نمی‌بود تلویزیون ایران از او یك قهرمان می‌ساخت مثل مسعود، ولی خود مزاری گفته بود که: "در طول تاریخ یك نفر هزاره پیدا نمی‌توانید که پای یك توافقنامه را که خیانت ملی شمرده شود امضاء کرده باشد."

مزاری را چه در دوره حیات و چه در دوره بعد از شهادت، تنها مردم افغانستان، با امکانات اندك خود مطرح کردند، در حالی که آقای مسعود را چه در دوره جهاد و چه بعد از شهادت رسانه‌های خبری دولتی فرانسه، روسیه، هند و ایران و کابل سر زبانها انداخت و هنوز هم تصاویر او در سالگرد شهادت او یا جشن پیروزی مجاهدین با هلی‌کوپتر بر فراز شهر کابل به نمایش گذاشته می‌شود. ولی عکس مزاری به پول یك پینه دوز، یك کارگر سر فلکه، یك مادر پیر کیسه دوز و کمك‌هایی که پناهندگان هموطن در اروپا و امریکا و جاهای دیگر از دهان زن و بچه خود زده، چاپ شده و چاپ می‌شود.

با این هم ما حاضریم کارهای انجام شده درباره مسعود و مزاری را از نگاه کمی و کیفی مورد مقایسه قرار دهیم، البته کارهایی را که مردم کشور انجام داده‌اند نه کاری که کشورهای بیگانه، چون می‌دانیم ایران به تنهایی خود چندین برابر کل نشریات مردم افغانستان درباره مزاری، درباره مسعود نشرات داشته است! ما این را نه تنها نقطه ضعف مزاری نمی‌دانیم بلکه نقطه قوت او می‌دانیم که فقط برای مردم خود کار کرد نه برای دیگران و دلخوشی بیگانگان. و این مهم ایجاب می‌کند که ما "مزاری" را بهتر بشناسیم.

رهبر شهید از ولادت تا شهادت:

قبل از اینکه وارد بحث اصلی زندگینامه رهبر شهید عبدالعلی مزاری شویم، یك نکته را لازم به تذکر می‌دانیم و آن اینکه، قبل از شهادت ایشان در سال

۱۳۷۳، جرقه‌ای در ذهن ما خورد که: "تا کی ما زنده خوب و مرده بد نداشته باشیم" روی این اصل به پیشنهاد جمعی از دوستان، نگارنده زندگینامه و کارنامه رهبر شهید را در سال ۱۳۷۲ شمسی تهیه نموده به دست یکی از دوستان کپی آن را برای خود رهبر شهید جهت نظر اندازی و اصلاحات لازم، فرستادیم. اینکه آن نوشته به دست خودشان رسید یا نرسید، هرگز روشن نشد. ولی آنچه به نام زندگینامه رهبر شهید همزمان با شهادت ایشان از سوی کمیسیون فرهنگی حزب وحدت در ایران (سال ۱۳۷۳) انتشار یافت، خلاصه و فشرده همان زندگینامه بود که استاد دانش زحمت آن را به عهده گرفت. یعنی قلم از آقای دانش است و محتوا از نگارنده به جز چند مطلب اضافی در اول و آخر آن. چون نگارنده در آن شرایط در وضعیتی نبود که آن را خلاصه کند و یا طرح دیگری ارائه دهد.
منابع آن زندگینامه بیشتر گفته‌های خود رهبر شهید بود، چه در قالب سخنرانی، مصاحبه و گفته خودمانی که قسمت عمده آن از کتاب "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" انتخاب شده بود که نگارنده در طول سالیان همراهی با ایشان جمع آوری کرده بودم. زندگینامه رهبر شهید اول بار در اواخر سال ۱۳۷۳ از سوی حزب وحدت چاپ شد و بار دیگر در سال ۱۳۷٤ همان جزوه با اضافات اندك و زندگینامه یاران رهبر شهید از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان به نشر رسید. از آنجایی که تاکنون زندگینامه کامل‌تری از ایشان از سوی کسان و یا نهادهای دیگری منتشر نشده و تمامی نوشته‌ها به استناد از همین زندگینامه و یا زندگینامه مختصری که در نشریه امروز ما همزمان با شهادت ایشان انتشار یافت، چاپ شده‌اند. لذا، خلاصه همان زندگینامه منتشره از سوی مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان را در این بخش محور قرار داده، کارنامه رهبر شهید را به بررسی گرفتیم.

زندگینامه رهبر شهید

مقدمه:

بسم الله الرحمن الرحیم

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر[1]

تاریخ بشری با مجموعه فراز و نشیب‌ها، شکست و پیروزی‌ها، تلخی‌ها و شیرینی‌های خود آوردگاهی است برای تبارز و تبلور قوا و استعدادهای نهفته انسان و ظهور رجال، نوابغ، قهرمانان و شخصیت‌هایی که در اثر قوت اراده، استحکام ایمان، دقت نظر، سعه صدر و برجستگی‌های فکری و اخلاقی خود، جامعه بشری را از حضیض ذلت به اوج عزت و سعادت رهبری می‌کنند و غالباً خود نیز در این راه قربانی می‌شوند و همچون شمع می‌سوزند اما محفل بشریت را روشن و گرم نگه می‌دارند.
پیامبران الهی، پیشوایان معصوم، رهبران انقلابی، سرداران و قهرمانان ملی، همگی از این دسته هستند و در تاریخ هر قوم و ملتی غالباً می‌توان تنی چند از آنان را مشاهده کرد که مورد احترام و تقدیس و تعظیم مردم خود بوده و هر

[1]. قرآن کریم، سوره حج، آیه ۴۰.

کدام در عصر و زمان خود، عامل تحول و تحرك و مایه خیر و برکت و عنصر کنترل کننده آن جامعه بوده‌اند. نقش اینگونه افراد در میان جامعه این است که خود محك و معیار حرکت‌های مثبت و منفی آن جامعه محسوب می‌شوند...
در تاریخ کشور ما افغانستان، مخصوصاً در میان شیعیان مظلوم این سرزمین با همه قتل عام‌ها، تخریب‌ها، نسل کشی‌ها و ستمگری‌های رژیم‌های ضد مردمی، باز هم در هر دوره و زمانی رجالی ظهور کرده‌اند که هر یك در مقطع زمانی خود، برای مردم اسوه و الگو و عامل تحرك و تپش جامعه بوده‌اند. گرچه با قتل عام مردم هزاره‌جات توسط عبدالرحمن در یکصد سال پیش، احتمال این می‌رفت که دیگر به این زودی‌ها در این جامعه مردی قد بلند نکند و قهرمانی، از مادر زاده نشود، اما از آنجا که نمی‌توان با سنت‌های حکیمانه الهی مبارزه کرد، می‌بینیم که همواره از میان قشرهای مختلف این مردم، مردان بزرگی برخاسته‌اند، همچون دانشمند و مؤرخ مشهور ملافیض محمد کاتب و دانشجوی قهرمان شهید عبدالخالق و شجاع مرد مبارز ابراهیم خان گاوسوار و علامه شهید سید اسماعیل بلخی و در راستای همین رجال بزرگ است که در عصر حاضر پس از سپری شدن یك قرن کامل از سقوط هزاره‌جات در زمان عبدالرحمن، مرد سترگی قدم در صحنه می‌گذارد که واقعاً به حیث یك رهبر دلسوز، انقلابی، مقاوم، نشکن، با درایت و خردمند، برای مردم خود شخصیت می‌دهد. در دلهای آنان شعله امید بر می‌افروزد، به آنان درس عزت و سربلندی و مناعت طبع و علو همت و راه و رسم مبارزه و مقاومت را می‌آموزد.
او شهید قهرمان، رهبر فرزانه، پدر خردمند، فرمانده لایق، سیاستمدار ورزیده، انقلابی آگاه، مجاهد کبیر، چهره استوار و ماندگار انقلاب اسلامی افغانستان، حضرت حجت الاسلام و المسلمین استاد عبدالعلی مزاری دبیر کل شهید حزب وحدت اسلامی افغانستان است که در سال ۱۳۷۳ به دست گروهك مشکوك موسوم به "گروه طالبان" به طرز فجیع به شهادت رسید. قاطعیت، نستوهی، متانت، قناعت، پارسایی، تعهد، تدیّن، عشق به مردم، سعه صدر، مقاومت و پایمردی و ایمان و اراده مستحکم و خلل‌ناپذیر، مجموعه اوصافی است که از وجود او یك شخصیت مقتدر انقلابی و یك پشتوانه و تکیه‌گاه استوار و مطمئن برای مردم ساخته بود و از همین جهت مردم مسلمان ما و مخصوصاً شیعیان محروم افغانستان به ایشان به عنوان یك قهرمان ملی و سردار رشید اسلام می‌نگریستند.
مجموعه اوصاف فکری و اخلاقی و سیاسی استاد مزاری و کارنامه درخشان مبارزاتی ایشان، آن قدر سنگین، متنوع و گسترده است که نمی‌توان در این فرصت کوتاه ابعاد گوناگون آن را مطرح کرد. به ناچار با عرض عذر تقصیر به پیشگاه روح بزرگ و مطهر استاد که بر همه ما دین بزرگی دارد، در این مقال تنها گوشه‌هایی از زندگی سیاسی و مبارزاتی ایشان را ورق می‌زنیم و ادای حق مطلب را آن چنان که شایسته شخصیت سترگ استاد باشد به فرصت دیگر موکول می‌کنیم.

دوران کودکی، محیط و خانواده رهبر شهید

استاد شهید عبدالعلی مزاری فرزند حاج خداداد، در سال ۱۳۲۶ ه ش در قریه نانوایی چهارکنت از توابع ولایت بلخ متولد گردید و دوران کودکی را در

محیط گرم خانواده متدین و مذهبی به سر برد. از آنجا که پیشه پدر و برادر استاد، زراعت و مالداری بود، از همان دوران کودکی با مشکلات جامعه آشنا شده و شرایط سخت زندگی مردم را با تمام وجود خود لمس کرده بود.
حاج خداداد غیر از استاد مزاری، دو پسر دیگری نیز داشت که یکی به نام حاج غلام نبی که بزرگتر از استاد بود و دیگری به نام سلطان علی کوچکتر از ایشان. برادر کوچک استاد در همان سالهای اول جهاد و قیام مردم چهارکنت علیه رژیم کودتایی، در جنگ با سربازان رژیم که به چهارکنت حمله کرده بودند، به شهادت رسید. ولی حاج خداداد پدر استاد شهید که از بزرگان و متنفذین منطقه چهارکنت به حساب میرفت، در سال ۱۳۶۱ ه ش توسط عوامل ضد انقلاب دستگیر شده، همراه با فرزند بزرگ خود حاج نبی و خواهرزاده خود محمد اسحاق ییلاقی به طرز فجیعی به شهادت رسیده و اجسادشان، چندین روز بدون کفن و دفن در دره‌ها رها شده بود. جرم آنها فقط وابستگی به رهبر شهید بود.
دوران کودکی استاد شهید همزمان بود با اوج حاکمیت استبداد و فاشیزم محمد زایی در افغانستان که از یك سو مردم هزاره‌جات به رهبری ابراهیم خان شهرستانی معروف به گاوسوار، قیام بزرگی را علیه سر سپردگان رژیم در هزاره‌جات پشت سر گذاشته بودند و از سوی دیگر براندازی حکومت از سوی علامه شهید بلخی و یارانش به اثر خیانت یکی از همراهان به شکست انجامیده و همه در زندان ستم شاهی به سر میبردند. این شور و شوق انقلابیگری و بعد دوره خفقان و وحشت صدر اعظمی داود خان، بدون شك در پرورش روحیه انقلابی و مبارزه جویی استاد شهید بی‌تأثیر نبوده است.
استاد شهید تحصیلات اولیه خود را در مدرسه "نانوایی" یکی از مدارس دینی مشهور و تاریخی شمال کشور آغاز نموده و از همان آغازین لحظات تحصیل، با پشتکار و مناعت و قناعت در راه نیل به هدف گام بر میدارد و در بیشتر سالها، ماههای رجب، شعبان و رمضان را بدون فاصله روزه میگیرد، آن هم با استفاده از حداقل وسایل معیشتی و غذایی و غالباً بدون غذای سحری که تا اخیر این عادت همچنان در ایشان دیده می‌شد و در ماه مبارك رمضان کمتر از غذای سحری استفاده می‌کردند.
این روحیه بلند مذهبی توأم با تقدس و تهجد به طور عمده معلول محیط خانواده و منطقه و مدرسه تحصیل ایشان بوده است، مخصوصاً سختگیری‌های پدر ایشان شهید حاج خداداد که هم خودش شخص متدین و مذهبی بود و هم در محیط منطقه خود تسلط کامل داشت و از بروز انحرافات و مفاسد اخلاقی به شدت جلوگیری میکرد. کاملاً در روحیه استاد نیز تأثیر شگرف خود را داشته است و از همین رو استاد شهید از همان دوران کودکی به تکالیف دینی و مقررات و مراسم مذهبی، تقید کامل داشته و مخصوصاً در مراسم عزاداری سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) به طور مستمر در سینه‌زنی و نوحه خوانی و مجالس روضه و سخنرانی فعالانه شرکت می‌کرد.
علاوه بر این روحیه بلند معنوی که شرایط محیط و خانواده به استاد شهید هدیه کرده بود، جسارت و پرخاشگری علیه ستم و بیداد و شجاعت و جرأت نیز از ویژگی‌های دیگر شخصیت او بود که از همان دوران تحصیل در وجود ایشان

احساس می‌شد. لذا یك بار در همان مدرسه نانوایی که امکاناتی در اختیار مسئولین مدرسه بود، ولی طلاب از آن محروم بودند. استاد با تحریك طلبه‌های بی‌بضاعت و فقیر، قفل انبار را شکسته و خود آذوقه را بین طلاب فقیر و مستحق تقسیم نمود. با این اقدام خود محبوب دلهای طلاب و خار چشم تعداد دیگر شد.

اولین دیدار با علامه بلخی

استاد شهید نظر به موقعیت خانواده خود، با شخصیت‌های مختلفی آشنا می‌شود ولی، هیچ شخصیتی به اندازه علامه شهید بلخی او را تحت تأثیر قرار نداده و مرید خود نمی‌سازد. او، اولین الهام‌های انقلابی را از علامه بلخی کسب نمود، چرا که در سفر سال ۱۳۴۴ علامه بلخی در مزارشریف رهبر شهید بارها او را ملاقات نمود. سخنرانی علامه شهید بلخی در مدرسه نانوایی در جمع طلاب جوان که استاد شهید هم در جمع آنها بود، استاد را کاملاً دگرگون ساخت. او خود همان محل را که علامه شهید بلخی در مسجد مدرسه ایستاده و از دردهای مردم گفته بود به خوبی به یادداشت و از آن بارها یاد می‌کرد. خود می‌گفت:

«چند روزی که بلخی در قریه ما و در مهمانخانه ما بود از صحبت‌های او خیلی چیزها یاد گرفتم. بلخی مرا به درس خواندن و عسکری رفتن تشویق می کرد. علامه شهید بلخی می‌گفت: اگر می‌خواهید مردم افغانستان را بشناسید و درد آنها را درك کنید، باید عسکری بروید.»

استاد شهید نظر به عشق و علاقه‌ای که به بلخی بزرگ پیدا نموده بود. بین سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ که بلخی به شهادت می‌رسد، بارها مُراد خود را از نزدیك ملاقات می‌کند. ولی با مرگ نا به هنگام بلخی بزرگ در سال ۱۳۴۷، مزاری جوان سعی می‌کند گفته‌ها و نصایح مُراد خود را به منصه ظهور برساند. لذا بر خلاف نظر خانواده تصمیم می‌گیرد که به عسکری برود.

عسکری؛ تجربه، تحول فکری و ادامه تحصیل

گفتیم خانواده استاد مخالف رفتن ایشان به عسکری بود و از نگاه قانونی هم راهی وجود داشت که عسکری نروند و به عنوان طلبه و مدرس امتحان بدهند و مجلای تحصیلی بگیرند. چون با داشتن پول و واسطه در آن شرایط افغانستان و حتی امروز می‌توان برای خیلی کارها راه قانونی پیدا کرد! ولی استاد شهید داوطلبانه خدمت سربازی را پذیرفت تا مردم و کشور را بیشتر و بهتر بشناسد. خودش در این باره می‌گفت:

«در سال ۱۳۴۸ شمسی جلب عسکری شدم و جایم در ژاندارمری شبرغان تعیین شده بود، ولی به خاطر رشوه ستانی‌ای که در مکلفیت مزارشریف، پیش آمد و ما در وقت اعزام دعوا کردیم، مرا به کابل فرستادند. البته رسم بر این بود که مردم کوشش می‌کردند فرزندان‌شان در همان ولایت و ولسوالی خودشان عسکری کنند، ازینرو رشوه می‌دادند تا از اعزام به سایر ولایات جلوگیری کنند. در کابل به قسمت فراشوت (نیروی هوایی) افتادم. آنجا هم مرا اضافه بست کشیده، به "خوست" فرستادند که در آن زمان یکی از بدترین جاهایی بود که عساکر سرشوخ را جهت تنبیه آنجا می‌فرستادند آنجا فرستادند. چون

هوا خیلی گرم بود، با در نظر داشت عدم امکانات و همچنان عدم تطابق خصلت مردم ساکن سردسیری کشور، زندگی در خوست خیلی دشوار به نظر می‌رسید، مدت یک سال در خوست عسکری کردم و بعد از آن به گردیز تبدیل شدم و سرانجام در سال ۱۳۵۰ از عسکری ترخیص و راهی منطقه شدم.»[1]

درباره سرنوشت سربازان هزاره در خوست، در بخش‌های گذشته اشاره شد که چگونه جوانان هزاره برای همیشه در خوست می‌ماندند، یعنی خوست قربانگاه هزاره‌ها محسوب می‌شد. خود استاد شهید داستان‌ها از خوست قصه می‌کرد و اینکه چگونه با یک سرباز افغان (پشتون) آشنا و با هم دوست می‌شوند. این دوستی حتی تا زمان شهادت ایشان ادامه پیدا می‌کند. دوره سربازی، با همه مشکلات طاقت فرسای آن، منشأ تحول بزرگی در اندیشه استاد شهید می‌شود که خود از آن به عنوان یک محل درس و مکتب عبرت آموزی یاد می‌کرد. زیرا اولین بار با وضعیت رژیم حاکم و برخورد مأمورین با مردم و زندگی سراسر رنج و حرمان آحاد ملت در اقصی نقاط کشور آشنا می‌شود.

استاد شهید در جریان خدمت سربازی بیشتر به ادامه تحصیل علاقه‌مند می‌گردد، لذا با استفاده از فرصت‌های روزهای تعطیلی، درس خود را نزدیک مولوی افغان که احتمال می‌رود همان مولوی محمد علی فراهی باشد ادامه می‌دهد. استاد شهید در حین انجام وظیفه عسکری در نواحی جنوب کشور با محرومیت مردم پشتو زبان نیز آشنا می‌گردد. بعدها وقتی در مجله حبل الله از محرومیت مردم افغانستان صحبت می‌کردیم. بارها این تذکر را می‌دادند که شما تصور نکنید در افغانستان فقط هزاره‌ها محروم‌اند. بلکه افغان‌ها در برخی نقاط مثل هزاره‌ها از امکانات رفاهی مرحوم‌اند. دو سال عسکری در کابل، خوست و گردیز مرکز ولایت پکتیا روحیه‌ی دفاع از محرومین را در قلب استاد نهادینه نموده بود. او می‌گفت تمام مردم افغانستان مظلوم و محروم‌اند، ما نباید استبداد چند نفر حاکم را به حساب کل مردم افغان (پشتون) بگذاریم.

استاد شهید بعد از ختم دوره عسکری، تصمیم می‌گیرد هر طور شده باید برای ادامه تحصیل به خارج برود، لذا چند ماه بعد از سربازی تا مسافرت را در "مدرسه سلطانیه" مزارشریف که آن روز رونق خاصی داشت به درس مشغول می‌شود. آنجا هم علیه متولیان مدرسه اعتراض می‌کند و طلاب بی‌بضاعت را برای گرفتن حق‌شان تشویق و ترغیب می‌نمایند. ولی خود استاد شهید هرگز از شهریه طلبگی استفاده نمی‌کرد. چون پدرش اجازه نداده بود که مثل دیگر طلبه‌ها از امکانات مدرسه استفاده کند، خود به عهده گرفته بود که خرج او را می‌دهد. رهبر شهید می‌گفت: پدرم به عهده گرفته بود که خرج مرا می‌دهد، ولی پولی که می‌داد کفایت نمی‌کرد، مجبور روزهای تعطیلی را کار می‌کردم و از کار طاقت فرسای بنایی در مزارشریف زیر دست خلیفه چمن بنا که از آشنایان خانوادگی‌شان بود. داستان‌ها صحبت می‌کرد. "از جمله اینکه بین کارگران گفته می‌شد که شیخ‌ها مفت خوراند و کار نمی‌توانند ما با اینکه سخت تحت فشار

---

[1]. مصاحبه چاپ نشده استاد شهید در سال ۱۳۶۵، ص۱. این مصاحبه در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۸ در تربیت جام ایران همزمان با سفر ایشان به جبهات کشور با نگارنده به عنوان نماینده حبل الله صورت گرفت. ولی چاپ آن در حبل الله میسر نشد.

بودیم، لب زیر دندان گرفته، خشت بالا می‌انداختیم تا کسی احساس نکند که ما کار نمی‌توانیم." ولی این دوره چندان طولانی نیست و استاد شهید با گرفتن پاسپورت راهی خارج می‌گردد. خود در این باره می‌گوید:

«بیشتر از ۵ ـ ۶ ماه در منطقه نماندم، چون اوایل بهار سال ۱۳۵۱ پاسپورت گرفتم و برای ادامه تحصیل عازم خارج شدم. علاقه فراوانی داشتم که در قم درس بخوانم، با آن هم یك بار رفتم نجف و کربلا زیارت و سپس برگشتم قم.»[1]

علت انتخاب قم از سوی استاد آن طور که خود همیشه یادآوری می‌کرد این بود که قم تنها محل تحصیل درس‌های رایج حوزوی نبود، بلکه علاوه بر آن، قم و محیط تحصیلی آن در آن شرایط کانون مبارزات مخفی نیز به حساب می‌آمد و این جنبه، جذبه خاصی را برای استاد شهید در آن زمان به وجود آورده بود. چون قبل از سفر به خارج با حلقه‌های پراکنده و متحول شده روحانیون جوان و مبارز در داخل کشور آشنا شده بود، همان‌هایی که بعداً "حزب حسینی" را به وجود آوردند.

استاد شهید پس از استقرار در قم با عشق و علاقه و پشتکاری که در شخصیت ایشان وجود داشت، با جدیت تمام تحصیل را آغاز کرده و بدون هدر دادن یك لحظه از وقت خود، درس‌های سطوح حوزه را در کمترین مدت ممکن یعنی پنج سال به پایان رساند. در حالی که حد متوسط اتمام سطح در حوزات ده سال است و این خود حاکی از این است که چگونه استاد شهید از تمام لحظات زندگی خود، بهترین استفاده و بهره برداری را داشته است.

آقای حسینی مزاری کسی که همراه با رهبر شهید از افغانستان برای ادامه تحصیل به ایران آمده تاریخ دقیق حرکت از مزارشریف و رسیدن به ایران را در مقاله خاطره گونه اینطور نوشته است:

خاطره ماندنی از یك برخورد تاریخی:

«ما برای پول نیامده‌ایم.

قم / نجف ۵۲ـ۱۳۵۱ سید عبدالعظیم حسینی مزاری

بعد از ختم سربازی، استدلال رهبر شهید استاد مزاری این بود که اگر برای این جامعه کار بکنیم و تغییری در این زمینه ایجاد کنیم، اینجا نمی‌شود، باید جای دیگری رفت و بر اندوخته‌های اسلامی و سیاسی و مبارزاتی افزود، تجربیات لازم را جهت مبارزه باید کسب کرد. ایشان نظرش این بود که قم مرکز قیام و انقلاب است، باید در حوزه علمیه قم درس بخوانیم و از آنجا کسب فیض کنیم.

دقیقاً یادم هست که ما با رهبر شهید وعده دیگر در تاریخ ۱۳۵۰/۱۲/۱۲ از مزارشریف به منظور تحصیل علوم اسلامی حرکت کردیم. در کابل بودیم که سال نو شد، از آنجا آمدیم طرف جلال آباد، تا اینکه به مشهد مقدس رسیدیم و از آنجا به شهر مقدس قم رسیدیم. در قم که رسیدیم من و رهبر شهید در قم ماندگار شدیم و دوستان دیگری که همراه ما بودند به طرف نجف اشرف رفتند. در اینجا من یك

[1]. مصاحبه چاپ نشده با حبل الله، ص۲.

آشنای داشتم به نام آقای عرفانیان که از وابستگان ما بود، ایشان وعده داد که زمینه تحصیل را در قم برای ما فراهم خواهد کرد.
در قم یک مسافرخانه‌ای کنار رودخانه بود، ساکن شدیم. روزها به مدرسه فیضیه می‌آمدیم. یک روز رفتیم محضر حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی. علما و بزرگان حوزه علمیه اطراف ایشان را گرفته بودند. ما هم با همان لباس‌های محلی رفتیم. داخل جمع آنها شدیم و از حضرت آیت الله نجفی مرعشی خواستیم که برای ما یک استخاره کند که در قم بمانیم یا نجف برای تحصیل برویم. ایشان به من دستور داد که یک قرآن از طاقچه برایش بیاورم. قرآن را از طاقچه گرفته به دست آیت الله مرعشی نجفی دادم و ایشان استخاره کرد. استخاره که تمام شد، گفت: استخاره خوب است، اینجا بمانید.
بعد از آن که استخاره ما خوب آمد، حضرت آیت الله به خادمش دستور داد که مقداری پول برای ما بیاورد. خادم پول را آورد. دقیقاً یادم هست که رهبر شهید استاد مزاری با صراحت لهجه گفت:
«ما برای پول نیامده‌ایم، فقط آمده‌ایم که استخاره کنیم».
فوراً پول را به ایشان پس داد و حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی کاملاً از رفتار ایشان تعجب کرد و این طرز برخورد کاملاً استثنایی بود. چنین همت والا و بلندی عجیب بود که بگوید ما به پول احتیاج نداریم، فقط برای تحصیل آمده‌ایم.
در همانجا یادم هست که چند لحظه‌ای که ما آنجا بودیم، اصلاً وضعیت برخورد نسبت به ما عوض شد و در یک عملکرد رفتاری، مورد احترام همگان قرار گرفتیم و از خود ابراز شخصیت کردیم. فوراً برای ما چایی خواستند وقتی که از حسینیه آقا بیرون آمدیم با اشاره آقا، یک عده ما را بدرقه کردند و بلند شدند.
در عین حالی که این برخورد در حسینیه ایشان صورت گرفت، اما در قم تنها و غریب بودیم. وضعیت شامل شدن در حوزه هم برای ما سخت بود. امکانات در خود حوزه کم بود. کسانی که ما را راهنمایی خوب بکنند هم نداشتیم. حتی بعضی از برادران تبانی کرده بودند که نگذارند ما شامل حوزه علمیه قم شویم. چون آنها احساس می‌کردند که ما در حوزه علمیه جای آنها را تنگ می‌کنیم و در حوزه افغانی زیاد می‌شود.
از مسافرخانه به دلیل کم پولی به مدرسه فیضیه آمدیم. در مدرسه اتاق نداشتیم، یک قالیچه داشتیم، هر دوی ما آن را در حیاط مدرسه پهن می‌کردیم و شبها [**روی آن**] **می‌خوابیدیم. به نظرم ماه ثور ۱۳۵۱ بود و هوا سرد بود و بستره لازم را ما نداشتیم. چند تا از همشهری‌ها در مدرسه فیضیه اتاق داشتند. شبها که در حیاط می‌خوابیدیم روزها بستره خود را در سایه کنار حجره آنها می‌گذاشتیم. متأسفانه یک روز یکی از آقایان آمد، بستره ما را از آنجا برداشت و تعبیر زشتی هم نسبت به ما کردند.**
من در آن زمان عقیده و اخلاصی بی‌اندازه زیاد نسبت به علمای قم و نجف داشتم، از تعجب دهانم باز ماند و از این برخورد خیلی ناراحت شدم با خودم افسوس می‌خوردم و می‌گفتم که اینها به جای اینکه ما را راهنمایی کنند، حرف رکیک هم می‌زنند. ما انتظار داشتیم که از اینها

اخلاق اسلامی را یاد بگیریم، ولی اینها این طور با ما برخورد می‌کنند.
استاد شهید که تجربه بیشتری داشت و از استعداد بالاتری از ما نسبت به مسائل اجتماعی برخوردار بود، از این گونه رفتار هیچ ناراحت نشد، و مرا دلداری داد و گفت که اشکال ندارد. در زندگی از این مشکلات و برخوردها، سر آدم می‌آید. گفتم: خوب، هر چه هست، ولی در حوزه این طور برخورد درست نیست.
بعداً متوجه شدیم، هفت هشت نفری که از همشهری‌ها در حوزه علمیه قم تحصیل می‌کردند، با هم تباهی کرده بود که با ما برخورد بد داشته باشند و سرد برخورد کنند تا ما از اینجا دلسرد شویم و به نجف برویم تا جای آنها تنگ نشود و این دو تا بچه مزاری شامل حوزه نشوند. حتی به آقای عرفانیان گفته بودند که چه می‌کنی از اینها حمایت می‌کنی؟ بگذار نجف بروند، اینجا مدرسه شلوغ می‌شود.
ما بعد از یك ماه و نیم یعنی ۴۵ روز که قم ماندیم، آقای عرفانیان از ما خواست که سفری به نجف کنیم و وقتی که از نجف برگردیم، کار ما درست خواهد شد. ما نجف رفتیم و در آنجا برخوردها خیلی خوب بود و همین مساله باعث شد که من در نجف بمانم، ولی رهبر شهید استاد مزاری همان طوری که از اول گفته بود که در قم درس می‌خوانم، به هیچ شرایطی حاضر نشد که در نجف درس بخواند. از آنجا برگشت به طرف قم و شامل حوزه شد.
آن وقت استاد شهید مزاری طلبه گمنامی بود و حتی آن روز را در مدرسه فیضیه بر سر ما آوردند. ولی بعد از شش ماه که ایشان به نجف آمد، مرد دیگری شده بود، وضعیت ایشان خیلی فرق کرده بود، برای خودش یك شخصیت شده بود و بسیاری از بزرگان حوزه و مبارزین اسلامی ایشان را می‌شناختند و با آنها رابطه برقرار کرده بود. از این جمله سید علی غیوری و سید ابراهیم فاتحی و سایر شخصیت‌های مبارز بودند.
در همان زمان ایشان از طرف سید علی غیوری نماینده امام در ایران، مبلغی پول را از قم به نجف آورده بود و نامه‌ای را نیز به همراه داشت، به نظرم این سفر اواخر سال ۱۳۵۱ یا اوایل سال ۱۳۵۲ بود. من با ایشان یك جا خدمت امام خمینی رفتیم. استاد شهید نامه و پول را تقدیم کرد و مقداری از وضعیت حوزه علمیه قم شرح داد.
امام دستور داد که مبلغ ۱۲ دینار به رهبر شهید استاد مزاری برگردانند تا مصرف راه و مسافرت ایشان باشد. شهید مزاری جمله‌ای گفت که نص عبارتش یادم مانده: "آقا را فدا گردم، من اصلاً سهم امام نمی‌خورم و نیازی به سهم امام ندارم"
بعد امام گفت: ای!
گفت: بلی.
امام گفت: تا هنوز اصلاً سهم امام نخوردی؟
گفت: بلی.
امام گفت: ماشاء الله.
دقیقاً تعبیراتی که رد و بدل شد، همین بود. البته در آن زمان دوازده دنیار خیلی پول بود و استاد شهید آن را از امام قبول نکرد. به نفوذ رهبر شهید استاد مزاری روز به روز افزوده می‌گشت. دفعه دوم که ایشان به

نجف برگشت، فوق العاده در نجف نفوذ پیدا کرده بود و عبدالعلی خلیلی، آقای فرقانی، آقای خلخالی و امثال اینها احترام زیادی به شهید مزاری داشتند.
در همان نجف مطلبی را با من در میان گذاشت و آن این بود که ابوی (پدر) بنده مسئولیت کل سهم امام را از طرف امام خمینی در مزارشریف به عهده بگیرد. اما من قبول نکردم، چون احتمال می‌دادم که ممکن است در مقابل دیگران ایجاد رقابت شود و این اولین مخالفتی بود که من تا این تاریخ، در برابر ایشان انجام دادم.»[1]
استاد شهید در سال‌های تحصیلی در حوزه علمیه قم ـ همان طوری که اشاره شد دست به فعالیت‌های سیاسی و روشنگری طلاب هموطن در خارج از کشور می‌زند. برای تربیه کادر فرهنگی و تبلیغی با همکاری دیگر طلاب هموطن "کتابخانه جوادیه بلخ" را تأسیس کردند که ضمن فعالیت در خارج تهیه کتاب و ارسال آن به داخل کشور را نیز به عهده داشت. این کتابخانه در مزارشریف در دوره کمونیست‌ها ضبط و مسئول آن حاجی غلام رسول چای فروش زندانی شد.
هر یك از هم دوره‌های استاد شهید، داستان‌های شیرین و خاطره‌آمیز از دوران فعالیت‌های فرهنگی ایشان در قم نقل می‌کنند که اکثراً در نشریات به چاپ رسیده و هر کدام واقعاً جالب است. اما آوردن همه آنها در این کتاب ممکن نیست. چرا که خود آنها به کتاب و حتی کتاب‌های نیازمند است. و ما صرفاً به برخی از خاطره‌ها برای تأیید کدام موضوع می‌پردازیم نه کل خاطره‌ها، خود رهبر شهید درباره درس و فعالیت‌های خود می‌فرماید:
«تا سال ۱۳۵۵ بدون وقفه درس می‌خواندم. هیچگونه مزاحمتی را شامل درس نمی‌ساختم. ولی با آن هم در همان سال پدرم از داخل برایم پول فرستاد که همراه با برادرم به مکه بروم. با این کار مخالف بودم، چون به درسهایم لطمه می‌زد و مدتی از درس می‌ماندم. زیرا علاقه وافری به درس یافته بودم. اما وقتی مساله را پرسیدم، معلوم شد بر کسی که پول فرستاده شده، واجب می‌گردد تا حج را به جا آورد به ناچار درس را ترك کردم و راهی مکه شدم. در سوریه ویزای سعودی برایم داده نشد. همانجا ماندم و برادرم به مکه رفت.
[زندانی شدن رهبر شهید در ایران]
از آنجا (سوریه) به عراق آمدم و بعد از چند روزی که معطل ماندم با مقدار کتبی که تهیه کرده بودم عازم ایران شدم. کتاب‌هایم گیر رفت و خودم دستگیر شدم. بیشتر از چهار ماه زندان شدم و بعد مرا رد مرز کردند. وقتی از ایران خارج شدم، رفتم افغانستان (منطقه شمال) و در مدارس مزارشریف و چهارکنت یك سلسله برنامه‌های تربیتی با طلاب ریختیم. مشغول اینگونه مسائل بودم که کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. گذشته از اینکه زمینه کار باقی نماند، تحت تعقیب هم قرار گرفتم. مجبور افغانستان را ترك گفته به نجف رفتم. امام خمینی هنوز به

[1]. سید عبدالعظیم، حسینی مزاری، هفته نامه وحدت، شماره ۳۷۷ ۱۳۷۸/۱۲/۱۹ ویژه پنجمین سال شهادت، رهبر شهید، ص۸.

فرانسه نرفته بود. مدتی به نجف ماندم و بعداً به سوریه رفتم و از آنجا به پاکستان رفته وارد افغانستان شدم.

وقتی وارد کابل شدم، اوضاع خیلی اختناق آلود بود، تعقیب شدید وجود داشت. بسیاری از روحانیون دستگیر شده بودند و برخی متواری و فراری بودند، از آنجا دوباره به پاکستان برگشتم و به ایران آمدم و پس از آن انقلاب افغانستان شدت گرفت. از آن زمان تاکنون (۱۳۶۵/۳/۸) گاهی به داخل و گاهی به خارج به سر می‌برم.»[1]

این رفت و آمدها بدون برنامه نبود، استاد شهید تاجر هم نبود که برای خرید و فروش اموال تجارتی از اینجا به آنجا، از این کشور به آن کشور سر می‌زد. او به دنبال برنامه‌های مبارزاتی خود بود. در صحبت‌های خصوصی که در جمع دوستان در دو نوبت یکی در سال ۱۳۶۱ و دیگری همزمان با مسافرت سال ۱۳۶۵ خود داشت، کل مسافرت‌ها، اهداف و پیشامدها را شرح داده است. گزارش سال ۱۳۶۱ را نگارنده از نوار پیاده نموده به شکل خطی در دو نسخه تهیه نمودم که متأسفانه در جریان حوادث مفقود شد. ولی هر دو خاطره، دوباره توسط حاج مصطفی محمدی در سال ۱۳۸۱ از روی نوار پیاده شده، بدون ویراستاری به همان شکل گفتاری تحت عنوان خاطرات سیاسی استاد شهید به نشر رسید که متأسفانه ضعف‌هایی هم دارد که ناشر محترم برطرف نکرده است.

بهرحال، استاد شهید یك مبارز حرفه‌ای به تمام و کمال بود. برای او مبارزه در راه اهداف مقدسی که داشت بالاتر از آسایشی بود که او را در یك جا نگه دارد. در این راه زحمات طاقت فرسایی را تحمل کرد. در زندان ایران از سوی "ساواك" بدترین شکنجه‌ها را کشید، ولی هرگز تسلیم نشد. آثار سوخته‌های سیگار داغ روی صورتش همیشه نمایان بود. خود بارها می‌گفت:

«روزی ساواك سیگار روشنی را روی صورتم چسپانید به امید اینکه یك آخ بگویم ولی تا آخر چشم در چشم آنها دوخته و ساکت و صبور ماندم تا شخصیت یك طلبه افغانی را خرد نتوانند.»

اسدالله بادامچیان یکی از مبارزان ایرانی قبل از انقلاب درباره آشنایی خود با رهبر شهید استاد مزاری در زندان اوین تهران می‌گوید:

«آشنایی من با شهید مزاری در سال ۱۳۵۵ در زندان اوین، "شکنجه‌گاه طاغوت" شروع شد.

در بند ۲ زندان اوین با این طلبه جوان آشنا شدم. او در اتاقی بود که شهید حجت الاسلام و المسلمین حقانی (از شهدای هفتم تیر) در آن بود و من چون با شهید حقانی ارتباط صمیمانه داشتم، در رفت و آمد به اتاق وی متوجه شهید مزاری شدم و ویژگی‌های وی مرا جذب خود نمود. در اولین دیدار که از او پرسیدم کیست؟ و چرا به زندان افتاده است؟ شرح داد که از هزاره‌های افغانستان است و در حوزه مشهد درس می‌خواند.

پرسیدم چرا دستگیرت کرده‌اند؟ با لبخندی آرام جواب داد، چند کتاب مضله!! داشته‌ام.

در اولین دیدارهای زندان معمولاً دو طرف به هم اطمینان ندارند،

---

[1]. مصاحبه چاپ نشده با مجله حبل الله، ص۲ و ۳.

اما احساس‌ها به هر دوی ما اطمینان نسبی داده بود.
در دیدارهای بعد، احساس صداقت از او کردم و به او علاقه‌مند شدم... او البته درباره دیدارش با امام خمینی و سفر به عراق هیچ نگفت، شاید مایل نبود، در زندان این موضوع شایع گردد. وی در سال ۱۳۵۱ به ایران آمده بود به عشق تحصیل در حوزه‌های علمیه و عالم دینی شدن، در مشهد کمی درس خوانده بود و بیش از اینکه درس‌ها او را جذب کند، خیزش اسلامی و روحیه انقلابی حوزه و فضلای مبارز که بر اثر نهضت امام پدید آمده بود، او را مجذوب نموده بود و به علت همین آگاهی، به قم سفر کرده بود و در قم تا سال ۱۳۵۴ درس خوانده بود...
او را هم شکنجه داده بودند. با اینکه تبعه افغانستان بود... می‌خواستند ارتباطات او را با امام و با مبارزین بدانند، اما با مقاومت جدی او هیچ اعترافی از او به دست نیاورده بودند. و به ناچار پس از ۴ ماه زندان، وی را تحت الحفظ به مرز برده، به افغانستان فرستادند که در ایران نماند.
در زندان شرح مفصلی از وضعیت عقب ماندگی مردم افغانستان و حکومت وابسته ظاهرشاه [**داود خان**] **و مشکلات مردم و در عین حال از شجاعت و مقاومت ملت افغان، برایم داد و نسبت به وضع شیعیان نیز با لحن تلخ صحبت کرد...**»[1]
آقای محسن رفیق دوست یکی دیگر از مبارزان ایرانی که در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی پست‌های مهمی را در این کشور به عهده داشته است از دوران زندان و آشنا شدن خود با رهبر شهید استاد مزاری مطالب جالبی دارد. ایشان درباره اولین آشنایی خود با رهبر شهید در زندان اوین تهران می‌گوید:
«**آشنایی اینجانب با شهید مزاری به اوایل سال ۱۳۵۶ برمی‌گردد. در سال ۵۶ وقتی که من را از زندان انفرادی در اوین به عمومی انتقال دادند در آنجا با شهید "رجایی" مواجه شدم و یک برادری را با محاسن بلند آنجا دیدم. از مرحوم شهید رجایی سئوال کردم که او کیست؟ شهید رجایی جواب داد که ایشان برادر افغانی ما هستند که مدتها در اینجا زندانی می‌باشند.**
ایشان در زندان چند وقتی هم با آقای هاشمی بودند. من و شهید رجایی در زندان از لحاظ سن جز افراد بزرگسال بودیم و سنی حدود ۳۸ـ۳۷ داشتیم.
شهید مزاری را بسیار شکنجه کرده بودند و معلوم نبود چه مدت در زندان بوده است ولیکن آثار شکنجه و داغ سیگار در صورت و پاهای او به وضوح مشاهده می‌شد. او آدم بسیار صبوری بود و کمتر حرف می‌زد و بسیار کم حرف بود. وقت صحبت کردن با او بیشتر فکر می‌کرد و بعد مختصر جواب می‌داد، تعریف می‌کرد که به خاطر حمل جزوات و نوار و اعلامیه‌های حضرت امام او را گرفته‌اند و از شدت شکنجه‌ها اصلاً شکایت نداشت.

---

[1]. اسدالله، بادامچیان، مزاری سرباز انقلاب اسلامی، ستاد پشتیبانی افغانستان - وابسته به وزارت خارجه ایران - یادنامه اولین سالگرد شهادت استاد شهید عبدالعلی مزاری، اسفند ماه ۱۳۷۴، ص۱۸.

بطور کلی مواقعی که در زندان و بعد از آن با هم بودیم او را آدم متدینی دیدم و او نسبت به مسایل مذهبی (با توجه روحانی بودن) بسیار مقید بود. چندین بار او را در هنگام نماز شب دیدم، روزه می‌گرفت. او صحبت می‌کرد و می‌گفت که: "یك استادی داشتم در افغانستان زندان بود و در زندان انفرادی (۱۱۰۰۰) یازده هزار بار قرآن را از اول تا آخر تلاوت کرده بود." و به تأسی از او، وی هر یك یا دو ماه یك ختم قرآن تلاوت می‌نمود. او در مجموع آدم بسیار خوبی بود. موقعی که آزاد شدیم تقریباً همه جا با هم بودیم...»[1]

شماره‌ای که در زندان رهبر شهید به آن شناخته می‌شد ۲۷۹۴ است که در مقدمه کتاب سرباز انقلاب با عکس رهبر شهید چاپ شده است. از سوی دیگر بر اساس نامه ساواك قم، رهبر شهید به تاریخ ۱۳۵۵/۱۰/۲۶ دستگیر شده، هرگاه چهار ماه در زندان مانده باشد، آزادی‌شان از زندان و اخراج‌شان از ایران باید اواخر ماه ثور ۱۳۵۶ باشد. در نامه سازمان اطلاعات قم اینگونه آمده است:

«نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
به مدریت کل اداره هشتم ۸۳۳
از سازمان اطلاعات و امنیت قم
شماره ۲۱/۴۸۵۷ دو
تاریخ ۲۵۳۵/۱۰/۲۶
پیوست دارد

درباره عبدالعلی فرزند خداداد معروف به مرادی [**مزاری**] **طلبه افغانی مقیم قم در مدرسه سعادت در اجرای امر به شماره ۳۱۲/۷۵۷۳ - ۳۵/۱۰/۲۵ اداره کل سوم نامبرده بالا در تاریخ ۳۵/۱۰/۲۶ دستگیر و توسط مأمورین شهربانی قم به مرکز (کمیته مشترك ضد خرابکاری) اعزام گردیده است.**

اینك با اخذ یك نیم برگ فتوکپی صورتجلسه بازرسی و دو برگ اوراق بازجویی و یك جلد گذرنامه به شماره ۱۲۰/۱۲۱۵۱ صادره از سفارت افغانستان در تهران در تاریخ ۱۳۵۲/۱۲/۸ یك قطعه عکس و یك جلد دفترچه اقامت شماره ۳۲ شهربانی قم به عرض می‌رساند که مشارالیه با اخذ روادید در تاریخ ۳۵/۸/۲۰ از طریق مرز بازرگان ایران را به مقصد عربستان سعودی ترك و گویا در تاریخ ۳۵/۱۰/۲۴ از طریق مرز خسروی به ایران مراجعت نموده است.

ضمناً در برگ ۲۲ گذرنامه عکس اتومبیل مشهود است که نامبرده از چگونگی درج آن اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید.

مقرر فرمائید با توجه به مطالب و اینکه اکثر طلاب بیگانه مقیم قم قبلاً در عراق اقامت داشته‌اند، ترتیبی اتخاذ گردد تا در صورت امکان خروج این قبیل طلاب که به ظاهر جهت تحصیل علوم دینی به ایران وارد می‌شوند به خارج از کشور محدودتر شده تا این قبیل بیگانگان نتوانند در پوشش این مسافرتها اقدام به فعالیت ضد ایرانی نمایند.

---

[1]. محسن، رفیق دوست، مزاری سرباز انقلاب اسلامی...، ص۱۶.

مضافاً اینکه شهربانی محل نیز هر ساعت که بیگانگان مورد بحث تصمیم به خروج از مرز را بنمایند با خروج آنان موافقت به عمل می‌آورد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت قم ـ معینی
۱۱۶ـ۳۵ش
مهر خیلی محرمانه»[1]

این که رهبر شهید یك روحانی بود و با شخصیت‌های طراز اول انقلاب اسلامی ایران پیش از پیروزی و بعد از پیروزی از نزدیك در تماس بود، شکی نیست. او در انقلاب اسلامی ایران نقش فعال و عمده‌ای داشت. ولی بعد از شهادت ایشان، مقامات بالای ایران درباره ایشان سکوت کردند، چون تعدادی از عناصر فرصت طلب، مقامات ایرانی را اینگونه ذهنیت دادند که "مزاری" هزاره‌گرا است. هزاره هم در ذهنیت ایرانی یعنی مغول و از مغول هم فقط سمبل چنگیزخان را به خاطر دارند! در حالی که رهبر شهید همان طوری که در سطح جهانی طرفدار کل محرومان جهان به خصوص مسلمان‌ها بود، در سطح ملی هم طرفدار عدالت اجتماعی و رفع محرومیت از تمامی اقوام به خصوص هزاره‌ها بود. چرا که هزاره‌ها بیش از هر قوم دیگر در افغانستان مظلوم واقع شده است. برخورد سرد ایرانی‌ها پس از شهادت بابه مزاری ذهنیت منفی را در دو سوی مرز به وجود آورد. هزاره‌ها هم به آن عشق و علاقه تاریخی خود نسبت به ایران تجدید نظر کردند. ولی واقعیت این بود که برخورد سرد ایرانی‌ها نسبت به رهبر شهید، دلایلی داشت که بعداً در جایش توضیح خواهیم داد. و آن روحیه استقلال‌طلبی رهبر شهید بود که در عین ارتباط و دوستی با مقامات جمهوری اسلامی ایران، هیچ گاه از منافع ملی کشور خود غافل نشد.

آزادی از زندان و خروج از ایران:

بهرحال، همان طوری که اشاره شد، رهبر شهید پس از آزادی از زندان از ایران اخراج گردیده و با بدن مجروح و لباس‌های پاره پاره به کابل می‌رود. در کابل سال ۱۳۵۶ اوج فعالیت‌های مخفی و سیاسی است، در آنجا تصمیم می‌گیرد به زندان رفته با جنرال میر احمد شاه که به اتهام کودتا دستگیر شده ملاقات کند، ولی دوستان با دیدار مستقیم ایشان مخالفت می‌کنند. چون می‌ترسند که خود لو رفته دستگیر شود. لذا با واسطه با جنرال مذکور دیدار می‌کند و علت دستگیری و اینکه چه کسی ایشان را لو داده است، جویا می‌شود. استاد شهید از کابل به مزارشریف می‌رود. مدتی در مدرسه نانوایی و مدارس مزارشریف به روشنگری طلاب جوان می‌پردازد و برای آنها کتاب می‌دهد که مطالعه کنند و در بدل مطالعه کتاب به ایشان پول می‌دهد.

خود از این دوره بسیار با تأسف یاد می‌کرد و می‌گفت: ما طلبه‌ها را کتاب می‌دادیم که مطالعه کنند و در بدل آن پول بگیرند، ولی آنها کتاب را پس

[1]. مزاری، سرباز انقلاب اسلام، ص۴.

می‌دادند، می‌گفتند که نخوانده‌اند! در پاییز سال ۱۳۵۶ شمسی رهبر شهید باز به ایران بر می‌گردد. و همین طور دائم در رفت و آمد بین ایران، افغانستان، پاکستان، عراق و سوریه بود که در افغانستان کودتا شد و بعداً در ایران انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. فعالیت‌های سیاسی استاد شهید نیز بیشتر شد. به خصوص پس از قیام مردم چهارکنت در ۳ حوت سال ۱۳۵۷ و آزاد شدن منطقه، تمرکز فعالیت‌های سیاسی رهبر شهید بیشتر در منطقه چهارکنت و درەصوف بود.

مبارزه سیاسی سازمان یافته:

واقعیت این است که استاد شهید بعد از شهادت علامه بلخی متحول شده بود و همواره دنبال افراد بادرك می‌گشت، شرایط عسکری و مسافرت در کابل، خوست و گردیز فرصتی بود که همراهانی پیدا کند. لذا قبل از سفر به ایران برای ادامه تحصیل با تعدادی از افراد فعال در تماس شده بود، روی این اساس تمامی برنامه‌های او از درس گرفته تا مسافرت با هدف از قبل تعیین شده صورت می‌گرفت نه اینکه تصادفی و اتفاقی باشد.وقتی در سال ۱۳۶۵ از ایشان درباره تشکیل سازمان نصر افغانستان که خود یکی از کادر مرکزی و فعال آن بود پرسیدم، با کمال فروتنی و بدون اینکه نقش خود را برجسته نشان بدهد، گفت:

«سازمان نصر در سال ۱۳۵۱ تشکیل شده و این مطلب در نشریه سازمان درج شده و اعلامیه‌هایی که در آن زمان بدون اسم و رسم از سوی سازمان منتشر شده در اول مرامنامه اشاره شده است. اولین بار هسته سازمان نصر در داخل کشور در سال ۱۳۵۱ به نام "روحانیت نوین" به وجود آمد و بعد به حزب حسینی تغییر نام داد.

همچنین همزمان با تشکیل هسته اولیه سازمان در داخل، در خارج از کشور هم هسته‌ای به وجود آمد به نام "روحانیت مبارز". در سال ۱۳۵۷ وقتی انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و مبارزه در داخل افغانستان تشدید گردید، این مجموعه‌ها گرد هم آمدند و سازمان نصر را تشکیل دادند که در سال ۱۳۵۸ رسماً اعلام موجودیت کرد.»[1]

سرنوشت رهبر شهید بعد از کودتای 7 ثور 1357:

استاد شهید به این باور بود که کودتای ۷ ثور، مبارزان مسلمان افغانستان را غافلگیر نمود و قبل از آن که جریانات سیاسی به پختگی لازم برسند، درگیر مسائل جنگ مسلحانه شدند. از این بابت ناخرسند بود که کادر سازی نشده، وارد نبرد مسلحانه می‌شوند. با این هم وقتی قیام مردم درەصوف و چهارکنت شروع می‌شود، به جبهات می‌شتابد و در کنار مجاهدین قرار می‌گیرد تا قیام مردم را جهت دهد.

ایشان همزمان با قیام درەصوف و چهارکنت از افغانستان به پاکستان برگشته بود، دیدگاه رهبران مجاهدین آن روزی را در باره قیام مردم هزاره‌جات اینگونه شرح می‌دهند:

«من در پاکستان بودم، مساله درەصوف مطرح شد. من در دفتر جمعیت بودم - از کابل رفته بودم - نور الله عماد (یکی از افراد برجسته

[1]. مصاحبه چاپ نشده، ص۳، زندگینامه شهید استاد مزاری، ص۱۹.

جمعیت) در آنجا (دفتر جمعیت) منشی بود. خوب اینها ارتباطاتی داشت ما ارتباط نداشتیم. ارتباطاتی که شمال نداشت همین مصیبت را داشت. گرچه شاهکاری و مسایل زیاد داشته و در خارج کم منعکس شد...

بهرحال، اینها ارتباط داشت برای اینکه دره‌صوف و چهارکنت قیام کرده هزاره‌ها هم قیام کرده، آمد در جلسه که ما با آقای ربانی بودیم، گفت که: من برای شما یك بشارت بدهم، آن بشارت این است که انقلاب تضمین پیدا کرد که شیعه‌ها و هزاره‌ها قیام کرده، این حرف از نور الله عماد که شما خوب می‌شناسید، بسیار عجیب بود و حرفی هم که من در آنجا گفتم هم باز عجیب بود، گفتم، اگر انقلاب پیروز شد هم همین را گفتید آقای نور الله عماد! خوب است.»[1]

استاد شهید پس از قیام مردم دره‌صوف و چهارکنت و دیگر نواحی هزاره‌جات برای سازمان دهی مجاهدین به جبهات جنگ می‌شتابد و در کنار مجاهدین قرار می‌گیرد. با اینکه همواره افسوس می‌خورد که کار فکری نشده مردم درگیر جنگ مسلحانه شدند، ولی چاره‌ای نبود به ناچار باید این جریان خودجوش مردمی را رهبری می‌نمود چرا که تره‌کی و امین همان سیاست عبدالرحمن را نسبت به کل مردم کشور به خصوص نسبت به هزاره‌ها و شیعیان اعمال می‌کردند، خود رهبر شهید از وضعیت مردم و شرکت خود در یکی از جنگ‌های سرنوشت ساز چهارکنت ـ زادگاه خود ـ می‌گوید:

«در سال ۱۳۵۸ وقتی به چهارکنت رفتم، واقعاً شگفت زده شده بودم. چون مردم فقط به اساس همان حساسیت ضد کمونیستی و فداکاری که داشتند با دست خالی به قیام پرداخته بودند که این وضع با قیام جنوبی و مشرقی که قبلاً مردم مسلح بود، اصلاً قابل مقایسه نبود. چون دولت‌های وقت هیچگاه مردم مشرقی و جنوبی را خلع سلاح نکردند. در حالی که مردم نواحی شمال بارها خلع سلاح شده بودند و سلاحی برای جنگیدن نداشتند. لذا سلاح‌های‌شان در آغاز، همان چره‌ای شکاری، موش کش، ناوه‌ای و دهن پور بود که همانها هم از طرف دولت‌های وقت ممنوع بود. ولی مردم مخفی نگه می‌داشتند.

قیام وقتی شروع می‌شود، مردم تنگی شادیان... به این تنگی کمین می‌گیرند قوای دولتی از جانب مزارشریف می‌خواهد به چهارکنت برود، مردم بوتل‌ها را پر از تیل نموده با گذاشتن فتیله و آتش زدن، بالای تانك‌ها و نفربرها پرتاب می‌کنند. با سلاح سرد دستی مثل کارد، برچه، تیر، بالای تانگ‌ها می‌پرند و با کشتن افراد آن، تانك‌ها و نفربرها را به آتش می‌کشند. بدین سان و با اینگونه شهامت و قهرمانی چهارکنت آزاد و پاکسازی می‌شود...

در تابستان ۱۳۵۸ که ۹ هزار نفر بالای چهارکنت حمله کرد، من هم در آن جنگ حضور داشتم. با اینکه سه منطقه استراتژیك را دشمن گرفته بود و هاوان و توپ‌های خود را در آن نصب نموده بود. تانك‌ها هم سر تپه‌ها بالا آمده بود و گمان نمی‌رفت که این بار بتوان اینها را از

---

[1]. احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۷۴، ص۱۳۱ و ۱۳۲.

کوه پایین آورد. ولی با شهامت وصف ناشدنی همین مردم که نه دوره آموزش چریکی دیده و نه هم درس نظامی خوانده بودند، دو ساعت تمام سینه خیز طرف قرارگاه دشمن پیشروی کردند و بدون اینکه دشمن خبر شود در شب بالای آنها حمله کردند. از اینکه قرارگاه‌ها از هم فاصله داشتند مردم تقسیمات شده بودند که همزمان هر سه پایگاه را تصرف کنند. ولی به نسبت دوری راه پایگاه سوم از واقعه خبر شد. با اینکه هاوان و توپ هم داشت ولی پس از تصرف دو پایگاه اولی، پایگاه سوم هم به تصرف مجاهدین درآمد.
تعداد دو صد تن از این مزدوران در شبیخون و درگیری تن به تن به هلاکت رسیدند و تعدادی هم موفق به فرار شدند. به این طریق سلاح جدید و پیشرفته کلاشینکف و سیصد و سه بور به دست مردم افتاد. یك شب در میان باز هم مردم حمله کرد و این بار حمله به کوه تخت خان صورت گرفت. باز هم مردم با سینه خیز پیش رفتند، ساعت ۱ بعد از نیمه شب آنجا رسیدند و از میل تنفگ دشمن گرفتند و با چوب و دیگر وسایل آنها را کشتند و تعداد زیادی‌شان را از کوه پرت کردند و تعدادی هم در وقت فرار از کوه پرت شدند. در مجموع ۲۰۰۰ قبضه سلاح مختلف در این جنگ به غنیمت مجاهدین درآمد. این جنگ مقارن با کشته شدن ترهکی و قدرتگیری امین بود که باز هم ۱۸ نفر از ریش سفیدان مزارشریف برای صلح آمدند که موفق نشده برگشتند.
ما در این جنگ نابرابر ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ تن از دشمنان را کشتیم، ولی خود ۳۵ شهید و ۶۰ نفر زخمی داشتیم. در سال‌های ۵۹ و ۶۰ هم حملات مکرری از طرف روس‌ها در این منطقه صورت گرفت که با مقاومت و فداکاری مردم روبرو شدند.»[1]
شاید درج اینگونه وقایع در شرایط کنونی که بسیاری از رهبران خود را در جنگ‌ها بی‌طرف و بی‌غرض قلمداد کرده و تمام بار را به عهده مردم می‌گذارند، شگفت‌آور باشد. ولی تاریخ دروغ نمی‌گوید، همه واقعیت‌ها را در سینه خود حفظ می‌کند. ممکن است تحریف شود، ولی سرانجام حقیقت روشن خواهد شد. ظاهراً در همین جنگ است که رهبر شهید در یك سنگر که جا برای گذاشتن پایه تفنگ ماشندار (تیربار) وجود ندارد.شانه خود را دیوار سنگر قرار می‌دهد و بر اثر فیر مکرر به گوش‌های ایشان آسیب جدی رسیده که سالها از این ناحیه در عذاب بود، ولی هرگز به روی خود نمی‌آورد.

بازگشت به چهارکنت بعد از 18 ماه دوری از منطقه:

استاد شهید، پس از این جنگ تاریخی چهارکنت، جهت تدارکات جبهات شمالی به پاکستان و ایران سفر می‌کند و به قول خودشان این سفر ۱۸ ماه طول می‌کشد. در این ۱۸ ماه، اتفاقاتی رخ می‌دهد که شرح آنها واقعاً مهم و دلچسب است. ولی موضوع بحث ما نیست و بر حجم کتاب می‌افزاید. استاد شهید در اواخر سال ۱۳۵۹ و اوایل سال ۱۳۶۰ دوباره به جبهات چهارکنت بر می‌گردد. این بار بیشتر با یك برنامه منظم فرهنگی ـ نظامی و پایگاه تنگی شادیان را مقر استقرار فعالیت خود قرار می‌دهد. و بعد مدرسه نانوایی را به

[1]. مصاحبه چاپ نشده، ص۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴.

کانون گرم تربیت جوانان و نوجوانان صفحات شمال تبدیل می‌کند.نگارنده جزئیات برنامه‌های آموزشی رهبر شهید را در کتابی به نام "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" نوشته‌ام که قسمت‌های آن در مجله صراط نیز چاپ شده که به یك نمونه آن اشاره می‌کنیم تا یادگاری باشد در تاریخ:
مدرسه نانوایی یکی از قدیمی‌ترین مدارس دینی سمت شمال کشور می‌باشد که تاریخ تأسیس آن به آغاز حکومت آل یحیی در سال ۱۳۰۸ شمسی می‌رسد. اکثر علما، بزرگان و طلاب ترکستانی به نحوی به این مدرسه در ارتباط بوده‌اند. از جمله رهبر شهید استاد مزاری، تحصیلات ابتدایی را در همین مدرسه به پایان برده است...
همین مدرسه قدیمی به دلایل چند از جمله موافقت اهالی با مجاهدین در سال ۱۳۶۰ شمسی به پایگاه فرهنگی سازمان نصر افغانستان تبدیل شده بود و استاد شهید مزاری خود مسئولیت اصلی پایگاه را به عهده داشت. او از این مکان فعالیت‌های مجاهدین تابعه را در تمامی نواحی شمال (از جمله چهارکنت، شولگره، درەصوف، بغلان، چمتال، دولت آباد، بلخاب، و نقاط دیگر) تحت کنترل داشت. او مدرسه نانوایی را به مکانی تبدیل کرده بود که از هر طرف مشتاقان را به سوی خود می‌کشید و حتی جوانان از خانه‌ها فرار کرده به پایگاه می‌آمدند. اگر مبالغه نشود، مدرسه نانوایی در آن شرایط شباهت نیم بندی به مدینه آغاز هجرت رسول اکرم(ص) یافته بود و برنامه‌های سازنده رهبر شهید شور و شوق صدر اسلام را در دلها زنده می‌ساخت.
جوانان و نوجوانان پروانه‌وار گِرد استاد جمع می‌شدند و از وجود او استفاده می‌کردند و همه به او لقب "بابه" داده بودند و این به خاطر آن بود که هر کسی می‌پنداشت استاد بیش از همه او را دوست دارد. در حالی که او همه را دوست می‌داشت و این دوستی از حد استاد و شاگردی گذشته به حد مرید و مرادی و مرشدی رسیده بود. برای آگاهی بیشتر خوانندگان به برنامه مدرسه نانوانی برنامه روزانه‌ی آن را از کتاب "از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری" نقل می‌کنیم:

برنامه روزانه مدرسه نانوایی در سال ۱۳۶۰ ه ش:

«صبح زود با صدای ملکوتی اذان - که توسط شهید حافظ پسر شهید ملا حسین علی یکه‌تال گفته می‌شد - از حجره‌های مدرسه بیرون می‌زدیم و با اینکه فصل تابستان بود، ما در اول صبح احساس سرما می‌کردیم. پس از وضو در جَر (آبرفت) پشت مدرسه، شتابان به صف نماز می‌ایستادیم. هنوز نماز کسانی که دیر بلند می‌شدند تمام نشده، چورك (سوت) هادی "مسئول نظامی پایگاه" به صدا در می‌آمد، همه دم مسجد صف می‌گرفتیم. بابه مزاری هم سر صف مسجد ایستاده بچه‌ها را نظاره می‌کرد. او همه را به نام می‌شناخت، کسانی که به هر عنوان از حاضر شدن به نماز و صف تعلیمات خودداری می‌نمود، متوجه می‌شدو صدا می‌زد فلانی کجاست؟!

با مرتب شدن صف، یکی از بچه‌ها به پیش روی دیگران قرار گرفته، سوره‌ای از سوره‌های کوچك قرآن را با صدای بلند قرائت می‌نمود. دیگران ساکت و آرام بودند. صدای قرآن در آن صبحگاه آرام و ساکت تمام فضای مدرسه را فرا می‌گرفت و بعد از آن، همه الله اکبر گویان از

مدرسه بیرون می‌شدیم و رو به تپه‌های شمال مشرقی با دادن شعارهای:
می‌جنگیم، می‌میریم ـ سازش نمی‌پذیریم!
نصر من الله و فتح القریب...
شعارها به کوه و دره و تپه‌های اطراف پیچیده، با هیبت و صلابت چند برابر انعکاس می‌یافت و همه بلندتر از قبل فریاد می‌زدیم و می‌دویدیم. علاوه بر شعارهای انقلابی و شورانگیز، سوره‌های کوچك قرآن نیز دسته جمعی در حال دَوش خوانده می‌شد. با اینکه نسیم صبحگاهی مانع از عرق کردن می‌شد، اما مسئول نظامی به اندازه‌ای بچه‌ها را رو به بالایی‌ها می‌دوانید و از بلندی‌ها لول می‌داد و کلاغ پر می‌فرستاد که در میدان مورد نظر، غرق در عرق می‌شدیم. آنجا بود که پس از نرمش و آمادگی بدن، روش دفاع شخصی تمرین می‌شد.
با ختم برنامه آموزش دفاع شخصی و تاکتیك‌های رزمی، چورك "هادی" به صدا در می‌آمد همه به صف می‌شدیم و شعارها تکرار می‌شد و با حال دَوش طرف مدرسه راه می‌افتادیم. از دور مشاهده می‌کردیم که استاد شهید هنوز سر بام مسجد است، او با بیرون رفتن بچه‌ها از مدرسه، بالای بام بر می‌آمد و از دور حرکات بچه‌ها را زیر نظر داشت، و در آن صبحگاهی به افق‌های دور خیره می‌شد و شاید آینده انقلاب، کشور و مردم را از نظر می‌گذرانید.
حضور بابه بالای بام مسجد باعث می‌شد که کسی در وقت خروج از مدرسه از صف جدا نشود و همین طور در زمان داخل شدن به مدرسه هم باید همه حاضر باشند. وقتی نزدیك مدرسه می‌رسیدیم، استاد نظامی با صدای بلند می‌گفت: که خسته است؟ بچه‌ها با فریاد و یکصدا می‌گفتند: دشمن! دشمن! و این در حالی بود که تعدادی از خستگی به زور خود را می‌کشیدند و توان دویدن نداشتند. با نظم خاص وارد مدرسه شده، پس از اینکه مسئول تعلیمات دستور آزاد می‌داد. بچه‌ها صورت و دستها را به جویچه زیر صفه‌ای مسجد شسته، همه روی صفه رو به روی هم نشسته و به ترتیب هر کدام چند آیه از قرآن مجید تلاوت می‌کردند که استاد فن اشتباهات قرائت کننده را می‌گرفت، کسانی که تازه قرآن می‌آموختند از همان درس خود می‌خواندند.
استاد شهید بدون اینکه چیزی بگوید، در گوشه‌ی مجلس نشسته جلسه را نظارت می‌کرد. قرآن‌ها وقتی جمع می‌گردید. صبحانه همانجا خورده می‌شد. سهم هر نفر یك قرص نان بود که بچه‌ها خود به نوبت در تنور مدرسه می‌پختند. فقط نان و چای تلخ. شکر چیزی بود که به دوربین هم دیده نمی‌شد. نان‌ها گاهی شور، گاهی بی نمك و اغلب خام بود. سهمیه بابه مزاری هم یك قرص نان بود. کسی حق نداشت نان خود را عوض کند، طالع و بخت که در موقع تقسیم کردن، نان پخته می‌رسید یا خام!
ـ با جمع شدن دسترخوان، بچه‌ها یکی یکی به مدرس می‌رفتند
ـ چون از قبل گفته شده بود که پس از چای صبح درس تفسیر قرآن است
ـ این درس توسط خود بابه گفته می‌شد و روز یك آیه ابتدا خوانده می‌شد، بعد ترجمه و تفسیر می‌گردید. اما قبل از همه آیه‌ای دیروز از حفظ با ترجمه از سوی یکایك شرکت کنندگان تکرار می‌شد. کسانی که احیاناً آیه‌ی دیروز را حفظ نکرده بودند مجبور بودند که فردا دو آیه را

حفظ کرده قرائت کنند. درس قرآن از ابتدای سوره بقره شروع شده و در آن شرایط که ما به مدرسه رفتیم، وسطهای سوره بقره بود.
پس از درس قرآن - که مشترك بود و همه و حتی مسئولان حاضر در مدرسه نیز شرکت می‌کردند - بچه‌ها به گروه‌هایی جداگانه - از نظر سواد - تقسیم می‌شدند. گروهی با سوادان را استاد محقق از کتاب شهید مطهری - که همان جهان‌بینی بود - درس می‌گفت و اگر او نبود - که اغلب همین طور می‌شد، چون بیشتر به پایگاه‌های دیگر سر می‌زد - شهید سخی‌داد علوی این وظیفه را به عهده می‌گرفت. گروه دیگر پای درس سید محسنی پل برقی که به شیوه آقای قرائتی درس می‌گفت، شرکت می‌کردند. او یکی از شاگردان آقای قرائتی بود که مثل او با استفاده از تخته سیاه و کشیدن چارت و خطوط درس را شیرین و گیرا می‌ساخت. تعدادی کم سواد و یا نوآموز کتب صنوف ابتدایی و قرآن را فرا می‌گرفتند. از ساعت ۱۱ تا ۱۲ که ظهر می‌شد، بچه‌ها تفریح داشتند. تعدادی لباس می‌شستند و تعدادی هم به درس و مشق مشغول می‌شدند.
ظهر باز صدای اذان شهید حافظ، همه را به طرف جَر مدرسه می‌کشانید و با تازه کردن وضو، دوان دوان هر کدام خود را به مسجد می‌رساندند. نماز ظهر و عصر به امامت آقای سید محسنی اقامه می‌شد. استاد شهید هم مثل دیگران در صف می‌ایستاد. پس از نماز ظهر و عصر دعای وحدت خوانده می‌شد و یا اینکه استاد نبی با صدای خوش و زیبای خود دعای یارب یارب را می‌خواند و بچه‌ها با چشمان اشکبار تکرار می‌کردند.
در پایان شعار داده می‌شد و پس از آن یك مساله از توضیح المسائل امام خمینی گفته می‌شد و مساله دیروز از یکایك بچه‌ها پرسیده می‌شد و بعد از آن همه از جا بلند شده برای نان ظهر (نهار) حاضر می‌شدیم. نان ظهر مثل صبحانه، باز هم چای تلخ و یك قرص نان بود که همه سر دسترخوان صرف می‌کردیم و هیچ کس حق نداشت که در اتاق خود و یا خارج از مدرسه غذا بخورد. مهمانان هم مجبور بودند که با بچه‌ها سر یك دسترخوان حاضر شوند. هیچ نوع امتیازی بین مسئولان و افراد عادی وجود نداشت. بچه‌ها به ترتیب روزانه ۵ نفر مسئولیت پختن نان و آماده کردن چای و جارو کردن مسجد را به عهده می‌گرفتند. تمیز کردن اتاق‌ها به عهده خود افراد ساکن در اتاق‌ها بود.
بعد از صرف نهار (نان ظهر) بچه‌ها حق داشتند که اندکی استراحت کنند، اما ساعت ۳ بعد از ظهر تمرین سخنرانی شروع می‌شد که بچه‌ها به نوبت سخنرانی می‌کردند و صحبت‌های‌شان ضبط می‌شد و نوار را خود بابه مزاری گوش می‌کرد. کسانی که خوب صحبت می‌کردند، تشویق می‌شدند که در آینده سخنران خوب شوند و بیشتر تلاش کنند. بچه‌ها هم سعی می‌کردند با شنیدن نوار خود، اشتباهات خود را برطرف سازند و در ضمن جرأت پیدا کنند که در مراسم عمومی نیز صحبت نمایند. اتفاقاً این برنامه برای تعداد بسیاری مفید واقع شد.
عصر، برنامه هیزم چینی بود، هر کسی مجبور بود که از تپه‌های دور دست و بی‌حاصل مقدار هیزم برای تنور و دیگدان جمع آوری کنند. بابه مزاری دم در مدرسه ایستاده می‌شد و هیزم یك یك بچه‌ها را از نظر

می‌گذرانید. اما تعدادی که اهل این کار نبودند و نمی‌توانستند به اندازه دیگران هیزم تهیه کنند، از شرم نمی‌توانستند از پیش روی مدرسه بیایند، ناچار از راه فرعی وارد مدرسه می‌شدند که گاهی استاد با دیدن آنها خنده‌کنان می‌گفت: "سیال که از سیال ماند، گوش و بینی رواست!".
شام (مغرب) باز هم اذان و نماز جماعت و دعاهایی که انسان را از دنیای مادی به دنیای معنوی می‌برد و پس از نماز، نوبت غذای شب می‌رسید که عموماً شوربای وطنی بود که گاهی شور و گاهی بی‌نمك! استاد شهید عادت نداشت از غذا ایراد بگیرد و گاهی دیگر مسئولان می‌گفتند که عجب شوربایی! آدم کیف می‌کند. ولی سوال کیست؟ دیگر نمك نبود! اما حضور بابه مانع از آن می‌شد که مسئولی به ولی سوالان بیش از این چیزی بگوید.
شنیدن اخبار رادیوها از جمله بی‌بی‌سی و رادیو ایران برای همه الزامی بود، ولی تعداد زیادی از بچه‌ها اخبار را در حال نیمه خواب و نیمه بیداری می‌شنیدند.
ساعت ۱۰ شب زمان استراحت فرا می‌رسید و شب هر فرد یك ساعت پیره (نگهبانی) و یا گزمه (گشت) داشت که از قبل تعیین می‌شد. این برنامه به حدی روی افراد تأثیر گذاشته بود که تا سال‌های ۶۷ و ۶۸ در تهران (دفاتر سازمان نصر در خیابان دشتیار و باغ فرحزاد) هم اجرا می‌گردید، در حالی که هیچ لزومی نداشت چون در تهران امنیت بود.
برنامه مدرسه واقعاً سخت و طاقت فرسا بود، تعدادی به زودی خود را به آن عادت می‌دادند، اما کسانی هم بودند که از این برنامه‌های سخت گیرانه شکایت داشتند و به بهانه‌های مختلف از زیر بار می‌گریختند. اما تجارب سال‌های بعد نشان داد کسانی که آن برنامه‌های سخت را با جان و دل قبول کردند و از عمق جان به استاد و برنامه‌های او ایمان داشتند، تا پای جان در خط استاد ماندند و تعداد زیادشان در این راه شهید شدند و تعداد اندکی هنوز هم در گوشه و کنار زنده‌اند یا معلول و کار افتاده‌اند یا گوشه‌گیر و منزوی! اما آنهایی که برنامه‌ها را قبول نداشتند و از روی ناچاری تحمل می‌کردند در تحولات بعدی بارها استاد را رها کرده، دوباره برگشتند و یا هیچگاه تحت برنامه درنیامدند و راه خود را پیش گرفتند. امروز هر کدام مقامات بالای دولتی و یا امکانات فراوان مالی را در اختیار دارند.»[1]
علاوه بر این فعالیت‌های عمومی، نکته قابل توجه این بود که رهبر شهید در همان مدرسه نانوایی زمینه نشر یك نشریه را به نام پیام خون فراهم ساخت. لذا همه باسوادان را وادار می‌کرد که مقاله بنویسند. نگارنده هم اولین مقاله را همانجا نوشتم که در شماره اول پیام خون چاپ شد. از آن زمان تاکنون همواره می‌نویسم. یعنی این قلم را در حقیقت رهبر شهید به دستم داد. این موضوع را در یکی از مقاله‌ها به نام خدمات فرهنگی رهبر شهید به تفصیل آورده‌ام.

جنگ کوبایی‌ها در چهارکنت:

با شروع جنگ ماه سنبله ۶۰ که نیروهای روسی - دولتی به چهارکنت حمله

[1]. صراط، شماره ۲، سال ۱۳۷۷، از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری، ص۷۵.

نمودند و این جنگ ۱۲ روز طول کشید و به نام جنگ کوبایی‌ها معروف است، چون گفته می‌شد تعدادی از کوماندوهای کوبایی‌ها هم در حمله شرکت داشتند. تقریباً کل مناطق استراتژیکی چهارکنت به تصرف نیروهای اشغالگر درآمد. مدرسه نانوایی هم سقوط کرد، ولی با برگشت نیروهای نظامی به دو منطقه، یکی در شادیان و دیگری تنگی شادیان، مناطق دیگر دوباره آزاد شد. ولی آن رونق گذشته وجود نداشت. رهبر شهید هم تحت فشار بود که باید برای ساماندهی سازمان نصر که در خارج دچار مشکل شده بود، به ایران برگردد.

سفر به ایران در اواخر سال 1360:

ازینرو، تعدادی از نوجوانان را برای آموزش‌های فرهنگی از طریق مناطق آزاد شده به پاکستان فرستاد تا از آن طریق به ایران بیایند. خود نیز با حاج معلم (حاج گل آقا) در اوایل ماه جدی ۱۳۶۰ چهارکنت را ترك گفته با نام بدل از طریق مزارشریف به کابل رفت. نگارنده و یکی از بچه‌های خردسال به تاریخ ۷ جدی در کابل با آنها ملحق شدیم. بعد از ۱۵ روز معطلی در کابل، سرانجام از طریق هوایی به هرات آمده، با مشکلات زیاد در دو نوبت، دو نفره از مرز عبور کردیم.

در ایران، برنامه‌های فشرده فرهنگی روی دست گرفته شد که در برخی استاد شهید موفق شد و در برخی هم شکست خورد. یکی از برنامه‌هایی که رهبر شهید زیاد روی آن حساس بود، برنامه رادیویی و تهیه فرستنده رادیویی برای مردم هزاره و شیعه بود. متأسفانه با تمامی تلاش‌ها در این راه هرگز موفق نشد. نگارنده که به هدف آموزش کارهای تخنیکی رادیو به ایران آمدم - یعنی آورده شدم - شرح کامل از این تلاش‌ها را از سال ۶۰ تا زمان شهادت بابه مزاری در مقاله تاریخچه رادیو در افغانستان به بهانه آغاز فعالیت رادیو بامیان تهیه نموده، در اختیار نشریه بامیان قرار دادم. در ضمن در نشریات خارج از کشور، مثل حبل الله، سراج و نشرات دیگر به نام خدمات فرهنگی رهبر شهید به این موضوع نیز پرداخته شده است. علاقه‌مندان می‌توانند به مجله حبل الله شماره ۱۳۶ مراجعه کنند.

تأسیس مجله حبل الله در سال 1362:

با اینکه خدمات فرهنگی زیادی از سوی رهبر شهید صورت گرفته است، ولی مجله حبل الله که در سال ۱۳۶۲ تأسیس شد و تا سال ۱۳۷۷ ادامه یافت و با چند سال وقفه در کل ۱۳۷ شماره انتشار داده، یکی از میراث‌های ماندگار فرهنگی رهبر شهید محسوب می‌گردد. هر چند در ظاهر حبل الله نام و نشانی از رهبر شهید نیست و حتی اسامی نویسندگان نیز در دور اول حبل الله چاپ نشده، ولی مؤسس و تأمین کننده اصلی امکانات حبل الله خود رهبر شهید بود که در شماره اخیر حبل الله (شماره ۱۳۷) در مقاله تحت عنوان "حبل الله همراه با شکست‌ها و موفقیت‌ها از آغاز تاکنون" یا "آثار همیشه جاوید رهبر شهید" جزئیات قضیه روشن شده است.

بازگشت رهبر شهید به وطن جهت ساماندهی جبهات

با اینکه شناخت عمومی از رهبر شهید بیشتر یك شخصیت سیاسی است، ولی واقعیت این بود که رهبر شهید بیش از اینکه یك شخصیت سیاسی باشد، یك شخصیت فکری و فرهنگی بود که فعالیت‌های فرهنگی او تحت الشعاع مسائل

سیاسی قرار گرفت. استاد شهید تا سال ۱۳۶۵ بیشتر فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی و حتی نظامی را در قالب سازمان نصر افغانستان که خود یکی از مؤسسان و عضو کادر مرکزی آن بود، انجام می‌داد. اما از همان شروع فعالیت احزاب سیاسی شیعه در افغانستان او تلاش‌های زیادی در راه وحدت گروه‌ها انجام داد. این تلاش‌ها از اوایل تابستان ۱۳۶۵ شمسی که ایشان از مرز غربی وارد خاك افغانستان شده، تمامی جبهات مجاهدین شیعه و هزاره را از نزدیك مورد مطالعه قرار داد، بیشتر گردید، تا سرانجام با همکاری دیگر مسئولان احزاب شیعی در تابستان سال ۱۳۶۸ حزب وحدت اسلامی افغانستان را از مجموعه احزاب شیعی به وجود آورد. خود در این باره می‌گوید: و هدف از تشکیل حزب وحدت را اثبات هویت مردم هزاره و شیعه یاد می‌کند به این شکل:

تشکیل حزب وحدت در سال 1368 در بامیان

«بهرحال شما در جریان قضیه هستید، برادرانی که در پیشاور نشسته بودند، گفتند که شیعه‌ها در افغانستان دو درصد یا سه درصد هستند و از کل رادیوها اعلان شد که شیعه دو درصد یا سه درصد هیچ حق ندارد که در حکومت نقش داشته باشد و این حرف عقلایی است و غیر عقلایی نیست!

در اینجا بود که ما فکر کردیم پس ما که تا حالا در سر و صورت می‌زدیم که دولت در افغانستان تشکیل بدهیم و آن دولت وابسته نباشد، حکومت ناب اسلامی باشد و وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم! این حرف بی‌خودیست، باید اول از موجودیت خود در افغانستان دفاع کنیم. ما باید اول برای این برادران اثبات کنیم که ما در افغانستان هستیم و روی این مساله بود که حزب وحدت تشکیل شد.

وقتی که حزب وحدت تشکیل شد، اولین کاری که در دست گرفت این بود که هیات‌های متعدد بفرستند تا با قوماندان‌های داخل کشور تفاهم بکند. چون رهبرها در پیشاور امتحان شده و امضاء گرفته شد و اعتراف کرده که شما در افغانستان نیستید! حالا برویم سراغ قوماندان‌ها که آیا آنها هم ما را می‌گویند که "شما در افغانستان نیستید" و یا اینکه می‌گویند که بلی شما مردم هستید و در انقلاب سهم داشتید، موجودیت داشته و دارید.!»[1]

ترکیب کابینه حکومت مجاهدین در پیشاور:

چرا رهبر شهید این حرف را می‌زند؟ واقعیت این بود که در سال ۱۳۶۷ شمسی زمانی که روسها از افغانستان بیرون شدند، مجاهدین حکومتی در پیشاور تشکیل دادند تا جانشین حکومت کابل گردد. ولی در این حکومت هیچ سهم و حقی برای مردم هزاره و شیعه قایل نشدند. قبل از او در حوت ۱۳۶۶ نیز حکومتی به ریاست آقای احمد شاه احمدزی تشکیل شده بود که هیچگونه سهمی به هزاره‌ها قایل نشدند و چوکی‌ها اینگونه تقسیم شده بودند:

---

[1]. احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های رهبر شهید، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال ۱۳۷۴، ص۵۲ و ۵۳.

«۱. رئیس دولت انتقالی مجاهدین افغانستان ـ انجینیر احمد شاه احمدزی، قوم پشتون، از حزب اتحاد اسلامی افغانستان به رهبری آقای عبدالرسول سیاف
۲. معاون اول رئیس جمهور ـ داکتر ذبیح الله مجددی فرزند صبغت الله مجددی، از حضرت‌های شوربازار کابل، از جبهه نجات ملی آقای مجددی.
۳. معاون دوم رئیس جمهور ـ مولوی محمد شاه فضلی، از حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمد نبی محمدی.
۴. وزیر دفاع: حاج دین محمد، از حزب اسلامی افغانستان مولوی یونس خالص.
۵. وزیر داخله: سید نور الله عماد ـ از جمعیت اسلامی افغانستان برهان الدین ربانی.
۶. وزیر خارجه: قاضی نجی الله از حزب اسلامی افغانستان گلبدین حکمتیار.
۷. وزیر مالیه: محمد اسماعیل صدیقی از حرکت انقلاب اسلامی افغانستان مولوی محمد نبی محمدی.
۸. وزیر اسکان و عمران مجدد: داکتر فاروق اعظم، از جمعیت اسلامی آقای ربانی.
۹. وزیر تعلیم و تربیت: مولوی میرحمزه از جمعیت اسلامی آقای ربانی.
۱۰. وزیر زراعت و مالداری: مطیع الله مطیع، از حزب اسلامی مولوی خالص.
۱۱. وزیر تحقیقات علمی: استاد دین محمد گران از محاذ ملی افغانستان آقای گیلانی.
۱۲. وزیر عدلیه: استاد علی انصاری از حزب اسلامی آقای حکمتیار
۱۳. وزیر امور دعوت و ارشاد: محمد یاسر از اتحاد اسلامی آقای سیاف.
۱۴. وزیر پلان: عبدالعزیز فروغ از اتحاد اسلامی آقای سیاف.
۱۵. وزیر امور صحی: محمد انور واثق واعظ زاده از جبهه نجات ملی آقای مجددی.»[1]

خروج نیروهای شوروی از افغانستان

در لیست کابینه حکومت انتقالی مجاهدین، هیچ یك از گروه‌های هشتگانه شورای ائتلاف و یا گروه‌های نه گانه شیعی عضویت نداشت. به دنبال آن همان طوری که اشاره شد، حکومت موقت مجاهدین در اواخر سال ۱۳۶۷ همزمان با خروج نیروهای شوروی از افغانستان، به ریاست آقای صبغت الله مجددی تشکیل شد. در این حکومت نیز هیچگونه حقی برای مردم شیعه و هزاره قایل نشدند، با اینکه تلاش‌های زیادی صورت گرفت که شورای ائتلاف هشتگانه نیز در آن شریك شوند، ولی دست‌های در کار بود تا هویت مردم هزاره را انکار نمایند.

شگفتی در این بود که در حکومت انتقالی، چوکی‌ها بیشتر بین اعضای دسته دوم احزاب پیشاور تقسیم شده بود، ولی در حکومت موقت چوکی‌ها بیشتر بین

---

[1]. بصیر احمد، دولت آبادی، شناسنامه احزاب، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص۲۷۸. مجله حبل الله، شماره ۴۸، جریده دسباون زیری، شماره دوم ۱۳۶۷/۴/۱۵.

خود سران اتحاد هفتگانه به این شکل تقسیم شد:

ترکیب کابینه آقای مجددی

«۱. رئیس جمهور: آقای صبغت الله مجددی رهبر جبهه نجات ملی افغانستان.
۲. وزارت صحت عامه: مروط به جبهه نجات ملی افغانستان.
۳. صدر اعظم: آقای عبدالرب رسول سیاف رهبر اتحاد اسلامی افغانستان.
۴. وزارت مخابرات: اتحاد اسلامی مجاهدین برای آزادی افغانستان.
۵. وزارت دفاع: آقای محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی افغانستان.
۶. وزارت تحقیقات ملی: حرکت انقلاب اسلامی.
۷. وزارت زراعت: حرکت انقلاب اسلامی.
۸. وزارت داخله: آقای یونس خالص رهبر حزب اسلامی آقای خالص.
۹. وزارت امنیت ملی: حزب اسلامی خالص.
۱۰. وزارت حج و اوقاف: حزب اسلامی خالص.
۱۱. وزارت خارجه: آقای گلبدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان.
۱۲. وزارت سرحدات: حزب اسلامی افغانستان.
۱۳. وزارت عدلیه: حزب اسلامی افغانستان.
۱۴. وزارت اعمار مجدد: آقای برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان.
۱۵. وزارت دعوت و ارشاد: جمعیت اسلامی افغانستان.
۱۶. وزارت معادن و صنایع: جمیعت اسلامی افغانستان.
۱۷. استره محکمه (قاضی القضات): آقای سید احمد گیلانی رهبر محاذ ملی افغانستان.
۱۸. وزارت مالیه: محاذ ملی افغانستان.
۱۹. وزارت تعلیم و تربیه: محاذ ملی افغانستان.»[1]

با اینکه یك دهه از عمر حکومت‌های کودتایی می‌گذشت و به اثر قیام و مجاهدت مردم در سراسر کشور، یك ابر قدرت متجاوز به زانو درآمده و مجبور به فرار شده بود، ولی ذهنیت رهبران مجاهدین مقیم پیشاور، همان ذهنیت عبدالرحمنی بود که حضور هزاره‌ها را در افغانستان انکار می‌کردند. این سیاست کتمان گری در حق مردم هزاره و شیعه که کل مناطق هزاره نشین را در اختیار داشتند و در طول سالیان جهاد، دوش به دوش برادران سنی خود به مبارزه خود علیه حکومت کابل و ارتش سرخ شوروی ادامه داده بودند، سخت تحقیرآمیز و کشنده بود و چون پتك آهنین بر فرق رهبران هزاره و شیعه فرود آمد و آنها را از خواب گران بیدار ساخت و دریافتند که عبدالرحمن هنوز نمرده است!

این تحول منفی، تمامی رهبران هزاره و شیعه را متأثر ساخت، ولی بیش از همه رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری را دگرگون نمود، چرا که او قبل از این

[1]. شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص۲۸۵ و ۲۸۶، مجله حبل الله شماره ۵۵ و ۵۶.

حادثه تاریخی یك فرد ولایت فقهی بود که خواهان تشکیل حکومت ناب اسلامی بود که در آن بسیاری از گروه‌های شیعی مخالف ولایت فقیه جای نمی‌گرفتند، چه رسد به گروه‌هایی که افکار چندان روشنی نداشتند. وقتی در سال ۱۳۶۵ زمانی که می‌خواستند ایران را به قصد جبهات افغانستان ترك کنند، در تربت جام (نوار مرز ایران - افغانستان) از ایشان درباره اتحاد گروه‌ها و تشکیل حکومت و نوع حکومت پرسیدیم. صریحاً اینگونه پاسخ دادند:

«ما معتقد هستیم که هرگاه شرایطی به وجود آید و معیارهای وحدت مورد عمل قرار گیرد، بدون شك وحدت اساسی و توافق فکری به وجود خواهد آمد. معیار سه گانه برای وحدت اعلام شده عبارتنداز:

۱. اسلامی بودن گروه‌ها: گروه‌هایی که با آنها بنای وحدت می‌ریزیم، باید اسلامی باشند و اسلامی فکر کنند. لذا با گروه‌هایی که هر چند مبارز باشند و در افغانستان علیه روسیه مبارزه کنند - ولی اسلامی فکر نکنند - ما نمی‌توانیم با آنها وحدت کنیم و آنها از نظر ما و ملت مسلمان ما مردود است.

۲. استقلال گروه‌ها: استقلال مهم‌ترین مساله در کل جهان و به خصوص در افغانستان مظلوم است و ملت مسلمان در طول مبارزات چند ساله خود علیه روسیه و در تاریخ‌شان وابستگی را نفی کرده و همیشه ضد وابستگی خارجی گام برداشته‌اند. لذا گروه‌هایی که از نگاه فکری - سیاسی و اقتصادی و نظامی وابسته باشند ما با ایشان طرح وحدت نداریم و ملت نیز آنها را قبول ندارند...

۳. تشکیل امت واحده اسلامی: یکی از اهداف ما در طرح وحدت تشکیل امت واحده اسلامی است. زیرا همگان می‌دانیم که استکبار جهانی برای ضربه زدن به اسلام و تضعیف مسلمانان، مساله ملی گرایی را در جوامع مسلمین به وجود آورده‌اند تا با پارچه پارچه کردن امت اسلام همیشه، بهتر به مقاصد شومشان نایل آیند.

لذا هر گروه و حزبی که به اساس خط ملیت و ملی گرایی وارد میدان شود و وحدت اسلامی، امت واحده اسلامی و رهبری واحده اسلامی را قبول نداشته باشد، ما با ایشان طرح وحدت نداریم و چنین گروه‌هایی در بین ملت مسلمان ما جا نداشته و نخواهد داشت. با این حساب هر حزب و گروهی که سه معیار فوق را دارا باشد ما با ایشان می‌خواهیم اتحاد کنیم، فرق نمی‌کند که این احزاب شیعه باشند یا سنی. فقط پیش ما معیارهای وحدت در این زمینه با ارزش است.»[1]

واضح و روشن بود که معیاری که ایشان در سال ۱۳۶۵ ارائه می‌داد، هیچ حزبی با آن سه معیار کامل وجود نداشت! گذشته از آن سه معیار، ایشان قبل از وحدت روی محاکمه جنایتکاران جنگی بسیار تکیه می‌کرد و می‌گفت باید این افراد قبل از وحدت محاکمه شده و از گروه‌ها حذف شوند. آیت الله محسنی رهبر حرکت اسلامی افغانستان با این نظر ایشان شدیداً مخالفت نمود و اعلام داشته بود که باید وحدت بدون قید و شرط باشد! ولی استاد مزاری از شرایط

---

[1]. مصاحبه چاپ نشده، صفحه ۲۹ و ۳۰. قصه هجران، نگاهی به تفکر و عملکرد سیاسی استاد شهید بابه مزاری، سال ۱۳۷۴، ص۲۸.

سخت خود نمی‌گذشت. واقعیت این بود که مزاری بزرگ تا سال ۱۳۶۵ کل مجاهدین را به چشم همان چند نفر مجاهدی می‌دید که خود در مدرسه نانوایی تربیه کرده بود! اما وقتی از مرز کاکری گذشت و با مجاهدین دیگر گروه‌ها آشنا شد و حتی وقتی به شولگره رسید و همان مجاهدین تربیه شده خود را مشاهده کرد، کاملاً دگرگون شد. وقتی در سال ۱۳۶۹ یك روز به طور خصوصی از ایشان پرسیدم که چطور شد که نظرشان درباره گروه‌ها تغییر کرد، گفت: "وقتی به داخل رفتیم، از مجاهدین فقط نام مانده بود."

مشاهده وضعیت مجاهدین از یك سو، سیاست کتمان‌گری احزاب مجاهدین مقیم پیشاور از سوی دیگر، رهبر شهید را به این واقعیت رسانید که باید اول از هویت سیاسی مردم خود دفاع کند. واضح بود که این کار با آن معیارهای سختگیرانه امکان‌پذیر نبود. لذا معیار را تعدیل کرد تا همه گروه‌های شیعی بتوانند در قالب وحدت جا بگیرد. و بر این اساس موفق شد برای اولین بار در تاریخ هزاره و شیعه افغانستان، وحدت کامل به وجود آورد. لذا در سرطان سال ۱۳۶۸ در بامیان آزاد شده در مرکز افغانستان، حزبی به نام حزب وحدت اسلامی افغانستان از تمامی گروه‌های شیعی افغانستان به و جود آمد. حتی نمایندگان حرکت اسلامی افغانستان نیز مثل دیگر نمایندگان احزاب دست بالای قرآن گذاشته قسم خوردند که دیگر به گروه‌های قبلی خود بر نمی‌گردند و حزب وحدت را حمایت می‌کنند.

در این شرایط در ایران شورای ائتلاف اسلامی یا ائتلاف هشتگانه که تازه با آمدن شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان به رهبری آیت الله بهشتی نه گانه می‌شد، سخت مورد توجه ایرانی‌ها قرار گرفته بود، دوران جوانی خود را طی می‌کرد، چرا که این شورا دربست در اختیارشان بود و در اساسنامه آن قید شده بود که حتی جلسات عادی خود را بدون نظر نماینده ولی فقیه نمی‌توانند دایر کنند. لذا هر قدر نماینده که حزب وحدت به خارج می‌فرستاد، در کوره ائتلاف ذوب می‌شد و نمایندگان با یافتن سفر خرجی از دفتر مقام معظم رهبری در ایران استحاله شده گم می‌شدند! اینجا بود که خود رهبر شهید در رأس هیات بلند پایه در اواخر زمستان سال ۱۳۶۸ وارد ایران شد. هر چند به قول خودشان، آقای محسنی مشکلات زیادی در راه وحدت ایجاد نمود و شرطهایی گذاشت، ولی بالاخره وحدت جان گرفت. ایرانی‌ها آقای خلیلی رهبر فعلی حزب وحدت را که هم سازمانی رهبر شهید در سازمان نصر بود، برای ضربه زدن به حزب وحدت، تقویت نمود تا به پاکستان رفته سازمان نصر افغانستان را زنده کند. ایشان با مخالفت آشکار با رهبر شهید وارد صحنه شد.

خود رهبر شهید درباره به وجود آمدن حزب وحدت و انحلال احزاب دیگر و اینکه کسی از حزب وحدت برگشته دوباره حزب قبلی خود را احیاء کند، اینگونه قضایا را فاش می‌کنند:

«آنجا [مزار میرهاشم آقا در بامیان] جمع شدیم و این قطعنامه یا میثاق نامه را می‌خواستیم بخوانیم، تمام گروه‌ها در آنجا از طرف رهبری‌شان یا شورای مرکزی‌شان صلاحیت تمام داشتند و آمدند که میثاق را امضاء کنند، رو به قبله ایستادند و سخنرانی کردند و سه کس را اینجا حاکم و ناظر قرار دادند:

ـ اول، خدا
ـ دوم، وجدان
ـ سوم، مردم
گفتند شما شاهد باشید! شما مردم! که ما گروه‌های خود را اینجا منحل کردیم و حزب وحدت را به وجود آوردیم، همه‌شان گفتند ما از طرف گروه‌مان این کار را کردیم. اگر شورای مرکزی داشتیم از طرف شورای مرکزی این صلاحیت را به دست آوردیم که امروز گروه را منحل کنیم و امضاء بکنیم، اگر رهبری داشتیم از طرف رهبری این صلاحیت به ما داده شده که امروز میثاق را امضاء کنیم و گروه‌اش را منحل کنیم. به مردم خطاب کردند، گفتند که: اگر روزی بعد از این ما دوباره برگشتیم و گفتیم که گروه قبلی‌مان، شما بیائید تُف در صورت‌مان برزید.»[1]

البته بعداً تعدادی از این افراد با وجود اینکه تعهد کرده و قسم خورده بودند، دوباره حزب قبلی خود را علم کردند و حتی در بامیان علم ابوالفضل را قسم کرده بودند که اگر کسی از حزب وحدت برگشت علم حضرت ابوالفضل... ولی آدم‌های واقعیت‌نگر این قدر دریافته بودند که علم به آنجاها نمی‌رسد! لذا به سادگی زیر قول زدند. اما درباره شرط و شروط رهبر شهید و آیت الله محسنی درباره وحدت گروه‌های شیعه، باز هم رهبر شهید خود می‌گوید:

«آقای محسنی در سخنرانی‌های خود مکرر می‌گفت و اعلان می‌کرد که اگر روزی در افغانستان آتش‌بس شود من در مکه رفته دو صد رکعت نماز می‌خوانم و اگر روزی در بین شیعیان وحدت شود، من در مکه رفته هزار رکعت نماز می‌خوانم. این را در سخنرانی‌های خود شعار می‌داد و می‌گفت: مردمی هم که مهاجر شده و در بیرون رفته بودند و فشار دیده بودند این حرف را خوب استقبال می‌کردند. اما روزی که به خاطر حفظ موجودیت تشیع و هزاره در افغانستان تصمیم گرفتیم که وحدت کنیم، آقای محسنی می‌گفت که اولین شرط ما در وحدت بی‌شرط بودن وحدت است. یعنی کسی شرط قایل نشود!

شش نفر از اعضای شورای مرکزی‌اش در بامیان آمد، وحدت را امضاء کرد و برگشت. آقای محسنی که تا حالا خلاف مبنای فکری‌اش شعار می‌داد، فکر کرد که تا حالا که جنگ را تقویت می‌کردم و اختلاف بود، من وحدت را شعار می‌دادم، حالا که اینها آمده وحدت کرده‌اند، دیگر چه بگویم؟ این بود که از بی‌شرط بودن وحدت گذشت، سه شرط ماند! اعضای شورای مرکزی در بامیان نشستند، هر سه شرط را قبول کردند. اما وقتی خارج رفتیم، نه شرط شد، دوازده شرط شد، آخرش به این نتیجه رسیدیم که ایشان نمی‌آیند.

حزب هزاره‌ها

حرف از اینجا شروع می‌شود، بعد آقای محسنی می‌رود به پاکستان و به کسانی که موجودیت ما را در افغانستان نفی کرده بودند، می‌گوید که این حزبی که در بامیان تشکیل شده، حزب هزاره‌هاست و در آینده

---

[1]. منشور برادری، مجموعه از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها... رهبر شهید استاد مزاری، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری، سال ۱۳۷۹، ص۷۵.

از شما حقوق می‌خواهد!

این مسائلی است که شما باید بدانید و نسل‌های آینده‌تان هم بدانند.

آقای محسنی به آنها می‌گوید که: "شما باید مرا تقویت کنید، من از نگاه تشکیلات چهارده سال مبارزه کرده‌ام. آیت الله هستم، امکانات بدهید، از اینکه وحدت جا بیفتد، جلوش را می‌گیرم. من با شما هیچ اختلاف ندارم."

وقتی که این مساله پیش می‌آید، در پاکستان به تقویت کردن آقای محسنی می‌پردازند. مولوی خالص هم که قبلاً شعارهایش را داده است در یک مصاحبه‌ای که با خبرنگار انگلیسی دارد، آقای محسنی در کنارش نشسته است. این خبرنگار از مولوی خالص باز خواست می‌کند که تو می‌گفتی: من شیعه‌ها را قبول ندارم، حالا که آقای محسنی در کنارت هست، چطور است؟ مولوی خالص واضح می‌گوید: که محسنی از ماست!

مردم ما باید این نکته را توجه کنند و بدانند که برای چیست؟ استباط من از اینجاست که عمل مولوی خالص - بر خلاف شعارش - نژادی است نه مذهبی. چرا که محسنی شیعه است. عالم شیعه هست. بلی چطور می‌شود که مولوی خالص بگوید: آقای محسنی از ماست؟ بلی، آقای محسنی هزاره نیست و مولوی خالص با هزاره‌ها اختلاف داشته است، راست می‌گوید.»[1]

تلاش‌های فرهنگی در دوره وحدت

استاد شهید با تمامی موانع و مشکلاتی که وجود داشت، حزب وحدت را در خارج از افغانستان یعنی ایران و پاکستان و کشورهای دیگر جهان نیز به رسمیت رسانید. ولی در کنار آن دست به اقدامات سازنده فرهنگی - آموزشی دراز نمود که گذشته از ایجاد نشریات گوناگون حزب وحدت در خارج از کشور، "مجتمع آموزش عالی شهید بلخی" را در قم راه انداخت که دانشجویان را در رشته حقوق که بیشتر دانش آموخته‌های حوزه‌های علمیه بود، تربیت می‌نمود. قرار بود رشته علوم سیاسی این مجتمع نیز فعال شود که با رفتن خودشان به جبهات، این مهم تحقق نیافت. تنها همان رشته حقوق ادامه یافت. در زمینه‌های دیگر از جمله مرجعیت از خود مردم هزاره و شیعه افغانستان تلاش‌های زیادی نمود، ابتدا نظر ایشان این بود که این بار سنگین را آیت الله فیاض مقیم نجف به عهده گیرند که ایشان به دلایل چند آماده پذیرش این مسئولیت مهم در آن شرایط نبودند و بعد آیت الله محقق کابلی پیشنهاد و تقویت شدند. ولی وقتی کتاب پیش زمینه‌های مرجعیت ایشان چاپ شد، متأسفانه از تلاش‌های رهبر شهید در این زمینه انکار صورت گرفت که در این زمینه اسناد و مدارك نیز موجود است که روزی بیرون خواهد شد.

با قاطعیت می‌توان گفت اگر تلاش‌های شهید مزاری در راه ایجاد مرجعیت نمی‌بود. هیچ هزاره‌ای جرأت نمی‌کرد خود را به عنوان مرجع اعلام کند. البته در این راه خود مزاری تاوان‌های سنگینی پرداخت. چنانچه همه شاهد بودیم که

---

[1]. احیای هویت، مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید...، ص۱۷۱ تا ۱۷۴.

مزاری روحانی شیعه طرفدار امام (ره) بعد از شهادت در ایران به اندازه آقای مسعود سنی هم تجلیل نشد. چرا؟ چون مزاری برای اولین بار در تاریخ تشیع، مرجعیت شیعی را در افغانستان رایج ساخت. آن هم با مرجعیت یك نفر هزاره! نه تنها این اقدام جسورانه برای غیر افغانستانی‌ها بسیار مشکل بود، حتی برای بسیاری از مردم غیر هزاره خود افغانستان هم قابل باور نبود. خود رهبر شهید در این باره می‌گوید:

«وقتی که حزب وحدت تشکیل می‌شد، جناب آقای جاوید - بعد از آنکه میثاق وحدت را در بامیان امضاء کرده بود - خارج رفت و بنای مخالفت گذاشت. بعداً ما هم به عنوان هیات خارج رفتیم، آقای سیرت طالقانی - که معتقد است از یك و هزاره و اینها همه یك قوم‌اند و در این موارد مصاحبه هم کرده که کار خودش است و ما به آن کار نداریم - نزد آقای جاوید می‌رود و می‌گوید که صلاح در این است که شما یکجا باشید، چون یك قوم هستید، یك مردم هستید.

در اینجا آقای جاوید برای او می‌گوید که: "ما اینها را اولاد چنگیز می‌دانیم، اگر اینها مجتهد شوند از اینها تقلید نمی‌کنیم"! این حرفی است که آقای جاوید به آقای طالقانی می‌گوید، در یك صحبت دیگر خود می‌گوید که: "ما حکومت لنین را قبول داریم، ولی مزاری را قبول نداریم"!

ما اینها را می‌گوییم که نژادگرایی دارند و اینهایند که به ملت ما خیانت می‌کنند.»[1]

وقتی روی مرجعیت، تا این حد حساسیت بین خود شیعیان غیر هزاره افغانستان باشد، واضح است که در بیرون از این کشور که افغانستانی‌ها را حساب نمی‌کنند، چه حساسیتی وجود خواهد داشت! مزاری نه تنها برای هزاره‌ها هویت سیاسی داد که هویت مذهبی را نیز او زنده کرد. درست است قبل از او علمای شیعی تلاش کردند مراسم مذهبی شیعه را رونق دهند، مدارس دینی شیعه را تأسیس نمایند، ولی هیچ کدام به این باور نرسیده بودند که در فکر مرجعیت باشند، بلکه بیشتر رقابت علمای شیعه قبل از اقدام رهبر شهید سر این مساله بود که از کدام مرجع تبلیغ کنند. رقابت سر اصل مرجعیت نبود، بلکه روی مقلدیت بود! در حالی که بعداً رقابت روی خود مرجعیت شروع شد!

تلاش‌های ناموفق

نکته دیگری که رهبر شهید روی آن بسیار حساس بود و می‌خواست، این معضل را نیز در جامعه هزاره و شیعه افغانستان حل کند که موفق نشد. نمایندگی ولی فقه در امور افغانستان بود. ایشان به این باور بودند که ارتباط شیعیان افغانستان با مراجع تقلید شیعه در ایران و عراق و یا رهبری جمهوری اسلامی ایران یك ارتباط معنوی است نه ارتباط سیاسی. از اینرو، تلاش می‌کرد تا نماینده ولی فقیه در امور افغانستان یك فرد افغانستانی باشد نه ایرانی! در این راه از هیچ کوششی دریغ نکرد، اما زمانی که موفق نشد حتی به آقای هاشمی رفسنجانی هم نامه نوشت و به ایشان به عنوان یك چهره سیاسی که جهان را از

---

[1]. احیای هویت...، ص۱۹۶.

دید باز نگاه می‌کند، توسل جست. با اینکه ایشان با آقای هاشمی رفسنجانی هیچگاه رابطه نزدیك نداشتند و این نامه نهایت ضرورت را می‌رسانید که ایشان حاضر شدند به آقای هاشمی نیز مراجعه کنند! ولی با این هم موفق نشدند که حاج آقای ابراهیمی را از مقام‌شان برطرف سازند. لذا ناامید از ایران در فصل تابستان ۱۳۷۰ بار سفر به افغانستان بست.
ولی جالب اینجاست که چنان در شرایطی سخت و طاقت فرسا قرار گرفت که نمی‌توانست برای سید علی یگانه محافظ شخصی خود برگ تردد بگیرد. چند ماه کاملاً منزوی و ترد شده بود، ولی با آن هم تلاش می‌کرد برای هزاره‌جات از آلمان فرستنده رادیویی خریداری کند. ما که می‌دانستیم خود نمی‌تواند تا مشهد برود چون برگ تردد نداشت، چگونه فرستنده را می‌فرستند! خنده می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. سرانجام با تمام مشکلات و سنگ اندازی‌ها خود را به آن طرف مرز کشانید، آنجا بود که شایعه اسارت و یا شهادت ایشان از سوی یکی از هم حزبی‌های قدیمی‌اش در رسانه‌ها کشیده شد! ما سراسیمه به دنبالش در زابل رفتیم و دوستان او را در خانه همان رفیق دوران عسکری‌اش مولوی محمد علی افغان در فراه پیدا کردند.

بازگشت آخر به وطن

در همین شرایط بود که در کنگره حزب وحدت در بامیان، ایشان به دبیر کلی حزب در غیاب برگزیده شد. و خود پس از ماهها سرگردانی در نوار مرزی جنوب غرب کشور، سرانجام با از دست دادن تمامی امکانات فرهنگی که سالها دور محور حبل الله جمع شده بود - و ایشان قصد داشت با خود به بامیان منتقل کند - خود را به بامیان رسانید. با استقرار ایشان در بامیان مرکز کشور و مرکز حزب وحدت، فعالیت‌های سیاسی ایشان شکل گسترده‌ای به خود گرفت. تحولات شمال کشور و هماهنگی با آقای مسعود برای گرفتن کابل از اقدامات این دوره ایشان به حساب می‌آید.

ورود به کابل پس از پیروزی مجاهدین

سرانجام، پس از پیروزی مجاهدین در ۸ ثور ۱۳۷۱، ایشان روز ۱۳۷۱/۲/۱۹ از بامیان به مزارشریف رفته و پس از توقف کوتاه در این شهر، روز ۱۳۷۱/۲/۲۱ وارد کابل شد. از آن تاریخ تا زمان اسارت هرگز از این شهر بیرون نرفت و مردم خود را تنها نگذاشت.
در حقیقت مزاری در غرب کابل از نو زاده شد، او در این جا بود که استعداد و توانایی خود در امر رهبری مردم هزاره را که در طول یك قرن بی‌سرنوشت بودند، به نمایش گذاشت. مزاری در طول تاریخ هزاره‌ها و هزاره‌جات یگانه رهبری است که توانست تمامی هزاره‌ها را از هر قول و طایفه و هر شهر و دیار تحت یك نام حزب وحدت و زیر یك پرچم مقاومت در غرب کابل گرد آورد. خود در دیدار با موسفیدان و منورین هزاره در خزان ۱۳۷۱ در غرب کابل می‌فرماید:

«خوش وقتم از اینکه شما را در مقر فرماندهی مردم هزاره، در پایتخت افغانستان ملاقات می‌کنم. و این پیروزی را که بعد از چهارده سال رنج و فشار به کمك خدا و همت مردم نصیب ما شد به شما تبریك می‌گویم. این پیروزی مربوط گروه خاص، طایفه خاص و یا نژاد خاص

نیست. بلکه مال ملت افغانستان است و به همه مردم تعلق دارد. این مساله که ما طی سیصد سال محکوم بودیم، در تاریخ افغانستان محو شده بودیم و کسی ما را با هویت هزاره قبول نداشت و هزاره گفتن و هزاره بودن در این مملکت به زعم بعضی‌ها ننگ بود.

امروز الحمد الله از بین رفته و مردم ما این افتخار را دارد که با پای برهنه و دست خالی به چهارده سال مبارزه آشتی‌ناپذیر علیه دشمن ادامه دادند. امروز هیچ فردی ادعا کرده نمی‌تواند که مناطق ما آزاد نبود، ولایت ما آزاد نبوده و اینها مبارزه نکردند و شهید ندادند.

ولی با تمام این دستاوردها، هنوز مشکل ما به پایان نرسیده است. زیرا بنابر شهادت تاریخ مردم افغانستان همیشه در ساحه نظامی پیروز بوده، ولی از لحاظ سیاسی میدان را باخته است...

آمادگی برای حق گرفتن

در مورد مردم هزاره، اکثر از برادران که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، دید درست نداشتند. پیش از اینکه کابل فتح شود آنها می‌گفتند که هزاره‌ها جهاد نکردند، منطقه آنها سوق الجیشی بود و بعد از اینکه آزاد شد آنها راحت در آنجا نشستند. ولی زمانی که کابل آزاد شد آنها به چشم سر دیدند که ما جهاد کردیم، ما همه جا هستیم و اکثریت قاطع کابل در دست مردم هزاره است.

دیگر کسی نمی‌تواند به ما بگوید ما دو فیصد یا سه فیصد هستیم، حالا که آنها نمی‌توانند از هویت سیاسی و موجودیت نیرومند نظامی ما انکار کنند، نمی‌خواهند به اساس نفوس ما، به اساس عدالت و واقعیت که وجود دارد به ما سهم بدهند. بعضی از برادران به اساس طرح‌هایی که در خارج ریخته می‌شود، عمل می‌کنند. یا توهم گذشته را دارند که بالای ما حساب نکنند. و به فکر نادرست‌شان هزاره‌ها را از اینجا بردارند.

پس در مقابل همه مردم هزاره یك راه وجود دارد و آن وحدت و یك پارچگی آنهاست. چه آنهایی که در اروپا هستند، چه آنهایی که پاکستانند و چه آنهایی که در افغانستان‌اند، باید یکی شوند. یك حقوق بخواهند و یك هدف داشته باشند.

باید آگاه بود که حق داده نمی‌شود، بلکه حق گرفته می‌شود، لذا برای حق گرفتن باید آماده بود. زیرا آنهایی که نمی‌خواهتند حق دیگران را بدهند، همیش در هراس‌اند، بر همین اساس است که روس‌ها از ما می‌ترسند، پاکستانی‌ها از ما می‌ترسند، غرب می‌ترسند، حتی ایرانی‌ها هم می‌ترسند! آنها از ما خدمت می‌خواهند، صداقت می‌خواهند، جوالی‌گری می‌خواهند، اما نمی‌خواهند از بیست و هشت وزارت خانه، یك وزارت خانه کلیدی برای ما بدهند! برای ما پنج وزارت خانه پیشنهاد شده، ولی ما گفتیم ما تنها یك وزارت خانه کلیدی می‌خواهیم. و این مساله با مسائل و مشکلات زیادی روبرو شد.

بالاخره قناعت کردند که وزارت خانه امنیت ملی را برای ما بدهند، ساعت سه شورای جهاد توافق کردند و ساعت شش شورای رهبری آن وزارت خانه را منحل اعلان کرد! بعد گفتیم اکنون که شما این وزارت خانه را منحل اعلام کردید، وزارت معادلش را برای ما بدهید. امروز آقای ربانی آمدند و گفتند که این وزارت خانه از اصل وجود نداشت و

ما آن را به ریاست تنزل دادیم.
این بیانگر وضعیت ماست، اما علیرغم همه اینها از آنجایی که حزب وحدت متعلق به مردم هزاره است، مصمم است تا از هویتشان دفاع کند.

تحمیل جنگ

مساله دیگری را برایتان بگویم، چندی قبل جنگی از طرف اتحاد سیاف بر ما تحمیل شد، نه حق ما در نزد اتحاد بود نه ما از اتحاد حق دعوا داشتیم. ما در حالی که با آقای مجددی مذاکره و مفاهمه داشتیم و مشکلات خود را حل میکردیم، آنها بالای ما حمله کردند به این عنوان که ما را از کابل بردارند...

توطئه علیه ما ادامه دارد

توطئه در اینجا تمام نمیشود، شاید جنگهای زیادی بر ما تحمیل شود، برای مثال واقعه میدان شهر را که خودتان میدانید، ده بار حزب اسلامی نزد ما نفر فرستاد و شیعههای پاکستان را واسطه کرد، آقای نقوی را واسطه کرد تا بین ما و حزب اسلامی میانجیگری کند. خودشان نفر فرستاد و ما هم قبول کردیم و گفتیم شما برای چه با ما جنگ میکنید، ما با این دولت نیستیم و ما با شما جنگ نداریم. از آنجایی که ثلث کابل از ماست ما مجبوریم از مردم خود دفاع کنیم، تا زمانی که بالای ما حمله نکنید ما با شما جنگ نمیکنیم. نه حق ما پیش شماست نه ما با شما دشمنی داریم...

همان روزی که در میدان شهر جلسه آخری تمام شد، آنها در میدان شهر هشتاد نفر را داخل کردند و چهارده نفر از بهترین قوماندانهای ما را که بعضیشان پایههای خود را در جریان انقلاب از دست داده بودند، توسط دو عرب به رگبار بستند، جنگ خانمانسوز سه روز ادامه پیدا کرد. دیروز تشیع جنازه آنها بود. ما شانزده جوان را در یك ردیف دفن کردیم. من فکر میکنم این توطئه آخرش نیست. ما تا وقتی که موجودیت داشته باشیم، حیثیت داشته باشیم و هویت داشته باشیم، سر ما توطئه میکنند.

این رسالت همه برادران، به خصوص آنهایی که در خارج زندگی میکنند، است که از هویت مردم خود دفاع کنند و تبلیغات کنید. به حکومت پاکستان تفهیم بکنید که ما دشمن شما نیستیم، ما همان ذهنیت را نسبت به شما داریم که یك مشت مهاجر ما را جا دادید، همان ذهنیت را نسبت به ایران نیز داریم.

ولی مساله مذهبی مساله جدا است، از نگاه سیاسی یك کشور همسایه، شما هستید، یك کشور همسایه، ایران. ما هم از شما ممنون هستیم که یك مشت مهاجر ما را جا دادید و هم از ایران این ممنونی را داریم...

رعایت حقوق همه ملیتها

ما مردم افغانستانیم، هیچ نژادی را نمیخواهیم نفی کنیم. ترکمن است، هزاره است، تاجیك است، افغان است، ایماق و دیگر اقوام هستند، همه آنها بیایند در این مملکت برادروار زندگی کنند و هر کس به حقوقشان برسند و هر کس درباره سرنوشت خودش تصمیم بگیرد. این حرف ماست.

اگر کسی بیاید و نژاد خود را حاکم بسازد. دیگران را نفی بکند این فاشیستی است، این خلاف رسوم بین المللی است. بناءً ما تکرار می‌کنیم ما نیاز به این همبستگی داریم و نیاز به این کمك داریم، ما اگر در افغانستان به حق خود نرسیم و هویت پیدا نکنیم و موقعیت سیاسی خود را تثبیت نکنیم، کسی برای برادران که در خارج پراکنده است ارزشی قایل نمی‌شود. اگر ریشه و بیخش در اینجا ارزشی داشت، شاخه‌هایش هم ارزشی دارد. لذا یك ضرورت است که برادرها در نظر داشته باشند که اگر کوچك‌ترین غفلت در این زمینه بکینم باز اسارت سه صد ساله تکرار می‌شود و سه صد سال دوران تاریخ می‌خواهد تا بتوانیم چهارده سال جهاد کنیم و یك ابر قدرت را شکست بدهیم و دنیا روی ما حساب بکند و ما حقوق خود را طلب کنیم. در اینجا نباید غفلت بکنیم توجه داشته باشیم، ارتباط داشته باشیم، هماهنگی داشته باشیم، اگر این پیوند را داشته باشیم می‌توانیم از هویت آینده خود دفاع کنیم...»[1]

خواسته‌های اساسی رهبر شهید

استاد شهید در غرب کابل، با تمام وجود و تمامی امکانات چه در صحنه نظامی، چه در صحنه سیاسی و چه در صحنه فرهنگی و اجتماعی از هویت مردم هزاره و شیعه دفاع می‌کند. مردم را تشویق می‌نماید، هشدار می‌دهد. امیدوار می‌سازد تا از هویت خود دفاع کند، چرا؟ به خاطر اینکه حفظ هویت به دست آمده برای هزاره‌ها از هر مقام و چوکی بالاتر است. استاد مزاری صریحاً و بدون ترس خواسته‌های مردم خود را اینگونه اعلام می‌دارد:

«ما عاشق قیافه کسی نیستیم، سه چیز در این مملکت در آینده می‌خواهیم:

- یکی رسمیت مذهب ما
- دیگر اینکه تشکیلات گذشته ظالمانه بوده باید تغییر کند
- و سوم اینکه شیعه در تصمیم‌گیری شریك باشد.»[2]

این پافشاری مزاری بود که با خون خود نوشت که رسمیت مذهب شیعه حق مردم کشور است، وقتی سالها بعد، این حق به طور نسبی از نگاه قانونی به مردم هزاره داده شد، تعدادی شعار دادند که ما بودیم که حق شیعه‌ها را گرفتیم! در حالی که اگر پافشاری مزاری نبود، نه آنها جرأت حق خواهی داشتند و نه هم کسی حاضر می‌شد، در قانون اساسی برای مردم شیعه حق قایل شوند، چرا که همین آقایی که فعلاً مدعی برسمیت رساندن حق شیعه‌هاست، خود در دولت آقای ربانی نقش داشت و در قانون اساسی آقای ربانی نفی مذهب شیعه آمده بود نه رسمیت آن.

استاد مزاری یکی از طرفداران سرسخت وحدت ملی بود، اما نه وحدت ملی که فقط یك قوم مطرح باشد، بلکه تمام اقوام برادروار در کنار هم زندگی کنند. خیلی از شخصیت‌ها در افغانستان دم از وحدت ملی می‌زنند، اما تا کلمه عدالت

---

[1]. احیای هویت...، صفحات ۲۵ الی ۳۳.

[2]. احیای هویت...، ص۷۵.

اجتماعی مطرح می‌شود، می‌ترسند، چون به زعم آنها وحدت ملی یعنی حاکمیت یك قوم بر دیگران! ولی استاد شهید وحدت ملی را در سایه عدالت اجتماعی و دادن حقوق مساوی به تمامی اقوام و باشندگان افغانستان تعریف می‌نمود و صریحاً می‌گفت:

وحدت ملی در افغانستان

«وحدت ملی را ما در افغانستان یك اصل می‌دانیم. اگر دانسته و یا ندانسته برای مردم ما این مساله (دو دسته شدن) را کسی مطرح بکند، این برای مردم ما ذلت است برای مردم ما عزت نیست. معنی‌اش این است که ما توانایی زندگی و دفاع از حقوق خودمان را نداشته باشیم. چرا این مساله را ما نگوییم که دیگران در کنار ما باشند، خوب است که ما بیائیم در بین مردم القاء بکنیم که ما در کنار کی باشیم خوب است... مساله افغانستان وقتی حل می‌شود که مردم و احزاب همدیگر را تحمل بکنند، درصدد حذف یکدیگر نباشند چه از نگاه اقوام و چه از نگاه احزاب، چه از نگاه مذاهب.

روش حزب وحدت این است که با کسی جنگ نداریم، برای همه احزاب و ملیت‌ها احترام قائلیم و برای همه حق مساوی طبق نفوس‌شان می‌خواهیم و بر همین اساس برای مردم خود حق می‌خواهیم. راه حل برای افغانستان تفاهم است نه حذف یکدیگر.»[1]

مزاری رهبری بود که هرگز به مردم خود دروغ نگفت، مردم خود را فریب نداد، سر مردم خود معامله نکرد. لذا کسانی که از هزاره‌ها فقط جوالی‌گری می‌خواستند، وجود چنین رهبری که مردم را هویت می‌داد، ناراضی بودند، دست در دست هم داده از درون و بیرون علیه او توطئه کردند. جنگ‌های خونینی علیه هزاره‌ها در غرب کابل به راه انداختند. افشار، دشت برچی و تمام غرب کابل را با خاك یکسان کردند. باز دوره عبدالرحمن تکرار شد، ولی مردم هزاره شکست نخورد تا اینکه از درون ضربه زدند. خواستند رهبری هزاره‌ها را بکشند. خود ایشان هم به این مساله آگاهی کامل داشت و در یکی از سخنرانی خود صریحاً گفت:

«وقتی با آقای محسنی وارد مذاکره شدند، او مصاحبه کرد که ما اختلاف نداریم، سوء تفاهم شده، یعنی اینهایی که در پاکستان تصمیم گرفته‌اند، تبرئه شدند. در حالی که فیصله بر این بود که این دو جریان [وحدت و حرکت] روی مصالح تشیع در اینجا مشترکاً یك موضع بگیرند. ولی ایشان این فیصله را زیر پا کردند و معامله کردند، خوش برادران بیاید یا بدشان بیاید، این را ما در تاریخ می‌گوییم که با سرنوشت مردم ما معامله کردند.»[2]

پس از این، تاریخ بود که آقای محسنی به عنوان یك آیت الله شیعی به دفاع از دولت آقای ربانی که در قانون اساسی خود هیچ حقی را برای شیعه‌ها قایل نشده بود، به نیروهای مخالف دولت و در رأس آن رهبر شهید بابه مزاری

---

[1]. احیای هویت...، ص۱۴۶ و ۱۴۷.

[2]. احیای هویت...، ص۱۷۹.

عنوان محارب داد. فتوایی که عبدالرحمن از علمای اهل سنت علیه مردم هزاره گرفته بود، آقای ربانی از یك عالم و مجتهد شیعه غیر هزاره گرفت!
سرانجام توطئه‌ها، مؤثر واقع شد، دشمن توانست باز هم مثل گذشته‌ها در دورن جامعه هزاره نفوذ کند، کاری که در صحنه جنگ نتوانست انجام دهند در صحنه تبلیغاتی انجام دادند. جنگ ۱۵ روزه از زمین و هوا از سوی دولت آقای ربانی و تمامی طرفداران او در درون جامعه هزاره و شیعه، علیه غرب کابل شروع شد. طالبان هم از جنوب و غرب این منطقه را در محاصره گرفتند، رهبری هزاره‌ها در آخرین سخنرانی خود که حکم وصیت‌نامه او را دارد به مردم هزاره با افسوس خطاب نموده گفت:

ضربه خائنین مؤثرتر از جنگ

«تاریخ اثبات کرده است، در دوران عبدالرحمن وقتی که مردم ما در مقابل این حکومت ظالم و جائر ایستادند، هفت سال جنگیدند و عبدالرحمن تمام توطئه‌هایی که بلد بودند در این دوره علیه مردم ما کار گرفتند، لشکر از تمام نقاط افغانستان جمع کردند، از همه اقوام به جنگ مردم ما فرستادند، شصت نفر از علمای اهل تسنن را جمع کردند، فتوا گرفتند. برای این مساله که اینها رافضی است و کافرند، کار ساز نشد! ولی آمدند از بین مردم ما خائن تربیت کردند و وادار کردند که به ملت خیانت کنند، این مساله کار ساز شد. چه رقم کار ساز شد که ۶۲% مردم ما نابود شد. در یك کشوری که عبدالرحمن پرچمدار اسلام به حساب می‌رود که نورستان را کافرستان بود، عبدالرحمن مسلمان کرد، ولی مردم ما را ۶۲% را از بین برد. به عنوان غلام و کنیز از اینجا تا هند به فروش رفت و از مالیات این کنیز و غلام فروشی در خزانه دولت که واریز می‌شد، کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر مقدار این پول را نوشته است.

وقتی که ۶۲% مردم ما نابود شد، از آن تاریخ تا حالا که بیش از صد سال می‌شود، ما محروم بودیم، تحقیر می‌شدیم، هزاره بودن عیب بود، شیعه بودن عیب بود، تعمد بود بر اینکه ما را نگذارند به مکتبها، ما را نگذارند به کار کردن و تجارت‌ها، آنچه در این جامعه امتیاز به حساب می‌رفت ما محروم بودیم، در زمان شاه محمود خان رسماً مکتوب می‌نویسد به وزارت فرهنگ که بچه‌های هزاره و شیعه را در مکتب حربی پوهنتون و مکتب‌های ارزش‌دار نگیرد. این محرومیت را شما تیر کردید، شما غیر از اینکه جوالی‌گری بکنید، بار پشت بکنید، در این مملکت دیگر ارزش نداشتید.

افغان‌های کوچی در هزاره‌جات می‌آمد، چای و پارچه و اینها را در سر خانه می‌گذاشت و می‌گفت سال دیگر من از اینجا پولش را می‌گیرم. این را ما و شما دیدیم و لمس کردیم. ولی وقتی انقلاب اسلامی شروع شد، شما مردمی که در مقابل افغان، حرف زده نمی‌توانستید یك نفر عسکر از طرف حکومت در منطقه می‌آمد، مردها پنهان می‌شد.زنها می‌گفت در این آبادی کسی نیست. در انقلاب که شروع کردید تا وضعتان را تغییر بدهید، در ظرف سه ماه تمام مناطق هزاره‌جات آزاد شد، پس خدا هم یاری کرد...

شما باید این را در خاطر داشته باشید که تاریخ بعد از محرومیت‌های زیاد بعد از رنج‌های زیاد، یك بار شانس برای مردم داده

می‌شود که سرنوشت خود را خودشان تعیین بکنند. این شانس الآن برای شما داده شده که شما مردمی که در اینجا تحقیر می‌شدید، توهین می‌شدید، مسخره می‌شدید برای شما داستان درست کرده بود، شما آنقدر امین بودید که برای تمام صاحب منصب‌ها خدمتکار باشید، در کنار خانمش، هیچ هراس نداشت که شما خیانت می‌کنید، ولی شما اینقدر امین نبودید در این مملکت که از شما یك کاتب مقرر بکند، در اینجا شما امین نبودید، منفور بودید، ولی برای نفر خدمتی امین بودید، این دوران را پشت سر گذراندید.

در کنفرانس پیشاور

انقلاب پیروز شد، خلاف انتظار همه اقوام افغانستان و خلاف انتظار نیروهای جهادی که در خارج بود...

خوب این محرومیت داخلی و خارجی و طبیعت هم با آن سردی برای مردم ما از چهارده سال جهاد فقط برای مردم ما رسیده بود، همین بود که کوچی از سرشان کم شد، کشتش را، شفتلش را، رشقه‌اش را دیگه مال کوچی آمده نمی‌چریده...

وقتی که دولت مارکسیسم سقوط کرد، مردم ما در اینجا **[کابل] مسلح شد، مناطق زیادی را در دست گرفت، این خلاف انتظار همه بود، فکر نمی‌کرد این مساله با این شکلی در بیاید، لهذا تصمیم گرفتند بر این مساله که باید اینها را برداریم و سلاح‌شان را بگیریم و اینها دیگر هویت نداشته باشد. دو سال و هشت ماه با شما جنگیدند، من برای شما این مساله را اطمینان می‌دهم در اینجا اگر شما مردم مصمم باشید بر اینکه سرنوشت‌تان را خودتان تعیین بکنید و از خدا نگردید و توجه به خدا داشته باشید هیچ کس توان این مساله را ندارد که بدون شما سرنوشت شما تعیین شود و حق شما به شما نرسد و کس سلاح شما را بگیرد...**

تکرار تاریخ

ولی ما در اینجا برای شما می‌گوئیم که بزور نمی‌تواند کس این کار را بکند، اگر کسی بیاید خیانت بکند، خائن شود از مردم ما، امکان دارد تاریخ تکرار شود، هیچ بحث ندارد. شما می‌دانید در افشار خیانت شد، ضربه دیدیم، شما می‌دانید در ۲۳ سنبله توطئه بود، ضربه دیدیم و الآن یك وجب سنگر شما را و مردم ما را کسی نمی‌تواند به زور بگیرد...»[1]

رهبر شهید در اسارت دشمنان مردم

با تمامی هشدارهای تاریخ، باز هم تاریخ تکرار شد و رهبری هزاره‌ها با طالبان وارد مذاکره شد و به نام مذاکره ایشان به اسارت درآمده و پس از دو روز انواع شکنجه، سرانجام به شهادت رسید. ما در اولین ساگرد شهادت ایشان اینگونه نوشتیم:

«سرانجام در یك توافق فکری، نه نظامی سه بریك، کار یکسره شد، چرا که در افغانستان فقط معادله ۳ بریك می‌تواند مساله را حل کند، چون معادله ۲ بر ۲ مشکل را پیچیده‌تر می‌سازد. بدین معنی که اخوانیزم و وهابیت (تاجیکیزم و افغانیزم) یا دولت کابل و طالبان در

---

[1]. احیای هویت...، ص۲۱۲ الی ۲۱۷.

یک توافق سری از دو سمت علیه حزب وحدت و رهبری آن به حمله آغاز کردند. جنبش و حزب اسلامی که در ظاهر با حزب وحدت و رهبری آن ابراز هماهنگی می‌کردند به آسانی صحنه را ترک گفته "بابه مزاری" را تنها گذاشتند. بلندگوهای خارجی در ظاهر حامی نیز خاموش ماند تا بابه مزاری به اسارت و شهادت رسید. آنگاه بود که لبخند شادی بر لبهای تمدن مشترک مشاهده شد، اخوانیت و وهابیت طبل شادی نواخت، پان ترکیسم سکوت کرد، تنها در این میان صدای مردمی قلب‌ها را به تکان آورد که تازه فهمیدند دوباره مردند، اینجا بود که یکی فریاد زد:

فریادهای مردم در سوگ رهبر:

های مردم! همدم غمها شدیم
بی‌نوا و بی‌کس و تنها شدیم
باز ای مردم! یتمی‌ها رسید
خاك مان بر سر مزاری شد شهید»[1]

[1]. قصه هجران، ص۳۳.

و دیگری بلندتر فریاد کشید که:

چرخ با ما دشمنی از سر گرفت
دشـــــــــــــمنان از مـــــــــــــا گلـــــــــــــی دیگـــــــــــــر گرفـــــــــــــت
ناجوانمردانه دست طالبان
غرقه در خون کرد یار شیعیان
های های ای شیعه! ای همکیش من
های های ای یار قلب ریش من!
های های ای همدم شبهای تار!
گریه کن مانند ابر نوبهار
گریه کن در سوگ پرچمدار ما
یادگار جعفر طیار ما
نوبهار آمد بهار ما ربود
یار ما برد و قرار ما ربود
هموطن این فصل ناشادی بود
وای وای این خون آزادی بود.[1]

[1]. تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص۱۹.

** *** **

و دیگری سرود

تا فلق سرزد دوباره شام شد

پـــــــــــــــرچم ســـــــــــــــبز پـــــــــــــــدر خونفـــــــــــــــام شـــــــــــــــد

خاك بر سر كن برادر كوه كوه

رفت از كف سالهای باشكوه

این چمن را سرو نازی بود و رفت

ایل ما را سرفرازی بود و رفت

** *** **

بعد از این این قوم بی‌سر مانده‌اند

بـــــــــــی علـــــــــــی و بـــــــــــی ابـــــــــــوذر مانـــــــــــده‌انـــــــــــد

تا تو بودی، بی‌كسی افسانه بود

دفتر رنج و محن خوانا، نه بود[1]

[1]. تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص۲۱.

وقتی در روز ۲۲ حوت ۱۳۷۳ خبر شهادت استاد مزاری به دست طالبان از سوی رسانه‌های خبری جهان اعلام شد، نیروهای مهاجم به غرب کابل یورش برده به تاراج خانه‌ها و حتی تجاوز به نوامیس مردم دست اندازی کردند. آیت الله فاضل رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت که پس از حادثه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ از حزب جدا شده بود. روز اسارت و شهادت بابه مزاری به دست طالبان را به آقای ربانی تبریك گفته واز آن روز به عنوان "الیوم یوم المرحمه" یاد کرد. آقایان مسعود، اکبری، مصطفی کاظمی و انوری هم از شهادت استاد مزاری به خوشحالی یاد کردند. در یك نوار ویدئویی هر کدام از شخصیت‌ها نظریات خود را ارائه دادند. آقای مسعود با شادی می‌گوید: "ایران می‌خواست غرب کابل را جنوب لبنان بسازد، با کشته شدن مزاری دست ایران از افغانستان کوتاه شد."[1]

تشییع پیکر رهبر شهید از غزنی تا مزار

در حالیکه دشمنان مزاری، در مرگ او شادی می‌کردند، مردم هزاره در سراسر کشور و جهان عزا گرفته بود، تابوت پیکر رهبر شهید از غزنه تا بامیان در سرمای برفبندان هزاره‌جات به دوش مردم طرفدار او منتقل شده، از آنجا با هلی‌کوپتر به مزارشریف برده شد و روز ۷ حمل سال ۱۳۷۴ در منطقه باغ زراعت و یکه کوت در ناحیه شمال غربی شهر مزارشریف با تشییع صدها هزار نفری از شهریان مزارشریف و مردم نواحی شمال و مهاجران کابلی به خاك سپرده شد. بالای مقبره رهبر شهید و یار صدیق او سید علی علوی گنبدی ساختند که زیارتگاه عام و خاص بود. ولی طالبان کوردل پس از تصرف مزارشریف در سال ۱۳۷۷ بعد از قتل و عام مردم مزارشریف، بخصوص هزاره‌ها حرم رهبر شهید را نیز توسط مواد منفجره با خاك یکسان کردند.

طول زندگی رهبر شهید فقط ٤٧ سال بود که ۲۵ سال آن سراسر به مبارزه گذشت، ولی عرض زندگی او به درازای تاریخ مردم هزاره است. مزاری برای خیلی از هزاره‌ها و مردم کشور پس از مرگ شناخته شد. بسیاری از مردم ما با شهادت مزاری با او آشنا شدند، وقتی دست‌ها و پاهای بسته او را در عکسی مشاهده کردند که دو طالب را در حال شکنجه کردن به نمایش می‌گذاشت و یك نشریه عرب زبان چاپ سعودی در تفسیری از اسارت مزاری به عنوان روز شادی دنیای اسلام یاد کرده بود! تمامی هزاره‌ها را چه شیعه و چه سنی تکان داد. زمانی که غرب کابل پیش چشم رهبران شیعی حامیان حکومت آقای ربانی از سوی شورای نظار و اتحاد سیاف غارت شد. مردم و حتی مخالفان مزاری به عظمت و بزرگی او اعتراف کردند. یکی از شعرای عاشق مزاری، این حادثه را اینگونه به شعر درآورده است:

«دلیرا! خیز دشت و گلشن آزادگان بنگر
بهار مردم غمدیده خود را خزان بنگر

[1]. سراج، شماره ۱۶-۱۷، گروه‌های شیعی افغانستان و ائتلاف‌های شکننده، ص۶۱.

حریم مذهب اندر سلطه نامحرمان بنگر
کنام شیر را جولانگه خیل سگان بنگر
اسیر درهم و دالر گروهی ناجوان بنگر
به گرد خوان ذلت ازدحام دلقکان بنگر
بیا مردانه بشکن بند و زنجیر اسارت را
بسوزان روح سازش را، غلامی را، حقارت را
** *** **

پدر! ای شعر ما! ای شور ما! ای افتخار ما!
شـــــــکوه و شـــــــوکت مـــــــا، قـــــــدرت مـــــــا، اقتـــــــدار مـــــــا
خروش نسل ما، خشم بلند روزگار ما
غرور ملت ما، عزت قوم و تبار ما
سوار لافتی، سردار صاحب ذوالفقار ما
امیر صف شکن، کرار عصر کار و زار ما
ز جا برخیز و به پا کن پرچم سبز ولایت را
ندای حق مذهب را، امامت را، وصایت را
** *** **

پدر! یك بار دیگر سر، بلند از خواب خونین کن
ز خـــــــون روبهـــــــان ای شـــــــیر! دشـــــــت و بیـــــــشه رنگـــــــین کـــــــن
گذر بر سرزمین حسرت دلهای غمگین کن
جهان را از فروغ شمع روی خویش آذین کن
فراق تلخ ما را با وصالت باز شیرین کن
شبستان وطن را ز آفتاب عشق زرین کن
بروی خلق بگشا روزن صلح و عدالت را
به پایان آور این هنگامه رنج و ملالت را»[1]

[1]. تیر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، ص۶۲.

یکی دیگر که نامردی‌ها را دید و از نامردی‌ها لب به شکایت برد و بر مرگ مزاری تأسف خورد و با آواز بلند فریاد کشید تا همه نامردان بشنوند و از اینکه بر خود نام مرد گذاشته‌اند، شرم کنند:

چه می‌شد سالهای درد می‌ماند
کـــــــــوبتر بـــــــــا خـــــــــزان ســـــــــرد مـــــــــی‌مانـــــــــد
به جای این همه آدم نماها
یکی می‌ماند، اما مرد می‌ماند

امـــا، ایـــن مـــرد رفتـــه بـــود، ولـــی تخـــم مـــردی را در ســـرزمین ســـرد و یخبنـــدان هـــزاره‌جـــات و در جـــای جـــای وطـــن پاشـــیده بـــود، تـــا شـــاید روزی بـــار دیگـــر مـــردی از ایـــن قبیلـــه شکـــست خـــورده قـــد علـــم کنـــد و بـــاز از هویـــت مـــردم خـــود بـــه دفـــاع برخیـــزد. مـــزاری رفـــت و از مـــال دنیـــا چیـــزی بـــرای خـــانواده و حتـــی یگانـــه یادگـــار (دختـــر خـــود) بـــاقی نگذاشـــت، چـــون او نیامـــده بـــود کـــه زر و مـــال انـــدوزد، او آمـــده بـــود تـــا مـــردم را بیـــدار کنـــد و خـــود راه جـــاودانگی پیـــشه کـــرد. مـــزاری آنچـــه از تـــوان یـــك رهبـــر ســـاخته بـــود از مـــردم خـــود دریـــغ نکـــرد، بـــر آنچـــه نتوانـــست انجـــام دهـــد، افـــسوس خـــورد و مردم را به پایداری جهت کسب حقوق تلف شده خویش دعوت نمود.

گفتـــیم کـــه در ســـوگ مـــزاری شـــعرها ســـروده شـــد، مقالـــه‌هـــا تحریـــر گـــشت کـــه در تـــاریخ مـــردم هـــزاره ســـابقه نداشـــت. پـــس از گذشـــت ســـالها از شـــهادت مـــزاری، هنـــوز حـــرف‌هـــای او تـــازه اســـت، بـــسیاری از شـــعارها و نظریـــات مـــزاری را امـــروز آنهـــایی ســـر مـــی‌دهنـــد کـــه آن روز بـــه خـــاطر آن شـــعارها مـــزاری را محکـــوم بـــه مـــرگ مـــی‌دانـــستند. امـــا کـــاری کـــه مـــزاری در تـــاریخ افغانـــستان انجـــام داد، هرگـــز فرامـــوش نخواهـــد شـــد. طالبـــان خواســـتند بـــا کـــشتن مـــزاری و بعـــدها بـــا تخریـــب حـــرم رهبـــر شـــهید، نـــام مـــزاری را از قلـــب‌هـــا محـــو کننـــد، ولـــی بـــر عکـــس ایـــن اقـــدام مـــزاری را بیـــشتر مطـــرح ساخت.

نصایح ماندگار و تاریخی رهبر شهید به مردم هزاره

گرچـــه مـــزاری بـــزرگ، جـــز همـــان تقریـــرات درســـی حـــوزه، چیـــزی خـــود ننوشـــت، ولـــی هـــزاران صـــفحه را در زمینـــه‌هـــای مختلـــف دیکتـــه کـــرد تـــا بـــه رســـم یادگـــار بـــاقی بمانـــد کـــه حبـــل الله یکـــی از ایـــن یادگارهاســـت. و دیگـــر اینکـــه چنـــدین مجموعـــه از ســـخنرانی‌هـــای ایـــشان بیـــانگر نظریـــات و افکـــار بلنـــد او محـــسوب مـــی‌شـــود. ایـــن بخـــش را بـــا چکیـــده‌ای از ســـخنان خـــود رهبـــر شـــهید و از آخـــرین ســـخنرانی ایـــشان در غـــرب کابـــل کـــه بـــه عنـــوان وصـــیت‌نامـــه ایـــشان یـــاد مـــی‌شـــود، بـــه پایـــان مـــی‌بـــریم. ایـــن ســـخنرانی روز ۱۳۷۳/۱۱/۲۴ ایـــراد شـــد. پـــس از آن دیگـــر فرصـــتی پـــیش نیامـــد کـــه ایـــشان بـــا مـــردم خـــود بـــه طـــور مـــستقیم صـــحبت کنـــد. لـــذا در ایـــن ســـخنرانی خطـــاب بـــه مـــردم خـــود می‌گوید:

«برای شما می‌گویم که شما دو چیز را اینجا مد نظر بگیرید:

ـــ یکـــی توجـــه بـــه خـــدا داشـــته باشـــید کـــه خـــدا از همـــه قـــوی اســـت، هـــیچ کس در مقابل قدرت او قدرت نیست، این یك مساله است.

ـــ یـــك مـــساله هـــم در ایـــن اســـت کـــه پیـــر و جـــوان، زن و مـــرد، کوچـــك و بزرگ متوجه باشید که در بین شما کس خیانت نکند...

اگـــر در ایـــن دو مـــساله توجـــه نکنیـــد، یـــك بـــار دیگـــر تـــاریخ تکـــرار مـــی‌شـــود و بـــاز اگـــر شـــانس گذشـــت، محـــروم شـــدید، صـــد ســـال دیگـــر وقـــت ضـــرورت دارد که شما در این موقعیت بیائید...

امـــا امـــروز چـــرا آمـــديم شـــما را در وقـــت روزه مـــزاحم شـــدم و خواســـتم بـــا شـــما صـــحبت بكـــنم، بـــراى اينكـــه شـــايعه پخـــش شـــده بـــود كـــه آقـــاى حكمتيـــار نيروهـــاى خـــود را كـــشيده، تبليغـــات مـــىكننـــد در بـــازار، در آن طـــرف، ايـــادى خـــود را در اينجـــا فرســـتاده كـــه مـــا هـــم از بـــين شـــما فـــرار كـــرديم و در بـــين شـــما نيـــستم. از ايـــن جهـــت بـــراى شـــما تـــشويش پـــيش آمـــده بـــود. خواســـتم بـــا شـــما صحبت بكنم و اين تشويش را رفع بكنم.
بـــراى شـــما مـــن اينجـــا مـــىگـــويم كـــه، مـــن هـــيچ منـــافعى غيـــر از منـــافع شـــما نـــدارم، اگـــر مـــن مـــىخواســـتم روى منـــافع شخـــصى خـــود فكـــر مـــىكـــردم در ايـــن دو ســـال و هـــشت مـــاه هـــم در كنـــار شـــما نمـــىنشـــستم (تكبيـــر حـــضار) و ايـــن را هـــم بـــراى شـــما اطمينـــان مـــىدهـــم كـــه كمـــك و يـــارى از خـــدا اســـت، بـــه اميـــد شما و رحمت الهى.
از خـــدا هـــيچ وقـــت نخواســـتيم كـــه مـــن بـــدون شـــما در جـــايى بـــروم، شـــما را در معركـــه بگـــذارم و خـــودم جـــان خـــود را نجـــات بـــدهم.نـــه ايـــن را از خـــدا نخواســـتيم (تكبيـــر حـــضار) خواســـتيم كـــه در كنـــار شـــما خـــونم اينجـــا بريـــزد، در بـــين شـــما كـــشته شـــوم (تكبيـــر حـــضار) و در خـــارج از كنـــار شـــما هـــيچ زندگى برايم ارزشى ندارد...
شـــما مطمـــئن باشـــيد مـــا اينجـــا هـــستيم در كنـــار شـــما و از خـــدا خواســـتيم كـــه در زنـــدگى خـــود حقـــوق شـــما را هـــم از همـــه بگيـــرم، آن روزى كـــه حقـــوق را گـــرفتم، آن روز از خـــدا مـــىخـــواهم كـــه بـــراى مـــا توفيـــق بدهـــد، توفيـــق شـــهادت را كـــه در بـــين شـــما شـــهيد بـــشوم (تكبيـــر حـــضار) لهـــذا مـــاه رمـــضان اســـت، وقـــت هـــم ناوقـــت شـــده و از اينكـــه شـــما را مـــزاحم شـــدم، در ايـــن وقـــت زحمـــت دادم مـــىبخـــشيد و ايـــن مـــاه، مـــاه خداســـت و مـــاه رحمـــت اســـت و مـــاهى اســـت كـــه همـــه بنـــدگانش را خـــدا بـــه مهمـــانى دعـــوت كـــرده و مـــاه اجابـــت دعاســـت، مـــا از شـــما تقاضـــا مـــىكنـــيم كـــه در مـــسجدها، شـــبهـــا جمـــع شـــويد، احيـــاء بداريـــد و دعـــا بكنيـــد كـــه خـــدا شـــما را يـــارى بكنـــد و ايـــن ذلـــت گذشـــته ســـر شـــما تكرار نشود.»[1]
گرچـــه رهبـــر شـــهيد، نظـــر بـــه شـــرايط سياســـى - نظـــامى حـــاكم بـــر كـــشور، در حيـــات خـــود موفـــق نـــشد كـــه آرزوهـــايش را تحقـــق يافتـــه ببينـــد، ولـــى هـــشدارها و مقاومـــت او، اســـارت و شـــهادت او، زمينـــهاى شـــد كـــه هـــزارههـــا بـــه خـــود آمـــده و در پـــى تحقـــق آرمـــان او كوشـــا باشـــند. امـــروز شـــعارها و نظريـــات رهبـــر شـــهيد دربـــاره حقـــوق مليـــتهـــا، وحـــدت ملـــى، تقـــسيمات ادارى، سرشـــمارى نفـــوس، رســـميت مـــذهب تـــشيع، حقـــوق مـــساوى تمـــامى اقـــوام و... ورد زبـــان هـــر هـــزاره و شـــيعه و تمـــامى مليـــتهـــاى محـــروم كـــشور اســـت. و بـــه قـــول انديـــشمند معاصـــر هـــزاره و شـــيعه دكتـــر محمـــد امـــين احمـــدى، ايـــن مـــزارى بـــود كـــه راه را بـــراى انديـــشيدن در مـــسائل كـــلان ملى براى اقوام محروم باز كرد. ايشان مىگويد:
«مرحـــوم شـــهيد مـــزارى دقيقـــاً بـــر پايـــهى ايفـــاى مـــسئوليتهـــاى ملـــى و ميهنـــى خـــويش از ابتـــداى تـــشكيل حـــزب وحـــدت، "نگـــاه بـــه درون" را بـــه عنـــوان يـــك موضـــع اســـتراتژيك در چـــارچوب عمـــل سياســـى خـــويش و حـــزب وحـــدت قـــرار داد. بـــر اســـاس ايـــن اســـتراتژى، همگرايـــى در چـــارچوب

[1]. احياى هويت...، صص۲۲۱، ۲۲۰-۲۲۳.

علایق ملی گروه‌های مذهبی و نژادی دیگر، وجهه‌ی همت او بود، دقیقاً بر اساس همین استراتژی نگاه به درون بود که سیاست همگرایی را در سطح منطقه‌ای و بین المللی دنبال کرد. در واقع می‌خواست این نکته را به دنیا بفهماند که ما طالب تشکیل یک دولت مسئول و فراگیر ملی در افغانستان هستیم که با همسایگان خود هیچ مشکلی نداشته باشد و سیاست‌های آن معطوف به تحکیم پایه‌های صلح و آبادانی ملک و ملت باشد.

اصولاً جایگاه شیعیان در ساحات قدرت و سیاست کشورهایی که در آن جامعه‌ی فعال شیعه وجود دارد، چنین اقتضایی را دارد. لذا ما می‌بینیم که شیعیان در پاکستان و لبنان به گروه‌های دموکرات و قانون‌گرا که مبارزه‌ی قانونی و پارلمانی می‌کنند تبدیل شده‌اند. در عراق طالب حکومت دموکراتیک و کثرت‌گرا مبتنی بر اراده خود مردم عراق است و در بحرین برای تشکیل پارلمان و انتخابات آزاد، مبارزه سیاسی می‌کنند. شیعیان افغانستان نیز از این قاعده مستثنی نیستند.»[1]

سخن آخر

سخن آخر اینکه بر اساس این آموزه‌های سیاسی و هویت بخشی رهبر شهید استاد مزاری بود که در تاریخ افغانستان برای اولین بار یک هزاره و شیعه خود را به بالاترین مقام دولت که همان ریاست جمهوری باشد کاندید نماید. کاری که در افغانستان تصور آن مشکل بود چه رسد که در عمل پیاده شود. در قانون اساسی افغانستان برای اولین بار مذهب تشیع به رسمیت شناخته شد و شیعیان در احوال شخصیه مخیّر شدند که به مسائل مذهبی خود عمل کنند و محاکم برای مردم اهل تشیع برای نخستین بار طبق فقه جعفری به دعاوی فیصله خواهد داد.

اینها که برشمردیم همه از همت والا و تلاش‌های آن بزرگ مرد تاریخ وطن می‌باشد که در راه تحقق آرمان و اهداف خود، حتی یک روز آرام نگرفت وجان را در این راه فدا کرد تا مردمش و مرامش زنده باشد. روحش شاد، راهش پر رهرو باد. ولی این واقعیت را باید پذیرفت که تمامی دستاوردها تاکنون روی کاغذ است. برای عملی شدن آنها باز هم فداکاری و تلاش لازم است و از همه مهمتر انتقال تجربیات مثبت به نسل‌های بعدی می‌باشد که باید در تاریخ واقعی کشور ثبت شود.

والسلام ـ پایان
۱۳۸۴/۷/۸ ـ قم

منابع و مأخذ

۱. ابراهیمزی، گنداپور، شیر محمد خان، تواریخ خورشید جهان، چاپ اول، ۱۳۱۱ ه ق، پاکستان.

[1]. دکتر محمد امین، احمدی، تابوهای عالم سیاست، سخنرانی به مناسبت چهارمین سالگرد شهادت رهبر شهید، سراج، شماره ۲۰، ص۲۶.

۲. الفنستون، مونت استوارت. افغانان، جای، فرهنگ، نژاد، گزارش سلطنت کابل، ترجمه: محمد آصف فکرت. چاپ اول، ۱۳۷۶، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ایران، مشهد.
۳. ارزگانی، علامه محمد افضل بن وطن داد، مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول، به سعی و اهتمام رمضان علی محقق (افشار)، چاپ اول، چاپ فروردین، ایران، قم.
۴. امیر عبدالرحمن خان، تاج التواریخ، سوانح امیر عبدالرحمن خان، چاپ اول، پاکستان، لاهور.
۵. باخ، اروین گروتس، جغرافیای شهری در افغانستان، ترجمه سید محسن محسنیان، چاپ اول، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ایران، مشهد.
۶. بلخابی، احمدی نژاد، سید حسن، سیمای کابل، مرکز چاپ و نشر سازمن تبلیغات، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۷. بلخی، شهید علامه سید اسماعیل، دیوان بلخی، انتشارات سید جمال الدین حسینی، (مجله حبل الله) چاپ اول، ۱۳۶۸ شمسی، ایران، تهران.
۸. بلخی، شهید علامه سید اسماعیل، دیوان، مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی، چاپ اول، ۱۳۸۱ شمسی، ایران، مشهد.
۹. بلخی، شهید علامه، یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان، چاپ اول، ۱۳۶۸، ایران، قم.
۱۰. پوهنیار، سید مسعود، ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، جلد اول و دوم، سبا کتابخانه، چاپ اول، ۱۳۷۵، پاکستان، پیشاور.
۱۱. تیمور خانف، ل. تاریخ ملی هزاره، ترجمه عزیز طغیان، تهیه و تنظیم عزیز الله رحیمی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۱۲. جمعی از نویسندگان افغانستان، شورای ائتلاف زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، مؤسسه فرهنگی ثقلین، چاپ اول، ۱۳۷۸، ایران قم.
۱۳. حق شناس، ش . ن، دسایس و جنایات روس در افغانستان، کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۱۴. خسروشاهی، سید هادی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۱۵. دانش، سرور، متن کامل قوانین اساسی افغانستان، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۱۶. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان، چاپ دوم، انتشارت عرفان، ۱۳۸۲، ایران، تهران.
۱۷. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، چاپ اول، چاپ فروردین، ۱۳۷۱، ایران، قم.
۱۸. دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه انقلاب، چاپ نشده.
۱۹. زندگی‌نامه شهید حجت الاسلام و المسلمین استاد مزاری و یارانش، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۲۰. ستاد پشتیبانی افغانستان، مزاری سرباز انقلاب اسلامی، یادنامه اولین سالگرد شهادت استاد شهید عبدالعلی مزاری، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، تهران.
۲۱. سعیدی، محمد شریف، تبر و باغ گل سرخ، دفتر دوم، (سوگ سروده‌هایی

در رثای استاد شهید عبدالعلی مزاری) مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۲۲. شجاعی، سید اسحاق، ستاره شب دیجور، زندگینامه علامه شهید سید اسماعیل بلخی، چاپ سوره، چاپ اول، ۱۳۸۳، ایران، تهران.
۲۳. عظیمی، ستر جنرال محمد نبی، اردو و سیاست، مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه، چاپ اول و دوم، ۱۳۷۷، پاکستان، پیشاور.
۲۴. غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صحافی احسانی، ۱۳۷۵، ایران، قم.
۲۵. غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، چاپ اول، جون ۱۹۹۹ میلادی / جوزای ۱۳۷۸، امریکا، ویرجینیا.
۲۶. غرجستانی، محمد عیسی، کله منارها در افغانستان، تهیه و تنظیم عزیز الله رحیمی، اسماعیلیان، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۲۷. فرخ، سید مهدی، کرسی نشینان کابل، احوال دولتمردان افغانستان در روزگار امیر امان الله خان، به کوشش محمد آصف فکرت، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۰، ایران، تهران.
۲۸. فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول و دوم، انتشارات محمد وفایی، چاپ دوم، سال ۱۳۷۴، ایران، قم.
۲۹. قصه هجران، به مناسبت نخستین سالگرد شهادت رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری، رهروان خط سرخ شهید بابه مزار، بخش بهسود، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۳۰. کمال، محمد ناصر، افغانستان سرزمین آریا، مهتمم احمد ولید پژمان، دانش کتابخانه، چاپ دوم، ۱۳۷۷ شمسی، پاکستان، پیشاور.
۳۱. کاتب هزاره، ملافیض محمد، سراج التواریخ، جلد اول و دوم، مؤسسه تحقیقات و انتشارت بلخ، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، تهران.
۳۲. کاتب هزاره، ملافیض محمد، سراج التواریخ، جلد سوم، بخش اول مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، چاپ اول، سال ۱۳۷۳، ایران، تهران.
۳۳. کاتب، ملافیض محمد، نژاد نامه افغان، مقدمه، تحشیه و تعلیقه از حاج کاظم یزدانی، به سعی و اهتمام عزیز الله رحمتی، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۳۴. کاتب، ملافیض محمد، وقایع افغانستان به نام بدل سراج التواریخ، جلد سوم، قسمت اول، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی (حبل الله) چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، تهران.
۳۵. کاکر، محمد حسن، افغان، افغانستان و افغان‌ها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان، انتشارات؟ چاپ اول، پاکستان، پیشاور.
۳۶. کهگدای، پوهنیار شکرالله پیروزمند، افغانستان در چنگال خونین کمونیزم، سازمان انتشارات کاروان، ۱۳۸۰، ایالات متحده امریکا.
۳۷. لعلی، انجینیر علیداد، سیری در هزاره‌جات تحلیل جامعه‌شناسی مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی جامعه تشیع در افغانستان، صحافی احسانی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۳۸. محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد

پنجم، چاپ چهارم، ۱۳۶۱ شمسی، چاپ اقبال، ایران، تهران.
۳۹. مزاری، استاد شهید عبدالعلی، احیای هویت (مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید عبدالعلی مزاری)، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۴، ایران، قم.
۴۰. مزاری، استاد شهید عبدالعلی، فریاد عدالت (مجموعه مصاحبه‌های حجت الاسلام و المسلمین استاد مزاری دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال‌های ۷۲ـ۱۳۷۱) به کوشش عبدالله غفاری لعلی، مؤسسه فرهنگی ـ تحقیقاتی و آموزشی شهید سجادی، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۴۱. مزاری، رهبر شهید استاد عبدالعلی، منشور برادری، مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها، پیام‌ها و ملاقات‌های رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری، چاپ اول، ۱۳۷۹، ایران، قم.
۴۲. مزاری، رهبر شهید، مصاحبه چاپ نشده استاد شهید در سال ۱۳۶۵، مجله حبل الله، چاپ اول، ۱۳۷۷، ایران، قم.
۴۳. میتلند، پی . جی، هزاره‌ها و هزارستان (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس) ترجمه محمد اکرم گیزابی، مقدمه و پاورقی از حاج کاظم یزدانی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ایران، قم.
۴۴. مقصودی، حاج عبدالحسین، هزاره‌جات سرزمین محرومان، چاپ اول، ۱۳۶۸، پاکستان، کویته.
۴۵. نایل، حسین، یادداشت‌هایی درباره سرزمین و رجال هزاره‌جات، مرکز فرهنگی و نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۹، ایران، قم.
۴۶. نجفی، علی، روایت افتخار، تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، ۱۳۷۷، ایران، قم.
۴۷. واعظی، حمزه، زنده‌تر از تو کسی نیست، کمیسیون فرهنگی حزب وحدت (هفته نامه وحدت)، چاپ ۱۳۷۸، ایران، قم.
۴۸. ووالـه، ژ . ك، انکشاف ولایات مرکزی (هزاره‌جات) ترجمه محمد علم رشنو، ناشر: صحافی عبدالخالق هزاره، چاپ اول، ۱۳۷۱، ایران، قم.
۴۹. ویژه نامه دومین سالگرد شهادت رهبر شهید استاد عبدالعلی مزاری، بنیاد رهبر شهید بابه مزاری، بخش خواهران، ۱۳۷۵، ایران، قم.
۵۰. یادنامه مبارزه راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق، به مناسب شصتمین سالگرد شهادت شهید گمنام عبدالخالق هزاره، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۲، ایران، قم.
۵۱. یزدانی، حاج کاظم (حسین علی) دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، ناشر، چاپ، ایران.
۵۲. یزدانی، حاج کاظم (حسین علی)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، جلد دوم، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۳، ایران، قم.
۵۳. یزدانی، حسین علی (حاج کاظم)، تاریخ تشیع در افغانستان، ناشر، چاپ اول، ۱۳۷۰، ایران، مشهد.

مجلات و هفته نامه‌ها:

۱. پیام مستضعفین، سازمان نصر افغانستان، ایران، قم.

۲. حبل الله، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، ایران، تهران.
۳. غرجستان، نشریه شورای ملیت‌های برادر، افغانستان، کابل.
۴. سراج، فصلنامه مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ایران، قم.
۵. وحدت، هفته نامه حزب وحدت اسلامی افغانستان، ایران، تهران.
۶. مردم نامه باختر، فصلنامه چاپ کانادا.
۷. صراط، ماهنامه، مؤسسه شهید مزاری، ایران، قم.
۸. رادیو بی‌بی‌سی، لندن.
۹. یادداشت‌های شخصی نویسنده.

آثار چاپ شده مؤلف

۱. شناسنامه افغانستان، سال ۱۳۷۱ش.
۲. شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، سال ۱۳۷۱.
۳. معرفی نامه افغانستان، سال ۱۳۷۲.
۴. طرح صلح و تفاهم ملی در افغانستان، سال ۱۳۷۵.
۵. افغانستان از ابدالی تا ترهکی، سال ۱۳۷۷.
۶. هزاره‌ها، پناهگزینی و کتمان هویت، سال ۱۳۸۲.
۷. شناسنامه افغانستان با ویرایش جدید و تجدید نظر، سال ۱۳۸۲.
۸. بیش از دو صد مقاله در مجلات و نشریات مختلف از جمله: حبل الله، هفته‌نامه وحدت، سراج، صراط، اخوت، طلوع وحدت، بعثت، ندای هزارستان، سپیده، کتاب ماه، همبستگی، توسعه، بشارت، خط سوم، پیام خون و...

آثار آماده چاپ

۱. مراکز علمی ـ فرهنگی افغانستان.
۲. شناسنامه انقلاب، جلد اول.
۳. شناسنامه علما و دانشمندان افغانستان.
۴. از چهارکنت تا شمیران همراه با استاد مزاری.
۵. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان.
۶. افغانستان ناشناخته.
۷. از مزار بگویم یا مزاری؟
۸. مجموعه نامه‌های مردم به رهبر شهید.
۹. روز شمار وقایع مهم کشور و یادداشت شخصی ۲۰ جلد.
۱۰. شناسنامه دولت آباد.
۱۱. افغانستان ناشناخته.
۱۲. روزنامه‌نگاری مهاجرین. و...

فهرست اعلام

اشخاص

«الف»
الله، ۱، ۳، ۱۲، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
امیـــــــــــــــر، ۱۱، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۷، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۹، ۴۳۱، ۵۱۱، ۵۱۳
ابـــــــــــــــراهیم، ۲۴، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۲، ۵۱۱، ۵۱۵
آدینه، ۷۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۱۲، ۲۱۵
آقا محمد، ۱۵۴
آل یحیی، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۶۷
آمـــــــــــــــو، ۷، ۱۵، ۲۸، ۴۰، ۱۸۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۹۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۱۴
آیـــــــــــــــت الله، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۰۳
ابدالی، ۲۸، ۳۲، ۶۰، ۲۸۵، ۵۱۷
ابراهیمی، ۴۸۹
ابوالفضل، ۴۸۴
ابوبکر، ۱۷۶
ابوذر، ۵۰۳
احمـــــــــــــــد، ۲، ۴، ۱۸، ۲۴، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۱۸، ۳۵۴، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
اربـــــــــــــــاب، ۴، ۹۸، ۱۶۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۵۸، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱
ارزگانی، ۱۲، ۴۵، ۵۶، ۶۱، ۸۴، ۱۳۱، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۴۲، ۵۱۱
اســـــــــــــــحاق، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۸۴، ۱۷۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۴۳، ۵۱۲
اســـــــــــــــماعیل، ۲۴، ۷۶، ۱۶۱، ۲۳۹، ۲۹۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۲

اعتماد الدوله، ۲۶۴، ۲۶۵
اعتمادی، ۲۵۷، ۴۰۷
افضل، ۳۸، ۴۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۱۶۱، ۲۵۳، ۵۱۱
اقبال، ۶۷، ۳۹۸، ۵۱۴
اکبری، ۵۰۳
اکرم، ۲۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۵۰، ۴۶۷، ۵۱۵
المر، ۳۷، ۳۱۷، ۵۰۳
امـــــــــــــــام، ۶۹، ۱۱۹، ۱۸۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۸، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۱، ۴۸۷
امام الدین، ۱۷۶
امـــــــــــــــان الله، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۹، ۵۱۳
امـــــــــــــــین، ۶۷، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۶۹، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۰۹
امینی، ۳۹۹، ۴۲۵
انجینیر، ۴۲۵، ۴۷۷، ۵۱۴
انوری، ۵۰۳
ایـــــــــــــــشك، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱
ایوب، ۵۲، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۱
«ب»
بلخـــــــــــــــی، ۵، ۷، ۱۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۶۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۲، ۴۸۷، ۵۱۱، ۵۱۲
بابر، ۳۷، ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۱۱
بابـــــــــــــــه، ۱۳، ۱۴، ۷۳، ۱۲۶، ۱۶۱، ۲۳۹، ۲۷۳، ۴۳۵، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
بادامچیان، ۴۵۵، ۴۵۷
باز محمد، ۲۰۲
برات، ۲۵۵، ۴۷۹
برگد، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۴
بشیر، ۴۲۳
بلقیس، ۱۱۱
بند علی، ۷۷
بنیـــــــــــــــاد، ۱۱، ۲۲، ۴۶، ۷۷، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۹۴، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۳۴، ۴۸۴، ۵۱۴، ۵۱۵
بیـــــــــــــــگ، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۵۹، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰
بینش، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۶
بیهقی، ۱۵۸

«پ»
پادشـــــــــــــــاه، ۵۹، ۷۵، ۹۸، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۷۷
پاینده، ۳۷، ۷۶، ۷۷، ۲۰۲
پردل، ۲۲۶
پسر سقا، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
پوهنیار، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۵۱۱، ۵۱۴
پیر محمد، ۲۸، ۱۶۱
«ت»
ترکمنی، ۲۷۹
تره‌کی، ۱۹۶، ۲۳۳، ۳۰۶، ۳۶۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۱۷
توفیق، ۷، ۶۰، ۲۵۲، ۴۳۴، ۵۰۸
توکل، ۷۶
تولا، ۷۶
تیمـــــــــــــــور، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۵۷، ۵۹، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۵۱۱
«ج»
جاوید، ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۸۸
جبلی، ۱۱۱، ۲۸۲
جرس، ۷۷، ۸۱، ۹۳
جرنیل، ۹۵
جعفر، ۷۶، ۷۷، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۹۰، ۵۰۲، ۵۱۰
جماعه، ۲۰۹
جمشید، ۲۷، ۲۹، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۶۰
جنـــــــــــــــرال، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۶۱، ۵۱۲
جـــــــــــــــوان، ۳۳، ۷۸، ۹۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۰۷
جویا، ۶۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۸، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۳۹، ۳۴۴، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۶۱
«چ»
چرخـــــــــــــــی، ۲۶۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۴
چنگیز، ۴۶۰، ۴۸۸
«ح»
حـــــــــــــــسین، ۱۳، ۲۹، ۳۵، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۶۸، ۵۱۵
حـــــــــــــــضرت، ۳۶، ۴۸، ۵۰، ۶۸، ۷۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴،

۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۳،
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۰۰، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۷۷،
۴۸۴
حـــــــــــــاج، ۱۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۶۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳،
۳۹۴، ۴۰۸، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۵، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۹، ۵۱۳، ۵۱۵
حاجی، ۵۸، ۷۶، ۷۸، ۱۵۴، ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۵۳
حبیـــــــــــــب، ۳۷، ۴۸، ۶۳، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲،
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷،
۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۶۲، ۴۳۱
حـــــــــــــسن، ۹، ۱۳، ۱۷، ۳۳، ۳۴، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱،
۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۵،
۳۰۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۵۱۱، ۵۱۴
حسینی، ۳۵، ۲۳۱، ۲۵۱، ۴۲۰، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۶۲، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶
حفیظه، ۳۵۲
حقانی، ۴۵۶
حق‌شناس، ۳۹۵، ۴۲۸
حکمتیار، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۷
حکیم، ۲۰۳، ۲۸۹، ۳۹۸، ۴۱۰
حیـــــــــــــدر، ۲۶، ۳۷، ۴۷، ۴۹، ۷۵، ۸۶، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۳۱
«خ»
خـــــــــــــان، ۱۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶،
۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴،
۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵،
۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲،
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹،
۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱،
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۷، ۴۶۰
خاتم، ۳۱۷

خـــــــــــــــالق، ۷۶، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۳۶
خدابخش، ۷۶، ۱۶۹، ۲۶۶
خـــــــــــــــداداد، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۲۰، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۹
خدای‌رحم، ۷۶
خدای نظر، ۷۷
خدیجه، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۵
خسروشاهی، ۴۲۲، ۴۲۴، ۵۱۲
خلخالی، ۴۵۳
خلیفه، ۱۸۵، ۳۲۴، ۴۴۷
خلیلی، ۴۵۳، ۴۸۳
خواجـــــــــــــــه، ۴۷، ۵۸، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲
خوجه، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۸۵
خیرالله، ۴۶
«د»
دولـــــــــــــــت، ۲، ۴، ۳، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۷
داد محمد، ۱۶۹، ۲۰۳
داکتـــــــــــــــر، ۲۷۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۷۷، ۴۷۸
دانـــــــــــــــش، ۵۶، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۷، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۸۷، ۵۱۲، ۵۱۳
داود، ۳۷، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۵۷
دختـــــــــــــــر، ۱۱، ۴۹، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۷۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۸۰، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۰۶
درویش، ۱۵۴، ۲۱۴، ۲۱۹
دکتر، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۱۷۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۰، ۵۰۸، ۵۰۹
دوســـــــــــــــت، ۳، ۵، ۱۳، ۲۶، ۳۳، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۱۳۲، ۱۷۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۱، ۳۱۴، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۴۶،

۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۷
دین محمد، ۳۷، ۴۷۷، ۴۷۸
دیوان، ۳۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۱، ۳۲۱، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۳۴، ۵۱۱
«ر»
رهبـــــــــــــــــــر، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۷۰، ۳۸۵،
۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲،
۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰،
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱،
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷
رئیس، ۸۵، ۹۱، ۱۰۰، ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۰۳
راضیه، ۳۳۰
رامی، ۱۵۴، ۲۳۰، ۳۰۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۵
ربانی، ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۵۱، ۴۶۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴
رجایی، ۴۵۷
رجب، ۶۵، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۳۵۳، ۴۴۳
رستم، ۲۰۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵
رســـــــــــــــول، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۸۰، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۵۲، ۴۱۳، ۴۵۳، ۴۶۷،
۴۷۹
رضـــــــــــــــــا، ۱۸، ۲۴، ۳۰، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۸۵،
۲۱۸، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۴، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۲۳
رضوی، ۲۵، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۶۰، ۵۱۱
رفیق، ۱۵۰، ۳۳۴، ۳۴۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۸۹
ریاضی، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۸۵، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۰
«ز»
زوار، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳،
۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳
زوجه، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۴۱
«ژ»
ژراگری، ۹۸
«س»
ســـــــــــــــــید، ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۶،
۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹،
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۱،
۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶،
۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،
۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲،
۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰،

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹،
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱،
۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۲،
۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۶
سردار، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۴۶، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۹۴،
۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱،
۲۹۵، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۵۲، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۵۰۵
ساجد، ۴۲۶
ساواك، ۲۹۶، ۴۵۵، ۴۵۸
سبزعلی، ۷۸
سپهسالار، ۷۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۳۲۸،
۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
سخی‌داد، ۴۷۰
سراج الملة، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۱۹
سرجن، ۱۷۳
سرور، ۷۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۵، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۱۲
سعید، ۵۲، ۶۶، ۷۵، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۸،
۴۳۷، ۵۱۲
سقا زاده، ۳۱۷
سلطان، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۰،
۱۳۴، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۸۲، ۴۴۲
سلمان، ۷۱، ۷۳، ۱۵۴
سمندر، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۳
سناتور، ۲۹۵، ۴۱۶
سنایی، ۳۹۸
سیف، ۷۷، ۷۸، ۲۱۱
سیف آخوند، ۱۷۷
«ش»
شهید، ۵، ۷، ۱۳، ۱۶، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴،
۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲،
۴۰۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۱،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳،
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰،
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳،
۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
شاه، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۵۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۵،
۹۲، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲،
۲۰۷، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴،
۲۸۹، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶،

۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۷،
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۹۹
شـــــــــــــیر، ۳۳، ۳۷، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۸،
۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵،
۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۶۴،
۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۲،
۳۶۳، ۳۶۴، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۷۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱
شاهرخ، ۲۹
شجاعی، ۲۹۴، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۸، ۵۱۲
شداد، ۱۷۱
شمس الدین، ۲۰۶
شمشیری، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۹۷
شهباز، ۳۷
شهزاد، ۳۷، ۱۹۹، ۲۱۲، ۳۰۱
شیخ، ۲۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۴۷
شیرعلی، ۷۵، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۲۵۳، ۲۹۵
«ص»
صـــــــــــــــاحب، ۳، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۷۰، ۷۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۷۱،
۲۸۰، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۸۳،
۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۷، ۵۰۰، ۵۰۵
صدق، ۱۸۵، ۳۱۸
صدیق، ۳۰، ۳۲، ۴۲، ۸۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۵۰۴، ۵۱۳
صدیقه، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۵
صوبه‌دار، ۲۵۰
صوفی، ۳۸
«ض»
ضیاء، ۲۰۱، ۲۳۲
«ط»
طالب، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۹۹، ۴۲۵، ۵۰۴، ۵۰۹
طالقانی، ۴۸۸
طاهر، ۴۷، ۵۸، ۳۱۰
طبیبی، ۲۱، ۲۲، ۲۳
طره‌باز، ۳۴۹، ۳۵۱
طـــــــــــــلا، ۱۱، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۲۳، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴،
۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷
«ظ»
ظـــــــــــــــاهر، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸،
۲۱۱، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۴،
۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
۴۱۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۵، ۵۰۱، ۵۰۲
ظفر، ۷۶، ۱۵۰، ۳۱۷، ۳۱۹

«ع»
عبدالرحمن، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲،
۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳،
۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲،
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۷،
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷،
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۸۰، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۱
علی، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱،
۸۵، ۸۶، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۹،
۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹،
۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۷،
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۶۸،
۴۷۸، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۵
عباس، ۷۶، ۱۶۲، ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۶۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۰۳
عبدالجليل، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲
عبدالحی، ۲۷۹
عبدالخالق، ۱۶، ۵۵، ۲۸۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲،
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۰، ۴۲۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۱۵
عبدالرسول، ۳۶، ۴۷۷
عبدالصمد، ۹۵، ۹۶، ۱۳۹، ۱۵۲
عبدالطيف، ۱۷۶، ۴۳۲
عبدالعزيز، ۱۷۶، ۳۱۴، ۴۷۸
عبدالعلی، ۸۶، ۲۵۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۱۲،
۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
عبدالغياث، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۳۲
عبدالقادر، ۴۲۳
عبدالقدوس، ۴۲، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۵۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰،
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۸۳، ۴۳۲
عبدالكريم، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰
عبدالله، ۳۷، ۳۸، ۶۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۵۵، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۶۴، ۳۳۵، ۳۵۰،
۳۵۲، ۳۹۰، ۵۱۴

عبدالناصر، ۱۷۶
عبدالنبی، ۳۶
عبدالوهاب، ۳۵، ۳۶، ۱۷۶، ۲۱۱
عبدالهادی، ۴۲۳
عثمان، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۶
عرفانیان، ۴۴۹، ۴۵۱
عزیـــــــــــــز، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۴۳، ۴۶، ۵۹، ۷۶، ۲۱۴، ۳۱۶، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۳۰، ۴۳۷، ۵۱۱
عزیز الله، ۲۴، ۵۱۱، ۵۱۳
عطـــــــــــــا، ۲۴، ۳۷، ۵۰، ۶۹، ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹
عظیمی، ۲، ۹۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۳۷، ۵۱۲
علامـــــــــــــه، ۵، ۷، ۱۶، ۴۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۲، ۵۱۱، ۵۱۲
«غ»
غـــــــــــــلام، ۲۶، ۴۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۹۹، ۵۱۳
غبـــــــــــــار، ۸۶، ۹۱، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۴۳، ۴۱۸، ۵۱۳
غرجستانی، ۱۳، ۵۹، ۱۳۲، ۲۸۲، ۳۶۱، ۵۱۳
غولك، ۷۸
«ف»
فـــــــــــــیض، ۱۰، ۱۲، ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۴۱، ۴۴۹، ۵۱۳، ۵۱۴
فارانی، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۵۳
فاروق، ۱۸۵، ۴۷۸
فتاح، ۴۱۱
فـــــــــــــتح، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۵۰، ۸۷، ۹۶، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۴۱، ۲۶۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۳۲، ۴۶۸، ۴۹۱

فرامرز، ۷۹، ۱۵۹، ۳۳۵
فرخ، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۱۳
فردوسی، ۳۹۸
فرض علی، ۷۵
فرعون، ۱۳۸، ۱۷۱
فرقانی، ۴۵۳
فرهنـــــــــــــــگ، ۵، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۳
فـــــــــــــــضل، ۳۸، ۴۵، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۵۳، ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۱۹، ۵۱۱
فولاد، ۱۳، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۴۲
فیروز، ۲۳، ۱۰۲، ۱۵۳، ۱۸۷
«ق»
قادر، ۲۲، ۱۳۲، ۱۳۸، ۳۲۸، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۸
قاسم، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۵۶، ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
قاضـــــــــــــــی، ۶۷، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰
قرائتی، ۴۷۰
قربان، ۷۸، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۳۲
قربانعلی، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲
قمر الدین، ۲۰۳
قنبر، ۱۷۸، ۱۹۰، ۳۹۰
«ك»
كاتـــــــــــــــب، ۱، ۲، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۵۰۰، ۵۱۳، ۵۱۴
کاکر، ۳۳، ۳۴، ۱۷۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۹۳، ۴۸۲، ۵۱۴
کتال، ۳۳۵
کربلایـــــــــــــــی، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۷۴، ۳۷۷
کرزی، ۲۷۶، ۴۰۹
کریم، ۳۸، ۷۵، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۹، ۴۴۰
کفش علی، ۷۶

کلب، ۳۰، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۵۶، ۲۳۹
کلبی، ۷۶، ۷۷، ۱۲۶، ۳۸۰، ۳۹۰
کهندل، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹
کیکاوس، ۱۱۰
«گ»
گاوسوار، ۲۶۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۵۱۵
«ل»
لطیف، ۲۲، ۱۷۶، ۳۵۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۲
لعلی، ۷۷، ۸۶، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
لنین، ۴۸۸
«م»
ملا، ۲، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۴
محمد، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۶،

۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۹،
۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
میـــــــــــــــر، ۱۱، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۶۴،
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱،
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱،
۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷،
۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰،
۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲،
۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۳، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۳
مـــــــــــــــزاری، ۱۳، ۱۴، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۹۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵،
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷،
۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶،
۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵،
۵۱۶، ۵۱۷
ملـــــــــــــــك، ۲۴، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷،
۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳،
۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۳۰۹، ۵۰۹
مایکل، ۲۲
مجددی، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۳
محب الله، ۴۲۶
محسنی، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۷، ۴۹۸
محلاتی، ۴۵، ۳۱۰
محمـــــــــــــــود، ۲۳، ۲۴، ۵۲، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۸۳، ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۱، ۳۹۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۹۹، ۵۱۴
محی الدین، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۷
مدد، ۷، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۵۲، ۷۸، ۳۶۵
مریم، ۴۷
مسعود، ۲۷۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۱۱
مصطفی، ۱۵۰، ۳۵۱، ۴۵۵، ۵۰۳
مطیع، ۴۶، ۶۰، ۹۸، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۸۹، ۴۷۸
معراج، ۳۳۳
معین، ۳۶، ۱۵۶، ۲۴۵، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۲۵
معینی، ۴۶۰
مفتی، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۹۴، ۳۷۲
مقصودی، ۱۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰، ۵۱۵
منشی، ۱۲۱، ۱۶۹، ۳۱۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۶۳
منصور، ۷۸

موسی، ۱۲۸، ۱۷۱، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۱۰
مولاداد، ۳۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۲
مولایی، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱
مولوی، ۲۹۴، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۶، ۴۸۹
میوند، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۲، ۵۱۲
«ن»
نظـــــــــــــر، ۱، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۶،
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۹۹،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰،
۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۶،
۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۹۳،
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۷۰،
۴۷۲، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۷
نـــــــــــــادر، ۱۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۵۹،
۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴،
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲،
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۹۲
ناظر، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۴۸۴
نایـــــــــــــــب، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۶۱،
۲۶۲، ۲۶۸، ۳۴۷، ۳۵۴
نجـــــــــــــات، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۶۳، ۷۸، ۹۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۵۸،
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۷۷،
۴۷۸، ۴۷۹، ۵۰۸
نجفی، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۵
نجیب، ۲۷۰، ۲۹۵
نـــــــــــــشان، ۱۱، ۱۶، ۳۸، ۴۲، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹،
۱۳۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲،
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۶،
۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۶۲، ۴۷۳
نصرالله، ۲۶۲
نظـــــــــــــام، ۵۰، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴،
۱۶۵، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۴
نظیر، ۳۴۳، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۶
نمرود، ۱۷۱
نـــــــــــــور، ۳۶، ۴۲، ۴۷، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷،
۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۵۴، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۰۳
نهضت، ۳۲۴، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۵۶، ۵۱۲
نیاز محمد، ۳۷

نیك، ۳۶، ۷۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۴۱، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۷
«و»
ولـــــــــــــی، ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳
واعظ، ۴۱۱، ۴۷۸
وزیـــــــــــــر، ۵۲، ۱۱۰، ۲۰۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۵۸، ۴۷۷، ۴۷۸
«ه»
هادی، ۴۲۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۱۲
هاشـــــــــــــــم، ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۸۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۸۳
هاشمی، ۴۵۷، ۴۸۹
هجیر، ۱۱۰
همت، ۵، ۷، ۵۰، ۱۰۵، ۱۵۰، ۲۵۲، ۳۱۶، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۹۱، ۵۰۹، ۵۱۰
«ی»
یادگار، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۶۶، ۵۰۶
یاری، ۱، ۵، ۳۱، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۸
یزدان، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۳۰۰، ۳۹۳
یزدانـــــــــــــــی، ۱۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۶۰، ۲۸۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۴، ۵۱۳، ۵۱۵
یعقوب، ۷۷، ۱۵۰
یوســـــــــــــــف، ۲۴، ۷۱، ۷۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۸۵، ۳۱۸، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷
یونس، ۲۹۶، ۴۷۷، ۴۷۹

اماکن

«الف»
افغانستان، ۱، ۲، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،
۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۱،
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲،
۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸،
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸،
۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱،
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴،
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶،
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱
ایران، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۵۲، ۶۰، ۹۷،
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴،
۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۸،
۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۰،
۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
ارزگان، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷،
۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸،
۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۹۱
آسیا، ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۳۳، ۵۸، ۱۳۵، ۱۴۹، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۵۵
آشکار آباد، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۸۱
آمو، ۷، ۱۵، ۲۸، ۱۸۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۹۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶،
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۱۴
آی‌بیگ، ۴۷
اجرستان، ۶۰، ۱۳۲، ۳۹۰
اخضرات، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۷۸
ارغنداب، ۳۲، ۲۲۰، ۳۱۱
ازبکستان، ۲۴۸
استرالیا، ۲۱، ۲۲، ۲۳
اشترلی، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۸۷
افشار، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۶۶، ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۴، ۳۶۷،
۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۱

اقیانوس، ۲۲
القان، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸
المار، ۲۵۰
امریکا، ۱۰، ۳۰۶، ۳۳۳، ۴۳۸، ۵۱۳، ۵۱۴
اندخوی، ۴۲۳، ۴۳۲
اندراب، ۵۷، ۲۴۹
انگلـــــــــــــــــیس، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۵۲، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۵۱۴، ۵۱۵
ایکلان، ۵۸
«ب»
بنـــــــــــــــــد، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۰۸
بادام مزار، ۵۸
بادغیس، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۵۹، ۶۴، ۱۰۴
بـــــــــــــــاغ، ۶۰، ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۰۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۶، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۷۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۲
بالا مرغاب، ۵۸
بالقره، ۵۷
بامیـــــــــــــــان، ۱۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۶۰، ۷۲، ۷۳، ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۳
بحرین، ۵۰۹
بدخشان، ۴۱، ۵۷، ۱۰۳، ۲۴۹، ۲۶۰
بربرستان، ۵۹
برج، ۳۷۶، ۳۸۷، ۴۱۵
بری، ۲۵، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۶۰، ۳۱۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۴
بغلان، ۴۱، ۳۴۹، ۴۳۶، ۴۶۷
بگرام، ۵۸، ۲۴۶
بلاق، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۲۴
بلچراغ، ۵۸
بلـــــــــــــــخ، ۳۴، ۳۶، ۴۵، ۵۷، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۱، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۵۳، ۵۱۳
بلخاب، ۱۱، ۵۹، ۷۱، ۲۴۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۳۱، ۴۶۷
بلخستان، ۵۶
بلوچستان، ۵۶، ۲۴۴
بوم، ۲۰۲
بونان، ۵۷
بهروز، ۱۲۰، ۱۵۷
بهـــــــــــــــسود، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۳۲،

۵۱۳
«پ»
پاکـــــــــــــــــــستان، ۸، ۱۲، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
پای مشهد، ۲۵۵، ۲۵۶
پشت رود، ۳۶، ۷۹، ۲۱۱، ۲۴۱
پشه، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸
پکتیا، ۲۶۹، ۴۴۷
پل، ۵۰، ۵۸، ۱۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۱۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۷۰
پولارستان، ۵۸
پی‌تمور، ۱۲۰
پیشاور، ۳۳، ۲۰۵، ۴۲۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴
«ت»
تاجیکستان، ۲۴۸
تاشقرغان، ۲۶۵
تاشکند، ۵۹
تالقان، ۲۴۹
تاله، ۴۷، ۱۱۰، ۲۰۱
تاله و برفك، ۴۶
تپه، ۱۴۹، ۲۲۹، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۲
تخارستان، ۴۱
تخـــــــــــــــــت، ۶۴، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۶۸، ۳۱۷، ۳۵۸، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۶۵
تربت، ۲۴، ۴۸۰
ترکـــــــــــــــــستان، ۲۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۸
ترکمان، ۴۷
ترکمنستان، ۲۴۸
تکمان، ۵۸
تگاب، ۴۳، ۵۸، ۱۵۱، ۱۶۷
تلخك، ۱۸۷
تمزان، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۶
تنگ غارو، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۳
تنگه، ۵۷، ۵۸
تنگی شادیان، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۴
تن مرغ، ۵۸
تنها چوب، ۲۰۳
توکال، ۵۸
تیرین، ۷۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۴۱
تیغه، ۱۶۲
«ج»

جـــــــــــــــــــاغوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰،
۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱،
۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱،
۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶
جبل کوژك، ۲۷۱
جرغی، ۷۳، ۲۰۹
جرقول، ۵۷
جلال آباد، ۴۳، ۱۰۳، ۲۴۶، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۲۱، ۴۲۶، ۴۴۹
جنـــــــــــــــــــوب، ۲۳، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴،
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۸، ۲۵۰،
۲۷۰، ۳۱۱، ۳۳۶، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۸، ۵۰۳
جنور، ۵۸
جهـــــــــــــــــــان، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۳۳، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۲،
۲۴۷، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۵۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۳۷،
۴۶۰، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۱۱
جیغتو، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵
«چ»
چترال، ۴۵
چچ هزاره، ۴۵
چشمه، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۵۷، ۴۳۶
چکالو، ۵۸
چلهکور، ۹۹، ۲۲۲
چمتال، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۴۶۷
چمن، ۵۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۷۱، ۳۶۲، ۴۴۷، ۵۰۳
چنارتو، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۱
چـــــــــــــــــــوره، ۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۴
چهار بولك، ۲۵۵
چهاردهی، ۱۱۰
چهارکنـــــــــــــــــــت، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۳،
۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۱۷
«ح»
حجرســـــــــــــــــــتان، ۳۶، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۷،
۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۴۳
حرم، ۷۲، ۵۰۴، ۵۰۶
«خ»
خاکریز، ۷۹
خان آباد، ۲۶۰، ۴۲۳
خانان، ۲۰۲
خراسان، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۶، ۵۹، ۳۰۸، ۳۱۰
خلج، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴
خنجان، ۲۴۹

خواجه قورم، ۵۸
خوجه چاشت، ۳۸۵
خوجه خضر، ۲۱۸، ۲۲۴
خوردك، ۷۸، ۱۶۷، ۱۹۴
خوست، ۱۰۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۶۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲
خوگیانی، ۴۳
خیابان، ۴۳۰، ۴۷۲
خیرخانه، ۵۸
«د»
دامرده، ۲۴۹
دایچوپان، ۷۸، ۳۱۱
دایـــــــــــــــــه، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۱۱، ۳۹۰
درازقول، ۱۶۷
دره، ۴۵، ۵۸، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۷۴، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۸
درەصوف، ۱۱، ۵۰، ۷۱، ۲۱۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۴۶۳، ۴۶۷
دریـــــــــــــــــا، ۱۷، ۴۰، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۹، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۳۶، ۴۸۰، ۴۸۴
دشت برچی، ۴۹۷
دم سنگان، ۱۵۴
دندان شکن، ۵۷
دوشنبه، ۷۴، ۷۹، ۹۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۲، ۴۱۶، ۴۱۷
دوشی، ۲۴۹
دولـــــــــت آبـــــــــاد، ۲، ۴، ۳، ۱۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۵۳، ۳۶۸، ۴۶۷، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۱۷
دهدادی، ۲۶۵
دهراود، ۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳
دیرەجات، ۲۰۵
دیوالی میدان، ۲۵۶، ۲۵۷
«ر»
راقول، ۲۷۸
راولپندی، ۲۴۱
روسیه، ۹۷، ۱۰۱، ۲۴۸، ۳۰۵، ۴۳۸، ۴۸۱
روضه شریف، ۷۲
ریگستان، ۲۰۵
«ز»
زابل، ۴۸۹
زابلستان، ۵۶
زادیان، ۲۵۶
زاری، ۱۵۱، ۱۵۴

زردبید، ۵۸
زردك، ۸۰، ۹۹، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۶۹
زردنی، ۳۸۸، ۳۹۱
زرغانی، ۲۲۴
زمیندار، ۱۹۷، ۲۷۱
زنـــــــــــــــدان، ۸۰، ۸۵، ۹۸، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱
زیارت، ۲۵، ۵۸، ۱۴۵، ۲۵۷، ۴۴۸
«س»
سبز قلعه، ۲۵۸
سرپل، ۱۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۹۶، ۳۹۷
سرجنگل، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۱
سرچشمه، ۱۹۲، ۲۵۷
سرخاب، ۵۷، ۲۴۹
سرخوات، ۵۷
سرخ و پارسا، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۳۱
سفارت، ۲۷۶، ۳۳۱، ۴۵۹
سمسون، ۲۲
ســـــــــــــــند، ۶، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۳۷، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۸۱، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۷۳، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۶
سنگچارك، ۲۴۹، ۲۵۰
سنگماشه، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۳۹، ۲۱۶
سنگموم، ۱۵۱
سوریه، ۴۱۰، ۴۵۴، ۴۶۱
سه دکان، ۳۲۵
سیاه بند، ۱۴۷
سیاه‌چوب، ۲۲۱
سیاه خار، ۵۷
سیاه دره، ۱۰۷، ۳۸۲، ۳۸۳
سیاه‌لك، ۵۸
سید مومی، ۲۲۴
سیدنی، ۲۲
سیستان، ۵۶، ۱۴۱، ۲۰۷، ۳۰۸
سیغان، ۱۰۳، ۱۶۹، ۱۸۱
«ش»
شـــــــــــــــهر، ۲۵، ۳۰، ۵۷، ۵۸، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵،

۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۱
شـــــــــــــمال، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۸۵، ۹۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۷۲، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۴
شاخ مغیلان، ۲۵۴، ۲۵۵
شادیان، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۴
شالکوت، ۱۴۷
شاملتو، ۵۷
شاه علی، ۱۲۰، ۱۵۷، ۲۲۹، ۲۶۴
شبار، ۴۹
شبرغان، ۱۰۳، ۴۴۵
شـــــــــــــرق، ۲۲، ۴۳، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۹۲، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۴۹، ۳۱۱، ۳۳۳، ۴۲۲، ۴۳۳
شفاخانه، ۳۵۸، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
شلیگر، ۲۰۰
شمیران، ۴۳۹، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۵۱۷
شوروی، ۹۷، ۲۴۶، ۴۷۸، ۴۸۰
شولگره، ۲۵۵، ۴۶۷، ۴۸۲
شوی، ۶۰، ۶۷، ۹۳، ۱۰۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۴۱، ۳۷۷
شـــــــــــــیخعلی، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۸۵، ۸۷، ۲۵۴، ۳۱۰، ۳۹۰
شیخه ارزگان، ۱۹۹
شیرداغ، ۸۰، ۸۶، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸
شیره، ۱۲۰، ۱۳۲، ۲۵۵، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۳۵
شینیه، ۱۳۴
«ص»
صدمیش، ۲۰۳
«ع»
عـــــــــــــــراق، ۲۳، ۱۵۲، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۸۹، ۵۰۹
عربستان، ۴۲۷، ۴۵۹
علی چوپان، ۲۵۵
«غ»
غـــــــــــــور، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۳۱
غـــــــــــــرب، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۹، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۷۲، ۳۸۶، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶
غرج، ۵۹
غرجستان، ۲۹، ۵۹، ۲۸۱، ۳۴۱، ۵۱۶

غرشستان، ۵۹
غرغری، ۱۵۱، ۱۶۷
غزنه، ۲۶۴، ۵۰۳
غزنـــــــــــــــی، ۲۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۳۲، ۵۰۳
غزنین، ۳۵، ۳۶، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۱۹، ۳۱۱
غولکه، ۱۵۵
«ف»
فارس، ۳۳، ۹۲، ۳۰۵، ۵۱۴
فرانسه، ۴۳۸، ۴۵۴
فراه، ۳۵، ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۷، ۴۸۹
فوشنج، ۲۲۰
فیروز بهار، ۱۵۳
«ق»
قـــــــــــــوم، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۹۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۵
قاغ تابه، ۱۲۰
قاین، ۲۴، ۲۰۷
قرای چلپی، ۲۲۴
قرمباغ، ۶۰، ۲۹۹، ۴۲۵
قره غجله، ۳۵۳
قریـــــــــــــــه، ۱۱، ۵۷، ۵۸، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۴۵
قزل آباد، ۱۱، ۲۵۵، ۲۷۳
قشلاق، ۵۷
قطغن، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۲۶۰، ۳۱۱، ۴۲۳
قلات، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۷۸، ۱۲۷، ۲۴۲
قلعـــــــــــــــه، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۶، ۵۸، ۷۴، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۳۴۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
قـــــــــــــــم، ۴، ۶، ۱۲، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۴۵، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
قندوز، ۲۹، ۳۴، ۴۱
قنـــــــــــــــدهار، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۶، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۹،

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۹،
۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۹۹، ۴۲۵، ۴۲۷
قول خار، ۱۲۹، ۲۲۱، ۲۲۴
«ك»
کابـــــــــــــــل، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶،
۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲،
۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۱۱،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹،
۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹،
۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶
کابلستان، ۵۶
کارته سه، ۲۷۳
کارنال، ۵۷
کاریزی، ۲۰۳
کاکری، ۱۷۷، ۳۹۳، ۴۸۲
کانادا، ۲۱، ۲۲، ۵۱۶
کاولیان، ۵۸
کبام چکه، ۵۸
کتابخانه، ۱، ۱۰، ۱۳، ۲۷۲، ۳۲۶، ۳۹۸، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۳
کجران، ۱۰۱
کچن، ۲۴۹
کراچی، ۲۸۸، ۴۲۷
کـــــــــــــــربلا، ۲۵، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳،
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۵۱، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۴۸
کرمان، ۱۶۷، ۱۸۷
کشن ده، ۵۰
کشنده، ۱۱۹، ۲۲۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۰، ۴۸۰
کلات، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹
کـــــــــــــــلان، ۲۲، ۱۰۲، ۱۲۴، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹،
۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۵۰۸
کمسان، ۲۲۴
کنجاك، ۳۲
کنر، ۴۳، ۵۲، ۲۶۹، ۳۴۳
کوادر، ۱۶۷، ۱۹۴
کوتل، ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۳۹۱

کوردی، ۵۸
کورگه، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲
کـــــــــــــــوه، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۷،
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۰۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۰۲
کوهدامن، ۳۷۱
کوهستان، ۳۶، ۴۳، ۴۹، ۶۵، ۸۵، ۱۰۲، ۱۱۱
کویته، ۱۳، ۵۱۵
کهمرد، ۱۰۳، ۱۶۹، ۱۸۱
کهند، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹
کیساب، ۱۴۷
«گ»
گاو مرده، ۱۱۲
گبسون، ۲۲
گردن دیوال، ۴۵
گردیز، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲
گرشك، ۴۳، ۴۹
گرمسیر، ۳۰، ۶۶، ۳۱۱
گنداب، ۱۶۷، ۱۹۴
گوزگانان، ۵۹
گیرو، ۲۰۱
گیـــــــــــــــزاب، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۵،
۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۹۲
«ل»
لاهور، ۶۴، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۹۸، ۵۱۱
لبنان، ۵۰۳، ۵۰۹
لرگه، ۲۰۰
لعل، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۳۹۰
لغمان، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹
لمقان، ۴۳
لنگروپاتان، ۲۲۰
لهوگرد، ۴۳، ۴۹، ۳۱۱
«م»
مـــــــــــــــزار، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۹،
۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۷۳،
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۶،
۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵،
۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳،
۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹،
۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷
ماگل، ۵۸
مالـــــــــــــــستان، ۳۶، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۶،
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۷۴،

۳۹۰
ماهی‌پر، ۲۶۶
محمد خوجه، ۷۹، ۹۵، ۱۷۵، ۲۲۴
مدرسه، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۱،
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۲
مرز، ۱۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۶۰، ۷۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۵۷، ۲۶۵،
۳۳۵، ۳۹۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰
مرغابی، ۵۸
مرکه، ۱۶۷
مسجد، ۲۳، ۱۸۱، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱،
۴۳۱، ۴۴۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۰۸
مسکو، ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۶۵، ۳۳۱
مشهد، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۵۸، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۴،
۲۹۵، ۳۵۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۶
مصر، ۷۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۱، ۲۴۴، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۲۷، ۴۵۲
مقر، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۱۰، ۱۵۵،
۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۴۴،
۴۵۹، ۴۶۶، ۴۹۰، ۵۰۰
ملتان، ۳۰۸
مورچه، ۲۰۲
مهرآباد، ۲۰۲
میان جوی، ۵۸
میانه‌نشین، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۸
میرآدینه، ۹۹، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۵
میران، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۱۰۱،
۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۹،
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۱، ۳۳۸، ۳۸۰
میرقاسم، ۲۵۶
میش، ۱۴۷، ۲۰۳
میمنه، ۵۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۹، ۴۲۳
«ن»
نانوایی، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۲
ناور، ۲۷۴، ۲۸۰، ۳۱۴
ناوه، ۲۲۰، ۲۲۴، ۳۷۹، ۴۶۴
نجراب، ۴۳
نجف، ۳۵، ۳۶، ۱۴۵، ۲۹۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۸۷
نرگس، ۱۶۷، ۳۸۹
نورستان، ۶۵، ۲۶۰، ۴۹۹
نوزاد، ۳۲، ۲۶۶، ۲۷۰
نوی طاق، ۱۵۴
نهر، ۳۲، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۱
نیش، ۱۳۲، ۱۹۷

نیلی، ۹۹، ۱۵۱
«و»
واخان، ۱۰۳
ورث، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۴
وردك، ۴۵، ۷۸، ۹۵، ۲۶۶
ورس، ۷۳
ولیشان، ۵۰
«ه»
هـــــــزاره‌جـــــــات، ۲، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۵
هنـــــــــــد، ۲، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۶، ۵۱۴
هـــــــــــرات، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۷، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۷۴
هزارستان، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۲۵۰، ۲۹۲، ۵۱۵، ۵۱۷
هژده نهر، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴
هلمند، ۶۶، ۱۲۷
هیرمند، ۳۲، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۴، ۳۱۱
یکه‌تال، ۴۶۸
یکـــــــــه‌ولنـــــــــگ، ۱۱، ۹۵، ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۹۰
«ی»

یولمرب، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
یولمره، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳

اقوام

«الف»
افغـــــــــــــــان، ۶، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۹، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
آلمانی، ۱۵، ۳۴۱
آواره، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۹۱
ابدالی، ۲۸، ۳۲، ۶۰، ۲۸۵، ۵۱۷
اچك‌زایی، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۷۱
ازبـــــــــــــــك، ۴۲، ۴۵، ۷۱، ۱۰۲، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۴۰
اســـــــــــــــلام، ۲۴، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۴
افاغنه، ۲۸، ۶۴
افـــــــــــــــشار، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۶۶، ۱۳۲، ۱۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۴، ۳۶۷، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۱
افغانـــــــــــــــستانی، ۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۹۶، ۳۲۵، ۳۳۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹
الکوزایی، ۳۲، ۲۱۱، ۲۴۱
انگزیزی، ۳۸، ۳۹
انگلـــــــــــــــیس، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۵۲، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۵۱۴، ۵۱۵
اویماق، ۲۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۵، ۲۱۱
اهل تشیع، ۵۱۰
اهل‌سنت، ۱۸۱، ۱۸۹، ۳۱۱، ۳۱۳
ایرانـــــــــــــــی، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۲۵، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۲
ایکه، ۸۰
«ب»
بارك‌زایی، ۱۹۹، ۲۴۱
بروتی، ۳۶
بوباش، ۶۷، ۹۳، ۹۹، ۱۲۰، ۱۷۵، ۲۰۸
بودا، ۶۴
«پ»

پـــــــــــــــشتون، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۷
پشه، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸
پناهنده، ۲۳، ۲۵
پنجشیری، ۹۵، ۱۷۷، ۱۹۰
پنج قوم، ۴۶
«ت»
تاجیـــــــــــــــــــــك، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۸، ۱۵۷، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۵۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۹۴
تـــــــــــــــرك، ۲۳، ۳۲، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۹۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۰۱
ترکمان، ۴۷
تیموری، ۲۳، ۲۴
«ج»
جـــــــــــــــــاغوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶
جغتو، ۲۷۴، ۴۳۲
جمشیدی، ۲۷، ۲۹، ۱۰۱، ۱۰۲
«چ»
چاردسته، ۱۷۵
«خ»
خاوری، ۱۲، ۲۵
«د»
دایزنگـــــــــــــــــی، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۰
دایکنـــــــــــــــــــدی، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۰
دایـــــــــــــــــــه، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۱۱، ۳۹۰
دولت بیگ، ۴۷، ۱۵۵
«ر»
روسی، ۵۷، ۵۹، ۹۷، ۳۴۱، ۴۷۳
«ز»
زاولـــــــــــــــــــی، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۵۶
زی نظر، ۴۸
«س»
سدوزایی، ۲۳، ۳۳، ۳۶، ۵۹، ۲۸۳

سرخ پوستان، ۱۰
سلطان احمد، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۸۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۸
سـنی، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۵، ۶۲، ۸۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰،
۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۸،
۴۵۷، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۰۴
سه‌پای، ۱۵۵، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸
«ش»
شـیعه، ۱۲، ۲۷، ۳۰، ۴۵، ۶۲، ۸۵، ۹۲، ۹۷، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶،
۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۴،
۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸،
۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰
شادی خیل، ۳۷
شـیخعلی، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۸۵، ۸۷، ۲۵۴، ۳۱۰،
۳۹۰
شیرداغ، ۸۰، ۸۶، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۰۸
«ص»
صافی، ۴۲، ۲۵۷، ۴۴۲
صوفی، ۳۸
«ط»
طالبـان، ۷، ۱۱، ۱۳، ۳۴، ۹۴، ۱۰۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۹۳، ۴۴۱،
۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶
طایفه اسکه، ۷۶
طایفه باسی، ۷۷
طایفه بلاس، ۷۷
طایفه تاجیك، ۷۸
طایفه تقتمی، ۷۶
طایفه چوپانك، ۷۷
طایفه حاجی، ۷۶، ۷۸
طایفه حیدر، ۷۵
طایفه خرشنو، ۷۷
طایفه خیال، ۷۶
طایفه دادی، ۷۶
طایفه دایچوپان، ۷۸
طایفه دنکه، ۷۵
طایفه دولت خان، ۷۶
طایفه شادی، ۳۷، ۷۷
طایفه عزیز، ۷۶
طایفه عنایت، ۷۶
طایفه محمد، ۷۶، ۲۹۹
طایفه مریدی، ۷۸
طایفه ملك، ۷۸

طایفه ملکی، ۷۸
طایفه میر، ۷۷، ۷۸
طایفه نهال، ۷۶
طایفه نیك محمد، ۷۶
طوایف ارزگان، ۷۶
«ع»
علیزایی، ۳۱، ۳۲، ۶۶، ۱۷۷
«غ»
غلجایی، ۳۲، ۵۲، ۱۹۷، ۲۸۵
غـــــــــــــوری، ۶۰، ۷۳، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۱، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶
«ف»
فاشیست، ۱۰، ۲۶، ۳۴، ۹۴، ۹۹، ۴۲۳
فلسطینیان، ۱۰
فولاد، ۱۳، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۴۲
فیروز کوهی، ۲۳، ۱۰۲
«ق»
قزلبـــــــــــــــــاش، ۳۶، ۷۱، ۱۱۹، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۴۳۲، ۴۳۳
قلندر، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۸
قوم سلطان، ۶۶، ۱۶۷
«ك»
کـــــــــــــــــوچی، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۱۱، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۴، ۴۳۳، ۴۹۹، ۵۰۰
کافر، ۶۸، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۹۸، ۴۹۹
کانادایی، ۲۱
کربلایـــــــــــــــــی، ۹۸، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۷۴، ۳۷۷
«م»
ماکیاولی، ۵۵
محمد زایی، ۳۳، ۵۹، ۴۴۳
مردم پشتان، ۷۶
مردم هشتو، ۷۶
مـــــــــــــــسلمان، ۱۱، ۲۳، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۸۸، ۹۴، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۲۷، ۳۱۶، ۳۳۷، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۸۱، ۴۹۹
مغول، ۴۵، ۸۵، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۱۰، ۴۶۰، ۵۱۱
منافقان، ۶۸
منگل، ۵۲، ۲۸۷
مهاجرت، ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۱۴۵، ۱۷۸، ۲۴۴، ۲۶۸، ۳۲۵

«ن»
ناصری، ۳۷، ۴۰۸
نورزایی، ۴۲، ۲۰۲، ۲۰۳
«ه»
هندی، ۳۴، ۴۱، ۱۱۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۳۶
هوش خیل، ۳۷
هـــــــــــــــزاره، ۲، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱،
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
«ی»
یحیی خیل، ۳۷
یهودیان، ۱۵